نزهة القلوب

للفقیر الحقیر

احمد که سر بر لولاک آمد
جاییست که اندازه دوین گاید

یکفرد ز مجموعهٔ عشق

نزهة القلوب

فارسی

حمدالله مستوفی قزوینی

حسین بن محمد فصیح خراسانی

نستعلیق

سنه ۱۱۲۵

نزهة القلوب حمدالله مستوفی القزوینی بن ابی بکر

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

چون واهب مواهب جلت جلاله که مبدع مخترعات و مخترع مبدعات است در جامع قوانین فواید مبانی
و معانی یعنی کلام مجید که مبنی است بر اصطلاحات مثالث و مثانی ترتیب ترکیب سبع المثانی تعلیم فرموده است که مقدمه
کتاب و مبادی خطابات ادب کتاب آنست که ابتدا بتقدیم شرایط تحمید و افتتاح بتقریر مراسم تمجید نمایند و متابعت آدم
اشارت فرموده و صاحب لوای لولاک و شیرین سرای وما ارسلناک که بسته شکربار او شور انا املح در دیار عرب
و بلاد فصاحت انداخته است و رایات هدایت جاد بر قمع غوایت و رشاد افراخته میفرماید که کل امر ذی بال لم یبدأ
فیه ببسم الله فهو الابتر برای ارباب سخن ادای و کتاب فصاحت فنای واجب میشود در مبادی تقریرات و اوایل تحریرات
از سر فکر مبین تمسک بحبل متین حمد حضرت واجب الوجود و واهب المن والجود که جلایل ذات و جمایل صفات
او از تضالیل انداد و تماثیل اضداد منزه است و از تکلف تعرف اوهام و تعیین تقریر ارقام و اقلام مقدس و مبری
کما استشار متمرات عوارف معارف و استفتاح مقدمات معارف عوارف و استمطار امطار سحاب تحقیق
دقایق و تدقیق حقایق بر آن موقوف تواند بود لاجرم بلبل بیان در چمن توحید بزبان تمجید چنین میسراید که اجناس
شکر و انواع سپاس بیحد و از اساس قیاس هر سخن شناس بارگاه صمدیت و سرادقات احدیت پروردگاری را که سفینه
سکینه معرفت صفات کمال و سمات جلال او در بحر تحیر اهالی معانی بمعاونت بسم الله مجریها روان ملاح تقریرات
و اشراق انوار تحصیل مفتاح بیان در شرح کشف و بیان هر مفصل و مجمل از مشرق اضاءت و تنویر او و نعماء
الاء حضرتش او بیحد و از آنکه منطقه تفرید تم و تحریر قلم خصوصی شکر شمه از آن احاطت تواند کرد یا بتحریر
هیچ مسطور و مصور و بتحریر هیچ محرر تحریر گردد شعر تحیرت فی وصف نعمائه فقصرت من شکر آلائه سمی
زبان در چمن و دهان بقوت نطق که سبب تکریم بنی آدم و تفضیل بیان بر غیر او مانع بقدرت فکر که مایه تحصیل و تفضیل
بر اهل عالم است در گلزار بدایع صنایع او عندلیب وار این ابیات که اثبات میرود انشا و انشاد میکند شعر تأمل
فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک عیون من لجین ناظرات کان جفونها ذهب سبیک علی قضب الزبرجد

شاهدات بان الله لیس شریک و خطیب ترتیب تقدیر او در مقصود ایجاد بر منبر اختراع خطبه ازدواج
آبای علوی و امهات سفلی خواند تا موالید ثلاثه را از کتم عدم بحیز وجود آورده حکیمی که حکمت بالغه او
بخصوصیت عقل و مزیت نطق نوع انسان را از جمیع مخلوقات برگزیده بل جمیع مخلوقات را بسبب ظهور ایشان
آفریده فاکرمه و مدبر کریم بغوص در بحار کلام و ادراک در حقایق آن موجب تعظیم مراتب ایشان ساخته و لوای
عز و علای ایشان در میدان دین کر جولانگاه براق خواطر و نقش ضمایر بخشان خداوندان اظهار نگار رفعت
شاهد نطق است افروخته تا زبان تحقیق با هر فردی از افراد انسان این ندا میکند شعر ترا از دو گیتی بر آورده اند
بچندین برآورده پرورده اند نخستین فطرت پسین شمار توئی خویشتن را ببازی مدار شوق ذوق عرفان
کمال ذات او در درج دل متشبثان اذیال اجلال توحید بثوابت اخلال مدرج شده تا لذات کشف اسرار تحقیقات
حاصل ادوار لیل و نهار و اطوار شرح و بهار مروح ارواح طالبان که موج اسواق اشواق میگردد بیت
گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنودی سلطان فرمان مطاع او چندین هزار
نقطه نبوت را در دایره وجود بر ارشاد خلایق و نزهت حقایق گماشته و افضال و اکرام ایشان اعلام تقوی در
کشور هدی بر افراخته تا بمتابعت ایشان اکثر خلایق روی از بیابان گمراهی برگاشته و در جاده شریعت
و صراط مستقیم دین الهی برداشته اند و از ایشان خلاصه مکونات و نقاوه موجودات یا آنکه گوی انا افصح من نطق
بالضاد در میدان فصاحت از همگنان ربوده در شرح کمال صفات ذات بیچون بقصور اعتراف نموده و فرموده
که لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک هر چند ذروه قدر و عرصه صدر آن سند نشین عالم اصطفا
آن مرتبه رفیع و وسیع تر است که اتصال و ارسال صلوات صلوة زینتی بیفزاید و بحکم آیه کریمه ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما بر زبان جان میباید که نثار رایت بکمال در درود دل
و جان بر زبان جان میباید رسانید که تحف ظرف تحیات صافیات که مهاب نسایم آن سرابستان صفات انس باشد
نثار روضه مقدسه و تربت مطیبه و مشهد منوره نور حدیقه رسالت و نوردیده جلالت که تمکین مکین خاتم
او ثبوت نبوت و شق القمر بر ابداع عظمت و جلال گواهی تا چون باشارت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی
زبان برگشاد و برهان ولکن رسول الله و خاتم النبیین در شهر شهیر بیت و فصاحت آیات بینات سوی
عدل محتوی آن مظهر سر ماعرفناک گشت شعر سلوا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین
و بر آل مکرم و عترت محترم مطهر او که کسوت خلعت خلقت ایشان از جمیع انسان بعلم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی معلم است و اصحاب معظم او که بشرف خیر امتی قرنی مشرف اند صلی الله علیه و آله و اتباعه
احبابه و اشیاعه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد سویدا و رواق ابن الطباق و مزین ظروف نحو و فنا

واحوجهم الی رحمة الله حمدالله بن ابابکر بن حمدالله المستوفی القزوینی بصّره الله بعیوب نفسه وجعل یومه
خیرا من امسه بحکم آنکه **بیت** فرزند همان کند بهر حال کو مادر خویش و نیز پدر دید ازعنفوان شباب تا
تولیر اشتغال بمتابعت کار آبا واجداد یعنی شیوهٔ عمل دیوانی اشتغال میداشت و همگی قصد و نیت از
صفای طویت بملازمت جناب اعظم اصل و اکابر و وزرا میگماشت **شعر** اذا کنت لا بد مستشربا فمن اعظم
البحر فاستشربا صورت نصب العین داشته و حق الشمس لا یخفی بکل مکان فرو نگذاشته چند گاهی
نیز بعزیمت طواف اقطار و اکناف امصار معنی الشمس بحجاب السماء فرتزه با طهار رسانید و در اطراف
بلاد میگشت زمانی با دل بسته شکسته بستوه تیغ خود را بیغش اللیل تسلی میگردانید و زمانی به لواحق نشاط
بحصول مطلوب و مقصود در عرصهٔ شادکامی میگسترانید بتخصیص در خطهٔ تبریز و بغداد و اصفهان و
شیراز حماها الله تعالی مع سایر بلاد المسلمین عن المکروهات که هریک بتحقیق نسخهٔ خلد برین و نزهت
نگارخانهٔ چین بل بهشت روی زمین و مجمع اکابر ملت دین و مکمن اهل یقین است گاه زلیخا وار دست
طلب طربها از آستین هوا و هوس برآورده بوصل یوسف مراد و مقصود عزیز مصر کام و آرزو شدت
محلهای سوری بحصول موصول میشد و گاه یعقوب صفت بلای هجر و ناکامی در دامن عزلت و مطالع کشیده
و بفرقت ابن یامین دلخوشی و شفیق بر کنعان بیت الاحزان اندوه و تیمار آمده املهای معنوی حجاب
نورانی متوالی میگشت گاه برقلل و شوامخ طود مقاصد متجلی کشف رموز مسایل بسیار ید بیضای موسوی
در برهان امور دنیوی مینمود گاه در بطل طلاب معانی بیان حل مشکلات جامع اصول طریق دم عیسوی داد حیات
علوم اخروی میگشود یعنی از صحبت یاران موافق و دوستان منادی ایشان هرچه تمام تر میبافت و در حصول
افادت استفادت میشتافت و اکثر اوقات بر مطالعهٔ کتب مواظبت مینمود در کلیات اغراض و اتفاق شده
حل فحاوی رموز و اشارات تاتون شفای دل شیدا و ذخیرهٔ نجات می بود و شغف بر مطالعه میفزود
قطعه زمانی بحث علم و درس تنزیل ۰ که باشد نفس انسان را کمالی ۰ زمانی شعر و شطرنج و حکایات ۰ که خاطر را
بود دفع ملالی ۰ تا نسخهٔ صور الاقالیم تصنیف ابی زید احمد بن سهل البلخی و کتاب التبیان بتالیف احمد ابی
عبدالله و مسالک الممالک بتالیف ابی القاسم عبدالله بن خردادبه خراسانی و جهان نامه بتالیف
در نظر آمد و در کیفیت صور و معانی آن اطلاع افتاد هریک را بصورت هرچه زیباتر و بمعنی هرچه رشیق تر
آراسته و پیراسته یافت الفاظشان از معانی پاکتر و معانی از الفاظ نازکتر سخنی در غایت چه ماء
معین و تقریری در لطافت چو خلد برین ببلندی رونق بازار زلال شکسته و بروانی از آب برو برده
اما چون بعربی ساخته اند اکثر اهل عجم را از آن حظی نبود و وصف تکوین کائنات و ایجاد موجودات و خلقت

مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت موالید ثلاثه و کمال وجود انسان و وصف
صورت و معنی ایشان و ذکر چگونگی ایران و تاریخ ممالک بلاد و ولایات آن بحصول ارتفاعات
و طبایع و اشکال و ادیان سکان هر دیار و مخارج انهار و عیون و آبار و حیثیت بحار و تفاد جبال
و سهال و کیفیت معادن و کمیت مساحت و فراسخ طرق و تقریر عجایب و تحقیق غرایب آن بتمام از
هیچ یک معلوم نمیشد بلکه هر وصفی از این اوصاف در جای می آمد و از آن نیز بعضی ناقص بود یاران
و دوستان درخواست نمودند که چون بر احوال اکثر ایران واقفی اگر این اوصاف بفارسی در مجموع
جمع رود مجلس انس اصحاب را شمع شود و چون تمام در قید کتابت آید همگنان را از آن فرح افزاید و ترا
یادگاری نیکو باشد گفتم اگر طبع وافی است از هزار یکی و از بسیار اندکی کافیست دیر بیت کر گفته اند
مصرع در خانه اگر کس است یک حرف بس است با وجود فصاحت و عبارات آبدار و استعارات نامدار از
آن تصانیف معتبر و با ثقات شهر الفاظ نابکار و گفتار ناهموار خود عرض کردن از بلاهت و وقاحت
خرد باشد لطف فرمایید و بدین معنی تکلیف منمایید و پرده بر کار این ضعیف پوشیده در رسوائی
مکوشید که گفته اند **بیت** زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ۰ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم ۰ یاران
ازین معنی امتناعی هرچه تمام تر نمودند و درین صورت مبالغه عظیم کردند که تا البته این بهانه نهفتنی
و این ترانه شنفتنی و این گوهر سفتنی است اگر چه بمعنی صورت زمان عمر از آن عزیزتر است که در امثال
اینچنین مهمات صرف شاید کرد حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و اگر کسی
را زمان عمر وفا کند و توفیق رفیق گردد از عهد آدم تا انقراض عالم طریق عبادت سپرد و بیکسر موی
از جادهٔ شریعت درنگذرد هنوز حق یک نعمت از صد هزار نعم که ایزد تعالی به بندگان ارزانی داشته نگذارده
باشد چنانچه در کلام مجید میفرماید و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و بصورت معنی گفتار از سر
هرزه درای و بیان حق درای خود را بان مخترعات دلکشا و مبتدعات جانفزا جلوه دادن چنانکه در سبب تنظیم
کتاب ظفرنامه عذر خواسته ام و عقل رخصت نمیدهد **شعر** که بیهوده زین در سخن گسترم ۰ همین ریزه زر
بکرمان برم ۰ به پیش فروغ رخ مهر و ماه ۰ چراغ زن بیوه دادم براه ۰ بتحفه بدریا برم قطره را ۰ فروشم بخورشید
خورد مهر را ۰ اما بنابر گفتار شیخ سعدی شیرازی که گفته **شعر** چو خشم آوری با کسی در ستیز ۰ که از وی گزیرت
بود یا گریز ۰ کنون چون شمار اچنین است کام ۰ نهادم درین کار فرخنده گام ۰ و بقدر الوسع والطاقة کما هو
عادة اهل الفاقه در آن شروع نمود و بعضی آنکه در کتب مسطور و دیگر کتابها چون طبقات همدانی بتالیف
ابی عبدالله کاتب الواقدی و عجایب المخلوقات بتالیف مولانا زکریا بن محمد بن محمود مکونی قزوینی و آثار

البلاد و هم بتألیف او و فارس نامه بتألیف ابن البلخی کان مستوفیا بالفارس فی زمان السلجوقی و در ذکر قلاع بتألیف
کرمان بتألیف خواجه ناصر الدین منشی کرمانی و عجایب البحر بتألیف مولانا علی بن عیسی البحرانی و آثار الباقیه بتألیف
شیخ ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی منجم و کتاب تفهیم فی التنجیم هم بتألیف او و کتاب ارشاد در ذکر
قزوین بتألیف امام جلیل حافظ خلیل قزوینی و رساله ملکشاهی در وصف دیار ری و سلطان ملکشاه سلجوقی
مد نظر آورده بود و تاریخ اصفهان بتألیف عبد الرحمن بن محمد بن اسحق اصفهانی و رسالة البحریه فی الکاینات العنصریه
بتألیف شیخ عمر سهلان ساوجی و عجایب الاخبار بتألیف و تحفة الغرایب بتألیف و صور الکواکب بتألیف
شیخ ابو الحسن صوفی بعضد الدوله و تاریخ مغرب بتألیف و اخلاق ناصری بتألیف استاد الحکما خواجه
نصیر الدین طوسی و تنسیخ نامه ایلخانی هم بتألیف او و دیگر کتب تفسیر و حدیث و فقه و اصول کلام و علامات و
غیر آن که هر یک بوقت حاجت می آید مسطور بوده و برخی آنکه برأی راس العین مشاهده نموده و آنچه از روایات معتمد
القول شنوده بقدر الحصول بالایجاز و الاختصار در سلک کتاب کشیده و این را نزهة القلوب نام امید بفضل و
کرم بندگان و ارباب فضایل که این کتاب بنظر بارکشان مشرف خواهد شد آنکه اندر وی بمحاسن شمایل بعین الرضا
ملاحظه فرمایند و اگر بر خطا و زللی وقوف یابند بحکم شعر اذا احسنت فی لفظی فتورا ؛ و خطی و البلاغة و البیان ؛
فلا ترتب بفهمی ان رقیص ؛ علی مقدار ایقاع الزمانی ؛ آنرا از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار و علل
و تراکم حوادث و زحمات بیشمار از آنگاه وفات پادشاه سعید ابو سعید انار الله برهانه و افاض علی العالمین
و علیه مغفرته و رضوانه واقع می شود شمارند نه از قلت بضاعت انگارند نظم زانکه اندر حکمت و منطق معانی
و بیان در نجوم و طب و فقه و شعر و اخبار و کلام گر فزاید از هر یاران هم نیستم کم هم نیم قدر من دانند دبیران
سبز فام و بزرگی فرموده که بر مولفان از آن خورده نگیرند و بشرف اصلاح مشرف گردانید مولف را بدعای
خیر مدد فرستند مگر کژدم پاکشان کرده کار بخشد گناهان این خیره کار انشاء الله تعالی وحده اکنون بحکم
عنوان الکتاب یدل علی ما فی ضمنه در فهرست کتاب بصورت سیاقت شروع کنیم و الله الموفق و المعین
باتمام و علیه نتوکل بفضله و اکرامه و المطلوب الی الله تعالی ان یعصمنا من الخطاء و الزلل فی القول و العمل انه
مقتدر السداد و المیسر للرشاد و صلی الله علی محمد خیر العباد

فهرست الکتاب

بنیاد و محض بر مقدمه و سه مقاله و خاتمه نهاده شد و الله اعلم

فاتحه — مقدمه — دیباچه — مقالات

وآن مشتمل است بر مقدمه و دیباچه و سه مقاله — در ذکر ترتیب ابداع افلاک و نجوم و عناصر و ما یتعلق بها من الآثار العلویة و السفلیة — در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض عالم ... و تقسیم او بر هفت اقلیم و اطراف آن

مقاله

اول در ذکر تکوین موالید ثلاثه معادن و نبات و حیوان و آن بر سه مرتبه است

مرتبه

اول در معدنیات و آن سه جنس است

جنس الاول — جنس الثانی — جنس الثالث

در ذکر فلزات کانی و علمی — در ذکر احجار و آن سه پایه است — در ذکر جیوانات هوایی خاکی
اعلی جیوان ... — اوسط کانی مجرد — ادنی جیوانات و کانات هوایی و عملی — دستی جنس

مرتبه

دوم در ذکر نباتات و آن بر دو شکل است

شکل اول — شکل دویم

در اشجار مثمره و اوتاد — در ذکر تخم انا اغذیه و ادویه و مشمومات سایره

مرتبه

سیم در ذکر حیوانات و آن بر سه نوع است بری و بحری و هوایی

نوع اول — نوع ثانی — نوع ثالث

در ذکر حیوانات بری و آن پنج وجه است — در ذکر حیوانات بحری ماکول و ممنوع — در ذکر حیوانات هوایی بستانی و دشتی حش
وجه — وجه — وجه — وجه — وجه
اول اهلی — دویم وحشی — سیم سباع و هوام — چهارم مایشبه بعض اعضائهم الانسان — پنجم سباع

مقاله

دویم در ذکر انسان بر دو گونه است مکمل الصورة و المعنی و مشتاق الحرکة و البهایمات

مکمل الصوره

و المعنی و احوال ایشان بعداد و صفایحاد و وجوه چهار نظر یاد کنیم

نظر

اول در شرح اعضای انسان و تفصیل قوای ایشان و قوایان و آن سه صنف است

صنف

در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات

مفردات — مرکبات

و هی اثنا عشر صورت من العظام و العروق و الرباط و العصب و العظم و اللحم و الشحم و الشرایین مع الجداول و الترب و الشاذ الخ — یعنی ظاهری انی و بعضی باطنی

ظاهر — باطن

من الدماغ و النخاع و القلب و الکبد و المرارة و الطحال و المعده و الامعاء و الکلیه و المثانه و الآلات و التوالد و الانثیین

راس — بدن

و ما یتعلق علیها من الاذن و العین و الانف و الشعر و الفم و الاسنان و اللسان و اللثة و الثغر و الحاجب و الخد و اللحیه و الهدب — و ما یتعلق من العنق و الصدر و الید و الکتف و البطن و الظهر و الجنب و الغایط و الفرج و الرجل و الکعب و الظفر

صنف

دویم در ذکر قوای انسان ظاهری و باطنی

ظاهره — باطنه

پنج قوت است باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه — همچنین پنج صورت است و حرکات بر چهار صنف

قوی الاول — قوی الثانی — قوی الثالث — قوی الرابع — قوی الخامس

غاذیه الخادمه و الماسکه و الهاضمه و الدافعه — الجذبه و الغاذیه و النامیه و المولوده و المصوره — المدرکه من الحاسه و الخیال و الفکر و الحافظه — المحرکه الشهوانیه و الغضبیه و ... — العقل من الغاذیه و المتوهمه و المحصله و ...

صنف

سیم در ذکر قوای اعضا و جوارح انسانی و آن مشتمل است بر سه نظر

نظر اول — نظر دویم — نظر سیم

در ذکر اخلاق فضایل و رذایل — در ذکر صفات و آثار ... — در شوق اولیه طلب مولکم کمال نفس انسانیت و ظهور مقصود ربانی

متفاوت

البهائم و الحرکه

مقاله

سیم در صفت بلاد و ولایات و بقاع و آن بر چهار قسم است

ایها السامع وفقك الله سمعك القبول بدانکه بدلایل نقلی بعضی تنزیلات از حضرت عزت جلت قدرته و علت کلمته و اخبار انبیاء و براهین عقلی بقول حکماء متقدم و متاخر اعلی الله درجاتهم بحقیقت بی هیچ شکی و دغدغه محقق و مبرهن و معین است که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس فرد و قدیمست و از چون و چرا و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغیر و هوا و جسم و جای و مکان و خویش و پیوند و فرزند و فرزین و شبیه و نظیر و شریک و وزیر و انباز و یار و دمساز و سبب و آلت و شهوت و غفلت و سنه و خواب و آرام و شتاب و هر چه از این اقسام در تصور عبارت تواند آورد منزه و مبراست و بحکم حدیث تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله تفکر در چگونگی ذاتش جایز نیست **بیت** یقین دان که هرگز نیاید بدید ٭ بوهم آنکس که وهم آفرید ٭ و ما

سوی الله مخلوق است و آفریده اوست چون خواست که از هست نیست کرداند و در این امور بر وی هیچ اعتراضی نبود یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و مخلوق تا ادراک تواند کرد باید آنچه درک تواند کرد بعضی و یخلق ما لا تعلمون در شرح آن شروع نکردن مستحب تر است **قطعه** شروع در عرضی کان باخری سد هر ابار ذکر کردن بهتر نا کرده ٭ و هر چه از ترک توان کرد و حقیقت آن نشاید داد شرح با قوت باصره بر وفق آن محسوس کرد یا نه آنچه مد بصر ایشان نمی رسد عرش و کرسی و جن و شیاطین اند و از آن جز بنقل و خبر و اثر نشان نتوان داد و آنچه مد بصر بیننده ایشان آن محسوس میشود و عقل از صورتش نشان تواند داد آسمانست و نجوم ثوابت و سیاره و حرکات و ادوار و طلوع و غروب افلاک انجم و حدود و عیون و امطار و ثلوج و رعود و بروق و صواعق و شهب و عواصف و ریاح و کره ارض از جبال و سهال و بحار و غبار و عیون و معادن و ابار و نباتات و حیوان و انسان و آنچه بدینها ماند و شعب و اقسام صفات و حیات ظاهر و باطن آن تا لا نهایات و هر یک از این موجودات تا ذره از ذرات از حکمتی شامل و قدرتی کامل خالی نیست بلکه هر یک دلیلی ساطع و برهانی قاطع است بر وحدانیت خالق و قدرت صانع ان تنزهت الآء و تقدست کبریاؤه

نظم و لله فی کل تحریکة ٭ و تسکینة ابدا شاهد ٭ و فی کل شیء له آیة ٭ تدل علی انه واحد ٭ حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت خالقیت و غایت حکمت صانعیت در ابتدای آفرینش اجسام عالم را بر دو قسم آفرید یکی آنکه از جسمهای دیگر ترکیب ندارد و آن را بسیط خوانند و آن بازپرده گانه است یکی آنکه بهیچ بسیطی آمیزش نگیرد و طبع ندارد و آن افلاک و انجم است دویم آنکه آمیزش پذیرد و طبع دارد و آن عناصر است **قسم دویم** آنکه از بسایط ترکیب دارد و آن را مرکب خوانند و آن موالید ثلاثه کانی اند و نباتی و حیوانی و از امتزاج عناصر متولد می شود و افلاک و عناصر را شکل مدور داده است که بهترین اشکال است و از اینجا گفته اند افضل الاشکال هو المستدیر و افلاک تسعه و عناصر اربعه در میان همدیگر موضوع است همچنان زرده در جوف بیضه و چون پیاز تو بر تو است و انجم هر چه لطیف تر بالاتر و آنچه کثیف تر زیرتر و نشیب تر او همه گران تر است و افلاک بکواکب و نجوم مزین است و در کلام مجید ذکر آن بسیار آمده زینا السماء الدنیا بمصابیح و جعلناها رجوما للشیاطین و انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و از نجوم آنچه برصد ها و زیج ها در آمده حصر آن یکهزار و بیست و نه ستاره است و از آن هفت سیارات اند چنانکه مبارک شاه غوری در مدخل آورده **شعر** هزار و بیست آمد هزار و هفت از ایشان کواکب سیار ٭ و از سیارات آفتاب و ماه را نیرین خوانند و آفتاب را نیر اعظم و پادشاه کواکب دانند و آن عظیم النور و الجرم است و ماه را نیر اصغر میگویند و پنج ستاره دیگر را متحیره خوانند جهت آنکه در وقت رجعت و استقامت متحیر مینمایند و مریخ و زحل از ایشان انجم و کسرخوانند و باقی را ثوابت خوانند و

بعضی ثوابت را اسامی مشهور است و در کلام مجید ذکر شمس و قمر صریحا بسیار آمده و اما در دیگر جایها بجملا
بکوکب و نجوم آمده و اجرام کواکب سیاره و ثوابت همه کروی اند بموجب نص حکیم بطلیموس چنانکه در کتاب مجسطی
آورده و اقوال کبار که حکمای کرشس اند و معاند بوده اند از همه بزرگتر آفتابست و آن صد و شصت و شش بار و
دو دو دانگ و طسوجی کره زمین است پس پانزده ستاره ثابته که در قدر اول اند بزرگترین ایشان شعرای یمانی است
و آن چند نود و هشت بار و دو دانگی کره زمین است پس مشتری و آن چند هشتاد و دو بار و دو دانگی و نیم کره زمین است
پس زحل و آن چند هفتاد و نه بار و نیم کره زمین است پس دیگر ستارگان ثابته مرصوده و کهترین ایشان
انکه بر بحار جنوبی شکل حوت جنوبیست و آن چند شانزده بار کره زمین پس زهره و آن چند جزوی از سی و شش
جزو کره زمین است پس قمر و آن بخشی از سی و نه بخش و ربعی از کره زمین است و بعضی گفته اند از بیست و
نه قسم و ربعی قسم است و از زهره بزرگتر عطارد و آن چند قسمی از نصد و سی قسم کره زمین است و بعضی
گفته اند از دو هزار و سیصد جزو و جزو بیست و گروهی گفته اند از بیست و دو هزار بخش نحیف است الغرض
باتفاق از سیارات و ثوابت مرصوده هیچ یک از آن کوچکتر نیست و بهمه قولی نور آفتاب ذاتیست و
از آن قمر مستعار و از آفتاب اقتباس و در نور کواکب متحیره و ثوابت اختلافست اما اکثر حکما بر آنند که ایشان را
نیز نور ذاتیست و گفته اند که اگر مستعار بودی بایستی که در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زاید نور
و ناقص نور در نظر آمدندی و اگر نیز این قسم قمر در علویات نبودی زهره و عطارد را که سفلی اند آفتاب
الثر چنین بایستی بدین دلیل روشنست که نور ایشان نیز ذاتیست و سیارات سبعه هر یک بر فلکی از اول
تا هفتم مثبت اند فلک اول محل قمر است و آنرا بفارسی ماه و بترکی آی و بمغولی سار و برومی تعش و بعبری ج
سانو و بهندی چندره و بختایی یو یه خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۶۳۹ ششصد و سی و
نه فرسنگ و نیم بر قیاس این قطر چنانکه ارشمیدس حکیم گفته که دور دایره چند سه بار و سبعی از قطر
باشد فدور جرمش دو هزار و ده فرسنگ بود و بعد اعتدالش از زمین ۳۶۲۹۵ سی و شش هزار و
دویست و نود و پنج فرسنگ و بدین دلیل دور فلکش ۲۲۸۲۹۵ دویست و بیست و هشت هزار و دویست
و نود و پنج فرسنگ مرفوعش امه باشد و چون حرکت قمر در بیست و هفت شبانروز و کسری دوره
میکند سیر معتدل یکشبانروزیش یجید سیزده درجه و چهارده دقیقه است گفته اند و از این
فراسخ تقریبا هشت هزار و چهارصد فرسنگ مرفوعش قم و اگرچه قمر را سریع السیر خوانند سرعت سیر او
در قطع مسافت فراسخ نسبت با متحیره سفلی ابلیست الا آفتاب و متحیره علوی در قطع مسافت فراسخ
از آن تیزروتر اند و کیفیت فراسخ سیر هر یک متعاقب خواهد آمد برهان این تقریر است اما چون افلاک

ایشان بزرگتر است هر چند مسافت فراسخ مشتری بر زیادت چون بحسب درجات و دقایق اندک میباشد
بطی السیر مینامند و سطری فلک قمر ۳۳۱۲۲ سی و سه هزار و صد و بیست و دو فرسنگ گفته اند مرفوعش
ںح باشد فلک دویم مقام عطارد است آنرا بفارسی تیر و بترکی و بهندی و برومی
هارس و بعبری کمان خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۰۴۵ صد و چهل و پنج فرسنگ و ربعی و دور
جرمش ۴۵۶ چهارصد و پنجاه و شش فرسنگ و نیم و بعد اعتدالش از زمین ۶۹۴۱۷ شصت و نه
هزار و چهار صد و هفده فرسنگ شمارند و بحساب این بعد دور فلکش ۴۳۶۳۳۸ چهار صد و سی و
شش هزار و سیصد و سی و هشت فرسنگ مرفوعش مل یح و چون سیر وسط عطارد در شبانه
روزی اح یک درجه و پنجاه و هشت دقیقه است بدین حساب از این فراسخ تقریبا دو هزار و صد و بیست و
سه فرسنگ بود مرفوعش لکـ و از افلاک سیارات هیچ از آن اندک حرکتتر نیست و سطری این
۱۰۴۲۴۰ صد و چهار هزار و دویست و چهل فرسنگ مرفوعش کسـ برک باشد فلک سیم
طربگاه زهره است آنرا بفارسی ناهید و بترکی ۲۱۹۱ و بمغولی چلیان و برومی افرودیطی و بعبری بطاو بهندی
نخاس خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۶۴۲ ششصد و چهل و دو فرسنگ و نیم و دور جرمش
دو هزار و نود و نه فرسنگ است و بعد اعتدالش از زمین ۱۸۳۶۵۸ صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و
پنجاه و هفت فرسنگ گفته اند مرفوعش نا ند و شمار این بعد دور فلکش ۱۱۵۴۴۱۰ هزار هزار و
صد و پنجاه و چهار هزار و چهار صد و ده فرسنگ مرفوعش کـ چون سیر وسط زهره هر شبانه
روزی مانند آفتاب پنجاه و نه دقیقه و کسری نهاده اند بدین دلیل ۳۱۹۸ سه هزار و صد و نود و هشت
فرسنگ باشد مرفوعش کـ ح و سطری این فلک ۱۱۸۱۹۶۲ هزار هزار و هشتاد هزار و نهصد و
هشتاد و دو فرسنگ است مرفوعش نطکر کوکب باشد فلک چهارم وسط سماوات سبعه است و
در افلاک بمثابه دل و بدن لاجرم تختگاه شمس شده که پادشاه کواکب است آنرا بفارسی آفتاب و مهر
و خورشید و بترکی کون و بمغولی نارن و برومی ایلیوس و بعبری حماد و بهندی هور دو روی بختانی
۴۱۹۳۳۳ خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۱۱۹۶ یازده هزار و نود و شش فرسنگ بدین حساب دور جرمش
چهل هزار و نهصد و سی و سه فرسنگ بود و بعد اعتدالش از زمین ۱۱۲۵۴۶۳۳ هزار هزار و دویست و
پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و سه فرسنگ گفته اند مرفوعش ل لط و بحساب این بعد دور فلکش
۷۱۱۸۸۶۳ هفت بار هزار هزار و هشتصد و هشتاد و شش هزار و سیصد و پنج فرسنگ مرفوعش
مرلح کد و چون آفتاب را سیر معتدل شبانروزی نطح ک پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و بیست ثالثه

است وازین فرسنگهاست ٢١٥٨٣ بیست ویکهزار وپانصد ونود وسه فرسنگ بود مرفوعش ه
مدکح وتیك ملتمس است عدد فراسخ سیرش بنفس کشیدن آدمی تقریبا فرسنگی میرود وسطبری آن فلك ٢٠١
١١٤٢١ هزار هزار وچهارصد وهشت هزار وبیست ویك فرسنگ فوعش لاهلاکحا باشد فلك پنجم
پس کاه مریخ است آنرا بفارسی بهرام وبترکی درومی ادش وبعبری ستعد خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
١٥٢ یکهزار وپنجاه ودو فرسنگ وعشری ودو جرمش ٥٥٧ پنجهزار وپانصد وهفت فرسنگ وبعد اقصی الش
از زمین ٢١١٦٣١٣١٣٠١ دو بار هزار هزار وهشتصد وشصت وسه هزار وسیصد وسصت ویك
فرسنگ مرفوعش ب بطبطکا وبنابرین بعد دور فلکش ٤٣١١١٢٣١١١١٤١ شانزده بار هزار هزار وهفتصد و چهار و
یکهزار وصد وبیست وشش فرسنگ مرفوعش ابدا ح سو وچون سیر وسط مریخ در شبان روزی ل سی و یك
دقیقه نهاده اند برین حساب ٣١٣١٣ ٢ بیست وسه هزار وسیصد وشانزده فرسنگ بود مرفوعش دکبو
وانا فلاك سیارات هیچ از آن تیز حرکت تر نیست وفلك تدویر هیچ کوکب از آن بزرگتر وسطبری آن فلك
٣٨٣١٥٦٢ ٢ ٧ هفت بار هزار هزار ودویست وپنجاه وشش هزار وسیصد وهشتاد ودو فرسنگ
مرفوعش ط ا ط ح باشد فلك ششم ایوان مشتریست آنرا بفارسی برجیس وادش داورم وبترکی وبرومی
ریونس وبعبری هرموم خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ٩١٨ ٨١ نه هزار وهشتصد وهشتاد ویك
فرسنگ وعشری ودو جرمش ٣١١٥٤ سی ویکهزار وپنجاه وچهار فرسنگ وبعد اعتدالش از زمین ٣
٩١٩٩١٣٣ نه هزار هزار ونهصد ونود هزار وچهارصد وچهل وسه فرسنگ است مرفوعش مه کح
وبرین قیاس بعد دور فلکش ٦٣١١٢٥٢١٥٣ شصت ودو بار هزار هزار وسیصد وپنجاه سه هزار وپا
سی وپنج فرسنگ مرفوعش امح م که ل وچون سیر وسط مشتری هر شبان روزی پنج دقیقه نهاده اند
ازین فراسخ ١٨١٨٩٥ هیجده هزار وهشتصد ونود وپنج فرسنگ بود مرفوعش ه مدنه وسطبری آن فلك ٩٨
١٧٤٣٧٥ هفت بار هزار هزار ونهصد وچهار هزار وهفتصد ونود وهشت فرسنگ مرفوعش لر موح باشد
فلك هفتم ایوان زحل است وآنرا بفارسی کیوان وبرومی افرقس وبعبری ستیر وبخطایی وبهندی
خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ٩١ ٨٧٢ نه هزار وهشتصد وهفتاد ودو فرسنگ ودو خمس و جرمش
٣١٣٩٥ سی هزار وسیصد ونود وپنج فرسنگ وبعد اعتدالش از زمین ١١١٩١٣١٢٣١ هفده بار هزار هزار و
نهصد وچهارده هزار وسه ودویست وچهل ویك فرسنگ شمارند مرفوعش اك و ی ما وبدین حساب دور فلك
١١ ٢١١٦٣١٧٩٧ صد ودوازده بار هزار هزار وششصد وسه هزار وهفتصد ونود وهفت فرسنگ مرفوعش
٤ ا ح مط ز چون سیر وسط زحل هر شبان روزی دو دقیقه گفته اند ازین فراسخ ١١٤٣٣ ده هزار وچهار صد و

بیست ودو فرسنگ ونیم بود مرفوعش ب م ب وسطبری آن فلك ٩ ٤٣١٧١٣١١٣١١٣١٢١ دوازده هزار هزار و
چهارصد ودوازده هزار وهفتصد وشصت ونه فرسنگ بود مرفوعش مد کو نط کط باشد فلك نهم
مقر ثوابت است وذکر آن رفت که مرصودات ایشان اعنی یکهزار ودو دویست ودو ستاره است اما ابوالحسن صوفی
عددهای ایشان یکهزار ودویست وسه ستاره میشمارد وشرحش متعاقب خواهد آمد وبزرگی وخوردی اجرام ایشان
بر شش مرتبه است پایه کبر ووسط وصغیر کرده آن مراتب را قدر خوانند واهل نجوم آنرا شرف گویند وتیرم انجم
در قدر اول ودوم باتفاق تمامت حکما پانزده در قدر اولند ودر دیگر اقدار اختلاف حکماست ودرین کتاب
ذکر اقدار در زمین وبرخی بجدول از قول ابوریحان ودر بسیار دیباهی بمدیسه از قول ابوالحسن صوفی وصاحب
صور الکواکب می نویسیم هر قدری در شرحی اشکالی که بیصور شیاقت بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی
وحده العزیز واز کواکب ثوابت آنچه از بعد مسافت با آنکه با اضعاف اضعاف از جرم زمین بزرگ ترند سخت
کوچك مینمایند وبرصدها در نتوانسته آوردن وبسیاری خورد ونام نمی اند حصر شان خدای تعالی داند اهل
نجوم ایشانرا کواکب خفیه وسها از ثابتات از اسباب آنکه اهل شرع احکام نجومی را معتبر ندانند ومنجمانرا حکم آیت
حدیث که کَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ دروغ زن انکارند یکی آنکه لاشك حق سبحانه وتعالی این کواکب خفیه را
بعبث نیافریده باشد وایشانرا نیز تاثیری بوده وچون بجد وحصر ودرجه بروج ودرجات ودقایق فلك
البروج مثبت اند ممکن بدر بعضی امور تاثیر شان بر تاثیر کواکب مرصوده غالب شود وآن امور بر خلاف تصور منجمان
واقع گردد وازآن کذب ایشان لازم آید وبمعنی سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا کرا بدانا حقیقت دعوی علم
الغیب الاهوا ازآن محقق ومبرهن شود وآنچه بغیر کواکب مرصوده وخفیه در نظر می آید بشکل ستاره هیچ از
آن ستاره نیست بلکه انجره دخانی است که در دو دهنیتی بوده واز حرارت فلك اثیر مشتعل شده روشن مینماید وبعد
کواکب ثوابت از زمین ٢٢١١٣٣٢١٢٢١ بیست ودو بار هزار هزار وسیصد وسی ودو هزار ودویست و
دوازده فرسنگ است مرفوعش ٢١١٩٨ واکر چه اجرام کواکب سیارات با زمین از قول بطلیموس بلحاظ قطرشان
با قول ابوریحان اندك تفاوتی در حساب ایشانست اما چون در اکثر کتب استادان این فن برین صورت مرقوم بود
بجهت تصحیح بغیر در آن شرط ادب ندیدیم بیان نقل در قید کتابت کشید وسطبری آن فلك را وورای آن بر فلك
نهم هیچ کوکبی نیست رصد نتوانستند کرد وبر بالای فلك هشتم که مماس فلك نهم بود ومابین قطبین دایره توهم
کرده اند که حرکت ذاتی نداشته باشد وجز بحرکت نبذرد وبا فلك تم رسانیده آنرا خط منطقة البروج خوانند و
این خط بدوازده برج منقسم است واسامی بروج را نظم الذین فاریابی درین دو بیت گفته بیت برجها دیدم
که از مشرق برآوردند سر جمله در تسبیح ودر تهلیل حی لایموت چون حمل چون ثور وچون جوزا وسرطان واسد

سنبله میزان و عقرب قوس جدی و دلو حوت   هر برجی سی درجه منقسم است و در تقاویم سوالید فروتر از
ثانیه نگارند و مسافت ثانیه بر فلک البروج بقول ابو ریحان بفراسخ زمین صد و نه فرسنگ و ثلث عشر دقیقه
را باشد ۶۵۴۴ شش هزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ و درجه را بود ۳۹۲۵۹۳ سیصد و نود و دو هزار و
پانصد و نود و سه فرسنگ و برجی را باشد ۱۱۱۷۷۵۱۲ یازده هزار هزار و هفتصد و هفتاد و پنج هزار و هفتصد و
هفت هزار و دویست فرسنگ و چیزی ثمث وتمامت دوازده برج که دور فلک البروج بود ۱۲
۱۴۱۱۷۷ صد و چهل و یک هزار هزار و هفتصد و هفت هزار و دویست فرسنگ فرو باشد ثلث
فلک البروج از این خط منطقه البروج بدو قسم منقسم شود یکی را نصف شمالی و دیگری را نصف جنوبی گویند و بعضی
ثوابت را بطلیموس حکیم و بعضی گویند که ادریس پیغمبر بر چهل و هشت هیأت توهم کرده است و هر یک را با اسمی موسوم
گردانیده تا معرفت کواکب آنجا یکاه کرده و صورت اشکال و اعداد ستاره کان و اقدار و اطوال و عروض و محل
ایشان بروج بر کتب نحوی مسطور است آنچه از آن کتب اکنون معتبر میدارند و بر آن عمل میکنند زیج حکیم ابرجس
است که در سنه خا احدی و ستمائه بختنصری موافق سنه قسوست و ستین و مائه اسکندری بست کرده و از
آن زمان تا اکنون که این کتاب تالیف می شود سنه غخنا الف احدی خمسین و مائتا اسکندری است بهزار و
چهارصد و هشتاد و پنج سال میکشد و زیج حکیم مالاوش که بعد از آن بدویست و چهل و چهار سال در سنه
صمه خمس و اربعین و ثمانمائه بختنصری موافق سنه نی عشر و اربع مائه اسکندری ساخته و کتاب مجسطی که
حکیم بطلیموس بعد از چهل و یکسال در سنه منضر ست و ثمانین و ثمان مائه بختنصری موافق تنا احدی و خمسین
و اربعمائه اسکندری بزمان پادشاهی شاپور ذو الاکتاف پرداخته و اکثر حسب بنیاد هم بر قول حکمای ما اتفاق
نهاده در آن فن جاده ضروری داده و از کتب زمان اسلامی تصانیف ابو المعشر بلخی در عهد هارون الرشید
خلیفه کرده و زیج مامونی که بعد از مجسطی ششصد و هفتاد و یکسال در سنه ثلب الف و اثنی و ثلثون و مائه
اسکندری موافق هر خمس و مائتین هجری و سنه قمنط تسع و ثمانین و مائه یزدجردی حکیم محمد بن جابر تبانی
خراسانی باتفاق حکمای خالد مروری و بحتری و ساح و علی عیسی اصطرلابی و غیرهم ساخته و مصنفات کوشیار
جیلی و ماشاء الله مصری که بعد از آن کرده و کتاب صور الکواکب که بعد از زیج مامونی بصد و چهل و چهار
سال در سنه غزو الف و ستة و مائتین اسکندری موافق سنه شنا اربع و خمسین و ثلثمائه هجری سنه شلج
ثلاث و ثلثین و ثلثمائه یزدجردی حکیم عبد الرحمن بن عمر المعروف بابی الحسین صوفی جهة عضد الدوله دیلم
پرداخته و زیج حاکمی مصری بحیی بن اعلم ببغداد که بعد از آن در سنه الف وستة و عشرین وثلثمائة اسکندری
کرده اند و قانون مسعودی که بعد از صور الکواکب بشصت و پنج سال در سنه فثما الف احدی و اربعین

وثلثمائه

وثلثمائه اسکندری و مطابق سنه نکا احدی و عشرین و اربعمائه هجری و سنه ثمان و تسعین وثلثمائه یزدجردی
حکیم ابو ریحان محمد بن احمد الخوارزمی جهت سلطان محمود غزنوی کرده و زیج شاهی که بعد از
آن بصد و سه سال در سنه غنمد الف اربعین و اربعمائه اسکندری موافق سنه سبع و عشرین و خمسمائه
هجری و احدی و خمسمائه یزدجردی حکیم حسام الدین سالار باتفاق حکیم وحید الدین انوری و زاهد
عبد الرحمن خازنی ساخته و زیج علائی که بعد از آن بر بیست و هشت سال در سنه الف و اثنی و اربعمائه اسکندری
موافق سنه ست و خمسین و خمسمائه هجری و سنه تسع عشر و خمسمائه یزدجردی حکیم فرید الدین ابو
الحسین علی بن عبد الکریم باکوی کرده و زیج خانی که پس از آن بصد و چهار سال در سنه الف و ست و سبعین
و خمسمائه اسکندری که موافق ثلاث و ستین و ستمائه هجری سنه ثلث و ثلثین و ستمائه یزدجردی استاد
الحکماء المتاخرین خواجه نصیر الدین محمد بن حسن الطوسی بفرمان هلاکو خان باتفاق مؤید الدین
عرضی و فخر الدین مراغی و فخر الدین خلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی کرده است و از آن زمان
تا اکنون هفتاد و پنج سال شمسی است و زیج ادوار که محی الدین مغربی هم در آن زمان ساخته و آنچه
اشکالی در زیج خانی بوده حل کردانیده و علی هذا القیاس کتب استادان در فن نجوم بی شمار است فذکر
تمامت ملال افزاید و از آن فایده روی نماید و درین کتاب از آنچه از نقل کتب مذکوره از صور و
اشکال و اعداد و اقدار و اطوال و عروض و اسامی ثوابت در کتاب نمود از ثوابت شروع کردیم ثم
بر سبیل بر شیوه سیاق یاد کنیم و هذا شرحه و البیان و هو المستعان ذکر
صور حصر و اقدار کواکب و ثوابت که بر فلک البروج ثبت اند و بر صدها و زیجها در آمده اند و
از نقل کتب استادان علم نجوم از چهل و هشت و شکل کواکب بقول شیخ ابو ریحان سوی الصغیره
غکب و بقول ابو الحسن معد الصغیره ۱۲۳ فی القدر الاول فالقدر الثانیه فی صور هم
بقول ابو ریحان ط مه ه الاتفاق
و بقول ابو الحسن ۳ ۳
فی حوالیها ۹۱۵ ۳۰ ... سیاره فی الاول فی الثانی فی الثالث
۱۶۵ ۳۴ ۱۴ مد ۹۲
بقول ابو ریحان سوی الصغیره قد بقول ابو الحسن الصغیر
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الرابع فی الخامس فی السادس
۸ ص ۴۳ مد ۱۸ ۱۳
صور
البروج اثنی عشر بقول ابو ریحان سور الصغیره و بقول ابو الحسن معد الصغیره
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
صه ۵ ط ۵ سد ۹۳ طب ۱۳۲ مد ۱۰۲ ب ۴

فی صورهم
فی الاول فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل

حمل بصفت گوسفند شاخ دار نیمخفته کرده پس نگران است چنانکه دهن بر پشت خود رسانده بود

فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس

فی صوره
فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس

فی حوالیه
فی الثالث فی الرابع فی الخامس
وهو ناطح

فی الرابع فی الخامس

شکل

برامین بر صفت دو کودک در پهلوی هم
فی الثالث فی الثالث فی الرابع فی الخامس

فی صوره فی حوالیه
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل

اسد چون نامش شیر است و ایستاده بقول ابوریحان
سوی الصغری و بقول ابوالحسن مع الصغری
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الخامس فی السادس

فی صوره

فی صورهم
بقول ابوریحان سوی الصغری — بقول ابوالحسن مع الصغری
فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس

شکل

ثور بر صفت نیمه بالای گاو است تا ناف
بر بدن سر او کوبانیده و رخم بجای دسایند
فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی الخامس فی السادس

فی صوره
فی الاول فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل

ثریا — دبران
فی الاول
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل

سرطان چون بهیأت خرچنگ است
فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صوره فی حوالیه
فی الرابع فی الخامس
فی السادس
فی الرابع فی الخامس
فی الرابع فی السادس

شکل

عذرا زن جوان با دو بال و دامن فرو هشته
اکنون این برج سنبله است
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

فی صوره

فی الاول فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی حوالیه
فی الخامس فی السادس

شکل

میزان چون نامش صورت ترازوست و شکل
مردی بر وافزوده اند تا دارنده ترازو بود
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صوره
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

فی حوالیه
فی الثالث فی الرابع فی الخامس
ابوریحان از قدر دوم و ابوالحسن از قدر سیم کرده است

شکل

رامی صورت دابه ایست که سرش شکل سر مردی بود تا ناف و تیر و کمانی در دست و عصابه و بسته و این شکل اکنون بقوس مشهور است و کواکب آن در نفس صورت
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل

ساکب الماء صورت مردیست که با اندست خود بر پای خود میریزد و این شکل اکنون بدلو مشهور است
فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صوره
فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی حوالیه
بقدر الرابع

سایر التماثیل فی اطراف الشمالیه والجنوبیه بقول ابوریحان
فی الاول فی الثانی فی الثالث

فی صورهم
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

اشکال

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی حوالیه
فی الرابع فی الخامس

شکل

عقرب چون نامش کژدم است

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
جهة العقرب

فی صوره
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

فی حوالیه
فی الرابع فی الخامس فی السادس
ابوریحان ثانی القولطاز قدر سیم کرده است و ابوالحسن از چهارم

شکل

جدی بر صفت نیمه پیش بزغاله و نیمه پس او ماهیست و کواکبش در نفس صورت
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل

عکس صورت دو ماهیست که میان شان بریسمانی برهم بسته و این شکل اکنون بحوت مشهور است
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صوره
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی حوالیه
الرابع

صوره
بقول ابوالحسن
فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی حوالیه
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فالاول فالثانی فالثالث

فی صورهم

فالاول فالثانی فالثالث
فی الرابع فالخامس فی السادس

شکل

دبّ الاصغر خرسی کوچکست پای ایستاده و دنبال کرده
از بنات النعش صغری خوانند و او تر دیگر شکلیست نقطه
شمالی و کواکبش در جوزا و سرطان و اسد بالاتفاق
فالثانی فی الثالث فالرابع فی الخامس

فی صورهم

فالثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
الفرقدین و هو نور حواله اعنی الفرقدین

فی حوالیه

فی الثالث فالرابع فی الخامس فی السادس

شکل

تنین اژدهاییست پیچ بکرد قطب شمالی در آمده و کواکبش
در نفس صورت مانند و در قامت بروج هستند بالاتفاق ۱۴
فی الثالث فالرابع فی الخامس فالسادس

شکل

شکل عواد و از اجناح و نعاذ بر خوانند و معنی آن خرد شکل
بود مانند مردیست بر پای ایستاده و دست دراز کرده
و کواکبش در سنبله و میزان است بالاتفاق
فی الاول فی الثانی فی الرابع فی الخامس

فی صورهم

فی الثانی فی الرابع والخامس

فی حوالیه

فی الاول و هو النسر الواقع

شکل

الجاثی من رکبته مانند مردی زانو زده است و کواکبش
در میزان عقرب قوس بالاتفاق ۱۹
فالثالث فالرابع فی الخامس فی السادس

فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی حوالیهم

فالاول فی الثانی فالثالث
فی الخامس فی السادس

شکل

دبّ الاکبر خرسی بزرگ پای ایستاده است و دنبال
او از بنات النعش کبری خوانند و کواکبش در سرطان
و اسد و سنبله است بالاتفاق
فالثانی فی الثالث فالرابع فی الخامس فی السادس

فی صورهم

فالثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

فی حوالیه

فی الرابع

شکل

قیفاوس صورت مردیست بر یک پای ایستاده
هر دو دست دراز کرده و کواکبش در حوت و حمل بالاتفاق
فی الثالث فالرابع فی الخامس فی السادس

صورت

فالثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی حوالیه

فی الرابع فی الخامس

شکل

اکلیل شمالی از اکلیل خوانند و عوام کاسه درویشان گویند
مانند تاجیست و بر دست الجاثی علی رکبته و کواکبش در
میزان و عقرب باشند و در نفس صورت بالاتفاق ۸
فی الثانی فالرابع فی الخامس فی السادس
و هو النیر الکریم

شکل

سیاق و در بعضی جا از امانند چنک سه تار
و در بعضی مانند سلحفات و از آن که عاشر خوانند
و کواکبش در جدی است و در نفس صورت اند بالاتفاق

فی صورته

فالثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی حوالیه

فی الرابع

شکل

الدجاجه مانند بطی است گردن دراز کرده و هر دو بال
گشاده و آن را الطایر نیز خوانند و کواکبش در جدی و دلو اند
الثانی والثالث والرابع
فالخامس فی السادس

صورت

فالثانی فالثالث فالرابع
معروف دف فی الخامس فی السادس

شکل

بن سیاوش و هو حامل راس الغول مانند مردیست پای
ایستاده و سر غول بشکل زشت از دست در آویخته و کواکبش
در برج ثور است بالاتفاق ۲۹
فالثانی فالثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس

فی صورته

فالثانی فالثالث فی الرابع فی الخامس
الثریا فی السادس

فی حوالیه

فی الخامس فی السادس

شکل

ممسک الاعنه مردی پیاده ... عنان گرفته
خواهد آمد ... هر دو دست ... بالا آورده چنانکه
از سر ... و کواکبش در عقرب و قوس اند بالاتفاق ۲۹

فی صورته

فالثالث فالرابع فی الخامس
راس الغول
سایره

شکل

فالاول فی الثالث فالرابع فی الخامس
و هو نیر واقع

شکل

ذات الکرسی مانند زنیست که بر تختی نشسته چون تختی
و آن را نیز خوانند و کواکبش در حمل و ثور است و هم در نفس
صورت اند بالاتفاق
فالثانی فالرابع فالخامس فالسادس
و کف الخضیب و صدر ذات الکرسی

فی حوالیه

بقدر الرابع ۳

شکل

ممسک الاعنه مانند مردی پیاده ... عنان گرفته
تا زیانه و کواکبش در جوزاست و هم در نفس صورت اند بالاتفاق
فی الاول فی الثانی فی الثالث
فالرابع فالخامس فالسادس

شکل

الحوا ... کواکبش در عقرب ...
و هم در نفس صورت اند بالاتفاق ۸۱
فالثانی فی الرابع
عین الحیه ... فی الخامس

شکل

عقاب چون ... و کواکبش در جدی اند بالاتفاق
فالثانی فالثالث فالرابع فی الخامس فالسادس

فی حوالیه

فی الرابع
فالثانی فی الثالث فالرابع فی الخامس فی السادس
و هو نسر الطایر

فی حوالیه

فی الثالث فالرابع فی الخامس

شکل

السهم از اکلیل نیز خوانند تیری با پر و پیکانست و کواکبش در جدی اند و در نفس صورت اند بالاتفاق
فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل
فرس الاعظم مانند همه بالای اسبی است با دو بال اما پایها ندارد و کواکبش در دلو و حوت اند و در نفس صورت اند بالاتفاق
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل
این شکل مثلث باشد مانند نامش است و کواکبش در حمل اند و در نفس صورت بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی السادس

تلفین مانند ماهی غرق ... و کواکبش در برج دلو و همه در نفس صورت بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل
قطعة الفرس مانند سر و گردن اسبست و کواکبش در برج دلو و حوت و در نفس صورت اند بالاتفاق
فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل
مرأة المسلسله مانند زنی پادشاده و دستش بزنجیر بسته کواکبش در حمل اند همه در نفس صورت اند بالاتفاق
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

اشکال الجنوبیه پانزده شکل اند
یقول ابوریحان ویقول ابوالحسن
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی صورهم
یقول ابوریحان ویقول ابوالحسن ۲۹۵
فی الاول فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی حوالیهم
فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس

شکل
قیطس جانوریست سر و گردن و دستش مانند شیر و دنبال مانند مرغ و کواکبش در حوت و حمل و ثور اند و همه در نفس صورت اند بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس

شکل
مانند مردیست بپا ایستاده و گرز بر سر ... کواکبش در ثور و جوزا اند و در نفس صورت اند بالاتفاق
فی الاول فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل
نهر چون جوی پیچ بر پیچست و کواکبش در حمل و ثور و جوزا اند و همه نفس صورت اند بالاتفاق
فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل
ارنب چون نامش خرگوشیست و کواکبش در جوزا در نفس صورتند بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل
کلب الاکبر نامش سگ بزرگست و کواکبش در جوزا و سرطان بالاتفاق
فی الاول فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس

شکل
کلب الاصغر چون نامش سگ کوچک است کواکبش در برج سرطان و در نفس صورت بالاتفاق
فی الاول فی الرابع

فی صورته
فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی حوالیه
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل
مانند ماری سیاه و دراز باریکست و کواکبش در برج سرطان و اسد و سنبله اند و در نفس صورتند بالاتفاق
فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل
سفینه مانند نامش کشتی است با دو ... و کواکبش در سرطان و اسد و سنبله اند و همه در نفس صورتند بالاتفاق
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل
باطیه است چون نامش و کواکبش در سنبله در نفس صورت بالاتفاق
فی الرابع فی الخامس

شکل
غراب چون نامش کلاغیست و کواکبش در سنبله و در نفس صورت بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل
قنطورس صورت مردی ... برج قوس کواکبش در میزان عقرب اند
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل
سبع صورت شیریست و مردی ... کواکبش در عقرب ... و در نفس صورت
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل
مجمره چون نامش ... و کواکبش در برج قوس اند در نفس صورت بالاتفاق
فی الرابع فی الخامس فی السادس

ابوالحسن در شکل پانزدهم این منازعت و در این شکل هجده ستاره میگوید و بعوض این دو ستاره سه ستاره صغیره در می آورد و عدد ثوابت یکهزار و بیست و سه میگویند

شکل
حوت الجنوبیه چون نامش ماهیست و کواکبش در جدی و دلو اند بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل
اکلیل جنوبی چون نامش مانند تاجست و کواکبش در برج قوس اند و همه در نفس صورت بالاتفاق
فی الرابع فی الخامس فی السادس

و بعضی حکما بر آنند که از این ثوابت مشروح پانزده که در قدر اول اند و پنج از آن که در قدر دویم اند و پنج سیحانی در سعادت و نحوست بخشیدن اثر عظیم دارند و بعضی بر آنکه پانزده که در قدر اول اند و آن پنج از قدر دویم و ده دیگر از قدر سیم و چهارم این خاصیت دارند و گروهی بر آنکه هر کوکب که نامدار و مشهور است درین اقسام اثر عظیم دارد و اسامی و محل بروج و اطوال درین سال اربعین سبعمائة هجری که تالیف این کتابست و عروض و اقدار اکثر کواکب مشاهیر چنانکه در کتاب صور الثوابت آورده ام درین جدول نهادم بصورتی هر سه قول از آن روشن است و آن و صف هفتاد و پنج کوکبست و بقول ابوالحسن پانزده از قدر اول و دوازده قدر دویم و بیست و دوازده قدر سیم و هفت از قدر چهارم از آن یکی سحابیست و پنج از قدر پنجم و چهارم از قدر ششم و هر چهار سحابی اند و ازین مجموع صطه شمالی و کو جنوبی درین جدول ثبت شده و بالله العصمة والتوفیق

تتمة	الكواكب قول الثالث

تتمة	كواكب قول الثالث

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

وبقول بطلمیوس وبعضی حکما فلک البروج با کواکب برو ثابت اند سیر یست که بهر صد سال شمس یکدرجه بر توالی البروج قطع میکند چنانکه هر روز شش ثالثه بمسافت تقریبا یازده فرسنگ بود و در سی و شش هزار سال دوری باشد و آنرا دوری عظم میخوانند و بقول خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی حکمای متاخرین بهر هفتاد سال شمسی درجی می برد چنانکه در بیست و پنجهزار و دویست سال دوری بود و بقول ابو المعشر بلخی و ابو الحسن صوفی و ابو ریحان و اکثر حکمای متاخرین بهر شصت و شش سال شمسی درجی می برد چنانکه در بیست و سه هزار و هفتصد و شصت سال دوری بود ابو المعشر آنرا دور کبری میخوانند و در کتاب بالوفی میگوید که دور اعظم در سیصد و شصت هزار سال شمسی تمام افتد و سیارات و ثوابت بهمان درجه و دقیقه هر برجی برسند که در وقت خلقت بوده اند و آن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود و در میان آن دور که نیمه راست اتفاق طوفان بود والعلم عند الله تعالی فلک نهم از نجوم خالیست و آنرا بدین سبب فلک اطلس خوانند و جمعی گفته اند این نام بدان سبب بود اطلاق رفت که سخت تیز رو است و بسرعت تکرک دیزه مانند و بجد آنکه تمامت افلاک درانند رون او پند و بقوتش بقهر گردان میشوند آنرا فلک الافلاک میگویند و بدان سبب که از همه بزرگتر است فلک الاعظم خوانند و آنرا بر تیزی که روانست چرخ اعظم گویند و هر گردنده مستدیر را از قطب ساکن گزیر نبود و آن فلک مابین القطبین دایره توهم کرده اند و تا زمین رسانیده آنرا خط معتدل النهار گویند و گردش آن فلک پیوسته بر راستی آن دایره بود بر زمین خط استوا آن گردش دولابی راست نماید و هر دو قطب شمالی و جنوبی بطرفی بر افق بود و چندانکه با قالیم بسوی شمال میرود و نمودن آن گردش حمایلی گردد و قطب شمالی مرتفع شود تا چون آنجا رسد که بقطب شمالی سمت الراس بود و آن گردش رحوی نماید و بطرف جنوب بخط استوا اگرچه از غلبه آب خنکی و سکون نیست همین صورت باشد و قطب جنوبی مرتفع گردد و سمت الراس رسد و در زیر تختانی همین اشکال بود برتر از فلک نهم و بعضی حکما نهی بکرانه گفته اند و گروهی جسمی آسیده بحرکت دهنده آن آنرا برهمانیدن خوانند و گویند تحرک بحرکت ناممکن است و محرک نخستین جنبیده تا بوجه اگر جنبیده بود آن نیز محرک باشد و بعضی گفته اند از جسم دانستن خطاست وارسطاطالیس گوید نه جسمست و نه تهی و متشرعان آنرا لامکان گویند و بحقیقت از حقیقت کیفیت آن و ماورای آن بجز خدای تعالی آگاه نیست و عقل را در آن مجال مدخل نه و هر فلکی بسیاره موسوم است در اندرون او چند فلک دیگر است و هر یک باسمی موسوم مثل فلک تداویر و معتدل السیر و خارج المراکز و مایل و ممثل و غیر آن در رجعت و وقوف و استقامت کواکب متحیره سبب دور فلک تدویر است و جوزهرها جهت آنکه افلاک مایل و ممثل هر کوکب در دو موضع مقابل میگردند و بدین صورت دو عقده پیدا می شود آن عقدها جوزهر گویند و جوزهر فلک قمر بعینه جوزهرهای کواکب

محره

۲



متحیره بشود فلک اطلس بخلاف توالی البروج گردد و عقدهای آنرا که طرف شمالیست عقده الشمال گویند و مخارج الشمال نیز گویند و آن راس است و آنکه بجانب جنوبست عقده الجنوب نیز گویند و آن ذنب است و در تقاویم ایشان اعتبار کنند جهت آنکه زود سیر است و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان متعلق باشد و سیرش را در هیجده سال و هفت ماه و نه روز دوری گفته و بر بعضی اقوال اندکی بیش و کم می باشد و از عقدها راس سعد است و نر و کرم و روزی و بیست درجه جوزا شرف دارد و در آن مقابل آن قوس هبوط کند و دلیل است بر قوت همه چیزها و ذنب در همه احوال بر ضد راس است و جوزهرهای کواکب متحیره را سیر بر شیوه افلاک سیارات بسعد و فلک البروج بر توالی البروج است و بطی الحرکت اند و بدین سبب در تقاویم بدان عمل نکنند در تاریخ که سنه اربعین و سبعمائه هجریست و غره محرم روز جمعه بود موافق بیست و چهارم ماه سنه ثمان و ثلاثین خانی غزانی و دو التیج ای سنه ست و ثلثین و مائتین یغوری از جلوس چنگیز خان و بیست و چهارم تیر ماه سنه احدی و ستین و مائتین جلالی ملکی و بیستم مهر ماه سنه ثمان و سبعمائه یزدجردی فارسی نهم تموز سنه الف و احدی و خمسین و مائه اسکندری سریانی راس آن جوزها بقول ابو ریحان و زیج خانی و اقلیم رابع برینموجبست زحل ی رط بعقرب هفت درجه و نه دقیقه جوزهرش بحوت بقول ابو ریحان الکح یکدرجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی ح یح صفر درجه و یکدرجه و یکدقیقه و یک ثانیه مشتری رکح باشد بر بیست درجه و هشت دقیقه جوزهرش بقول ابو ریحان ا الکه یکدرجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی ط لد نه دقیقه و سی و چهار ثانیه مریخ راجع طح د بجدی بر هشت درجه و چهار دقیقه جوزهرش بعقرب بقول ابو ریحان لح لجه بسیزده درجه و سیزده دقیقه و بزیج خانی نه نه ۳ پانزده درجه و پنجاه دقیقه و دو ثانیه شمس ح لح که برطان بر بیست و نه درجه و بیست و پنج دقیقه سیر آفتاب چنانکه در کلام مجید آمده والشمس تجری لمستقر لها بوسته بر منطقه البروج و هرگز از آن تجاوز نمیکند و بفلک مایل محتاج نمی شود لاجرم جوزهرش بیست زهره ۳ طه بجوزا بر درجه و پانزده دقیقه جوزهرش بسنبله بقول ابو ریحان کطکح بیست و هشت دقیقه و بیست و نه درجه و بزیج خانی بطه ب نوزده درجه و پنج دقیقه و نه ثانیه عطارد ی ربط باشد بر هفده درجه و نوزده دقیقه جوزهرش بقول ابو ریحان بر بیست و هشت درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی بر لو باسد دو درجه و سی و دو دقیقه و دو ثانیه قمر یه الیه باشد بر پانزده درجه و بیست و هشت دقیقه جوزهرش بجدی کط لل

ند درجه و بیست و چهار دقیقه و جرم افلاک گفته شد که جسمی بسیط است با هیچ چیز
باهم نیز آمیزش نگیرد و متغیر و متحرک نیست و خلوء و خرق در آن متصور نیست و از طبیعت گرمی و خشکی
و سردی و تری و نرمی و مادگی و نری و بیشی و امثال آن مستغنی است و انکه کواکب و بروج را باین اقسام
منسوب کنند نسبتی مستعار است و تاثیر شان در عالم سفلی درین معنی دلیل است و هر فلکی را مکانی
و سردی متقرر و معین است و هرگز بکرم تا آنجا تجاوز نکند و نتواند کرد سیری و دوری دارد بسیعه
در مدت زمان و مکان و قطب مخالف هم و تمامی هم در مدت زمان و هم در مکان و قطب هم در سیر
مخالف هم فلک نهم را در شبانروزی یکدوره است و تقریبا قسمی از سیصد و شصت قسم دور فلک یعنی
مقدار سیر یک روزه آفتاب بر دوری زیادت باشد و مقدار زمان شبانروزی بقول هندوان
شصت گهری هست هر گهری شصت چشم و هر چشم مقدارش یازده بار از نفس کشیدن آدمی چنانکه در
شبانروزی بیست و یکهزار و ششصد نفس کشیده شود بقول ایرانیان بیست و چهار ساعت هر ساعت
شصت دقیقه بدین حساب هر دقیقه پانزده بار عدد از نفس کشیدن آدمی بود و بقول جهودان ساعتی
چهل و پنج حلق شمارند و حلقی را دو بهره کرده هر یک مقدار ده بار از نفس کشیدن آدمی دارند بواسطه
حرکت فلک نهم هشت فلک که در اندرون اویند با او در از شدند بقدر عکس سیر خویش و فنا امتر تخصیص
کره خاک ساکن گشت و آن سیر از شرق بمغرب است از حرکت نخستین خوانند و غربی نیز گویند و سیر
افلاک سبعه از غرب بشرق است هر یک سیری مخالف دیگرها از حرکت دوم خوانند و مشرقی نیز گویند
و سیر فلک هشتم که او را فلک البروج گویند هم بر سیره فلک سبعه از غرب بشرق است و قطبش تا قطب فلک
چهارم که مکان شمس است مساوی و شرح مدت سیر هر یک از این هشت فلک از پیش رفت و این سیر را
سیر توالی البروج خوانند و فلک نهم لازم آمد که روشنی آفتاب بر یک نیمه کره زمین تافته باشد چنانکه
از یک جانب روشنی آغاز نهد و از دیگر جانب تاریکی فزاید و هرگز از این حال نگردد و کم و بیش نشود و بر روی
زمین ربع مسکون گاه پیدا و گاه پنهان بود که عبارت از آن روز و شب است و بمذهب منجمان روز بر شب
سابق است هفته و ماه و سال بر آن حساب کنند و از مخالفت سیر سیارات و سبق روز بر شب آنکه کلام
مجید خبر میدهد که لَا الشَّمْسُ يَنبَغِي لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ
و باصطلاح متشرعان اهل اسلام شب بر روز سابق است اکنون حساب ماه و سال چند کرده که مشهور
ترند بر سبیل اجمال یاد کنیم و برخی از وقایع تاریخ در آن درج گردانیم و بالله العصمة والتوفیق باب
اول در تواریخی که ابتدا بر آن عمل میکنند و آن ششم تاریخ است الاسلامیه العربیه ماه و سال

اسلامی

اسلامی عربی قمری است و گردان بگردش سیر که هر سال شمسی تقریبا یازده شبانروز متفاوت
و همه ماهها در همه فصول باشد و پیشتر متشرعان را در آن هیچ ستره و کبیسه نسبتی نیست اما چون هر سالش
سیصد و پنجاه و چهار شبانه روز و خمس و سدس شبانروزی میباشد منجمان کبیسه از ایجب امر و
گیرند و اسامی ماههای ایشان اینست ۱ محرم ۲ صفر ۳ ربیع الاول ۴ ربیع الاخر ۵
جمادی الاول ۶ جمادی الاخر ۷ رجب ۸ شعبان ۹ رمضان ۱۰ شوال ۱۱ ذی قعده ۱۲
ذی حجه و ازین ماهها چهار ماه حرام اند ذی قعده ذی حجه محرم رجب که کلام مجید
از آن خبر میدهد إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ و قال النبی ص ان الزمان استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض
منها اربعة حرم ثلثة سرد و واحد رجب و در احادیث نبوی آمده که الرجب شهر الله و شعبان
شهری و رمضان شهر امتی و اول ماه را حکم برؤیت اهله باشد اغلب ماهی سی و بیست و نه روز
شبانه روزی اتفاق افتد و باشد که در سه ماه پیاپی سی یا بیست و نه بود و این تاریخ را هجری خوانند
و بهجرت رسول ص از مکه بمدینه منسوب است و در هفدهم سال هجری خلافت وضع کردند و اکنون
شمار سالهاش گفته شد که در هفتصد و چهل است و اولین سال هجرت را غره محرم بمذهب متشرعان
دوشنبه و بقول منجمان پنجشنبه بوده است و درین تاریخ هجری از آن زمان مشهور است مقدم محرم
تکلیم موسی با حق تعالی بوده و بدین سبب کلیم لقب یافت و نهم تاسوعا و سوم از فضیلت تمام است مثال
جاوی گوید که صوم عزه و عاشورا و تاسوعا و سته شوال و ایام البیض و الاثنین و الخمیس فضیلت است
بر حسب مراتب این تقریر است دهم محرم عاشورا است و آن روز فضلومند است که در توبه آدم و داود ع
و عروج ادریس و عیسی ع بر آسمان و قرار کشتی نوح بر کوه جودی و ولادت و نبوت و خلاص ابراهیم ع از
آتش نمرود و نجات یافتن موسی از دریا با بنی اسرائیل و معاودت سلیمان ع با ملک و صحت ایوب از مرض و
خروج یونس از بطن حوت و غیر ذلک بوده است و قتل امیر المومنین حسین ع مشهور است و در اول عاشورا که رسول ص
بمدینه هجرت فرموده بود آن صوم فرض شده و در دویم سال بفرضیت رمضان منسوخ گشت و سیزدهم محرم وصول
اصحاب الفیل است بمکه بر عزم تخریب خانه کعبه و هفدهم هلاک ایشان بطیور ابابیل و سوره الم ترکیف فعل
ربک باصحاب الفیل شاهد آنست و دوازدهم ربیع الاول مولود و مبعث و ممات و امثالش و هجرت و رحلت
رسول ص و بیست و یکم جمادی الاخر صوم صدر است و آن ماه را ماه توبه خوانند و شب غره رجب راتبه گویند و
شب اولین از آدینه رجب چنانکه پنجشنبه روزه بوده باشد بغایت است و روز پانزدهم استفتاح و شب

بیست وهفتم معراج رسول ص وشب پانزدهم شعبان براتست که در آن شب طاعت کردن برات نجات
از دوزخ اجر دهند ودر روز بیست وچهارم رمضان نزول کلام الله است وظهور رسالت مصطفی ص ودر شبهای
طاق دهه آخرین رمضان یک شب قدر است واکثر علما وفقها بیست وهفتم اتفاق دارند جهت آنکه لیلة القدر
نه حرفست ودر سوره انا انزلناه فی لیلة القدر که بر جلالت آن شب دلیل است سه بار آن لفظ مکرر شده
که بیست وهفت باشد روز غره شوال عید فطر است وسوم سنه بعد از عید یکی به کبیره وبیست وسیم ذی قعده
آوردن بیت المعمور است بر زمین کعبه از بهشت وآدم را حج کردن آن امر فرمودند ودهه اول ذی حجه
ایام حرام است وهشتم آن روز ترویه یعنی بعرفات حاضر شوند وحج دریابند ونهم عرفه ودهم عید قربان کردن
بشکرانه حج یافتن ویازدهم ودوازدهم وسیزدهم ایام تشریق است وآن را ایام معدودات خوانند ودرین
سه روز دو عید روزه محرم است وهیجدهم ذی حجه غدیر است ودرین روز بحکم رسول اصحاب با امیر بیعت
کرفتند وحضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را برادر ووصی خود کردانید بحکم حدیث که علی انت منی بمنزلة
هرون من موسی وبیست وچهارم ذی حجه مباهله است وآن آنست که حضرت رسول با اهل عبا باهل کتاب
بمعارضت رفت وسیزدهم وچهاردهم وپانزدهم همه ماهها ایام البیض است وازینها اکر مبتدعان وبیدینان
نهاده اند دوازدهم ربیع الاول را رافضه قتل عمر کویند وآن روز را روافضه شکم دران عمر خوانند
وهفدهم ربیع الاول قتل عمر سعد است که از جمله لشکر مخالفان امیر المؤمنین حسین بود وهفدهم رمضان
ملاحده عید القیام کویند وعجب آنکه خود را متابع امیر المؤمنین علی شمارند وآن روز روز قتل آنحضرت عید
می انکارند اکنون از اوامر وقایع بزرگ که در عهد رسول ص تا اکنون واقع شده ودر کتاب کزیده شروع
کرده شمه بر سبیل ایجاز واجمال یاد کنیم **وقایعی که در عهد رسول ص تا حال واقع شده** یکی آنست که بروایتی
پیش از ولادت وبروایتی در زمان رضاعش صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله بن عبد المطلب در گذشت اما بعضی
او را اندید وبوقت ولادتش طاق کسری بشکست وآتش کده فارس که از عهد کیومرث فروزان بود بمرد ودریاچه
ساوه خشک شد ودر کعبه بتان بر روی در افتادند وآوازی آمد واز رسول نوری تابان شد که تا کاخ
ملک را پنهان کرده وهم عمارتهای شام مادرش بروشنائی آن بدید واینهمه مبشرات بود وآن سال اثنی وثمانین
وستمائه اسکندری بود واین سال عام الفیل وچهلم سال از پادشاهی کسری انوشیروان عادل بود وحدیث
ولدت فی زمن الملک العادل مصداق این تقریر است ودر سه سالکیش ابا بکر علیه اللعنه متولد شد ودر
پنج سالکیش حالت انشراح بود وسوره الم نشرح لک صدرک شاهد این حالست وکاهی عرب او را بشارت
رسالت داد ودر شش سالکی با مادرش آمنه خاتون بنت وهب بمدینه رفت ودر هفت سالکی بوقت مراجعت

مادرش

مادرش در ره ابوا رحلت کرد ودایه اش ام ایمن او را بمکه پیش جدش عبد المطلب رسانید وعثمان علیه اللعنه
درهمین سال متولد شد ودر هشت سالکی جدش عبد المطلب در گذشت واو را عمش ابو طالب بر بنا آورد ودر
در ده سالکی بشام رفت وبحیرای نسطوری راهب که از بشارت رسالت داد او را بمکه رسانید ودر پانزده
سالکی خرج خود را از جمع برداشت واز کسب خود خوردی ودر بیست سالکی با اعمام خود بحرب الفجار رفتند ودر
برکوه بو قبیس حلالان ظفر یافتند ودر بیست سالکی عمر بن الخطاب علیه اللعنه بهم رسید ودر امانت وراستی مبالغه
نموده محمد امین لقب یافت ودر بیست وچهار سالکی باتفاق میسره غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت رفت
وسود بسیار یافت وبحیرای راهب از نو بشارت رسالت داد ودر بیست وپنج سالکی با خدیجه بنت خویلد وصلت
کرد در بیست وپنج سال با او بود وبا وجود او هیچ زنی دیگر نخواست وخدیجه در آنحال چهل ساله بود ودر
در سی سالکی امیر المؤمنین علی ع در درون کعبه متولد شد وغیر او هیچکس را در آن خانه متولد نبوده است
ودر سی وپنج سالکی قریش خانه کعبه عمارت کردند واو در آن حکم بود تا حجر الاسود بدست مبارک خود
بر رکن یمانی نشاند وبعد از آن بهین دخترش را بجفت ابی العاص بن ربیع بنی عبد مناف کردانید ودر چهل
سالکی بشرف وحی مشرف شد وآن سال احدی واربعین عام الفیل واحدی وعشرین وتسعمائه اسکندری ودر
نوزدهم سال از پادشاهی خسرو پرویز بود واز ربیع الاول تا رمضان مدت شش ماه ظهور امر رسالت
بود بهتف ومنام وتخیل وتکلیم اشیا وامثال آن ودر رابع عشرین رمضان بر کوه حرا که آنجاست ظاهر شد
جبرئیل ع بر مصطفی ص ونزول کلام الله پنج آیه از اول اقرأ باسم ربک الذی وکلام مجید در تعیین کرد
صوم از آن نشان میدهد شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن وکتب آسمانی چون انجیل وزبور وتوریة
وصحف همه در ماه رمضان نازل شده است صحف در غره وتوریه در سادس وزبور در ثانی عشر وانجیل
در ثامن عشر نزول شده است ودر ماه شوال رجوم الشیاطین بود وواقف شدن قریش از کار رسالت
ودر دوم سال از وحی ولادت فاطمه بنت رسول الله ص واو ماده نسل سیادتست ودیکر فرزندان حضرت
رسول الله ص پیش از وحی آمدند واز ایشان نسل نماند ودر سال سیم اظهار دعوت عام بود در کار دین
اسلام ودر سال چهارم وحی جفا کردن جماعت ملعونه بر مصطفی ص وآغاز تعذیب کفار بانزار رسانیدن والزام
قریش داماد آن رسول را بتطلیق دختران وعتبه بن ابی لهب رقیه را پیش از دخول طلاق داد تا رسول
در حقش فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک واو را شیری بدرید ورسول رقیه را بعثمان داد
ودر پنجم سال وحی بماه رجب بعضی صحابه بحکم رسول بحبشه هجرت کردند وهم درین سال کفار قریش از رسول
ومسلمانان وبنی هاشم جدائی کردند تا هشت ماه با ایشان معامله وپیوند نکردند وسخن نگفتند ودر سال ششم

وحی معجزهٔ شق القمر بود و در هفتم سال وحی
و در نهم سال وحی بیشتر قبایل عرب مسلمان شدند و در دهم سال وحی بماه ذی قعده
وفات ابوطالب عم حضرت رسول واقع شد و بعد از آن به سه روز وفات خدیجه حرم رسول صلعم و رسول علیه السلام
آن سال را عام الحزن خواندی و در یازدهم سال وحی عایشه بنت ابی بکر را بنکاح درآورد اما با خود
نگرفت و سوده بنت ربیعه را در نکاح آورد و با خود گرفت پس بطایف رفت و بعد از دو ماه و ده روز
بمراد مراجعت نمود و در آن اسلام گروه جن بودند قُل اُوحِیَ اِلَیَّ اَنَّهُ استَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الجِنِّ شاهد
آنست و رسول بزینهار مطعم بن عدی بن نوفل ابن عبد مناف قرشی در مکه رفت و بحصار شعب محتص
شد و هم درین سال ماه رجب در شب بیست و هفتم معراج بود و فرض گشتن پنج نماز در سال دوازدهم
وحی دعوت اهل مدینه بود و در سیزدهم سال وحی هجرت رسول بود از مکه بمدینه ابتدا تاریخ هجری
از آن شد و در سنه احدی بماه رمضان جهاد فرض شد و نماز بدین ترتیب که اکنون مقررست مقرر
گشت و اذان معین شد و در ذی حجه این سال عایشه را بخود گرفت اما هم رسول گیتی با وی دخول
نکرد و در سنه اثنی هجری زفاف فاطمه بنت رسول الله بود با حضرت امیر المؤمنین علی عم و غزای
ابوطواد و ذات العشیره و بدر الاول و بطن النخله و ماه شعبان فرض گشتن ماه رمضان و مقرر
شدن قبله بر کعبه و بماه رمضان غزای بدر الکبری و در رو سیاه فرشته بیاری اهل اسلام آمدند
و ابوجهل و صنادید قریش در رو کشته شدند و هم درین وقت رقیه بنت رسول الله بمدینه
درگذشت و رسول بعوض آن ام کلثوم را بعثمان داد و بعد از آن غزای بنی الکدر و بنی قینقاع
و سویق بود و بماه ذی حجه همین سال حرب ذی قار میان عرب و عجم واقع شد و ظفر عرب را بود و برکت
نام رسول صلعم که در حرب یاد میکردند و رسول بنور نبوت از آن جنگ خبر داد و فرمود الیوم انتصف
العرب علی العجم و در سنه ثلاث هجری غزای ذی الامر و قرده و قتل کعب ابن اشرف جهودان و تحریم شرب خمر و
لعب قمار و ولادت امیر المؤمنین حسن عم بود و بماه رمضان حفصه بنت عمر را در نکاح درآورد
و بماه شوال حرب احد واقع شد و در آن جنگ دندان مبارک آنحضرت شهید شد و روی مبارک مجروح
گشت و عمش حمزه رض شهادت یافت و هم درین سال خمس بر رسول صلعم مباح گشت و در سنه اربع هجری
ولادت امیر المؤمنین حسین عم بود و غزای رجیع و بیر معاویه و بنی نضیر و بدر الموعد و ذات الرقاع بود
و در صلوات الخوف کرد و ام سلمه بنت ابی امیه را بنکاح درآورد و ام المساکین زینب بنت خزیمه همچنین
بنکاح رسول صلعم درآمد بعد از دو ماه که با او بود درگذشت و در سنه خمس هجری بماه محرم زینب بنت

جحش را با خود گرفت بنکاح که خدای تعالی میان ایشان کرده بود و بماه ربیع الاول غزای دومة الجندل
بود و ماه شوال حرب خندق بود و مبارزت حضرت امیر المؤمنین حیدر عم و کشته شدن عمرو عبدود
و تدبیر عروه بن مسعود ثقفی و در پراکنده شدن لشکر کفار در آن جنگ مشهور است و بماه
ذی قعده غزای بنی قریظه بود و در سنه ست هجری غزای بنی لحیان و بنی قرد و بنی مصطلق و
افک عایشه و بماه رمضان جویریه بنت حارث را بنکاح درآورد و بذی قعده امر حج کردن بود
و صلح حدیبیه با مکیان و آن را بیعت الرضوان نیز خوانند و دعوت پادشاهان بدین اسلام بود و
نجاشی پادشاه حبشه ام حبیبه بنت ابی سفیان را بنکاح رسول درآورده پیش آنحضرت فرستاد و
رسول صلی الله علیه و آله بهمان نکاح با او دخول کرد و هم درین سال صلوة الاستسقا فرمود چون بدان
دعا باران [illegible] بسیار آمد گفت اللهم حوالینا و لا علینا و بدین سبب باران در شهر مدینه نبارید و در
غیر مدینه می بارید و در سنه سبع هجری ماه محرم فتح خیبر بود و مبارزتهای حضرت امیر المؤمنین عم در آن
جنگ مشهور است و بعد از آن فدک و وادی مسلم شد و رسول را بطعام فدک زهر دادند و در آن
وقت مؤثر نشد و هم درین سال صفیه بنت حی اخطب خیبری را بنکاح درآورد و ام کلثوم بنت رسول
درگذشت و جهت حضرت رسول صلعم منبر ساختند و عمرة القضا کرد و میمونه بنت حارث را بنکاح در
آورد و در سنه ثمان هجری غزای اعراب بود و در جمادی الاول غزای موته شام و در رمضان فتح مکه
بحرب و بشوال حرب حنین و سپاه ملائکه در حرب حنین نیز بیاری مسلمانان فرود آمدند و بعد از
آن غزوات طایف و بنی طی بود و وفود قبایل اعراب بود و وفات زینب بنت رسول صلعم و مولود ابراهیم
بن رسول الله و بنت دحیه کلبی در نکاح رسول آمد و هم بعهد او درگذشت و در سنه تسع هجری نزول
آیات حجاب زنان از مردان بود و غزای تبوک و تخریب مسجد ضرار و فرض گشتن حج بر مسلمانان و منع
کفار از آن و تعیین مناسک آن و عالیه بنت ظبیان و بروایتی عمره بنت دندان بنکاح رسول آمد
و بعد از مدتی مطلقه شد و فاطمه بنت   همچنین در نکاح رسول صلعم آمد و بعد از مدتی رسول
او را بمزخرفات دنیا و بصحبت مصطفی مخیر گردانید و او دنیا را اختیار کرده از رسول جدا شد و بدین جنایت
بینوا شد که بقوت یکروزه نمیرسید و در سنه عشر هجری فرض گشتن ادای زکوة بود بر عامه متمولان مسلمانان
و تعیین چگونگی آن و وفات ابراهیم بن رسول الله و گذاردن حج الوداع و در سنه احدی عشر هجری ظهور
مسیلمه کذاب بود و اسود عنسی و طلیحه اسدی و دعوت نبوت دروغ ایشان و بماه ربیع الاول رحلت
حضرت رسول صلعم و ابتدای خلافت خلفا و ایشان پنج خلیفه بودند و سی سال مدت خلافتشان بود

ودرین معنی از حضرت رسول ص مرویست که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تکون ملکا عضوضا بعد از
رسول ص در هنگام خلافت ابابکر تمام مرتدان که بسبب وفات رسول از دین برگشته بودند بسعی حضرت
امیرالمؤمنین علی ع با دین آمدند و غزای موته شام اتفاق افتاد و بماه رمضان فاطمه بنت رسول الله
درگذشت و علای حضرمی بقوت اسلام در بحر عمان با لشکر بر اسب سوار و پیاده را تا از آب بیشتر
نبود یکروزه راه بشهر دارین رفت و ایشان را باسلام آورد و همچنین باز آمد و در سنه اثنی عشر
هجری ظهور سجاح موصله بود بنبوت بدروغ و فساد کردنش با مسیلمه کذاب و فتح بلاد یمن و
غزای یمامه و قتل مسیلمه کذاب و فتح بلاد یمن باستخلاص بعضی از عراق عرب بسعی خالد بن ولید و او علی
رغم عبد المسیح دو مثقال زهر هلاهل بخورد و هیچ مضرت نیافت و در سنه ثلاث عشر هجری غزای یرموک
بود و فتح بعضی از بلاد شام و در جمادی الاخر وفات ابوبکر بود و او دو سال و سه ماه هفت روز خلافت کرده
بعد از و عمر خلیفه شد و فتح اکثر بلاد شام بود و در سنه اربع عشر هجری غزای قادسیه بود و استخلاص بلاد
سواد کوه که اکنون اعمال میخوانند و در سنه خمس عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه ستة عشر
هجری فتح تمامت عراق عرب بود و یزدجرد شهریار از آنجا بخراسان گریخت و آن ملک در حوزه اسلام
آمد و عمر بعد از آن آنرا بر مسلمانان وقف کرد و خراج معین نمود و در سنه سبع عشر فتوح ولایات بکر و ربیعه
بود و در ثمان عشر ابوعبیده جراح وفات یافت و در تاسع عشر طاعون شام بود و فتوح ولایات آذربایجان
و اران و ارمن و بعضی از خوزستان و برخی از فارس بود و آغاز امارت معاویه و در سنه عشرین وفات زینب
بنت جحش حرم حضرت رسول ص و بعد از وفات سوده بنت زمعه حرم رسول ص و فتوح مصر و اسکندریه و
بحرین و بقیه ولایات یمن و در سنه احدی و عشرین غزای نهاوند بود و فتوح بعضی از ولایات عراق عجم و قومس
و بعضی از مازندران و تمه فارس و کرمان و مکران و شبانکاره و خراسان و انهزام یزدجرد بن شهریار از
خراسان بفرغانه ترکستان و در سنه ثلث و عشرین بماه ذی حجه قتل عمر بود و او مدت ده سال و شش ماه
و هفت روز خلافت کرد و در عهد او کار نفاق قوی شد و در سنه اربع عشرین وفات حفصه حرم رسول ص
بود و در سنه خمس و عشرین نصب امرای اموی بود و فتوح ولایات افریقیه بود و بربر اندلس و در سنه ست عشرین
ظفر سپاه اسلام بود بر لشکر روم بسعی عبدالله زبیر و در سنه سبع عشرین فتوح بعضی از ولایات مغرب بود
و در سنه ثمان عشرین فتوح بعضی از ولایات روم بود و هم درین سال در روایات کلام الله خلاف افتاد
چنانکه هر گروهی دیگری را کافر میخواندند و عثمان باتفاق حضرت امیرالمؤمنین علی ع و صحابه قرآن را بنصوصات
که اکنون در مصاحف مسطور است و ترتیب نهاده جمع کردند و در سنه تسع عشرین آنرا بیاض برد و دیگر
نسخها را باطل گردانید و در سنه ثلاثین رد بعضی از خراسان بود بجهت مراجعت یزدجرد بن شهریار
از فرغانه بخراسان و افتادن انگشتری رسول ص از دست عثمان در چاه اریس و ناپیدا شدن و در سنه
احدی و ثلثین فتوح تمه ولایت مازندران بود و در سنه اثنی و ثلاثین قتل یزدجرد بن شهریار
و زوال دولت اکاسره و وفات عبدالرحمن بن عوف عاشر العشره و عباس بن عبدالمطلب عم رسول
خدا و تخریب قصر غمدان یمن که عرب آنرا چون کعبه معزز داشتندی و ابوصلت در حق آن گفته شعر
فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفعا ؛ فی راس غمدان دارا منک محلالا ؛ و در سنه ثلاث و ثلاثین
هجری غوغای عام بر عثمان و تسکین آن بسعی امیرالمؤمنین علی ع و معاودت ایشان بسوی تدبیر
مروان حکم و حصار کردن خانه بر عثمان و بماه ذی حجه قتل عثمان بود و او دوازده سال کم پانزده
روز مدت خلافت بود و در سنه ست و ثلاثین هجری بماه جمادی الاول حرب جمل بود بصره میان امیر
المؤمنین ع و عایشه و طلحه و زبیر و زیاده از ده هزار مسلمان در آن جنگ کشته شدند و هم درین سال
صفیه بنت حیی اخطب خیبری حرم رسول ص درگذشت بمدینه و بماه ذی قعده این سال تا صد روز
جنگ صفین بود میان امیرالمؤمنین علی ع و معاویه لعین و حیلهای عمرو عاص و حکم حکمین و قایم شدن
فتنه و آغاز لعنت از طرفین در آن جنگ مشهور است و نود روز جنگ اتفاق افتاد و زیاده از هفتاد
هزار مسلمانان در آن جنگ کشته شدند و در سنه سبع و ثلاثین حرب خوارج نهروان بود و در سنه ثمان
و ثلاثین وفات میمونه بنت حارث حرم رسول ص بمدینه و در سنه تسع و ثلثین استیلای معاویه بود بر بعضی
از ولایات عراق عرب و دیار بکر و حجاز و در سنه اربعین هجری بماه رمضان قتل حضرت امیرالمؤمنین علی ع
بود در کوفه و آنحضرت چهار سال و نه ماه خلافت کرد و بقوت ولایت آفتاب را از وقت غروب بجای عصر
آورد تا نمازش قضا نشود و در سنه احدی و اربعین بماه ربیع الاول نزول اجلال حضرت امیرالمؤمنین حسن ع
بود بر مسند خلافت و او شش ماه خلافت کرد و درین وقت سی سال خلافت خلفا تمام شد بعد از آن نزول
آغاز حکومت و رواج تغلب و تسلط بنی امیه بود و اول ایشان معاویه بود ابن ابی سفیان بن صخر بن امیه
مدت نود و یکسال تغلب داشتند و چارده کس حکم کردند و در سنه اربع اربعین ام حبیبه رمله بنت ابو سفیان
حرم رسول ص درگذشت و در سنه خمس اربعین بطلان آیرا اسکندریه بود بمکر فرنگیان و سهو و حرص
و عمرو عاص و در سنه تسع اربعین شهید شدن امیرالمؤمنین حسن ع بمدینه بمکر معاویه و در سنه احدی و خمسین
وفات سعد وقاص سابع العشره بود و او آخرین عشره مبشره است و در سنه ست و خمسین وفات جویریه بنت
حارث حرم رسول ص بود و در سنه ثمان خمسین وفات عایشه بود بمکر معاویه و در سنه تسع خمسین وفات ام سلمه

نبتامیه حرم رسول ص بمدینه بود واو بعد از همه زنان رسول ص درگذشت و در سنه احدی وستین بعاشوره
قتل امیرالمؤمنین حسین ع بود و واقعه اهل بیت رسول بکربلا بعد از آن خرابی مدینه و قتل اکثر صحابه
بحکم یزید بن معویه علیه اللعنه در سنه اثنی ستین مختار ابی عبیده ثقفی تغلب بر ملک کوفه و باکثر عراق عرب مستولی
گشت وطالب خون امیرالمؤمنین حسین شد و سه سال حاکم بود در سنه اربع ستین اغاز حکومت عبدالله زبیر
بود بمکه ولشکر یزید با او جنگ کردند چنانکه مسجد حرم بسنگ منجنیق خراب شد و خانه کعبه از آتش نفط اندازان
بسوخت و بعد از مراجعت ایشان عبدالله زبیر بر مدینه و دیگر ولایات حجاز و شرویین و بعضی از عراق عجم دست
یافت و هشت سال در آن ولایات حکومت داند و در سنه خمس وستین در بصره و شام و بابی وطاعون بود چنانکه
مردم بتجهیز وتکفین نمیرسیدند و در عراق خروج خوارج زنادقه وایشان در اول طالب خون امیرالمؤمنین حسین ع
بودند و در آخر طالب ملک شدند و در سنه ست ستین قتل عمر سعد و شمر ذی الجوشن که از قاتلان حسین ع بسعی
مختار ثقفی که حاکم دیار بکر و عراق بود و آغاز دولت بهلت ابی مغیره تا قریب چهل سال دولت امارت او و اولاد او پر فارس
را بود و در سنه سبع ستین قتل عبدالله زیاد بود هم بسعی مختار ثقفی و در رمضان سنه مذکوره مختار ثقفی
در جنگ مصعب زبیر کشته شد و مصعب بجای او حاکم شد و در سنه ثمان وستین ظهور نامبینا از آن قوم بود
و در سنه سبعین هجری قتل مصعب زبیر بود در جنگ عبدالملک مروان و ملکها در تصرف مروانیان آمد و
در سنه اثنی وسبعین حرب حجاج ثقفی بود با عبدالله زبیر بمکه و در آن سال بین سبب کسی بحج نرفت و در سنه
ثلاث سبعین تخریب خانه کعبه بود بسنگ منجنیق هم بسعی حجاج یوسف و انجام کار عبدالله زبیر و در سنه خمس
سبعین حجاج بن یوسف بر ملک ایران امارت یافت و دقیقه از جور و ظلم فرونگذاشت و بیست سال اهل ایران
را معذب داشت و در سنه ست وسبعین در دیار عرب زر فقره بعیار ده هفت سکوک کردند و نام رسول
بر و نگاشتند و پیش از آن در عرب این رسم نبود و در هیچ مملکت نام خدای تعالی بر و نگاشتندی و نقش آن باسامی
پادشاهان بودی و در سنه اثنی وثمانین خروج ابن اشعث بود بر حجاج و دو سال با هم در محاربه بودند و نزدیک
از دویست هزار مسلمانان در آن جنگ کشته شدند و در سنه خمس ثمانین و زیر عبدالحمید بن یحیی فارسی بدست
عبدالملک مروان و افضل فضلای جهان صورت رقوم و سیاق و منها و من ذلک و حشو و باشند و باقی صنایع آن علم
اکنون محاسبان بر آن عمل میکنند کرد و قتیبه بن مسلم در خراسان امارت یافت و ده سال در آن حکومت بود و در سنه
اربع وتسعین بماه ذی حجه شهید شدند امام معصوم علی بن حسین ع بود بمدینه و در سنه خمس وتسعین خلاص
مسلمانان بود از جور حجاج یوسف بمرگ وی و در سنه سبع تسعین آغاز دولت و وزارت برامکه بود و اول ایشان
جعفر برمکی از تخم کودرز دستور اردشیر بابکان و او زر و نقره تمام عیار سکوک کرد و زر جعفری بر و منقوش

سال

سال دولت و وزارت در آن خاندان بود و از ایشان هیچ کس و زارت کردند و جهان کرم و کریم جهان بودند
و در سنه مائه آغاز دولت بنی عباس بود بخفیه و در سنه احدی و مائه رفع لعنت بود از اهل بیت علیهم السلام بسعی
عمر عبدالعزیز مروانی و در سنه ثلث مائه زوال دولت بنی مهلب بود و در سنه خمس مائه وفات ابوالبشر کعب بن عمرو
انصاری بود و او آخرین میت تمامت صحابیات و بر غزا و حضرت رسول ص عمر دراز یافت و در سنه اربع عشر
مائه بدل غیلان دمشقی واضع مذهب قدری را هشام مروانی در دمشق حلت کرد و در سنه خمس عشر مائه
لشکر خزر بولایت اران و آذربایجان آمدند و خرابی عظیم کردند و لشکر اسلام بانتقام رفت و ایشان را منهزم
گردانید و املاک رایت اسلام در آورد و در سنه سبع عشر مائه بماه رجب شهید شدند امام مفترض الطاعه
محمد بن علی الباقر ع بمدینه بود و در سنه احدی عشر مائه خروج زید بن زین العابدین بود و قومش کشتند
رفضوا زیدا اسم رافضی بر ایشان فتاد و بر شیعه علم شد و در سنه ثلاث عشرین مائه ظهور دولت بنی عباس
بخراسان بسعی ابومسلم صاحب الدعوه بود و در سنه اثنی ثلثین مائه بماه ربیع الاول ظهور دولت بنی عباس
بعراق و تمامت ایران و اول ایشان ذوالسفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و سی و هفت خلیفه
و پانصد و بیست و چهار سال خلافت کردند و هم درین سال زوال دولت بنی امیه بود با ایران و در سنه سبع
ثلثین و مائه قتل ابومسلم صاحب الدعوه بود و در سنه تسع وثلاثین و مائه معاودت دولت بنی امیه بود
در اندلس و مدت دویست و پنجاه و هفت او پنجسال در آن دولت بودند و اول ایشان عبدالله بن معویه بن
هشام بن عبدالملک بود و سیزده کس حکم کردند و در سنه اربع اربعین مائه امیرزاده اسمعیل بن امام جعفر الصادق
بر هیجده چهار فرسنگی مدینه متوفی شد و حضرت امام او را بر دوش مردم بمدینه برد و بخاک سپرد اما اسمعیلیان
که شیعه سبعه اند مسلم نمیدارند و گویند بعد از امام جعفر ع در حیوه بود و امامت او را بود و امام موسی کاظم
را ع و در سنه ثمان واربعین و مائه بماه رجب شهید شدند امام معصوم امام جعفر ع بمدینه بود
و در سنه احدی خمسین و مائه وفات ابوحنیفه کوفی بود ببغداد و در سنه ست ستین و مائه استیصال حکم
بنی هاشم بر قعی سازنده ماه نخشب بود که دعوی خدائی کرد و در سنه سبعین و مائه ابتدای دولت بنی فاطمه
بود ببعضی از اندلس و سیصد و ده سال آن دولت داشتند و اول ایشان عبدالله بن حسن بن حسین بن امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب ع و هم در آن سال قتل ابن المقنع و جمعی زنادقه که نقیض قرآن انشا میکردند و در سنه خمس سبعین
و مائه وفات مالک بن انس اصبحی بود بمدینه و در سنه ثلاث وثمانین و مائه بماه صفر شهید شدند امام موسی
بود ببغداد و در سنه سبع ثمانین و مائه زوال دولت برامکه بود و در سنه سبع وتسعین و مائه دولت طاهر
ذوالیمینین بود و پنجاه و پنجسال دولت امارت در آن تخمه ماند و هفت کس حکم کردند و در سنه ثلاث و مائتین

بماه شوال شهادت حضرت امام رضا ع بود بطوس و در سنه اربع و مائتین بماه رجب وفات شافعی بود بمصر
و بعد ازین علوم اوایل چون حکمت و منطق و ریاضی و نجوم و اقلیدس و هندسه و فلسفه و طب و رمل و صنعت
تاریخ و غیران بفرمان خلیفه مأمون از زبان عبری و سریانی بعربی ترجمه کردند و در سنه عشرین و مائتین بماه رجب
شهادت امام مظلوم محمد بن علی الرضا ع بود ببغداد و در سنه ثلاث و عشرین و مائتین قتل بابک خرم مذهب مزموم
مشرک بود و در سنه اربع و عشرین و مائتین قتل مازیار طبری مجدد مذهب مشوم ایشان بود و قوم او را
سرخ جامکان خوانند و در سنه اثنی ثلاثین و مائتین وفات حنبل بود ببغداد و در سنه اربع و ثلاثین و
مائتین اهل ادیان دیگر را غیار دوختند و پیش از آن رسم غیار نبود بحکم متوکل خلیفه و در سنه ست و ثلاثین
و مائتین هم بحکم او قبر امام حسین ع را خراب کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع کردند و
لیکن موثر نشد آب در آن زمین بستند تا اثر قبر بکلی ناپدید گردد و آب حیرت آورده و زمین گور خشک مانده
بدین سبب از آن مشهد را حایری خوانند و در سنه خمس و مائتین آغاز دولت داعی الحق حسین بن زید الباقری بود بر
مملکت عراق و عجم و مازندران سی و هفت سال او و برادرش بر بعضی از آن مملکت حاکم بودند و در سنه ثلاث
و خمسین و مائتین زوال دولت بنی طاهر ذوالیمینین بود و ابتدای پادشاهی بنی لیث بن صفار و او بر اکثر ایران پادشاهی
یافت سی و پنج سال در ایران غلو داشتند و سه کس از ایشان پادشاهی کردند و بعد از آن بسیستان قانع شدند
و تا غایت در تصرف آن جماعت اند و ایشان از تخم آن جمشید اند و از عهد موسی ع باز ملوک بعضی از جزایر
هند بوده اند و در سنه اربع و خمسین و مائتین بماه رجب شهادت امام معصوم علی نقی ع بود بسامره و در سنه
خمس و خمسین و مائتین اول دولت برقعی علوی بود ببصره و خروج غلامان بر خواجگان خود و قریب پانزده
سال بصره در تصرف او بود و در سنه ستین و مائتین بماه ربیع الاول شهید شدن امام عادل عالم امام حسن عسکری
بود بسامره و در سنه اربع و ستین و مائتین بماه رمضان غیبت امام الهادی محمد المهدی خاتم ائمه المعصومین
بود بسامره و در سنه سبع و ثمانین و مائتین آخر کار بنی لیث صفار بود و اول دولت بنی سامان بود با ایران
مقدم ایشان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان از نسل بهرام چوبین و صد و بیست و دو سال و نیم در آن دولت
بودند و نه کس حکم کردند و در سنه ثمان و ثمانین و مائتین زوال حکومت باقریان بود بمازندران و طبرستان
و در سنه اربع و تسعین و مائتین قلع کردن قرمطی بود و در سنه ست و تسعین و مائتین ظهور دولت اسمعیلیان
در مصر و مغرب بود و در سنه اثنی و ثلثمائة بر بیشتر بلاد مغرب اغلب ایشان غالب شدند و نام خلافت یافتند و بجهت
تقویت دولت خود این حدیث علی راس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها را شهرت دادند و دویست و شصت سال
دولت خلافت در آن ملک آن تخم داشتند و اول ایشان مهدی محمد بن رضا عبدالله بن التقی و قاسم بن الوافی

احمد بن

احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن امام جعفر صادق ع و چهارده کس حکم کردند و در سنه عشر و ثلثمائة بعهد مقتدر
خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن علی المعروف بابن مقله که خط نسخ وضع کردند و در سنه تسع عشر و ثلثمائة بعهد
او ابو سعید جنابی و جماعتی قرامطه در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند و حجر الاسود را بیرون
و بدان خواری کردند و در سنه احدی و عشرین و ثلثمائة ابتدای دولت آل دیالمه و آل بویه بوده با اکثر ایران
و اول ایشان عماد الدوله علی بن بابویه از نسل بهرام گور و صد و بیست و هفت سال در آن دولت بماندند و
هفده کس حکم راندند و مرداویج بن زیاد در ملک طبرستان و مازندران حکومت یافتند و زیاده از
صد سال آنجا حاکم بودند و هفت کس تحکم کردند و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائة قرامطه حجر الاسود را باز
آوردند و در کوفه به بیست هزار دینار به وکلای مطیع خلیفه فروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در کنج
عراق نشاندند و در سنه خمس و ستین و ثلثمائة مغربی بدولت نزار علی از بحر عمان برآمد اسمعیلیان بجانب
مستولی شدند و از تصرف بنی عباس بیرون بردند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائة مرغی بزرگتر از فیل
از بحر عمان بر آمد و بر سر تپه نشست و دو روز بترکی کرده سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و
تا سه روز می آمد و میگفت هم درین سال از قوم مغولان الان قوا نام از قبیله قرات بعد از
مدتی که شوهرش مرده بود بزعم او در روشنی که از سر خرگاه در آمد و بحلقش فرو شد حامله گشت و بیک
شکم سه پسر آورد و پسر کهترش تخم پدر چنگیز خانست و هم درین سال گروه سلجوقیان از ترکستان بماوراء
النهر آمدند و در سنه تسعین و ثلثمائة زوال دولت سامانیان و ابتدای دولت و سلطنت غزنویان
سبکتگین بود و صد و پنجاه و پنج سال در آن دولت بودند و چهارده کس حکم کردند و در سنه تسع و
تسعین و ثلثمائة آغاز تغلب بنی کلاب بود بامارت شام و در سنه اربعمائة هجرت بتخانهای هندوستان
بسعی محمود قاضی انار الله برهانه و آوردن بت هزار هزار مثقال طلا و دیگر بتان از زر و بعد از کندن آنجا
در جلو شهر فرش کردن و در سنه تسع و اربعمائة فتوح قنوج بود و دیگر ولایات هند بسعی سلطان محمود
غازی و در سنه احدی و عشر و اربعمائة بحکم حاکم فاطمی در مدینه بجنبید نقب بروضه حضرت رسول
ع میزدند تا ابابکر و عمر را از روضه حضرت بیرون آورند در آن ایام در مدینه تغیر هوا و ظهور
علامات عظیم بود چنانکه اهل مدینه همه بترسیدند و در انابت کوشیدند و در روضه حضرت رسالت
گریختند اما تا اغال معلوم نکردند و نقابان را بقتل رسانیدند و آن خوف بانتساب شدند و آن علامات
ساکن شد و در سنه ست و عشر و اربعمائة گروه سلاجقه از ماوراء النهر بخراسان آمدند و در سنه
عشرین و اربعمائة شیخ رئیس ابو علی سینا صور عقد حساب نهاد و محاسبان از مهره و شماری و دیگر مشغول بها

چون تخته فرنگی و امثال آن خلاص داد و در سنهٔ اربع وعشرین واربع مائه زوال دولت بنی امیه بود
و در بعضی از اندلس و در سنهٔ تسع وعشرین واربعمائه آغاز دولت سلاجقه بود با ایران و اول ایشان طغرل بک
بن میکائیل بن سلجوق بود و صد و شصت و یکسال در وسط ایران دولت داشتند و چارده کس حکم کردند
و در سنهٔ ثلث وثلثین واربعمائه اول حکومت قاوردیان سلجوقی بود بکرمان و صد و پنجاه سال در آن حکومت
نمودند و یازده کس حکم کردند و در سنهٔ ثمان واربعین واربعمائه زوال دولت آل بویه بود و در سنهٔ خمس و
خمسین واربعمائه اسماعیلیان مصر بر عراق و عرب بسعی بساسیری مستولی شدند و خلیفه القایم بامر الله را محبوس
کردند و یکسال و چهار ماه حاکم بودند و در سنهٔ اربع وستین واربعمائه بجهت ماجرای وزیر نظام الملک و حسن صباح
در صورت محاسبات ارقام اوراق نهادند و در سنهٔ ثمانین واربعمائه آغاز دولت سلاجقه روم بود و اول
ایشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بود و دویست و بیست سال در آن ملک حکومت
کردند و چارده کس از ایشان سلطنت یافتند و هم درین سال زوال دولت بنی فاطمه بود ببعضی از اندلس و در سنهٔ
احدی وثمانین واربعمائه آغاز دولت اتابکان دیاربکر و شام بود و اول ایشان آق سنقور سلغوری از حواشی
سلطان ملک شاه سلجوقی و قریب به صد و هشتاد سال در حکومت ثمان بودند و نه کس از اتابکان حکم کردند
و هم درین سال حواشی خود را پادشاهی ولایت داد و سالها آن ولایت فرمان ایشان بود و هنوز حاکمند و در سنهٔ
ثلث وثمانین واربعمائه سعود حسن صباح بود بر قلعهٔ الموت و اظهار دعوت اسمعیلیان در ایران و صد و هفتاد
و یکسال در آن دعوت غلو داشتند و هشت کس از ایشان بحکومت سرافراشتند و در سنهٔ تسع وتسعین واربعمائه
فرنگیان بیت المقدس را از تصرف مسلمانان بیرون بردند و زیاده از هفتاد هزار مسلمان را بکشتند و نود و پنج سال
در تصرف ایشان بماند و در سنهٔ احدی وتسعین واربعمائه ابتداء دولت خوارزمشاهیان بود و اول ایشان قطب
الدین محمد کوشتکین غرجه و از ایشان مدت صد و سی و هفت سال حکم کردند و در سنهٔ خمسمائه وصول قوم اتابکان
لر بزرگ بود و از جبل السماق شام بایران و ایشان بسبب ملک العرب خوانند و در سنهٔ اربع وخمسمائه قلع
احمد عطاش بود و ملاحدهٔ اصفهان و تخریب قلاع ایشان بسعی سلطان محمد سلجوقی و در سنهٔ ست وخمسمائه تخریب
بتخانهای هندوستان بود هم بسعی سلطان محمد سلجوقی نقل کردند بهترین بتان آنجا را باصفهان و در آستانهٔ
مدرسهٔ سلطانی افکندند و آن بت را هندوان از زر برابر مروارید عشری باز میخریدند نفروخت نقوش شد
اسلام را ایران خواری کرد و در سنهٔ اثنی وعشرین وخمسمائه آغاز دولت و پادشاهی کورخان قراختای بود در بلاد
بلاساقون و دیار ایغور و آخند و مدت نود سال پادشاهی آنجا در آن تخمه بود و دو کس حکم کردند در سنهٔ
اثنی وثلاثین وخمسمائه حرب مسلمانان با کفار قراختای بدشت قطوان و شکست پادشاه اسلام و در سنهٔ ثلاث

واربعین

واربعین وخمسمائه اول دولت اتابکان سلغری فارس بود مقدم ایشان سنقر بن مودود بن زنگی بن
آقسنقر از نسل سلغر از تخم یافث خان بن اغوز خان صد و بیست سال آن دولت داشتند و یازده اتابک حکم
کردند و در سنهٔ خمس واربعین وخمسمائه زوال دولت غزنویان و آغاز دولت غوریان بود و اول ایشان
علاء الدوله حسن بن حسین بن سام از نسل سوری پادشاه غور و ایشان پنج پادشاه بودند مدت شصت و چهار
سال در آن ملک دارایی کردند و در سنهٔ ثمان واربعین وخمسمائه واقعهٔ غز بود بخراسان و در سنهٔ تسع
واربعین وخمسمائه ولادت چنگیز خان بود بخلافت مستقفی خلیفه و سلطنت سنجر بن ملکشاه سلجوقی و در
سنهٔ خمسین وخمسمائه آغاز دولت اتابکان لر بزرگ بود اول ایشان ابو طاهر بن محمد بن علی بن ابی الحسین فضلوی
و تا غایت صد و نود سال است که در آن دولت اند و نه کس اتابکی یافتند و در سنهٔ ست وخمسین وخمسمائه
زوال دولت اسماعیلیان مصر و مغرب بود و ابتدای دولت آل ایوب بمصر اول ایشان ملک صلاح الدین یوسف
بن ایوب صاحب الحمص و آل ایوب قریب صد سال در آن دولت بودند و چهار کس حکم کردند و در سنهٔ تسع
وخمسین وخمسمائه بماه رمضان ظهور دعوت اباحت ملاحده و اسماعیلیان بسعی کوره کیا حسن بن محمد بن
بزرک امید رودباری که ملاحده او را علی ذکره الاسلام خوانند و از نسل نزار بن مستنصر فاطمی مغرب دانند
و اوامر و نواهی شرع بکلی مرتفع کردند و آن روز را عید القیام گفتند و تاریخ را از آن داشتند و هجرت
را منسوخ پنداشتند و در سنهٔ احدی وسبعین وخمسمائه آل ایوب ملک شام را از تصرف اتابک سیف
الدین غازی بن مودود بن زنگی آقسنقر بیرون بردند و از آن وقت باز با مصرست و در سنهٔ ثمانین وخمسمائه
اول دولت اتابکان لر کوچک بود مقدم ایشان شجاع بن خورشید صد و پنجاه سال آن دولت داشتند و یازده
کس اتابکی کردند و در سنهٔ احدی وثمانین وخمسمائه بماه رجب هفت کوکب سیاره در برج میزان بر
یک دقیقه مجتمع شدند و اولین قرانی بود در مثلثهٔ هوای با قران جمیع کواکب منجمان حکم کردند که در تمامت
ربع مسکون از آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شود بر زمین حفرها کنند تا ایشان از
آن طوفان باد پناه باشد چون وقت هنگام قران رسید وقت رفع محصول بود و اعتدال الخریفی اتفاق چنان
یاد نبود که غله را پاک کنند و در آن سال از بی بادی غلها تمام پاک نشد و در روز حکم چراغی بر سر مناری بردند
باد از آن نشاند و تا شب بسوخت و درین صورت حدیث من صدق منجما فقد کذب بما انزل الله علی محمد
ظهور هر چه تمامتر یافت و بزرگی درین معنی گفته شعر کفت انوری که از سبب بادهای سخت ، ویران شود عمارت
کهسار بر بری ، در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ، یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ، و در سنهٔ ثلاث وثمانین
وخمسمائه آل ایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگیان بیرون آوردند و بحوزهٔ اسلام کرفتند و از فرنگیان

قتلی عظیم کردند و در سنه تسعین و خمسمائه ظهور دولت چنگیز خان بود علی مغول و اسم پادشاهی
یافتن و تمهراذبک خان کراتب و در سنه ثلاث و ستمائه طاماتک خان تایمان فیروز شد و لقب چنگیز خان
یافت و در سنه خمس و ستمائه بوسوسه ایشان پادشاه ملک ختای دست یافت و آنرا بر اخذ حق و آن ملک
را در ضبط آورد و پادشاهی عظیم شد و در سنه تسع و ستمائه زوال دولت غوریان بود و ابتدای حکومت
اسفهسالار کرت بر ملک هرات و تاغایت در تصرف ایشان است و در سنه اثنی عشر و ستمائه زوال دولت
کورخان بود بسعی کوشلک بن طاماتک خان تایمانی و سلطان محمد خوارزمشاه و هم درین سال چنگیز
خان با خوارزمشاه عهد و پیمان کرد و راه تجارت بگشودند و در سنه ثلاث عشر و ستمائه وصول
تجار چنگیز خان بود بایران و قتل ایشان بفرمان خوارزمشاه و تدبیر ایران پادشاه در خروج
انزار و در سنه خمس عشر و ستمائه خروج لشکر چنگیز خان بود بکین تجار و فتح ملک ایران و
توران و غیران و در آن سال کاشغر و ختن و آن حدود را واقعه رسید و در سنه ست عشر و
ستمائه بلاد ماوراء النهر و وانزا و در سنه سبع عشر و ستمائه ملک خراسان و عراق و عجم و اذربایجان
و اران و ارمن و این ولایت را و در سنه ثمان عشر و ستمائه دیگر ولایات ایران زمین را و چندین
هزار آدمی بیگناه کشته شد و در جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود و اکنون تا هزار سال هیچ آفتی
نرسیدی بآن قرار نیامدی که پیش ازین واقعه بود و این دو بیت مناسب صورت آن حالت بیت
ترکیب بالا درا کرد در هم سوست ؛ بشکستن آن روا نمیدارد دست ؛ چندین سر و پای نازنین سر و دست
از بهر که پیوست و بکین که شکست ؛ و در سنه احدی و عشرین و ستمائه اول دولت سلاطین قراختائی
کرمان بود مقدم ایشان براق حاجب بن نور خطای از امرای کورخان و هشتاد و چهار سال
آن ملک داشتند و نه کس سلطنت کردند و در سنه ثمان و عشرین و ستمائه زوال دولت خوارزمشاهیان
بود بسعی مغول و بر جای ایشان امرای مغول حاکم شدند و بیست و پنج سال حکم کردند و چهار
کس امارت یافتند و در سنه ثلث خمسین ستمائه وصول هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان
بود بایران و در سنه اربع خمسین ستمائه زوال دولت اسمعیلیان ایران و قلع ایشان بسعی هلاکو
خان و تدبیر قاضی قزوین و در سنه ست و خمسین و ستمائه زوال الخلفای بنی عباس بود بایراد
و واقعه و واقعه بغداد بسعی هلاکو خان و در سنه تسع و خمسین و ستمائه زوال دولت اتابکان
دیار بکر بسعی لشکر هلاکو خان و در سنه احدی و سبعین و ستمائه خروج تارانی و صاحب بدعت
بود به بخارا و قلعش بسعی حکام آنجا و در سنه خمس و سبعین و ستمائه ظهور دولت نفته نق

ملاحده

ملاحده بود با الموت و قلع ایشان بسعی لشکر مغول و در سنه اربع و تسعین و ستمائه اسلام غازان
خان و اکثر قوم مغول بایران و سعی امیر شهید نصر الله الغازی رحمة الله علیه و تخریب بتخانها و کل
سیاهای تمامت ایران و بین بن برکت بعد ازان الوس دشت قبچاق و ذلک خان از نسل توشی خان
بن چنگیز خان مسلمان شد و اکثر قوم آنجا در اسلام آمدند و بدین طبقیت پس از آن ملک در قاآن
یعنی خطای و ختن و چین و ماچین آیند قاآن از نسل قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان مسلمان
شد و قوم او نیز دین دار گشتند و معنی الفضل المتقدم صورت حال غازان خان شد و در سنه تسع و
تسعین و ستمائه زوال دولت سلاجقه روم بود و در سنه ست سبع مائه زوال دولت قراختای کرمان
بود و در سنه ست و عشر سبعمائه غلوی روافضه بود و افکندن نام صحابه از خطبه و بطلان آن بسبب
الجایتو سلطان و امسال که در سنه اربعین و سبعمائه هجریست پنجم سالست که تا در ملک ایران
وفات پادشاه ابوسعید انار الله برهانه غلو فتنه و آشوب و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و چوب بذیرا
که امرای دولت هر کس هوائی دارند و ارکان مملکت هر یک رائی و همه دکار دولت تا الا غیری کویان
اند و از ملک جهان مراد خود میجویند لاجرم بدین سبب کار نقشه بالا گرفته نه متاع و سکان بلاد
با قرار قرار ماست و نه اکراه و مزارعان زراع بالجمال زراع میسر گشته اهل ایران از کثرت ظلم حکام بجان آمده
اند و تمامت ملک جهان از عدم امن و امان ویران شده کار حکومت بغایتی رسیده است که صورتش از معنی
شعر غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی ؛ سر کشیده است چه درین پنجسال هفت پادشاه بر وسط مملکت
ایلخانی پادشاه گشتند بخلاف آنچه در اطراف ولایات بتغلب مستولی شدند و اکنون سه پادشاه در یک ملک
چوقی با سلطنت اند قوم چوپانیان و امرای اذربایجان و اران و گرجستان سلیمان خان نبیره شهزاده
هوکای نواده هلاکو را سلطنت دادند و امیر شیخ حسن جلایری و امرای دیار بکر و بغداد جهان
تیمور خان پسر الاقونک بن کیخاتون خان را بپادشاهی برگزیده اند و امرای خراسان طغا تیمور خان
جرجی قباری پادشاه نموده اند و هر سه در طلب این ملک لایزال در تکاپوی اند اما از قطع کار و دفع دشمن
یکسو نشسته اند زیرا که هر کدام ازیشان اکثری مخالف معلوم میکنند با پیش نمی ایستند و جنگ کمتر اتفاق
می افتد و درین آمد و شد لشکرها و رعیت و ولایت پایمال میکردند و از کثرت ناایمنی دست از زرع باز
میدارند و تبدل احوال بمرتبه ایست که در هر جمعه خطبه بنام خانی دیگر میبایست خواند بلکه در یک جمعه
دو خطبه سخن میباید راند و هیچ صورت قراری روی نمی نماید بیت مگر ز لطف دری کردگار
بگشاید ؛ که آب ایمنی باز روی کار آید ؛ جهان ز ظلم چه پر شد امید میدارم ؛ که عدل و راستی هم باز روی بنماید

چنانکه صیقلی داد رنگ رنگ ستم ۰ در روی آینه روزگار برد ادبی ۰ و حکام طرف نشین ایران که حکومت
پارسی دارند چنانکه عماد الدین ملک صلاح الدین بن ملک نجم الدین منصور بن مظفر و ملک فارس و کرمان و
شبانکاره و بعضی از عراق عجم ملک جلال الدین مسعود شاه بن محمود شاه اینجو و ملک سیستان و ملک
هرمز و قیس و بحرین و دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین و ملک لر بزرگ اتابک جمال الدین افراسیاب
نصر الدین احمد که امسال بر جای برادر اتابک شده و ملک هرات و غور ملک حسین بن غیاث الدین کرت
و از امرای لاهیجان امیره و امرای جیلان اند و امرای خود و قومس که شرور این محن و کثرت این فتن از
ایشانست مردم سیر از جان و بیزار از جهان اند هر چند این پادشاهان با ایشان در کار حکومت حالیا
نزاع نیست با هیچ یک از این زحمات و تشویشات بی صداع نیست بلکه خرابی بسیار بملک و پادشاهی هر یک راه
می یابد و رعیت بیچاره آن تحکمات بر نمی تابد و از ایشان هیچ یک بر مخالفت و مطاوعت کلی یکی از این سه پادشاه
اقدام نمی تواند نمود **شعر** نماند امید بهبودی درین حال ۰ مگر یزدان خود این ملک داغم ۰ ببخشاید برین مشتی
مساکین ۰ بلطف خود نهد بر ریش مرهم ۰ که نیک و بد چه آید سوی غایت ۰ دگرگون شود والله اعلم ۰ و از
پادشاهان مغول که در حوالی ایران اند در ملک قاآن اند قال بن قیلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان
در ملک ترک شیرنجان بن جغتای خان بن چنگیز خان و در الس دشت قبچاق اوزبک خان بن طغرلجه بن
یغو خان بن باتو خان بن توشی خان بن چنگیز خان پادشاه هند و عجب آنکه در زمان ما قبل با وجود تمکن پادشاهی
این دیار ان خواقین پیوسته طالب این ملک بودند و لشکر شاهان اکثر بدین جانب تردد نمودندی و اکنون
در چنین خلوت عرصه هیچ یک را از ایشان داعیه طلب این ملک نیست و این دلیلی روشن است که شوکت جهان
گیری و دولت جهانداری بقدر رتبه کرده کار است نه بضعف و قوت شهریار و کثرت و قلت لشکر جرار و آیه قل
اللهم مالك الملك در شان این تقریر است و از پادشاهان دیگر قبایل هند و سند سلطان علاء الدین محمد شاه
سلطنت دارد و در بذل و عطا درجه عالی یافته و در فسحت ملک از دراویان پیشین درگذشته و در ملک
یمن سلطان ایمن حاکم است و شهر را بقهر دارد و در ملک عرب بادیه نشین عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک
مصر و شام ملک ناصر الدین قلاوون چهل و چند سالست که پادشاه است و در ملک ارمنیه تکفور پادشاه است
و در آن ملکها نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب و فتنه است حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و رافت فرموده
در جمیع بلاد ایمن و ایمنی کلی کرامت کرده عدل و استقامت حقیقی ناپرور و منتشر کرداناد بمنه و جوده **الاسکندری**
السریانیه این تاریخ بشمسی نزدیک است و ماننده است بروم و چنانست زیرا که سال چهارم یکروز کبیسه را بر
ماه شباط قرار ندادند و از اینست و نه گردانند و در دیگر سالها بیست و هشت بوده باشد و اسامی ماهها و عدد

ایشان و روزهاشان اینست ۱ تشرین الاول ۲ تشرین الآخر ۳ کانون الاول ۴ کانون الآخر
۵ شباط ۶ آذار ۷ نیسان ۸ ایار ۹ حزیران ۱۰ تموز ۱۱ آب ۱۲ ایلول و این تاریخ را سلوکوس
ملک انطاکیه ماثر اسکندر بر بود نهاد اما باسکندری معروف شد و از این نام ها ایام شهور است بزعم
ترسایان بیست و پنج کانون الاول میلاد عیسی است در دیه ناصره الجلیل از قرای اورشلم که آن را بیت المقدس
گویند و ترسایان از این سبب نصرانی خوانند و آن سال ثلث و ثلثین اسکندری بود موافق سنه ثمان و ستین
و ستمایه بختنصری و در ششم کانون الآخر یحیی بن زکریا عیسی بن مریم را در آب اردن تعمید کرد و همان روز
روح القدس بشکل کبوتر بعیسی رسید و ترسایان آن روز را دنح خوانند و از دوازدهم کانون الآخر تا هجدهم
آن روز که دوشنبه بود اول صوم زهولیت بود و آن سه روز است و سه هفته پیش از صوم بزرگ ایشان
و از دوم شباط تا هشتم هر آن روز که دوشنبه بود اول صوم بزرگ ایشان باشد و مدت صوم شان
هفت هفته است چنانکه چهل و هشت روز باشد زیرا که آخرش شنبه بود و عید فطرشان اکثر در
میان نیسان اتفاق افتد و جز شنبه آخرین هر چه شنبه و یکشنبه بود در روزه نباشد و در این هفت
هفته از خوردن حیوانی محترز باشند و آخرین شنبه این صوم را معانین خوانند و گویند که درین روز
مسیح بر ماده خری نشسته که در دنبال او زمصر تا بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علمای جهود آن را
نکوهش نمود و ایشان بر وی کینه گرفتند و در جمعه که در پی آن بود اشبوع مهتر جهودان را که حق تعالی شکل
عیسی بر او افکند صلب کردند و آن را جمعه الصلوة خوانند و یکشنبه که بعد از آن بود آن را یکشنبه نو گویند و
پنجشنبه روز فطرشان باشد هلاقا خوانند و گویند که عیسی درین روز با آسمان رفت و پنجاهم روز از فطرشان
که هم یکشنبه بود بطیق کلی خوانند و گویند که درین روز روح القدس بحواریان فرود آمد و از ابن عن
دین عیسی علیه السلام رهنما شد بولایت و در مصنفات ابوریحان منجم آمده است که ترسایان را شبی است که آن را
ماشوش خوانند در آن شب مرد و زن در مجمعی جمع شوند و تاریکی کنند اگر کسی دست هر مرد که بر زنی افتد
با او مباشرت کند و ما از این فعل بیزاریم و عیسی و اولاد او از این معنی تبرا نماییم و بزعم منجمان همیشه در بیستم
آذار آفتاب باول نقطه حمل رسد و در غره نیسان شرف آفتاب بر نوزده درجه حمل بود و در نوزدهم در تموز
که آفتاب برسد در درجه اسد بود اول گرمای باحور باشد و طلوع شعری یمانی و مدت باحور یک هفته است و اهل
یونان از هر چه در آن هفته واقع شود هر روز بر ماهی دلیل کنند و از تشرین الاول تا نیسان نیکی و بدی فلکی
در نواحی شمال از آن دانند و در بیستم ماه آب که آفتاب پنج درجه سنبله بود حرارت بشکند و هوا خنک
گیرد و عرب در این معنی گفته اند **بیت** اذا ما مضی من آب عشرون لیلة ۰ اتاك نسیم البرد من كل جانب ۰ و در هفتم

شباط که آفتاب بر بیست و ششم درجهٔ دلو بود جمرهٔ الاول باشد و آن را جمرة الماء گویند یعنی آب در
زمین آهنگ بالا کند و در چهاردهم شباط جمرهٔ دوم باشد آن را جمرة الارض گویند یعنی از گرما آب
در جوش آید و در بیست و یکم شباط جمرهٔ سیم گویند و آن را جمرة الاشجار گویند یعنی درختان در حرکت و نشو
و نما آیند و این نسبت با هوای معتدلست چه در گرمسیرها زودتر و در سردسیرها از این دیرتر اتفاق
افتد و در بیست و ششم شباط اول برد العجوز است گویند قوم عاد در آن سرما هلاک شدند و از ایشان
جز پیرزنی نماند که بر ایشان نوحه کند از ابوان زن باز خواندند و قوم عرب گویند از عجز گرفته مشتق است که
بادان یا از کونه افتاده است و این روایت درست تر شبیه تر زیرا که غایت برد العجوز هفت می نهند و عمر قوم
عاد هشت روز و هفت شب بود و کلام مجید از عددش خبر میدهد که سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ
أَيَّامٍ حُسُومًا و برد العجوز را عجوزه نیز خوانند و بعبد الله قلم منسوبست و از اهل نجوم یعقوب کندی
و غیره گویند که تغیر هوا در آن ایام با بشداند که آفتاب به تربیع اوج او خود میرسد و اکنون شمار سالهای این
تاریخ یکهزار و ششصد و پنجاه و یکسال است کطا الایغوریه و ماههای ایغوران و ترکان هم قمریست
و اول ماه از حالت اجتماع گیرند و بهر سه سال یکسال را سیزده ماه شمارند تا با شمسی نزدیک شود و آن
سال را شوم خوانند و دوازده سال را شماری گویند و اسامیش اینست ١ کلو ٢ اوصلم ٣ بارس ٤
طوشقان ٥ لوسلان ٦ لونل ٧ قوش ٨ سحن ٩ دقوق ١٠ ایت ١١ طنغوز ١٢ و این اسامی را
خواجه نصیر الدین طوسی بر این ترتیب نظم کرده است بیت بشنو از من یکی تا حفظ کردم ترا نام سال
ترک بر ترتیب گر داری هوس ٭ موش و گاو و یوز و خرگوش اژدها و مار و اسب ٭ گوسفند و بوزینه مرغ
و سگ و خوک است و بس ٭ و پنج شمار که شصت بود دوری انگارند و بعبارت ایشان خوانند و چون سنه و دو
کامل سامات ون و جویلت ون وغاون خوانند بگذرد باز حساب از سر گیرند و اسامی ماههاشان اینست
١ ارام آی ٢ انکهد آی ٣ اوچوج آی ٤ تورتنج آی ٥ بشنج آی ٦ السنج آی ٧ سیح آی ٨ توقوز
آی ٩ الوح آی ١٠ مرمکرنج آی ١١ احشاط آی ١٢ و اویغوران ماهها را بعضی سی و بعضی بیست و نه شمارند
و امسال سال توشقان است چهارم سال از شمار دوم از دور فلک جوبلت ون و صد و سی و
ششم سال از جلوس چنگیزخان **الجلالیة الملکیة** این تاریخ شمسی است و بسلطان جلال الدین ملک
شاه ابن الب ارسلان سلجوقی منسوبست نام ماههاش همانکه فارسیان راست و اول او رسیدن آفتاب
با اول نقطه حمل و شمار سالهایش اکنون دویست و شصت و یکسالست و هر سالش مانند سیصد و شصت
و پنج شبانه روز و ربعی تقریبا است **الخانیة الغازانیة** این تاریخ هم شمسیست و بغازانخان مغول

منسوبست

و اولش رسیدن آفتاب با اول نقطه حمل و نام ماهها ندارد و سبب وضعش آن بود که در ممالک ایران حساب
بر یک تاریخ باشد چه پیش از این سالها هر گروهی تاریخی دیگر بوده اند چون هجری و اسکندری و یزدجردی
و امثال آن و آغاز وضعش روز پنجشنبه بود ثلث عشر رجب سنه احدی و سبعمائه هجری و اکنون از این
تاریخ سی و هفتم سالست و تواریخی که مشهور است که درین ممالک بدان عمل میکنند و هر یک بچند این
روز پیش از آن بوده است اول جلالی ملکی ٨١٤٥١ هشتاد و یکهزار و چهارصد و پنجاه و یک روز پیش از
خانی بوده است مرقومش کسه‌لا باشد قیم فارسی یزدجردی ١٦٣١٧٣ صد و شصت و سه هزار و
صد و هفتاد و سه روز پیش از جلالی بوده است مرقومش ه بطلحی باشد و مقدار ٢٤٤٦٢٤
دویست و چهل و چهار هزار و ششصد و بیست و چهار روز پیش از خانی بوده مرقومش ادع
باشد سیم هجری بمقدار ٣٦٢٤ سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز پیش از فارسی بوده مرقومش ح ع که
باشد و مقدار ١٦٦٧٩٧ صد و شصت و شش هزار و هفتصد و نود و هفت روز پیش از جلالی بوده
مرقومش مرقطی باشد ٢٤٨٢٤٨ دویست و چهل و هشت هزار و دویست و چهل و هشت روز پیش
از خانی بوده مرقومش احرکی باشد چهارم اسکندری بمقدار ٣٤٠٧ سیصد و چهل هزار و هفتصد
روز پیش از هجری بوده مرقومش الدیک بمقدار ٣٤٤٣٢٤ سیصد و چهل و چهار هزار و سیصد و
بیست و چهار روز پیش از فارسی بوده مرقومش لاهح مد بمقدار ٥٠٧٤٩٧ پانصد و هفت هزار و چهار
صد و نود و هفت روز پیش از خانی بوده مرقومش ملح بر و مقدار ٥٨٨٤٠٨ پانصد و هشتاد و
هشت هزار و چهارصد و هشت روز پیش از خانی بوده مرقومش محلع باشد **والغازانیة الیزدجردیة**
و این تاریخ گردانست و بگردش گردان زیرا که فارسیان پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس پادشاه وقت
می بود و بهر جلوسی مجددی کرده تا چون یزدجرد که آخر ملوک فارس است تاریخ او در میان ایشان بماند
و در آن سال غره فروردین روز شنبه بوده است و اوایل تابستان ماههاش اصطلاحی است و
هر یکماه سی روز است و خمسه مسترقه در آخر آبان بر آن افزایند و هر چند در آن روزها واقع شود از
تنگی و فراخی و نیکی و بدی سال از آن دانند و منجمان خمسه مسترقه در آخر اسفندارمذ ماه که آخر جلالیست
افزایند و فارسیان کبیسه را پیش از ظهور اسلام بر صد و بیست و یکسال را سیزده ماه گرفتند و کبیسه در آن
راست کردندی تا با شمس موافق افتادی و این سال را ترک خواندندی و اما در زمان اسلام دیگر کبیسه
بکار نداشته و تاریخشان گردان شد و اسامی ماههاش اینست ١ فروردین ماه ٢ اردی بهشت ماه
٣ خرداد ماه ٤ تیر ماه ٥ شهریور ماه ٦ مهر ماه ٧ آبان ماه ٨ آذر ماه ٩ دی ماه ١٠ بهمن ماه ١١ اسفندارمذ ماه

۱۲ و پارسیان هفته نمیدانند و روزها را اسامی نهاده اند بر نام خدای تعالی و فرشتگان و انرا سپنجو مارند
و شرحش اینست ۱ روز هرمز ۲ بهمن ۳ اردیبهشت ۴ شهریور ۵ اسفند ۶ خرداد ۷ مل ۸ مرداد
۹ دمادر ۱۰ در ۱۱ ابان ۱۲ خورماه ۱۳ مهرجوش ۱۴ دیبمهر ۱۵ مهر ۱۶ اسروش ۱۷ رشن فروردین
۱۸ بهرام ۱۹ رام ۲۰ باد ۲۱ دیبدین ۲۲ دین ۲۳ آرد ۲۴ ماه شاه ۲۵ شمان ۲۶ راستاد ۲۷ مهر
اسفند ۲۸ ۲۹ ابران و هر روز را ازین نام که همنام ماهی بود ایشان را جشنی بود و آن از ماه یازده روز است
و چون همنام آن ماه بود جشنی بزرگ شد و شمار جشنها که پیش ایشان معتبر است غره فروردین نوروز است
آنرا نوروز کبری خوانند و جماعتی از مزدکیان که خود را در میان جنس اسلام پنهان کرده اند در آن شب
زن و مرد در مجمعی جمع شوند و بعد از زمزمه که رسم ایشانست بر فعال رسته دادن تا برافکنند و دخم زنند
و چراغ بکشند و تا دیگی کیر اکیر نمایند و هر مرد را هر زن که بدست افتد با او مباشرت نمایند و آن منیها
جمع کنند و بخمیر مایه سال آینده سازند و آن قوم را ملحد خوانند و ایشان را جمعی را پنهان دارند و خبر با جنس
خود پیوند نکنند و چهار روز بعد از غره فروردین هم جشنها اند و پنجم و ششم فروردین بود جشن بزرگ
خوانند سیزدهم تیرماه جشن تیرگانست گویند آرش تیری از طبرستان بطخارستان افکند و این حکایت
مشهور است و شانزدهم مهرماه مهرگانست و درین روز فریدون بر ضحاک فیروز شد و حکام را مهر
بر رعیت افتاد و پنج روز آخر آبانماه جشن پروردگانست و خمسه مسترقه بر آن افزایند ده روز شود غره
آذرماه جشن کوسه برنشین و در آن وقت نزدیک بهار بود و دوم بهمن ماه جشن بهمنجنه است و دهم جشن
سده و از عهد جمشید تا بیست و پنج روز آخر اسفندارمذ مردگان خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند
و دیگر جشنها بر تیر ازینها فروتر است و معتقد فارسیان و بعضی گویند باختیار امام جعفر در هر ماه بود
هفت روز سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچ کار نشاید کرد
چنانکه گفته اند **شعر** در مه فارسی بود هفت روز ✻ در همه کار نارد و دلسوز ✻ سیم و پنجم است و سیزدهم ✻
شانزده بیست و چار و بیست و یکم ✻ چارم و هشتم از برای سفر ✻ بد بود هم نکاح را مشطر ✻ دیگر ایام در همه
کاری ✻ نیست از هیچ روشن آزادی ✻ و اسامی خمسه مسترقه اینست ۱ منور ۲ شنود ۳ اشمند ۴ دهشت ۵
و شنوش و هر سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز میباشد و شمار سالهاشان اکنون هفتصد و هشتست
و بعضی فارسیان آغاز تاریخ را از هلاک یزدجرد گیرند و آن بیست سال بعد ازین تاریخ است و آن
نه تاریخ است **باب دوم در تواریخی که در ایران بر آن عمل است الجاهلیة العربیة** و این تاریخ چنان
بوده که شمار سالهای عرب در جاهلی بر کارهای بزرگ و وقایع معتبر بودی که در میان ایشان واقع شدی.

و در آخر بر قضیه لما ابرهه صباح بود که بویران کردن خانه کعبه آمده بود و بطیور ابابیل هلاک شده
و کلام مجید از آن خبر میدهد در سوره الم ترکیف و ظاهر است و عرب آن سال را عام الفیل خوانند
و تاریخ از آن گرفتند و آن ولادت حضرت رسول صلعم و شمار ماههاش هم قمری بود و اول ماه حکم رؤیت
اهله دانند و بهر سه سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی و آن ماه را نسی خواندندی یعنی فراموش کرده
و غرضشان ازین سخن آنکه موسم حج همیشه بیک هنگام بودی و ایشان از تجارات باز نداشتی و آن کردی
را که از جهت این شماره نگاه داشتن مقرر بودند قلامس گفتندی و ایشان در خطبه آنجا که ابو عرب عرض
کردندی و اگر ماه مکرر از ماههای حرام افتادی یکی از آن در خطبه حلال گردانیدندی و اسامی ماههای
اینست ۱ مؤتمر ۲ ناصر ۳ خوان ۴ ونصان ۵ حنین ۶ ربی ۷ اصم ۸ عادل ۹ فایق
۱۰ وعل ۱۱ ورنه ۱۲ ترک و این تاریخ در نهم سال هجرت بنزول سوره برائت منسوخ شد
و اکنون بدان عمل نیست **الختائیه** شمار سال و ماه اهل ختا بر شیوه ایغور است که دوازده سالرا نام
خوانند و پنج شمار را یکون گویند و چون سد دون بگذرد باز حساب از سر گیرند و بزعم ایشان چنانکه خواجه
نصیر الدین طوسی در زیج آورده که از هبوط آدم تا جلوس چنگیز بیست و هشت هزار و هشتصد و شصت
و دو دون تمام که هزار هزار و هفتصد و سی و یکهزار و بیست سال باشد که گذشته بود **الخارزمیه** این تاریخ
بخوارزمشاه احمد بن محمد بن عراق بن منصور منسوبست و اولش رسیدن آفتاب بشرف و بنیادش بر تاریخ
سریانی اسکندریست و سبب وضعش بجهت معرفت هنگام کشت و از اختراعش تا اکنون صد و هفتاد سالست
الرومیه و این تاریخ چنانست که رومیان را تاریخ بسیار است اما معتبرترین اغسطسی که اول قیام راث
و مقام عیسی عم و بروایتی این تاریخ از جلوس اوست و بروایتی از بپذیرفتن رومیان دین ترسایی را هم بعهد
او و این روایت درست تر است و سالشان مانند سریانیست و نیمی نزدیک و اولش با غره کانون الاخر
موافق می افتد و در ماه دوم که آنرا افراطنوس گویند کبیسه کنند و آن ماه موافق شباطست و اسامی ماهها
و عدد روزهاشان اینست ۱ هور ۲ نوس ۳ قبرادنوس ۴ مارطیس ۵ افرلیوس ۶ مایوس ۷
یوس نوس ۸ یولیوس ۹ اوغطوس ۱۰ سطیرنوس ۱۱ اوقطبروس ۱۲ و عدد روزگار سال ایشان رومی
اسکندری و یهودی و بنی اسرائیلی و هندی جهت آنکه هر چند سال یکروز کبیسه کنند و همه سال یک قرار نمی باشد
و عدد سالهای رومی اغسطسی بقول ابوریحان اکنون یکهزار و سیصد و شصت و نه سالست **العربیه** ایشان
مغان ماوراء النهر اند و ماههاشان سی سی روز است و خمسه مسترقه در آخر سال قرار دهند و آنماه را سی و پنج روز شمارند
و آنرا نیز کبیسه نیست و اول سالشان موافق ششم فروردین پارسیانست و اسامی ماههاشان اینست ۱ ابوتر

خرجونين بثال اناخذا مرنجيدين فمكان اباخ فسوغ سانوغ وعد حشوم
وهرهاشان مانند فارسی سیصد و شصت و پنج روز است و عدد تاریخشان اکنون القبطیه تحت نصر است
این تاریخ اصطلاحی و کودات و خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و آنرا ابوغامین خوانند و بعضی ماه کوچک
کویند و کبیسه ندارد و سالهاش مانند فارسی سیصد و شصت و پنج روز است و بدین سبب حکمای ماتقدم
پیشاوادهاد و نیرنجات اکثر بدین تاریخ نهاده اند و بطلیموس ارصاد سیارات هم بدان تاریخ کرده و ازان نوبت
بر تاریخ اغسطس ملک روم که معاصر او بوده و سر سال قبطیان با اول دی ماه فارسی موافق افتد و اسامی ماههاشان
انیت توب فادی الود طوی کراف اهر فاشوب وبوی ماحون ماولی انیعی
ماسوری و اکنون شمار سالهاش بقول ابوریحان دو هزار و هشتاد و شش سالست **المعتضدیه** این تاریخ
بشانزدهم خلیفه بنی عباس المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحه بن المتوکل علی الله منسوبست و حسابش بر ماههای
اسکندری و اولش رسیدن آفتاب باوج در پانزدهم خزیران و وضعش در سنه الف و سبع و مایتین اسکندری
و سبب وضعش جهت آسانی ادای خراج بر رعیت که از تقاعات رسید و ازان زمان تا اکنون چهار صد و چهل و
چهار سالست **الهندیه** تاریخ هندیان و ایشان تاریخ بسیارست و اعجز از شهورات از هلاک
پادشاهشان شنکام نام است که سخت ظالم بود و هلاک او ایشان افتوحی هرچه تمامتر بود و ایشان آنرا تاماهها
اصطلاحی است و سی هی راست شود و چون پنج سال بگذرد سال ششم را سیزده ماه شمرند و کبیسه در آنها
کنند تا با شمسی راست شود و اول را دسه خوانند و اسامی ماههاشان اینست اهر منساک حرث
اشار شرایس اسوجح بهادریب کارمك سکهر بوس ماکر مالکی و اکنون عدد سالهای این
تاریخ بزعم ایشان چنانکه در بعضی تصانیف ابوریحان منجم آمده که از عهد آدم تا ظهور دولت مصطفوی صد و
هفتاد و سه لك و هفت هزار و صد و هیجده سال چنانکه هر لکی صد هزار سال کیرند و بهر یک قول دیگر صد هزار
ماه شمارند **الیهودیه** بنی اسرائیل این تاریخ را آغازش خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر و هلاک فرعون و آن
در اوایل فصل بهار و اوسط ماه نیسن بوده و ماههای ایشان هم قمریست و اولش از حال اجتماع بگیرند و در
سه سال یک سال را کبیسه سیزده ماه کیرند و آنرا عیبور خوانند یعنی آبستن سیزدهم ماه و آن در ماه آذار بود و در
انسال آذار مکرر شود و این معنی بر ایشان فرض است که بنص توریت امرشان چنانکه سال و ماه هر دو طبیعی باشد نه
نه اصطلاحی و ماههاشان اولین بود و بین بیست و نیم بود برین ترتیب تا آخر سال و بماههای عربی بسیار موافق
افتد مگر کلهم یکروز تفاوت پیدا کند بجهت آنکه پیش ایشان جایز نیست که اول سال یکشنبه و چهارشنبه و آدینه بود
و این تفاوت در مرحشوان یا کسلیو بود گاه بود هر دو سی و گاه بود هر دو بیست و نه شانزده روز شمرند

واسامی ماههاشان اینست آشری مرحشوان کسلیو طربث شوط اذر نیس ایرشوان تموز
امعر الول و درین تاریخ از زمان بسی کرچنانکه موسی بن میمون که از علمای ایشان بوده در کتاب المحدودات
آورده که روز غره آشری جشنی بزرگست و آنرا ادش شوله کویند یعنی سر سال و بمعتقد ایشان درین
روز اسمعیل پیغمبر ع ذبیح الله شد و دهم آشری را کبور خوانند و صوم فرض مطلق آن روز است و مقدار
بیست و پنج ساعتست و اولش پیش از غروب نهم و تارکش واجب القتل بود و دیگر صومهای ایشان امر نیست که
فرض مطلق و شاید که این روز کبور یکشنبه یا سه شنبه یا آدینه بود و از پانزدهم آشری تا هفت روز عید مظله
است که در سایه درختان نشیند و آخرین روز آنرا عراوا خوانند و آن بیست و یکم آشری باشد و در بیست و چهارم
آشری عید شمینی است و از بیست و پنجم کسلیو تا هشت روز عید حنکاست و در شبهای او چراغ افروزند در
شب اول یکی و در شب دویم دو همچنین تا بهشت رسانند و دهم طویث صوم موت هرون ع است و آن
صومهای بخترعست و روز هفتم آغاز صوم موت موسی ع است و چاردهم آذار را پوری خوانند و ماه
سوز نیز کویند و در پانزدهم نیسن تر صدیست که آنرا فتح فطیر کویند و آن روز آزادی ایشانست از بندکی
قبطیان و هجرت کردن از مصر و یکهفته در آن عید باشند و آن هفته را فطیر خواران کویند و نشاید که در آن
هفته بغیر فطیر خورند و آخر آن هفته را کیس خوانند و این چون حجی بود ایشانرا جهت آنکه فرعون لع
درین روز غرق شد و ششم نیسان عشرتا خوانند و آنرا نیز چون حجی دانند زیرا که توریت درین
روز بحضرت موسی ع رسید و نهم آو صوم بختنصرست و تخریب بیت المقدس و غره الول اول
صوم اربعین موسی ع و این صوم سنتی است و شمار سالهاشان بزعم ایشان با خراب کردن بختنصر
بیت المقدس را دو هزار و هشتاد و شش سال و تا ساختن سلیمان ع آنرا دو هزار و پانصد و هفتاد و
سه سال تا غرق شدن فرعون و خلاصی ایشان از بندکی دو هزار و هشتصد و سی و پنج سال و بحکم
تاریخ خانی آمده تا غرق فرعون و خلاصی ایشان دو هزار و ششصد و پنجاه و یکسال است و تا
زمان آتش ابرهیم ع بزعم ایشان سه هزار و سیصد و چهل سال و تا زمان طوفان نوح ع چهار
هزار و چهار صد و چهل و سه سال و تا هبوط آدم ع شش هزار و هشتاد و پنج سال اینست آنچه از
احوال تاریخ در خورد **اکنون بشرح انواع تقاویم علوی مشغول شویم آنچه باید ذکر** چون آفتاب و ماه بر
یک بحر و دو دقیقه برجی رسند آنرا اجتماع کویند و بطلیموس در مجسطی اتصال کوید و ماه را در آن
حال کویند که محاقست و بعضی سرار نیز کویند و چون از شعاع آفتاب بیرون آید رویت دهد آنرا
هلال خوانند و در رویت اختلاف بسیار افتد و بسبب بلاد بلاد و اوقات متفاوت باشد ازده

درجه بعد عدلست زیراکه چون ماه را عرض شمالی بود بعد کمتر دیدار دهد اما چون عرض جنوبی
باشد بجهت آنکه در جنوب بخار بیشتراست بعد زیادت باید تا رویت میسر شود و بعضی گویند
حضرت امیر المؤمنین علی ع و امام جعفر صادق ع درجهٔ بعد دیده اند و این بنور علامت تواند بود
و چون ماه در مقابل راست آفتاب افتد و آنرا **استقبال** گویند و استیلا نیز گویند و ماه در آنحال
بدر باشد و اگر اجتماع عقده در راس یا ذنب اتفاق افتد بمقدار آنکه ماه در میان نظر حایل رویت
جرم آفتاب تواند شد آفتاب بی نور نماید آنرا **کسوف** خوانند و بعد ماه و آفتاب از آن عقدها منصرف
از راس و متصل با ذنب تا کم از شانزده درجه بعد نبود کسوف اتفاق نیفتد تا بیش از راس و کم از
ذنب یا کم از هفت درجه بعد نبود کسوف اتفاق نیفتد و اگر استقبال در آن عقدها باشد عقدی
که سایهٔ زمین در اقتباس کردن ماه نور آفتاب را در میان نظر ما حایل جرم ماه باشد ماه بی نور نماید
آنرا **خسوف** گویند و تا عرض ماه از آن عقدها متصل و منصرف کم از دوازده درجه نبود خسوف
صورت نبندد و آغاز کرفتن و انجلای آفتاب از طرف غربی جرمش بود و از آن ماه از طرف شرقی که
گاه اندکی میل شمال و جنوب نیز باشد اگر کسوف و خسوف فوق الارض بود تاثیرش بیشتر از آنکه
تحت الارض باشد و کسوف از نصف النهار و پیش از اجتماع بود و بعد از نصف النهار و پس از اجتماع
باشد و همچنین نور نیز بین کواکب متحیره و ثابته را اگر بر قمر افتد بپوشاند و در نماید و بدان
عقدها محتاج نشود و در همه وقتها واقع شود اما مردم از آن غافل باشند و آنرا زیاده اعتباری
ننهند و نور آفتاب همه کواکب ثابته و متحیره را بپوشاند و اگر بر قمر باشد و اگر نه از ایشان انجم کرفتن
نتواند پوشانید زیراکه آن نایب نور است و پادشاه کواکب چون ماه روشنی از نور آفتاب اقتباس
میکند و شکل کروی دارد و فروتر از آفتاب است و پیوسته یک نیمه روشن و دیگر نیمه تاریک تواند بود
تا در مقابل آفتاب بود نیمهٔ روشن بتمام در نظر ما باشد بدر نماید اما چون از قرب و بعد در انحراف
افتد از نیمهٔ روشن بعضی مرئی باشد و بعضی نه لاجرم زاید نور و ناقص نور در نظر آید تا هلال شود
و در اجتماع نامرئی گردد و کواکب متحیره چون با همدیگر یا قمر یکدرجه و دقیقه برجی رسند از مقارنه
گویند اما اگر متحیره را با آفتاب این اتفاق افتد احتراق آن کواکب گویند و احتراق را در اتصال فوق
بیشتر از انصراف بود چون ما بین کواکب با آفتاب یا تر ده درجه و دقیقه سوم صمیم خوانند و کواکب
را در آنحال قوی و نیکو نشان و احتراق کواکب علوی یعنی مشتری و مریخ در میان استقامت بود و در
ذروهٔ فلک تدویرشان باشد تا علوی شش درجه مریخ ده درجه از آفتاب دور نشوند از حکم

احتراق بیرون نیایند و زحل و مشتری تا بعد از آفتاب پانزده درجه و مریخ را هجده درجه
باشد تحت الشعاع باشند بعد از آن این اسم از ایشان بیفتد و در حد تشریق مانند و از آن
سفلیان تا بعدشان از آفتاب کم از هفت درجه بود محترق باشند و تا دوازده در تحت الشعاع
آنجا بحد تشریق و تغریب رسند و بسبب زیادتی عرض زهره گاه باشد که درمقارنه باشد اما احتراق
و تحت الشعاع و تشریق و تغریب نبود و از قرانات کواکب از آن علوی یعنی زحل و مشتری معتبر دارند
و آن بهر بیست سال شمسی یکنوبت باشد و بر نهم برج قران پیشین که هم از آن مثلثه بوده باشد
آنرا قران صغری خوانند چون در مدت دویست و چهل سال در مثلثه دوازده نوبت قران کنند
سیزدهم جهت آنکه در هر قرانی چند درجه و دقیقه از محل پیش بیشتر شده باشد و در مثلثه دیگر قران
افتد آنرا قران الوسطی گویند و انتقال المثلثه نیز خوانند و چون در کل مثلثه دوری کنند و آن در مدت
نهصد و شصت سال شمسی تمام شود و باز در حمل آغاز قران کنند آنرا قران کبری خوانند و قران نحسین
یعنی زحل و مریخ هم معتبر دارند بویژه آنکه در برج سرطان بود و آن بهر سی سال یکنوبت بود و باصطلاح
در سیر زمان آنرا دوری گویند و قران بزرگ خوانند و از کواکب سبعه چون دو کوکب بمقدار صد و
هشتاد درجه که نیمهٔ فلک است از هم دور شوند مقابله خوانند و مقابله و متحیره علوی با آفتاب در
میان رجعت بود و در حضیض فلک تدویرشان باشد و چون صد و بیست که ثلث فلک است از هم
دور باشند تثلیث خوانند و چون نود درجه که ربع فلک است از هم دور گردند تربیع باشد و چون شصت
درجه که سدس فلک است از هم دور باشند تسدیس گویند اما متحیره سفلی با آفتاب از این حالات هیچ نبود
آنکه بعد زهره از آفتاب زیاده از چهل و هفت درجه و بعد عطارد از آفتاب بیشتر است از بیست و هشت
درجه مقصود نیست یا چون بدین مرتبه یا نزدیک بدین رسد باز راجع شود یا مستقیم گردد و قمر چون
بنوزدهم درجهٔ میزان رسد که هبوط آفتابست یا بسه درجهٔ عقرب که هبوط قمر است رسیدن چون
درجات حدود نحست و قریب بشرف زحل نیست این سختها قمر در طریق محترقه بود آفتاب و ماه جهت آنکه
پیوسته مستقیم السیرانند و هرگز راجع نمی شوند و یکی از بروج بهر یک منسوبست و هر کدام یکخانه دارند
و کواکب متحیره بجهت آنکه گاه مستقیم و گاه راجع میشوند هر یک را دو خانه است از فلک تا از اول
برج اسد تا آخر جدی نصفی شمسی خوانند و برج آخرین این خانه قمر است و ترتیب یکی از این نصف
و یکی از آنخانه کواکب از متحیره چنانکه سنبله و جوزا خانهای عطارد است و میزان و ثور خانهای
زهره و عقرب و حمل خانهای مریخ و قوس و حوت خانهای مشتری و جدی و دلو خانهای زحل و این

خانها منسوبست بدین کواکب برجیت وبا الطاف ایشان کرده اند که هریک از آفتاب
زیاده تا از ین بعید ممکن نیست و چون قمر باد و کواکب که خانهای ایشان در برابر هم
بود بنظر از یکی منصرف و بدیگری متصل کردد از فتح الباب خوانند مثلا چون اتصالش
با آفتاب و زحل باشد فتح الباب باران و برف امید بود و اتصالش با زهره و مریخ
فتح الباب تکرک و باران و سیل و رعد و برق و صاعقه بود و اتصالش با عطارد
و مشتری فتح الباب بادها باشد چون دایره معدل النهار مخالف دایره منطقه
البروج لا شك این دو دایره در دو موضع مقابل تقاطع هم کنند و میان ایشان
در دو طرف دو فاصله ماند و آن فاصله را میل خوانند و یکطرف میل شمالی
و دیگری را میل جنوبی کویند و موضع تقاطع این دو دایره نقطتین اعتدال
خوانند و آن در اول حمل و میزانست و عبارت اعتدال دیجی وخریفی رسیدن
آفتاب بدان زیرا که چون آفتاب را پیوسته سیر بر دایره منطقة البروجست
در آن نقطها دایره معدل النهار نیز موافق می افتد لاجرم زمان اعتدال می باشد
و دایره افلاك مایل کواکب سیاره همچنین مخالف دایره منطقة البروجست و هریک
بجذا معنی از آن عرض کویند صورت بیشترین میل و ترکیب برین نمونه است که
درین جدول نهاده و هر دو برجی را که مدار ایشان یکی یکراست بود کلی از ایشان میل
شمالی و دیگری جنوبی باشد و ایشان را متفق بالقوت خوانند و مطلع ترین
کویند و ساعات هر روزی یکی از آن دو برج مانند ساعات شب آن دیگر
برج باشد و مطالع هر دو در همه اقالیم باشد هم بود و آن چون حمل و
حوت و چون ثور و دلو باشد برین قیاس و هر دو برج که مدار ایشان یکی
بود یا بشمال یا بجنوب ایشان را متفق فی الطریقه خوانند و زمانی نیز کویند
و ساعات روز و شب هر دو روز باهم راست بود اما در هر دو صورت
درجات با سکونت باهم موافق افتد چنین که اول درجه حمل با آخر درجه سیم
حوت و آخر درجه سیم قوس با اول درجه جدی موافق بود و بعد از آن باید
که از دو نقطه سرطان یا جدی مساوی باشد منجمان این کردش را شاطر خوانند و
شکلش برین نمونه است که در این دایره است و فلك قمر بیست و هشت قسم

منقسم است از منازل قمر کویند هر روز در منزل دیگر بود و کلام مجید
از آن خبر میدهد وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ و از آن منازل
نیمی شمالیست

الكواكب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]
الشمس	ح ح	ح ح	كح له	كح لد			
القمر	ح ه	ه ح	كا له	كا له			
الزحل	ح ـ	ح ع	كو ر	كو حم			
المشتری	س ه	س ح	كه م	كه مح			
مریخ	ر ی	رر	كر لو	كو لو			
الزهره	وكب	وكب	كد ر	كط ر			
عطارد	ره	ره	كدم	كدم			

و نیمی جنوبی نصف شمالی چهارده منزلست
در شش برج و مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این همه در لعبت یکی ربیع دوم صفی
ربع ربیعه هفت منزلست در سه
برج و مسافتش مقدار بود درجه شرطین
بعدی مروجست و تشانش دو کوکب
در وشن کر بر سر حمل مسافتش من نکز
از اول حمل تا دوازده درجه و پنجاه و یک
دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد بطین
سعد است نشانش سه کواکب کرد شکل حامله
مسافتش کد مبب بیست و پنج درجه
و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج
حمل برسد ثریا به پروین معروفست و بعضی ابن تیر کویند و شش ستاره اند برکوهان ثور را اندر



وسعد است مسافتش یح چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه از بقیهٔ حمل و تمامی هشت درجه
و سی و چهار دقیقه و هیجده ثانیه از برج ثور است دبران نحس است نشانش یک کوکب سرخ فام
بر چشم ثور است مسافتش کا که مه بیست و یکدرجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه هقعه
بسعدی ممزوج است سه کوکب خورد مانند دیک پایه بر سر جوزا مسافتش ح لد یو هشت درجه و
سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه از برج جوزاست هنعه سعد است نشانش دو کوکب خورد در
پای توامین مسافتش یح له و تا هفده درجه و شش دقیقه و سی و پنج ثانیه جوزا برسد ذراع سعد
است مسافتش دو کوکب روشن که بر سر توامین است مسافتش سا کو ربع الصیف هفت منزلست در
سه برج مسافتش مقدار نود درجه نثره بنحسی ممزوج است نشانش دو کوکب جمادند در برج سرطان
مسافتش سکه از اول سرطان تا دوازده درجه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد طرفه نحس
است نشانش دو کوکب پیش چشم اسد مسافتش که مب نب و تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه
و پنجاه و دو ثانیه برج سرطان برسد جبهه بنحسی ممزوج است نشانش چهار کوکب که روشن ترین
ایشان قلب الاسد خوانند مسافتش د یز ح چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیهٔ سرطان
هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هیجده ثانیه از برج اسد زبره آنرا خراتین گویند سعد است
نشانش دو کوکب بر تن شیر مسافتش کا که مد و تا بیست و یکدرجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و
چهار ثانیه برج اسد برسد صرفه بسعدی ممزوج است نشانش کوکبی روشن که بر دم شیر است مسافتش
ح لد یو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیهٔ اسد چهار درجه و هفده دقیقه و ده
ثانیه از برج سنبله عوا بنحسی ممزوجست نشانش چهار کوکب در پی دنبال شیر گویند که سگانند در
دنبال شیر بانگ میکنند مسافتش یح له تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه سنبله برسد سماک
نحس است نشانش سماک الاعزل و آن کوکبی مشهور است و از حساب سنبله مسافتش تا آخر برج سنبله برسد
نصف الجنوبیه چهارده منزل در شش برج مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این نیمه ترش دو کعب یکی
جنوبی و یکی شتوی ربع الخریفیه هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه غفر سعد است نشانش
دو کوکب خورد که بر دامن میزانست مسافتش سا کو از اول میزان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و
بیست و شش ثانیه برسد زبانا بنحسی ممزوج است نشانش دو کوکب که بر سر عقرب اند مسافتش که مب نب
تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج میزان برسد اکلیل نحس است نشانش سه کوکب
روشن که بر جبههٔ عقرب اند مسافتش د یز ح چهار درجه و هفده دقیقه و بیست و هشت ثانیه بقیهٔ میزان هشت

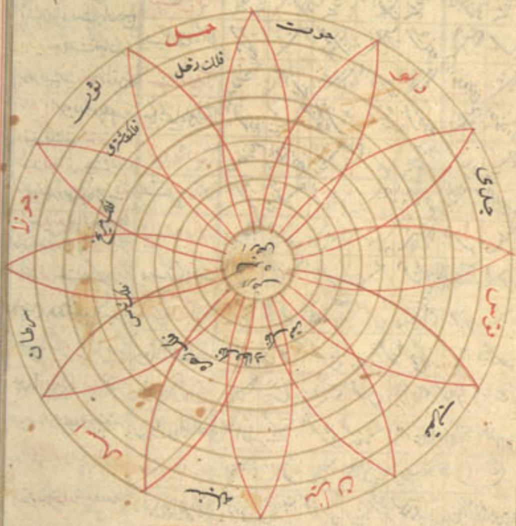
درجه و چهار دقیقه و هیجده ثانیه از برج عقرب است قلب سعد است نشانش کوکبی سرخ روشن که آنرا قلب
العقرب خوانند مسافتش کا که مه و تا بیست و یکدرجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه عقرب برسد
شوله بنحسی ممزوجست نشانش دو کوکب روشن که بر نیش کژدم اند مسافتش ح لد [illegible] هشت درجه و سی و
چهار دقیقه و ده ثانیه از برج قوس نعایم سعد است نشانش هشت کوکب از جملهٔ رامی نزدیک نهر چهار را نعام
وارد خوانند مسافتش یح له هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه قوس برسد بلده نحس است جای
بر آسمان که خالیست از کوکب و آن دو کوکب که بر حدود وی اند قلاده خوانند مسافتش سا کو دوازده درجه
و یازده دقیقه و بیست و شش ثانیه و تا آخر برج قوس برسد ربع الشتویه هفت منزلست و سه برج
مسافتش نود درجه ذابح بنحس ممزوج است نشانش دو کوکب که بر سر جدی اند مسافتش سا
کو از اول جدی تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه
برسد بلع بنحسی ممزوج است نشانش دو کوکب که بر سر جدی اند
مسافتش که مب نب تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه
و پنجاه و دو ثانیه جدی برسد سعود سعد است نشانش سه کوکب خورد
بر دم جدی مسافتش د یز ح چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیهٔ
جدی و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هیجده ثانیه از برج دلو است اخبیه سعد است
نشانش چهار کوکب که بر دست راست ساکب الماء اند مسافتش کا که مد تا بیست و یک
درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج دلو برسد مقدم سعد است نشانش
دو کوکب روشن که از جملهٔ قوس اعظم است مسافتش ح لد یو هشت درجه و سی و
چهار دقیقه و شانزده ثانیه از بقیهٔ دلو چهار درجه و هفده دقیقه
و ده ثانیه از برج حوت است مؤخر سعد است نشانش دو کوکب
روشن از جملهٔ قوس اعظم مسافتش یح له هفده درجه و هشت
دقیقه و سی و پنج ثانیه برج برسد رشا سعد است نشانش کوکبی
روشن که بر سر مرأة المسلسله است مسافتش نب نا کو تا آخر برج
حوت برسد و اکنون ذکر حالات که ببروج و کواکب نسبت
کرده اند اگرچه بر سبیل مجاز و مستعار است دلیل بر امور عالم سفلی نه آنکه
حقیقی و ذاتی ایشانست بجدول یاد کنیم ان شاء الله تعالی و هو المرجو والله المستعان

البروج / النسب	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
نسبت با عناصر	آتشی	خاکی	بادی	آبی	آتشی	خاکی	بادی	آبی	آتشی	خاکی	بادی	آبی
نسبت نر و ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده
نسبت لیل و نهار	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی
نسبت با طبایع	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر	گرم و خشک	سرد و خشک	گرم و تر	سرد و تر
نسبت با احوال	منقلب	ثابت	ذو جسدین	منقلب	ثابت	ذو جسدین	منقلب	ثابت	ذو جسدین	منقلب	ثابت	ذو جسدین
نسبت با جهات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
معوج و مستقیم الطلوع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قلیل و کثیر الطالع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ساعات مطالع [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت با [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کیفیت نسبت با [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت کیانی و [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت عقوق و [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر اطراف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر رباع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر اندام مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر خوی مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر اشکال مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر فلزات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر جواهر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و اوجات کواکب اگرچه در دایره سعاقیت خواهد آمد اما چون بشرح محتاج است ذکر سیکرد آمد اوج لفظی هندیست یعنی بلندی و حضیض لفظ عربیست یعنی پستی بموجب زیج خاقانی و در تاریخ گذشته قا و ثلثین خاقانی و ستصد هان و یج ماه یزدجرد بیست اوجات کواکب بر موجب آنست زحل در قوس ی ی ع ا ده درجه و سی دقیقه و یکثانیه مشتری را در سنبله کطه طد بیست و نه درجه و نه دقیقه و سی و چهار ثانیه مریخ را در اسد یه ندو پانزده درجه و پنجاه دقیقه و سی ثانیه آفتاب را در جوزا کر مطلد بیست و هفت درجه و چهل و نه دقیقه و سیزده ثانیه زهره را در جوزا بط ه ب نوزده درجه و هیجده دقیقه و دو ثانیه عطارد را در عقرب سلدب دو درجه و سی و دو دقیقه و دو ثانیه و مرکز تدویر قمر دایماً در اجتماع و استقبال در اوج بود و در تربیع با فتاب در حضیض

الکواکب / النسب	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
سعد و نحس	نحس اکبر	سعد اکبر	نحس اصغر	سعد [illegible]	سعد اصغر	[illegible]	سعد
نسبت طالع کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت نر و ماده	نر	نر	نر	نر	ماده	[illegible]	ماده
نسبت روزی و شبی	روزی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی و شبی	شبی
حکم شعاع و اجرام آن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فرح دادن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شرح دادن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رباطات کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت بزرگی رجعت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت کوچک رجعت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت استقامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت دور فلک تدویر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت دور افلاک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تعلق ایام و لیالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر اجسام مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر زمان عمر مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر فلزات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر الوان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر جواهر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سیر یومی کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سیر عظمای کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

وعطارد را در مقابل اوج ما نند دکر سیارات حضیض نیست بلکه اوج دیکر است دفرو
تر از آن نخست در بعد و بطوء سیر و حضیض دتقریبا برد و تثلیث اوج اوست وحقیقت این
معنی از علم هیئت معلوم می شود و منسوب کواکب با بروج درین دایره نسبتی تنو دو این نسبت حقیقی
نه مجازی   والله اعلم بالصواب



وارباب جدول بقول ما شاء الله مصری و دیگر علمای مصر که اکنون درین ملک بدان عمل
میکنند برین موجب است که درین جدول ثبت شده است و نیرین در حدود نصیبی
نیست چه آفتاب را بر طلع مریخ و ماه را بر طلع زهره نهاده اند و نصیب آنها با ایشان داده الله

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
و ے	ح ه	ح ی	ز ح	و ے	و ر	و ل	ی ح	ب ے	ر ی	ر ی	ر ه
ب ه	ند ی	ب ے	لح ه	ا ه	ز و	٧ ه	ر ه	ر ه	مد ه	٩ ه	ر ے
ط و	کب ے	ر ه	نط ح	کد ل	مح ے	لب ے	نط و	کا ی	کب ه	کب ے	نط ی
کب ح	لب ل	کو ح	کو ے	کو ی	لب ح	کد ه	کو ے	کو ل	که ل	لب ح	لب ح
ل ر	ل ح	ل ل	ل ح	ل ح	ل ل	ل ح	ل ر	ل ح	ل ح	ل ل	ل ل
ر ه	ر ل	ر ح	ر ے	ر و	ر و	ر ح	ر ح	ر ل	ر ه	ر ه	ر ه

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
	ے ح	ے ی	ے ح	ے ٩	ے ل	ے س	ے ی	ے ح	ے ی	ے ح	ے ه	ے ل
	ی س	ی ر	ی ح	ی ر	ی ے	ی ل	ی ل	ی ع	ی ر	ی ح	ی ک	ی ے
	ل ه	ر ر	ر	ر س	ر ر	ر ح	ر ر	ر ے	ر ح	ر س	ر ر	ر ے

واصحاب وجوه چنانکه اکنون بران عمل میکنند وابتدا از حمل و مریخ هر ده درجه کوکبی را داده اند
وشکلش برین موجب است و دیکر علما نوعی کفته اند اما عمل بدانها نیست ومتداول برین صورت
والله اعلم

ومطلع بروج که در جدول ما قبل یاد کرده شد که در اکثر ملک ایران هر یک آنچه قدر زمان
طلوع بود چنانکه درین بیت درج است حال وثال حیب سبك بعد ازین سل دعك قتك وحبا وال
وحال آمد یقین بودن و آفتاب را در بروج همچنین که درین بیت ثبت است کفته اند لا و لا لا لا و لا
لب شش مراست لل لط و کطلل شهور کوتر است وارباب مثلثات در روز و شب برین موجب است

کر درین بیت درج کرده اند نیل و تهرج و بلدی و مهجر بتب حرف دویم میلاد برسر				
ارباب مثلثات	با د [illegible] ا	[illegible]	هوا ير	[illegible]
بابعد	سلهاد	ح ر	ر سد	ح ر
بالليد	سا ا	ح	ف ر س	ح ه ر

و در انکه در فلکنا بر وج مقدار سی درجه که برجی باشد طالع شود در هر اقلیمی از خط معدل النهار چه قدر طالع کرده شیخ ابو ریحان درین جدول اقالیم نهاده است و قوتهای کواکب را در هر حال متباوق ترتیب کرده و برپنج مرتبه نهاده و آنچنانکه کواکب را خانه اش پنج قوت نهد و شرف را چهار قوت و حد را سه قوت و مثلثه را دو قوت و وجه را یکقوت و بطلیموس این حد را نهاده و آنرا پنج قوت داده اند و خانه را چهار قوت و شرف را و مثلثه را دو قوت و وجه را یکی و چون درین حالات باشد این قوتها مضاعف شود والله اعلم واحکم

درجه	ها	با	حا	یح	بیا	ـح
خط استوا	کو لحه	کط مد	لسطه	لسلحه	کط مد	کد لحه
اول وسط اقلیم	کو نحه	کـ ک	لا و	لحه کو	لـ سد	لا ک
ثانی وسط اقلیم	کد ک	کد مح	لـ ل	لد یب	لد ے	لحه ح
ثالث وسط اقلیم	کـ یر	کـ ب	کط نه	له ع	له لو	لد مو
رابع وسط اقلیم	کـ نه	کد ک	کط لو	له ر	لو یه	لو که
خامس وسط اقلیم	بط کا	کط ک	لح بط	له لحه	لح لا	لح ه
سادس وسط اقلیم	ر لـ	بط لب	لح ع	لو له	لط ر	لط سد
سابع وسط اقلیم	مد ک	لح کح	کو لو	بر نه	ما که	ما ک

یعنی اگر مولودی طالع حمل باشد مریخ آنرا پنج قوت دهد و اگر مریخ در حمل باشد آنرا ده قوت دهد و کواکب سفلی را قوت در شرق بیشتر باشد و کواکب علوی را در غرب و کواکب روز چون بروز فوق الارض و بشب تحت الارض و کواکب شب بشب فوق الارض و بروز تحت الارض قوت بیشتر دهند و انرا حلیب کواکب خوانند و فضل بن سهل الملقب بذو الریاستین

فارسی قوت داده است و خداوند نوبت را هم چندان خداوند شرف را بیست قوت و خداوند وجه را ده قوت و خداوند حد را پنج قوت و خداوند ساعت را چهار قوت و نیم و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم

و کواکب را بخلاف این قوتها ست اما مشهور اینست و دیگرها بجسب موالید متفاوت بود و قوت اوج را جهت آنکه محاش معتبر است درین باب بنیا ورده ایم و همچنین کوکب را در مقابل این قوتها ضعفها ست و هم برین قیاس چون وبال و هبوط و غیر این حق سبحانه و تعالی این کواکب و افلاک را آفریده هرگز نافرمانی نکرده اند چنانکه در کلام مجید می آید که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فروتر از افلاک عناصر اند و ایشان جرمی بسیط اند که هم با هم آمیزش کنند و هم طبیعت دارند و از ایشان اول عهد آتش و نیست مجاورت افلاک آنرا اثیر فلک اثیر خوانند و بعضی گفته اند فلک اثیر فلک علیحده است فارق میان افلاک و عناصر این روایت را حکما ضعیف کرفته اند و فلک آتش سوزنده و حرکت کننده است و خاک در جوف آتش و میان بروا آرمیده است و این صورت قرار طبیعت ایشانست آتش و هوا جهت لطافت جرم مرکز بالا افتاد و خاک و آب سبب گرانی جثه مرکز زیر برکزیدند حرکت افلاک اندانه آتش بطرف قطبین فروتر کرد و میانش بندکرکرد و ایند چنانکه جوف انکه محل هواست بر شکل هلیله باشد هردو ما تندیت کره کشند از روی زمین با افلاک اثیر کرسافت کره هوا باشد آنجا که آتش بیشتر باشد و هوا کمتر یعنی ما بین قطبین بقول حکیم ابو نصر قمی صاحب المدخل بعضد الدوله دیلمی شانزده امطار است هر امطاری چهار صد باع کرشش هزار و چهار صد باع باشد و هر باع بیست و چهار ذراع ۱۰۳۶ صد و پنجاه و سه هزار و ششصد ذراع باشد بحسب فراسخ دوازده فرسنک و دو میل یکهزار و ششصد ذراع بود بقول دیگر حکما هیجده فرسنک گفته اند و قوت آفتاب با آب و زمین و همچنین صلی کرد و آن هر دو را یک کره خوانند و در هر یکی از عناصر اربعه دو طبع مضمر است آتش را طبیعت گرم و خشک و آب را سرد و تر باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و بدین سبب هر یک با دو موافق و با هم مخالف باشد و چون نبات و حیوان را سکون بروی زمین و خاک خشک تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقه البروج که سیر آفتاب بر دست مخالف دایره معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب در یک طرف افتد و قوت جاذبه آن آب را بجوی کشد و بعضی از زمین خشک شود و آرامگاه نبات و حیوانات و انسان گردد و از بن امر لازم آید که آب بحوالی خشکی در آمده بود قوم عرب آنرا بحر محیط خوانند و اهل عجم دریای بزرگ و گروه یونان دریای اوقیانوس که بنیاد اطرافش بر سواحل بر آن موضع که بدریا نزدیک باشد بازخوانند و اختلاف اسامی دریاها از آنست و زمین خشک شده را ربع مسکون خوانند و بر آنجا بسبب این حرکات بلند و پستی پیدا شده و بحور و سهال و جبال گشته و چون آب بسبب تری مایل نشیب باشد

لازم آید که بلندیها از میان افراشته بود عمارت جز این ازان نیست و چون خط میل آفتاب مخالف خط
النهار و قرب و بعد آفتاب از خط معتدل النهار لازم آمد فصول اربعه و گرمی و سردی و اعتدال هوا
و درازی و کوتاهی روز و شب از آن بظهور پیوست چنانکه بهنگام اعتدال ربیعی و خریفی بخط استوا
از سیصد و شصت درجه افق یکی نیمه سرطان بود رکز دویست و بیست و هفت درجه و ده دقیقه
و ده دقیقه قوس جنوبی شرق و غرب آفتاب بود قلب صد و سی و دو درجه و پنجاه دقیقه
قوس شمالی بود و در انقلاب زمستان که آفتاب در اول نقطه جدی باشد بر عکس این صورت بود
و جنوبی کم شمالی بسیار این را سعت مشرق خوانند و در اقالیم چندانکه از خط استوا دورتر گردد این
سعت مشرق زیادت شود لاجرم که آنجا بنات النعش در حوالی آن دور است سمت الراس باشد و در
هنگام کوتاهی روز از اول رسیدن آفتاب بنقطه اول حمل مدت شش ماه شب بودی بی روز و چون
آفتاب باعتدال ربیعی رسد و بالا گیرد و آنجا روز بی شب باشد و ارتفاع آفتاب می افزاید تا چون باول
نقطه سرطان رسد که غایت درازی روز است آنجا که کج له بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه کم
میل بزرگست ارتفاع آفتاب بود و آنجا افلاک را دولابی باشد یعنی مرشوه آسیاب گردد و ...
چون آفتاب چندان بلند نمی تواند شد قوت گرمی نمی دهد بلکه اکثر اوقات آنجا آب بوصف یخ بستن آورده
را ظلمات خوانند و در روییدن نروید و حیوان سکون نتواند کرد و در طرف قطب جنوبی که سهیل در فرو از
آن دایره است بر عکس این صورت همچنین شش ماه روز و شش ماه شب بود از غایت غلبه آب سکون میسر نه
و از اختلاط عناصر و اختلاف هوا از خشک و تر که سفلی بخار آب میدهد طبیعت گرمی که در آن مضمر شد
مرکز میکند و از اسافل باعالی متصاعد می شود و آنچه فوت دخانی در رو بشتر است هوا طمید دارد و از و
میگذرد و اگر دهنیت دود بود بر کره میرسد و با آتش صرف می شود و اگر دود و دهنیت هست آتش در وافتد
مشتعل شود و اگر ماده آتش از زمین کشیده باشد روز دابر نماید و شکلش بر شکل ماده آن بود و اگر ماده آتش
از زمین باشد شهب و بیارک نماید رجوم شیاطین بدین مانند است و کلام مجید از آن خبر میدهد و
لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ و آنچه دخانی و مائی در یکجا بود اگر هوا
گرم بود آنرا تحلیل کند و هوا گرداند و اگر هوا معتدل باشد بمدد قوت مائیت شود و آنرا سرد کند و کثافت و
ثقالت ثانیا دهد و سردی و تری و ثقالت آنرا باز گرداند ابر باشد و اگر کثافت اندک بود و ماده ارضی با آن
باشد و اگر باشد کم باشد ابر سفید نماید و اگر کثافت بسیار بود یا ماده ارضی بیشتر بود ابر تیره و سیاه نماید و
سبب تاریکی از کثرت قوت مائیت آن ابخره بود و اگر هوا معتدل بود باران بود و اگر سرد بود بعد از انکه در

قوس جنوبی ... آفتاب بود ... و در انقلابات ... آفتاب در اول نقطه ...

مراجعت

مراجعت باهم جمع شود بفسرد و ژاله شود و اگر از دو بزمین اندکی بود هم بران شکل که فسرده بزمین آید و اگر
مسافت بسیار بود حرارت حرکت اصلاح آن فسرده بگدازاند و سردی هوای آن که اختر را در حوالیش نیز
گرد شود و اگر هوا سخت سرد بود آن ابخره که باز گشته بود و میل زمین کرده پیش از انکه بسیار بر هم جمع
شوند بفسرد و برف شود و بزرگی و کوچکی قطرات از کثرت و قلت اجتماع ابخره بود و اگر در آن ابخره قوت
مائیت و ثقالت سخت غالب بود و بدان سبب نیک متصاعد نتواند شد شبنم باشد و در هوای
سرد گردد شبنم بر قلت نک نماید و بعضی حکما گفته اند که از ان ممکن است که بی انکه ابخره متصاعد شود
از برودت هوا سرد گردد و آب شود و فرو چکد و این اقسام ظاهر بود و از مواصلات ابخره با هوا
و آتش بسبب غلبه قوت ابخره که هوا را در مراجعت بشکافد رعد و برق پیدا شود و اگر چه اول وقوع
رعد باشد پس وقوع برق اما چون مدد بصر فی الحال بجانب منعکس میگردد و بر فتن زمان محتاج نمی شود
و از استماع صوت بقطع مسافت متعلق است اول وقوع برق اما چون مدد بصر فی الحال مرئی گردد پس آواز رعد
شنوند و اگر آن ابخره دخانی که در مراجعت منع را شکافد کثیف و غلیظ بود و چون بزمین آید صاعقه شود بهیچ
رسد بسوزاند تا بحدی که اگر آهن رسد بگدازاند و اگر بر ... رود در میان آن جانور را نسوزاند روا باشد
و از آن جرم ماننده آهن از هوا فرو افتد اما هیچ آلتی بر و کار نکند و از وی هیچ نتوان ساخت و اگر خواهند که بگداختن
گداخته شود و دود و آنچه بکنند تا ناچیز شود و لیکن از آنچه بزمین فرو رفته و چون باب رسیده سرد شده و ایستاده جرم
یابند بعد از آنکه آنچه در حوالیش بمیکنند آنچه در میانش بود الماس خوانند و چون در این ابخره متصاعد شده و قوت
مائیت غالب بود و شفاف باشد هر یک چون آینه دور بود که لون تواند نمود و هیات نی چون آفتاب در
طلوع آفتاب آن آینه ها ابخره خود عکس بر طرف مقابل آفتاب زند قوس قزح نماید چند لون ملون باشد
سببش قلت و کثرت ابخره و قرب و بعد آن تا شعاع آفتاب باشد و هر جا آنجا بیشتر شعاع کمتر بود رنگش
بسته نماید چون کرانی و ارغوانی و هر جا آنجا که کمتر شعاع بیشتر بود و رنگش کشوده نماید چون سرخ و
زرد و چون این ابخره در حوالی ماه بود خردی جرم آن مانع رویت قرص ماه تواند بود و در حوالیش از
عکس شعاع ماه رویت بود هاله نماید مانند سبزی روشن که برگرد ماه بود و گاه جهت کثرت ابخره در گرد بعضی
از ستارگان پیدا شود و انکه ظهور قوس قزح و هاله سبب وقوع باران گیست آنکه تا آن ابخره را مائیت غالب
نبود این اشکال نتواند نمود و چون مائیت غالب بود باران که لازم آید و آنچه از بخار است که در زمین
بماند و مجال بیرون آمدن ندارد از کثرت اجتماع قوت کند زلزله باشد که زمین را بلرزاند و چون قوت
بخار غلبه بود شاید که باز کوه ترکند و بدین سبب که در کوهستان که زمین سخت تر و مسافت بیرون کمتر بود

زلزله بیشتر باشد وگاه باشد که چون کوهی بزلزله خرابی یابد و پاره پاره از وی بکند و بزمین آید که در
این انجم نبوده باشد و آن زمین نیز که بعد از وی چنان شود و من این حال بعلانیه دیدم که در تبریز طاق برکت
مسجد وزیر خواجه علیشاه بر چهار تن بیفتاد و زمین سرخاب نیز چنان شد و مسافت میان ایشان زیادت از دو
هزار گز بود و در صورت مجره پارسیان از راه کاهکشان خوانند و هندیان راه بهشت خوانند اکثر حکما برآنکه ستارگان
بسیار از کواکب خفیفه و سحابی که بر رصدها در نیامده بدان صورت افتاده اند یعنی بر خطی که از قوس بجدی دارد و
ایشان باهم مجتمع گشته شکل مجره مینماید و ارسطاطالیس گوید انجم دخانی با نور آن ستارگان جمع شده آن شکل
مینماید مانند هاله و خرمن کاه و قومی برآنکه نور آفتاب بر محیط میتابد عکس آن بر هوا میزند شکل مجره پیدا می
و این باطل است و در کلمه که بر روی ماهست گفته اند افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر را چون سفلی
است امهات خوانند قوای آبا و امهات افلاک و عناصر باهم امتزاج پذیرفت روح نامیه نام یافت موالید ثلاث
مثل معادن و نبات و حیوان از آن ظهور پیوست جهت تکمیل آفرینش بوجود انسان شرف شد فتبارک
الله احسن الخالقین و هر چه در ابدان خلایق بکلیست قوت جاذبه آتش و هوا آن را جانب علیا میکشد و آنچه
قوت جاذبه آب و خاک بسوی سفلی میکشد و بسبب این دو جاذبه خلایق را بر روی زمین قرار و سکون باشد
و هبوب ریاح روح روح می شود و سبب هبوب ریاح آنکه انجره دخانی متصاعد شود و بطبقات زمهریر رسد و
برودت زمهریر صورت حرارت انجره را بشکند و مایل مرکز سفلی گرداند تحرکش سبب هبوب ریاح
گردد و بادها چهار است شمال جنوب صبا و دبور و حکمای یونان شمال را کربیا و جنوب را ... گفته اند و مغرب را
دبور و بعضی ازین بادها که باهم جمع شود نکبا خوانند و مهاب ریاح بر نسبت ربع قبة الارض که وسط
خط استواست و مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب الاعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل
تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب صبا از مطلع بنات النعش است تا مغرب الاعتدال آفتاب و مهب جنوب
از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال بجهت آنکه در آن طرف کوهها و بیابانهاست
و از آفتاب دور سرد و خشک و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان و نکویی لون و صفای حواس و غلبه شهوت
و زیادتی توالد و تناسل آورد و طبیعت باد جنوب بجهت آنکه در آن طرف قرب آفتاب و زیادتی دریاهاست
گرم و تر است و خاصیتش سستی ابدان و کثافت تن و گرانی گوش و ضعف بصر و سیاهی لون و کدورت
حواس و کمی شهوت و زیادتی توالد نبات و طبیعت باد صبا معتدل است بسردی و تری مایل و زمان هبوبش
از سحرگاهست تا آفتاب بلند شدن خاصیتش طرب آورد و مریض را اید صحت بخشد و هیات جرم نیکو
گرداند و طبیعت دبور معتدل است بگرمی و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت غروب تا پاره از شب

و نقد خاصیتش مخالف باد صباست و ازین بادها جنوب بیشتر بازیر آید و چون این چهار باد بعضی
از آن در روز بردن بهم رسند و حرکت هر یک مانع حرکت یکی شود بهم بر آمیزند و بشکل مناره نماید عرب
آن را زوبعه و عجم گردباد خوانند و دبور نیز بود و باشد که انجره که متصاعد شده در مراجعت بیجان کرده
و همچنان بیجان کرده و همچنان بیجان بزمین آید و در و بغرباید و باشد که سقف بعضی ازین بادها
بیجان شده بود و همچنان بیجان حرکت کند اگر چیزی در میان این گردباد افتد آن را تا بالا برد و چون بزمین
آید تباه گرداند و باشد که آرمیده بزمین نهد و آسیبی نرسد و عناصر بعد هر یک دیگری گردد چنانکه هوا
بگرمی که در روشنی آتش شود و وی بتری آب آب گردد و آب بسبب تری هوا گردد و بجهت سردی زمین
گردد بامر الله تبارک و تعالی و تقدس و این اقسام مرئی و محسوس است فسبحان من رتبت هذا الترتیب
العجیب و هو علی کل شیء قدیر والله اعلم **دیباچه در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض
اقالیم سبعه و اطراف آن و در اکثر کتب حکما مسطور است** و انکمانی بیقین نزدیک حکم زمین ربع مسکون
سه طبقه است طبقه اول بقرب مرکز است و ارض صرف یعنی خاک تنهاست و هیچ با آن نیامیخته و طبقه دوم
طینی است یعنی گل آب جار و طبقه سیم آنکه از میان آب افراشته و شعاع آفتاب در روی تر شده منکشف
است و در منافذ و تجاویف بزرگ و کوچک چنانکه در بزرگی تا بدین شهری و ده هم تمام مجوف باشد
و ایشان در آن منافذ و تجاویف نفوذ است و از بخارات دخانی و دهنی رطوبتی ممتلی است و خلو در آن
متصور نیست و ظاهر زمین شکل کروی دارد و هر کوهی و مغاکی که عظیم تر است بانسبت جرم زمین کوهی
که دو سه گز قطرش بود و بمقدار دانه کاورس بر و تعقیر علو باشد و لا شک از شکل کروی خارج نشود و از
زمین بر آنجا که آدمی باشد سرش بسوی آسمان و پایش بر زمین باشد و یکنیمه آسمان در طرف باشد و ظاهر
زمین مقسوم است بدو نیمه و فارق نصفین خط استواست بدرازی از مشرق بمغرب در برابر خط
معدل النهار بر فلک و این طول زمین است و عرضش از حد قطب جنوبیست تا حد قطب شمالی و وسط
را موضع خط استواست که بر وسط قطبین است بر مثال درجات فلک سیصد و شصت درجه قیاس
کرده اند و هر جزو بقول بطلمیوس صاحب مجسطی و بعضی حکمای اوایل بیست و پنج فرسنگ و بقول
یانی صاحب زیج المامونیه و بعضی دیگر حکما بیست و دو فرسنگ و دو تسع و بقول ابوریحان
و اکثر حکمای متاخرین هیجده فرسنگ و هشت تسع و بهمه قولها فرسنگی سه میل است و میلی بیافت
دو ... که فرسنگی شش هزار باشد و نزد ایشان مقدار ... امام بود و اما ... ده زهد که هر فرسنگ اش دویست و
چهل زهد و زهد پنجاه ذرع خلعی نه ذرع خیاطی که فرسنگش دوازده هزار ذرع باشد و ذراع بیست و

چهار انگشت با شکم بهم نهاده که فرسنگی دو بیست و هشتاد و هشت هزار انگشت بود و هر انگشتی بمقدار
جو شکم بر شکم نهاده که فرسنگی هزار هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار جو باشد هر جوی مقداری
سطری هفت تا موی اندام اسب که فرسنگی سیزده هزار هزار بود و دوازده هزار هزار موی باشد تمامت
این دور بقول بطلیموس بدین حساب نه هزار فرسنگ باشد که بیست و هفت هزار میل باشد که چیدن مرتبها
بار یکی موی رسانیده شد اما چون بحسب اصطلاح در مسافت طرق فروتر از میل اعتبار نمیکنند اینجا نیز منابعت
اصطلاح نمود بقول یانی هشت هزار فرسنگ که بیست و چهار هزار میل باشد و
بقول ابوریحان شش هزار و هشتصد فرسنگ که بیست هزار و چهارصد میل بود و قطر این دور بقول ابو
ریحان بحکم آنکه دایره کرد دور شش سیصد و شصت درجه بود قطر شش صد و چهار درجه و شش قسم از ده
قسم درجه باشد و در جله راهیده فرسنگ و هشت تسع کرفته اند که دو هزار و صد و شصت و سه
فرسنگ و دو میل است و درین کتاب بنیاد فواصل درجات بقول ابوریحان و موافقان او نهادیم بر
طرف شمال خط استوا اکثر زمین خشک است و عمارات آن ربع مسکون و بر طرف جنوب اندک خشکی
و باقی غلبه آب و شدت سرما است و نیمه تحتانی بتمام غلبه آب و سکون متعذر و طول ربع مسکون
نصف دور زمین توان بود و آن طول از زمین جزایر خالدات بحر مغرب تا کنگ دژ ما چین و کنار بحر مشرق
و جزایر و قواق و مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است که بقول بطلیموس چهار هزار و پانصد فرسنگ
و بقول یانی چهار هزار فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چهارصد فرسنگ بود و عرض ربع مسکون
دو ربع زمین باشد بموضع سمت القطبین و خط استوا و آن از زمین کنگ که آن را قبة الارض خوانند
وا را مکاه پریانست و در آنجا پیوسته دو روز و شب یکسانست صعود و جزایر ظلمات تا بحر محیط الطیفون
که آن را دریای ورانک نیز گویند و مقام فرشتگانست و این مسافت نود درجه است که بقول بطلیموس
دو هزار و دویست و پنجاه فرسنگ و بقول یانی دو هزار فرسنگ و بقول ابوریحان یکهزار و هفتصد
فرسنگ بود چند آنکه در عرض اقالیم از خط استوا دور شود ارتفاع قطب شمالی بر آن زمین آن بعد شد ما
بطرف جنوب خط استوا اندک عمارتیست و اودیه ما چین است و هند و جبال قمر و قنقال الزنج و بطرف
شمال ربع مسکون است بعضی حکما بر آنند که خط استوا تا سو که شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه
که تمام میل بزرگست و آبادانی و مردم نشین و بهفت قسم منقسم و عبارت از اقالیم سبعه از آن که له بیست
پنج درجه و سی و پنج دقیقه جهه افراط و تاریکی سرما معمور و مسکون نیست و اکثر حکما بر آنکه شیخ ابو
ریحان در کتاب تفهیم آورده که از جانب شمال خط استوا دوازده درجه و سی و نه دقیقه از شدت گرما

و غلبه آب زیادت عمارتی نیست و داخل اقالیم سبعه نشده از شرقی در آید از جزیره و قواق و زاده که آن را
زمین زر خوانند و بر میان جزایر کله و سربزه و دیو و جنوب سراندیب بگذرد و از دریای حیره و جبال قمر و بحره
و مصب نیل و بحر زنگ گذشته بتقالات الزنج رسد و در بحر مغرب منتهی شود لدنح و سی و هفت درجه و چهل
هشت دقیقه که بشمار ابوریحان هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع باشد معمور و مسکون نیست بهفت قسم
منقسم و آن اقالیم سبعه است و این همه بموجب اقلیم اول را از زحل خوانند و بر حل تعلق دارد وجهت
آنکه چون ابتدا از همه اقلیمها بزرگتر است و همچنین فلک زحل از آن فلک فروتر بزرگتر از شرق جزایر و
قواق در آید و بر بلاد ما چین و هند و رودهای بزرگ آن ولایت چون خوانجار خانفو گذشته بر بحر هند
رسد و جزیره سراندیب و دیگر جزایر خورد و بزرگ بحر هند بر یمن بولایت حضرموت و عدن و بگیلا
و یمن و جمر و جزیره عرب رسد و از بحر قلزم گذشته بولایت بربر و حبشه افتد و بر نیل مصر سیاه رود
بحر زنگ را قطع کرده بشهر غانه و معدن الذهب افتد و در بحر مغرب منتهی می شود و طول عمارات آن اقلیم
قس صد و شصت درجه که سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو تسع و عرض زیح هفت درجه و چهل
هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم کز بیست و درجه
هفت دقیقه است اقلیم ثانی را سوب گویند بقول فارسی مشتری و بقول ابو المعشر بلخی با آفتاب تعلق دارد
و از شرق در آید و بر بلاد چین و ما چین و هند و جبال و امرون و دیار قنوج و اودس و منصوره و تا بحر مکلا
و بحر فارس برین بولایت عمان و یمن و حجاز و یثرب و تهامه رسد و بحر قلزم برین بملک حبش و بر بربر سوید
و از آن نیل گذشته بولایت صبا و نوبه و افریقیه و بلاد صعید و عبد المؤمن افتد و در مغرب منتهی شود
و طول عمارت آن اقلیم قن صد و پنجاه درجه که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ و دو تسع و عرض
زا هفت درجه و یک دقیقه که صد و بیست و دو فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم لد
بیست درجه و هشت دقیقه است اقلیم ثالث را و در خش خوانند فارسیان گویند بمریخ منسوبست و ابو
المعشر گوید که بعطارد تعلق دارد و از شرقی در آید و بر بلاد چین و قندهار و کشمیر و سند و مکران و کابل بگذرد
و بولایت افغانیان و زابلستان و سیستان و کرمان و شبانکاره فارس و خوزستان و اصفهان و عراق
عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایت مصر و هرمان و افریقیه و قیران و طرابلس و طنجه میرسد
و بحر مغرب منتهی می شود و طول عمارات آن قصر صد و چهل درجه که دو هزار و ششصد و چهل و چهار فرسنگ
و چهار تسع بود عرض وط شش درجه و نه دقیقه که صد و شانزده فرسنگ و تسعی باشد و عرض آخرین این

اقلیم لح لد سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه است اقلیم رابع را بهرخش گویند و فارسیان بآفتاب گویند
و ابو المعشر گوید بمشتری تعلق دارد و از مشرق درآید و بر بلاد چین و سیری و تبت و خطای و ختن و صغانیان و کشمیر
و بدخشان و ماوراء النهر و خراسان و قوهستان و قومس و مازندران و جیلان و عراق عجم و کردستان
و لرستان و آذربایجان و ارمنیه اکبر و بعضی از دیار بکر و روم و ارمنیه اصغر و دریای
روم بریده بولایت اندلس و اسلیه رسد و در بحر مغرب بمجمع البحرین در خلیج زقاق منتهی
شود و اصول عمارتش قک صد و بیست درجه که دو هزار و دویست و شصت فرسنگ و شش
تسع بود عرض و یز بیست درجه و هفده دقیقه که نود و نه فرسنگ و هفت تسع باشد و عرض
آخرین این اقلیم لح ند سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است اقلیم الخامس را اودبر
نام است و بزهره تعلق دارد از مشرق درآید و بولایت ختای و قراقرم و تنکیت و
کاشغر و حاج و سنجاب و دیار یغور و بلاساقون و بعضی از ماوراء النهر و بخارا و
سمرقند و سروشنه و فرغانه و خوارزم و جرجانیه بگذرد و بحر خزر بریده بولایت
اران و گرجستان و ارمنیه اکبر و بعضی روم رسد و خلیج قسطنطنیه قطع کرده بولایت
فرنگ و طنطله افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش ق صد درجه که یکهزار و
هفتصد و بیست و هشت فرسنگ است و تسعی عرض دکط چهار درجه و بیست و نه دقیقه
که هشتاد و چهار فرسنگ و شش تسع باشد عرض آخرین این اقلیم چهل و سه درجه و بیست
سه دقیقه است اقلیم السادس را خزرشت خوانند و فارسیان گویند بعطارد و ابو المعشر
گوید بمریخ تعلق دارد از مشرق درآید و بر دیار یاجوج و ماجوج بگذرد و بولایت
تاتو و قونه و کیمال و فرخار و قرقیس و صقلین و بلغار و سلکاو و دشت خزر و آلان
و چرکس رسد و بحر اسکندر بریده بولایت قسطنطنیه و بلاد فرنگ و معادن ففته افتد
و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش ف هشتاد درجه که یکهزار و پانصد
یازده فرسنگ و هفت تسع بود و عرض ج م ح سه درجه و چهل و هشت دقیقه و
هفتاد و یک فرسنگ و هفت تسع بود و عرض آخرین این اقلیم م ز یا چهل و هفت
درجه و یازده دقیقه است اقلیم السابع را حیرو یامین خوانند بقمر تعلق
دارد و ساکنش از همه اقلیمها کمتر است چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کوچکتر است

از مشرق

از مشرق درآید و بر دیار یاجوج و ماجوج گذشته بولایت کیمان و یورتهای
اتراک صحرانشینان و صقالبه رسیده و بحر عالاطیفون بریده بولایت
فرنگ افتد و در بحر مغرب منتهی شود و درین اقلیم عمارت کمتر
است و اکثر سکانش صحرانشین اند طول عمارتش شصت درجه که یکهزار و صد
سی و سه فرسنگ و سه تسع بود عرض ج د سه درجه و چهار دقیقه
که شصت و یک فرسنگ و دو تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم ن که
پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است و تا شانزده درجه که باقی شصت و
شش درجه و بیست و پنج دقیقه تمام میل برکست سیصد و دو فرسنگ
و دو تسع باشد و در جزایر هیولی و نور و مکة بحر و رانک منتهی میگردد
و همیشه نور آفتاب اثر میتواند کرد و نبات و حیوان میباشد تا داخل
اقلیم نیست و اکثر اوقات آنجا ضیاء نباشد بدین سبب آنرا نیز ظلمات
خوانند و حیوانات آنجا اکثر سفید موی باشند و از معدنیات در و بلور
بیشتر بود و در اینجا بنش که پیوسته اقالیم است بطرف مشرق بدریه

و سورتیه و نوره و ایسو رورانک گویند مردم این دیارها با تجار این ولایت

معامله کنند بی آنکه با هم سخن گویند و قماش برابر هم نهند و اگر هر دو راضی باشند سبب معامله

بیع و شرا شود و متاع ایشان اکثر کافی بود کج له بیست و سه درجه و نیم دقیقه بعد قولی هست

بعد آفتاب و افراط تاریکی و سرما معمور و مسکون نیست و شیخ ابو ریحان در کتاب تفهیم میگوید که حکما
ما تقدم اعتبار عرض اقالیم از آن کرده اند که هنگام درازترین ایام عرض هر اقلیمی با دیگری بر نیم
ساعت تفاوت کند و کمیت عرض اقالیم و درازترین ایام و سعت مشرق و سایر تابستان آن زمان
درین جدول نهاده است نیست جدول والعلم عند الله الکبیر المتعال و هو اعلم بحقایق الاحوال

	درجات	دقایق	اجزا	دقایق	ساعات	دقایق	اصابع	دقایق
خط استوا	ح	ح	لح	له	ب	ح	حو	ب
اول اقلیم اول	ب	یط	کد	لح	ب	مه	ب	یط
وسطش	لو	لط	کد	مد	لح	ح	ا	کح
اول اقلیم ثانی	ک	کو	له	ند	لح	ا	ح ثلث	و
وسطش	کد	می	کو	ط	لح	مه	ح	مط
اول اقلیم ثالث	کو	له	کو	مط	لح	مه	ح	مط
وسطش	ل	لط	کر	با	مد	ح	ا	لط
اول اقلیم رابع	لح	س	لیه	مد	ید	نه	ب	کرلط
وسطش	لو	ی	کط	لج	ید	له	ب	مح
اول اقلیم خامس	لح	ید	ل	ر	ید	مه	ی	سه
وسطش	ما	ند	لبه	لح	نه	ح	ی	نط
اول اقلیم سادس	مح	کح	لح	کد	نه	نه	ی	نط
وسطش	مه	ک	لد	مد	نه	ل	و	مح
اول اقلیم سابع	می	نا	لو	ه	نه	مد	ه	نه
وسطش	ح	ب	لو	لط	لو	ح	ه	م
آخرش	ه	کد	لح	نه	لو	نه	ح	ی

و عبدالله اوحدی گوید
بعضی حکما بر آنند که بی سببی
بطرف دریا باری بالشتی
زمین در جکلی می افزاید
طرف شمال زمین خشک و اهل
دریا میگردد چنانچه در ده
سال یک فرسنگ زمین از
بدان نقل میکنند و لا یزال
برین صورتست و این ضعیف
میگوید که این سخن را اکثر
حکما براین معتبر حوالت نکنند
و باطل گویند و در مصنفات
ایشان مسطور لیکن بیان
قابلند که از ممکنات
که زمین خشک دریا گردد
و زمین دریا خشک شود
اما آن بر ما شاء الله بود و
از نوادر باشد مانند طوفان
و امثال آن و فعلها دایمی
باشد و شک نیست که اگر
امر دایمی بودی این حرکت
یا آبرا بودی یا زمین را و
اگر آبرا بودی بایستی خط
منطقة البروج که مسیر
آفتاب بروست معتبر
بودی یا قوت جاذبه
آفتاب بجهة بسوی
جنوب مایل بودی
ابتدا بدانشی توانستی
کشید و زمین را خشک کردی
و چون چنین بودی بایستی
ارتفاع آفتاب در بقاع

نقصان

نقصان پذیر بودی و اگر این حرکت زمین راست همین اقسام لازم آمدی و در زمین متحرک و سکون و وقت صورت نبستی و اگر این سخن را بنیادی بودی بایستی سواحل دریاها تخصیص در جانب جنوب و شمال تغافر کردی و مشاهده میرود که کمیت مسافت عمارت سواحل دریا که از سالهای دراز باخبر داده اند و هیچ کم و بیش نمی شود و من ارتفاع آفتاب را در اول سرطان در موضع معین بظل عمارتی که علامت کردم در پنجاه و چند سال احتیاط رفته همه سال دیگر او بود و هیچ تفاوت نکرد و تمامت رصاد مصدق این تقریر اند والله اعلم بالقلوب **مساحت اقالیم سبعه که مخل با دایست** کوچه بحار و مغارات و جبال و دیگر خرابها داخل تواند بود و با التحقیقه عشری از معشار آن مزروع و معمور نباشد یاد کنیم چون در خصوص طول اقلیم اول سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو قسم است و طول اقلیم هفتم یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه قسم که شمارش دو هزار و هفتاد و هفت فرسنگ و هفت قسم بوده و در عرض هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار قسم که عرض اقالیم سبعه است محذور آن هزار هزار و چهار صد و هشتاد و دو هزار و سیصد و هفتاد و نه فرسنگ و قسمی مربع باشد و هر فرسنگی ده فرسنگی چهل هزار جریب باشد و هر جریبی شصت گز در شصت پس مجموع این مسافت پنجاه و نه هزار و دو دویست و پنج بار هزار هزار و صد و شصت و چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار جریب و چهار قسم جریبی بود و طرف ربع مسکون را نسبت با طبایع و بروج و کواکب و فصول و ساعات ایام و لیالی بر بنیو جب کرده اند طرف شرق هوایست گرم و تر و بادش صباست و از فصول بهار و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دوم و سیم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از کواکب بطول بطلیموس قمر و زهره و بقول شیخ ابوریحان مشتری و عطارد بدان منسوبند و اهل آنجا را قوای طبیعی و هاضمه غالب بود و طرف جنوب آتشی است گرم و خشک بادش جنوبست و از فصول تابستان و از بروج سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم و هیجدهم و از کواکب آفتاب و مریخ بدان منسوبند و اهل آنجا را قوای نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب بود و طرف غروب خاکیست سرد و خشک و بادش دبور است و از فصول خریف و از بروج میزان و عقرب و قوس و از ساعات هفتم و هشتم و نهم و بیستم و بیست و یکم و از کواکب زحل بدان منسوبست و اهل آنجا را قوای ماسکه غالبست و طرف شمال آبیست و سرد و تر است بادش شمالست و از فصول زمستان و از بروج جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم و بیست و دوم و بیست و سیم و بیست و چهارم و از کواکب بقول بطلیموس مشتری و عطارد بقول ابوریحان قمر و زهره بدان منسوبند و اهل آنجا را قوای دافعه غالب بود والله اعلم بحقیقة الحال **مقاله اول در ذکر تکوین موالید ثلثه که آن معادن و نبات و حیوانست مشتمل بر**

اکابر حکمای متقدم و متاخر متفق‌اند که لطایف ابخره که از امهات سفلی حاصل شود و در میان آب و خاک
محتبس گردد و از کثرت احتباس و اجتماع در آن غلظتی پیدا شود و بقوت تربیت علویات محض شده جسمی گر
دد و آن اجسام را یا نموی باشد یا نه اگر نبود معدنیات بود و اگر باشد یا قوت حس و حرکت دارد یا نه اگر ندارد
نباتات باشد و اگر دارد حیوان گردد و جانور را یا قوت نطق و درک اشیا باشد یا نه اگر باشد حیوان مجرد بود
باشد انسان بود و اول این مراتب معادنست که حدی با خاک دارد و یکی با نبات و اول آن گچ و نمک و
آخرش بسد و مرجان که نموی دارند و برگ و بار نه مرتبهٔ دویم نباتاتست حدی با معادن دارد و یکی با حیوان
و اولش خضراء الدمن است که نموی دارد و برگ ندارد و هر سال از نو روید و یکی دارد و با اندک زمانی ناچیز شود
و آخرش نخلست تا نخل نگیرد بار ندهد و چون سرش ببرند بمیرد مرتبهٔ سیم حیوانست که حدی با نبات
دارد و یکی با انسان و اولش کرمیست که آنرا حلزون خوانند و در زیر سنگهای نمناک بود و آنرا در حوض
ظاهر او باطنا در آن سنگ چسپیده بود و آخرش بوزینه است که بهیات آدمی است و اسب و فیل که
فهیم اند و گفته‌اند که آخر نوع نسناس است که شکل و هیات آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبهٔ انسانی
اعلای آن مراتبست و حد کمال دارد و شرحش در مقابلهٔ دویم خواهد آمد تا اهل شرع نخالفت این قول
و گویند اگر نیز امیخی در صورت تکوین معدنیات و نباتات مسلم شاید داشت در تکوین حیوان و انسان
مسلم نیست زیرا که بدین دلیل لایزال مایستی که بواسطهٔ نر و ماده حیوان و انسان پیدا می شدی و
نمی شود و این دلیل واضح و برهان لایحست بر آنکه مجموع کاینات و تمامت موجودات پدید آرنده و
آفریننده‌ای دارد که او را هیچ شریک و معاون متصور نیست و بهیچ سبب و آلات محتاج نه
و هر چیز که خواهد از عدم بوجود آورد و چنانکه خواهد کند و چنانکه باید کند چنانکه گفته‌اند بیت
هر چیز که هست آنچنان میباید ٭ وانچیز که آنچنان نمی باید نیست ٭ تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا اکنون از موالید ثلثه به مرتبه یاد کنیم مرتبهٔ اول در معدنیات و آن سه جنس است فلذات
و احجار و ادهان و آن از جسمی متولد شود که نمو ندارد و بخاری و دخانی باشد و در زمین محتبس گردد
و بدان زمان بسیار بگذرد و جسمی گردد و آن جسم قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب و ضعیفان را گدازی
نباید استعداد در زمان باید تا قوی گردد یا منطرق باشد یا نه اگر منطرق بود فلذات باشد و اگر نه یا
نرم بود یا سخت اگر سخت بود احجار باشد و اگر نرم بود ادهان باشد جنس اول در ذکر فلذات و
آن هفت جوهرست زر و نقره و مس و قلعی و آهن و خارصینی و سه جنس دیگر روی و برنج و هفت جوش
اگرچه گداخته اند اما مصنوع‌اند نه کانی و بعضی زیبق را از فلذات شمارند و آن درست نیست زیرا

که زیبق

که زیبق اصل و مایهٔ فلذاتست و از حساب دخان و فلذات سبعه از کبریت و زیبق حاصل
می شود و بکثرت صحت و مداومت قوت عناصر اربعه اگر زمین ریگناک و کوهستان بود و
جرم کبریت و زیبق هر دو صافی و مساوی باشد کبریت احمر بود و با هم اختلاط تمام گشتن چنانکه
گرمی کبریت در زیبق و تری زیبق در کبریت مؤثر شود و حرارت معدن هر دو را نضج مساوی
بود و سردی و خشکی بدان راه نماید طول زمان آنرا زر طلا جایز گرداند و این صفات چون حاصل
بود اما کبریت سفید بود نقره گردد و این صفات حاصل بود اما پیش از انکه منعقد گردد نقره
شود و سرمایی بدان رسد خارصینی شود و اگر زمین کانی صافی و گره بود زیبق صافی باشد و کبریت
مکدر بود و در وقت محرق باشد او را بسوزاند مس شود و اگر این صفات حاصل باشد اما در کبریت
قوت سوزندگی نباشد قلعی گردد و اگر این کبریت و زیبق هر دو ردی باشد و قوی ترکیب آهن شود
و اگر ردی باشد و ضعیف ترکیب اسرب شود گفتیم که روی و برنج و هفت جوش مستعمل است ترکیب
روی سرخ از مس و اسرب است و ترکیب روی سفید از مس و قلعی و اسرب و عجب آنکه درین هر جوهر
نرمی غالبست و بآمیزش جوهر خشک بیرون می آید و ترکیب شبه یعنی برنج از مس و قلعی است و بهتر
بیشتر برنج و شبهی بود و آن برونیک ماتداست و بر محک چهار دانگ عیار دارد و امتحانش جز بتاب
نتوان کرد که بمجاورت توتیا سیاه شود و از همه فلذات بعد از زر و نقره هیچ بهتر از برنج نیست و
ترکیب هفت جوش از زر و نقره و خارصینی و مس و قلعی و اسرب و آهنست و از این سبب هفت جوش
خوانند که از هفت فلز میسازند اما چون در ایران خارصینی معلوم نیست از شش فلز دیگر
سازند بعضی از اطالیقون خوانند و بعضی گویند طالیقون مس معلول است و در تفاوت وزن
فلذات مستوی الحجم چنانکه گفته‌اند بیت نه فلز مستوی الحجم را چون بر کشی ٭ اختلاف وزن دارد
هر یکی در اشتباه ٭ زر لکن زیبق الم اسرب دهن ادزیرحل فضه ند آهن نکی مس شبه مه صفر مه ٭
اکنون از طبایع و خواص هر یک یاد کنیم الذهب زر و طلا را ترکان آلتون خوانند و آن پاینده‌ترین
جوهریست از فلذات دیرگداز است و باتش سوخته نگردد و بخاک دیرینه نشود و بزرگترین نعمتی
است که حق تعالی به بندگان ارزانی داشته و سبب قضای حوایج جهانیان گردانیده و در ادخار آن و نقره
که آن هم سبب قضای حوایج است منع فرموده قوله تعالی وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ و قال النبی م انی مال اذنب فلیس نکند و شعرای عرب درین
باب گفته‌اند ٭ از عزیزی که سیم و زر باشد ٭ جایش اندر دل حجر باشد ٭ پس بزخم کلنگ آتش تیز ٭ که از

آن دیو بر حذر باشد ٭ او آن نیش ز سنگ خاره برون ٭ تا از آن خلق بهره ور باشند ٭ و در کوه بوسی
ذنبی افتد که از آن سنگ سخت‌تر باشد ٭ و در مدح از اشعار ابیات خوش است چنانکه گفته‌اند ٭ ای کار جهان
گره کشا یا که زر است ٭ و اندر ره عشق رهنما یا که زر است ٭ گر مذهب اعتقاد فاسد نشنوی ٭ من فاش
بگفتمی خدا را که زر است ٭ و منها قول الاخر ای زر تو بی آنکه جامع لذاتی ٭ مطلوب خلایق بهمه اوقاتی ٭
بی شک تو خدا نه ولیکن بخدا ٭ ستار عیوب و قاضی الحاجاتی ٭ بدانکه طبع زر گرم و تر است بدرجه دویم
و خاصیتش تفریح دل و روشنی چشم و قوت مزاج دهد و دفع خفقان و رطوبات صرع و جنون کند
و بدهن گرفتن بوی دهن خوش گرداند و زر آتش ندیده که خالص از کان بیرون آورند این خواص
بیشتر دارد **الفضه** سیم را گویند بعضی فارسیان نقره و ترکان کمش خوانند و نزدیک‌ترین جوهر است
با او نیز چون زر تمامی حاجات و منفعت او عامتر اما زود زوال پذیرد و باد و نیر حاره سوخته گردد
و از کثرت نهادن خاکستر شود طبعش معتدل است و بسردی و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات کند
و آب بسته بگشاید و خفقان و بواسیر ببرد و تقویت دل دهد خبث الفضه قروح و خارش چشم
را مفید بود **الخارصینی** معروفست لونش سیاهی که بسرخی زند طبعش گرم و خاصیتش لقوه را مفید بود
و هر موئی که بمنقاش بر کنند و روغن بر آنجا مالند دیگر نبت نشود **النحاس** مس را ترکان باخر و
مغولان جیس خوانند و بانواعست یکی سرخ صافی دویم سرخی که بازردی زند دیگر سرخی که با سیاهی زند
طبعش گرم و خشک باشد بدرجه دویم خاصیتش امراض چشم و دفع رفتن اشک و آمدن خون از رحم و
دفع افزونی گوشت را مفید است مضرتش ماکول ترشی و حلوات در آنجا پختن و خوردن سبب وقوع
امراض داء الفیل و سرطان و طحال و کبد و فساد مزاج باشد **الرصاص** ملحی را ترکان قورقشون و تار
ارزیز خوانند گویند چند صنف است بهترینش سفید و زرد فام صافی دیرگداز بود طبعش سرد و تر
بود بدرجه اول خاصیتش اماس معده و پستان و خنازیر و مرض سرطان را سحوقش دفع کند و با خود داشتن
از احتلام متواتر امان دهد و از آفت امان دهد و طوقی از آن در بیخ درخت کنند ثمر بسیار دهد و از
آفت ایمن باشد زنخ را جلا دهد و روشن گرداند و آن سفید آب است که زنان بکار برند **الحدید** آهن را
ترکان دمور خوانند کم قیمت و بسیار فایده است و هیچ صنعتی بی آلت حدید نتوان کرد چنانکه در قضای
حوایج مدار مهمات بزر و نقره است حراست ملک و خزاین ملک در آهنست و حق تعالی فرموده و
انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس طبعش خشک بدرجه چهارم خاصیتش آبی که آهن
بدان سرد کنند سپرز بزرگ شده و رطوبات را نیک بود و خبث الحدید سحق کرده و بر کرم جوشانند

درکوش

در گوش چکانند ریم کهنه بیرون آورد و بخار آهن قابض است و ضمادش خون حیض باز دارد ٭
الاسرب سرب را طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش نقره بدان پالوده کنند و الماس بدان شکسته
گردد و ورق طلا جهت تسبیح و نخ حریر از آن قطع نتوان کرد و در امراض خنازیر و غدد و قروح مفید است
چون روغن گل سرخ و کشنیز بدان هاون بسایند و آب آن بواسیر و ماسخایه را دفع کند **الطالیقون** هفت
جوش سرد و خشک است خاصیتش در آینه از و نگریدن از لقوه امان دهد و هر موئی که بمنقاش آن بر کنند دیگر
نبت نشود و ان در خواص بجای خاصیتی است **الصفر** روی برنج و کونز است سفید و سرخ طبعش
جنس دویم در ذکر احجار و آن از لطافت بخار ابخره متولد است که از امطار در جوف زمین حاصل شده
باشد و محتبس گشته و سبب آن بر دو نوع گفته‌اند **نوع اول** آنکه در مغاکی یا در کهفی محتبس شود و از اجزای
ارضی هیچ با آن مختلط نباشد و حرارت معدن و طول زمان در آن تأثیر کند از ثقل و صفائی بدید آرد
و غلیظ میگردد تا بسته شود و بحسب طباع معادن طباع آن مختلف باشد و بحسب تأثیرات کواکب لونش مختلف
بود و سیاه از زحل بود و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و کبود از زهره و دو رنگ از عطارد
و سفید از قمر **نوع دویم** آنکه چون آن آب در زمین محتبس گردد و قوت آب و زمین مساوی باشد و حرارت
آفتاب در آن مؤثر شود و طول زمان باید منجمد گردد و تفاوت الوان و طباع و خواص آن بحسب تفاوت
معدن باشد و چندانکه اثر گرمی معدن در وی بیشتر بود محکم و صلب‌تر باشد اگر در زمین ممزوج معتدل
الامزاج باشد جواهر نفیسه متولد گردد و اختلاف آن بحسب اختلاف معدن بود و شرح هر یک علیحده
خواهد آمد و اگر در زمین سبخه یعنی شوره باشد انواع املاح و بوارق و شبوب باشد و اگر در زمین
عفص یعنی از خشکی طعم مازو دهد انواع زاجات دهد و اگر در زمین ترابی باشد سنگ خارا و خارشق
و در بعضی مواضع از قوت آب نیز سنگ حاصل شود و از جواهر آنچه بآتش نسوزد و نگدازد و نشکند
و بآب حل نشود و انواع یواقیت است و آنچه از آتش مضرت یابد اما بآب خلل نپذیرد و لعل و الماس و زمرد
و عقیق شود و آنچه هم از آتش و هم از آب مضرت یابد فیروزه و یشب شود و آنچه در آب حل شود املاح و زاجات و
نوشادر و آنچه مانند نبات روید گل کند بسد و مرجان و آنچه بوسیلت حیوان پیدا شود لولو و احجار
حیوانات که وصفش متعاقب خواهد آمد و آنچه در هوا بسته شود احجار صواعق و آنچه بصنعت بسته شود
احجار عملی که خواهد آمد و آنچه با هم الفت دارند زر و الماس و آنچه با هم الفت عظیم دارند چنانکه از هم شکیبا
باشند آهن و مقناطیس و آنچه با هم مخالفت دارند سنباذج و دیگر احجارها و اسرب و الماس و آنچه قوت تنظیف
دارد نوشادر که همه حجری بدان از وسخ مصفی گردند و ذکر احجار به سه پایه یاد کنیم اعلی و اوسط و ادنی

الاعلی جواهری که بخواص وقیمت مرتبهٔ اعلی دارد و آن بر دو صنف است **صنف اول** آنچه بوسیلهٔ
حیوان حاصل شود **لولو** مروارید را ترکان انجو خوانند و در بحری حاصل شود که آبهای زلال وشیرین
در وی بسیار رود چندانکه آب نیکو در وی بیشتر رود مروارید نیکوتر شود بوقت بهار که دریا از آشوب
آرام گیرد صدف که یونانی آنرا ارسطوروس خوانند بر سر آب آید و باد عطوش که آنرا عجم درخت آبستن کن
خوانند بر شاشات که از بحر محیط که یونانیان آنرا ابحر بوقیانوس خوانند بر دارد و آن جرم لزج باشد
بغلظ زیبق مانند قطرات باران بحلق صدف فرو ریزد و در درون رحم صدف نطفه را پرورش دهد
تا لولو گرداند هر بامداد و شبانگاه صدف بر سر آب آید تا هوای شمال لولو را تربیت دهد چنانکه آن آب
لزج منعقد گردد و بعد از آن دیگر بیرون نیاید و در زمین بچسبد تا لولو سخت شود چندانکه در حلق
صدف از آن رشاشات بخش بزرگتر بعد کمتر فرو رفته باشد مروارید نیکوتر بود و صفای تکلیب
لولو بیرون صدف متعلق است اگر درونش تمام صافی بود لولو ابدار و غلطان بود و اگر بچیزی
ملوث بود بدرنگ تنها و ابود و مروارید چون بوزن دانگی رسد آنرا حب گویند و چون بدو دانگ
رسد آنرا عیون خوانند و چون به نیم مثقال رسد آنرا در گویند و آنچه بزردی زند یتیمی خوانند و آنچه
با سرخی زند وردی گویند و اغلب مروارید های بزرگ یتیمی و وردی باشد صافی و حلو و غلطان
نادر افتد و اگر زمان بگذرد و صدف را صید نکند لولو شکافته گردد و صدف دیگر شود و طبیعت
مروارید گرم است بدرجه اول و خشک بدوم خاصیتش دفع خفقان و فزع و خوف و سودا کند و خون دل صاف
گرداند و خون که از گلو بر آید باز دارد و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصر بیفزاید و برص زایل گرداند
و امساک خون حیض کند و زنگ و اندام الم یافته با قرار آورد و دندان روشن و پاک کند **مادهره**
را عرب حجر الحیه خوانند و در سر بعضی از ماران بود شکلش مانند فندق بود بدرنگ مایل لونش سیاه باشد
و بر آن خطوط بود خاصیتش بر سر زخم مار گزیده نهند در وچسبد و زهر از وی بیرون آورد و چون در شیر
افکند آن زهر را با شیر دهد و در آنحال که زهر جذب کرده بود لونش متغیر شود و چون آن زهر با شیر افکند
رنگش با قرار اول آید و چون در آن زخم زهر نماند دیگر در وی نچسبد و دفع سنگ مثانه را مفید است و
اثر مادهره در مار گزیده بیشتر از عقرب گزیده باشد و اگر چه این دو حجر و آنچه بوسیلهٔ حیوان حاصل شود
معدنی نیست اما چون در کتب استادان ما تقدم ذکر آنها درین باب نوشته اند متابعت سلف کرده تحریر
یافت و مادهره حجر غیر الوحی است **صنف دوم** احجاری که کانی و مجرد است از آن سه جنس را بترتیب
حروف تهجا یاد کنیم **الماس** در تنسیخ نامه ایلخانی گوید که بر چند نوع است یکی سفید و شفاف مانند آبگینه

که آنرا فرعونی خوانند و دیگر آنکه اندکی بزردی زند آنرا یتیمی گویند سیم آنکه اندک با کبودی و سیاهی
زند آنرا اسمانی گویند چهارم آنکه با سبزی زند آنرا زمردی خوانند و گفته اند که سرخ فام و سیاه فام
نیز میباشد و در عجایب المخلوقات میگوید که در دره های کوه سرانديب بر روی زمین افتاده میباشد
پاره های بزرگ و کوچک تا در آنجا از کثرت افاعی نمیتوان رفت مردم گوشت پاره ها بحیله در آن
درها افکنند تا الماس در وچسبد بر دارند و بدین سبب چندین عدسی و نخودی و باقلایی بیرون
می آید و پاره های بزرگ بیرون نمی توان آورد و گروهی گفته اند که این تقریر دور از عقل است که این
نیز چون دیگر احجار در جوف زمین متولد می شود و شکل الماس مثلث میباشد و هر چند بشکنند
اقطاع آن هم مثلث باشد و آنرا جز در میان سرب نتوان شکست و آن سنگ در صلابت در حجر
بلند دارد چنانچه او را بر سر مثقب نهند تا دیگر احجار را بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد و خشک است بدرجه
اول خواصش فساد معده را مفید است و با مصطکی پاره کرده بر احلیل نهند سنگ مثانه خورد کرده بیرون
آورد و با خود داشتن از صاعقه ایمنی دهد و مضرتش آنکه بدندان زند دندان بشکند و کار زهر کند
الماس را قیمت بدرجهٔ اعلا است و بیاقوت در قیمت نزدیک **بیجادق** سنگ سرخیست بیجاده لعل
بیاقوت نزدیک بود و آنرا از یاقوت جز بدفع تشنگی نتوان شناخت که آنخاصیت جز یاقوت را نیست
و در بلاد مشرق میباشد خاصیتش دانگی با طسوجی از آن با خود داشتن دفع احتلام زده کند و
آنچه نیکش بود بقیمت با لعل وسط مساوی باشد **دهنج** از معدن مس متولد شود و آنجوهر مس
و کبریت و زیبق چون از معدن متصاعد شود قوت برودت هوا آنرا منعقد گرداند دهنج
شود لونش سبز است مانند پر طاوس بچند لون دیگر بود و بهترینش فرنگیست خاصیتش صداع
و گژدم گزیده و زنبور گزیده را مفید است و درد چشم و قروح ساکن کند تراشیده اش بر برص
باشند بزنگ اول آید حامله ش را قوت باه بیفزاید و با سرکه سحق کرده بر ثوالیل مالند و با کحال
اوجاع بصر را مفید است و بکهاد روی بخواسته فرو نشاند و نور بصر بیفزاید بقیمت فروتر از
فیروزه است **زمرد از زبرجد بهتر خوانند** در معدن زر میباشد و بهترینش سبز شفاف خفته
صافی خواصش بمقدار سه جو سحق کرده بخورند دفع زهر قاتل کند و خون رفتن باز دارد و نظر در وی
آدمی را نور چشم بیفزاید و افعی را کور کند و با خود داشتن دفع صرع کند و شیاطین را بگریزاند و قوت
دل دهد و در مفرحهای سرد مفید بود و چون زن عسر الولاده بر آن بندد زود فارغ شود و در قیمت
فروتر از لعل است **عقیق** بر چند نوع است و سرخ آن صفای لون بیشتر دارد بهتر بود و آن در ملک یمن

زنگ دندان پاک کند و خون از حوالی دندان باز دارد و بوی زشت از دهن ببرد و نور چشم بیفزاید
و منع خفقان بود و از حضرت رسول ص مرویست که مَن تَختَّمَ بِعَقیقٍ لَم یَزَل فی بَرَکةٍ و سرور و
هم از آنحضرت نقلست که تَخَتَّمُوا بِالعَقیقِ فَاِنَّهُ یَنفی الفَقر و از عیسی بن مریم منقولست که انگشتری نقره و
نگین عقیق برو نوشته باشد لا اله الا الله المَلِکُ الحَقُّ الیَقین و با خود دارد درویشی نیابد و من
امتحان کردم چنین است عقیق بقیمت ازین احجار فروتر است **فیروزه** بهترینش نیشابوری
پیکانیست و فیروزه را روغن و چربیها مضرت خاصیتش در نگریستن نور چشم افزاید و در
اکتحال مفید است اما شکوه پادشاهان کم کند بدین سبب زنان بیشتر پوشند و از امام جعفر
صادق ع مرویست ما افتقرت ید تختمت بفیروزج و فیروزه بقیمت فروتر از زمرد است **لعل** در
زمان ما تقدم ظاهر نبوده است بدین سبب ذکرش در کتب متقدمین نیامده قریب بعهد اسلام
در جبال معادن زلزله سخت پیدا شده و آن کوهها شکافته شده و معدن لعل ظاهر گشته و لعل
با لوان سرخ و زرد و بیشتر سبز و بنفش میباشد و بهترینش سرخ بدخشانی است خواصش بیاقوت
نزدیکست و قیمتش ما بین زمرد و یاقوتست **یاقوت** بخاری حدت که در معدنی سخت بماند و حرارت
آفتاب آنرا نضج دهد غلیظ شود و صفا و ثقلی در وی پیدا گردد پس صلب شود و لونش سفید بود پس
سبز شفاف پر شعاع گردد آنرا بلغز پر بر طاوس تشبیه کنند و اعیش خوانند پس بمرور زمان ازرق
شود پس زرد شمسی پس نارنجی پس ارغوانی سرخ صافی گفته اند در هر هزار سال از رنگی برنگی
شود چنانکه در هفت هزار سال درجه کمال یابد خاصیتش از طاعون ایمن بود و در چشم مردم بزرگ و
باشد و تشنگی کم کند و آبرا از جمود باز دارد و در مفرحها تفریح دل دهد و در اکتحال نور بصر
افزاید و صحت چشم دهد و در معاجین قوت دل دهد و در وزن جواهر مستوی الحجم است خواجه
نصیر طوسی در تنسوخ نامه از نقل شیخ ابوریحان آورده است که یک مثقال یاقوت سبز که ازرق و
آسمان گون نماید بر پنج دانگ و سه طسوج یاقوت سرخ نیکو و چهار دانگ و طسوجی زمرد چهار
دانگ و سه جو لاجورد دانگ کم جوی عقیق و بسد چهار دانگ کم جوی جزع بلور حجم باشد باشد و
در قیمت یاقوت درجه اعلا داشته برادر و از احجاری برترینست **یشب** با نواع است بهترینش سبز
که با سیاهی زند خاصیتش امراض معده را مفید است و تشنگی را بنشاند و دفع صاعقه کند و بر دشمن فیروزی
دهد و یشب در قیمت با عقیق برابری **الاوسط جواهری که قیمت مرتبه وسط دارد** از آن نه
گونه را اینجا یاد کنیم **بسد و مرجان** روییده است اما برگ و ثمر ندارد و بسد بیخست و مرجان

شاخ

شاخ و مرجان سرخ بود و بسد زرد و سفید و سیاه میباشد و در مجمع البحرین بیشتر باشد و در خواص
هر دو مساوی اند احتباس لطافت و امساک خون کند و روشنی چشم بیفزاید و بول بسته بگشاید و رطوبات
را مدد دهد و مصروع را مفید بود و سپرز بزرگ شده در دیش و امعا را صحت دهد آن عقد نه
کند **بلور** مانند آب کینه است الا اینکه در اشفافی از صنعت و او را از معدن بهترینش هندی بود
و بیشتر از بلاد شمال و فرنگ خیزد خاصیتش چون آفتاب کم شود پنبه را بسوزاند و در دندان مفید است
جزع بهترینش یمانی است و زنش بعقیق نزدیک سفید و سیاه و سرخ و آمیخته با لوان میباشد و
در و بعضی خطها کشیده بود و بیاورد در نگریستن غم آورد و خوابهای پریشان نماید و بچگان اگر بر
آورد و حضرت رسول ص فرموده است در صفین که العقیق لنا و الجزع لاعدائنا **حجر الاسفنجی** حجری
متخلل بجربیت بعضی گویند که حیوانیست سنگ شانه را زایل کند و آن سنگی عزیز الوجود است **حجر السم**
مانند سنگ جزع است اما از جزع است که در هر مجلسی که آن سنگ بود اگر زهر حاضر کنند آن سنگ در
حرکت آید تا حاملش واقف شود گویند سلیمان بن عبد الملک مروانی روزی گفت مملکت من بعد از
نبوت هیچ چیز کمتر از سلیمان بن داود است گفتند اگر چه وسعت ملک تو بیشتر از ملک اوست اما او
چون آصف بن برخیا وزیری بود ترا نیست سلیمان وزیری که با نواع فضایل آراسته باشد میطلبید
جعفر بلخی از نسل گودرز که ستوران شیر بابکان که تا ظهور تولیت آتشخانه بزرگ تعلق داشته
بوده و او با نواع فضایل متحلی اختیار شد او را با غراز هر چه تمامتر از بلخ بدمشق بردند چون بمجلس
سلیمان رسید زهر در زیر نگین انگشتری داشت و سلیمان حجر السم بر بازو بود در حرکت آمد او
پرسید که چرا زهر همراه داری گفت تا اگر در کرسی حرمت اثری بینم آنرا بمکم و بحرمت نشوم سلیمان
او را برمک نام نهاد و آل برمک از نسل اویند و وزرا جعفر بدو منسوبست **حجر الماء** آب مهره اگر زن
حامله را چشم بر آن افتد استفراغ آیدش و بچه اش بزیان رود و اگر در دیگ جوشان افکند از جوش
باز ایستد **حجر یرقان** سنگی خورد است از آشیان پرستوک باید بهر تحصیل آن بچه پرستو
مزعفر کرده اند تا پرستو تصور آنکه بچه را یرقان طاری شده بجهت دفع یرقان او آن سنگ بیاورد
در آشیان خود نهد پیش آن بچه بنهد مردم آنرا بردارند و نظر در وی کنند دفع یرقان کند **فادزهر** حرب
آنرا سوس خوانند بر چند نوع باشد زرد و اغبر و بر سفیدی زند و بر سبزی زند بهترینش نزدیک
و اغبر است بوزن قیراطی از آن مسحوق با مرود خوردن بعرق از زهر خلاص دهد و اگر عقارب و
دیگر هوام گزیده باشد چون آن سنگ بر آن جراحت مالند خلاص شود **کهربا** بقول ضمغ درخت جوز

ردی است و مانند بجمع سندروس و فارق میان ایشان کاه است و بقول جوهری کانی بود و بعضی انرا
بحاده خوانند حاملش انادرام خفقان و آمدن خون و زحیر یرقان ایمن بود و باد ها از معده و امعا
باز دارد **الاحجار الحیوانیة** جواهری که بقیمت و صحت و خاصیت اعتبار دارند بر چهار کونه اند حیوانی و کانی و هوائی و نباتی
فاما الحیوانیه از آن ده جنس را یاد کنیم که معلوم شده و هر یک در نوعی حیوان بنادر بود و در همه حیوانات
آن نوع نباشد **اول حجر البقر** قزاوند کاو و زد خوانند و در زهره کاو میباشد بجمع درخت مانند است
اکرچه در میان زهره است طعمش تلخ نباشد انرا باشهد انکبین و دندان سا بصروع دهند شفا یابد **حجر الحمامی**
در حوصله حمام میباشد حاملش از احتلام ایمن بود و اسهال باز دارد **حجر الحمار** مهره خر سفید و بزرگ
و درشت میباشد و در پس کردن بعضی از خران میباشد و دفع زهرها کند و سحوقش دافع تب بود **حجر
الخطاف** در دو دکان پرستو میباشد سفید و سرخ نیز بود سفیدش دفع صرع و سرخش دفع ترسیدن
در خواب کند **حجر الدیک** انرا حجر دجاج نیز خوانند و در قابضه مرغ خانکی و خروس میباشد لون نش
آسمان کون باشد حاملش را دفع صرع و در خواب ترسیدن کند و قوة باه و روشنی چشم افزاید و دفع
جنون را نیز بکند **حجر تولد فی الانسان** در مثانه ادمی باشد و از مرضی حاصل شود سحق کرده با سرکه
اکتحال کند سفیدی چشم را ببرد و اکر بخورد سنگ کرده خورد کرده بیرون آرد **صدف** جانوریست
که مروارید از و حاصل شود بعضی را خروش کوشت و بعضی هجری هم رنگ لؤلؤ آن حجر او جماع مفاصل
و نقرس و رعاف و ریشهای چشم را مفید است و شره ریزه ریزه را منبت کرد انبد و اکر با رنکار و در کودک
در او بریزد دندانش بالم بیرون آید کوش و کلوی جانوریست مهره زدن و چیزها بکار آید **واما الکانی**
احجار کانی بیشمار است از مشهور آنش که در کتب مطالعه در رفته صد و سی و پنج حجر بر سبیل حروف
نوشته می شود **ارمیون** سنگی سفید است مخطط با زرق و در شکل مخمس باشد چند انکه بشکند
پارهای او مخمس افتد بر وهم بیشتر میباشد حامل ارمیون در نظر مردم مهیب نماید کحلش بصر را زایل
کند **افرنجس** در معدن زرنیخ بود مثقالی از آن بر پنجاه مثقال مس نهند سفید و نرم شود و افرنجس
را سحق کرده چون بر ورم پاشند درد بنشاند **اقلیما** ذهبی و فضی باشد ذهبی در معدن زر بود چون
جوهر زر در بوته بکدازند و جواهر دیکر که هم در آن معدن بوده باشد از زر جدا شود و جسمی کردد
انرا اقلیمیا کویند لونش مانند آب کینه بود خشک است بدرجه سیم و بجراحت و بر ورم معتدل بود
دمل را مفید است و بیاض العین را ببرد و نزول آب را مانع شود و ریشها را با صلاح آورد و اقلیمیا
فضی نیز بهمین موجب از معدن نقره حاصل شود و همین طبع دارد و ریشها و جرب را مفید است **با**

سنگی سفید است مانند مرقیشای فضی در عجایب المخلوقات کوید که چون نظر آدمی بر آن سنگ افتد خندد
بخندد دکر بمیرد و در مدینه نحاس دیوان بفرمان سلیمان از آن سنگ ستونی ساخته اند تا بدین سبب بنی آدم
بدانجا نمی توانند عبور کرد و مرغی سیاهست که انرا فرفیر خوانند بمقدار کنجشکی چون بر آن سنگ نشیند
این خاصیت مدتی از آن سنگ برود فسبحان من خلق الاشیاء بحکمته و بعضی کفته اند که سنگ
باهت جز در مدینة النحاس نیست و یاری آن مدینه بدان سبب دروازه بلند بر آورده اند و در حوالی
آن کوه کشیده تا آن سنگ در نظر مردم محجوب باشد و مفرق نرسانند و چنان از آن سنگ لذتی
عظیمست والعلم عند الله **بورق** بوره مانند نمک بر چند نوع است ۱ بوره ارمنی ۲ بوره زنکی ۳
بوره خبازان ۴ بوره زراوندی که بر خی نند ۵ بوره کرمانی ۶ بوره مغربی و الوانش بسیار است
و طبع همه کرم و خشک است بدرجه دوم جرب و برص و دمل و استسقا و بیاض العین زایل کند و
انرا اندرون بکار برند بهتر بود از انزران **قدحی** سنگی سفید است مانند رخام بر ساحل بحر اندلس
می باشد و جای دیگر نیست و زهر قاتلست که بوییدنش در حال آدمی را هلاک کند **تنکار** از جنس نمک
است و طعم بورق دارد و بر سواحل دریا باشد و مانند بیسکه زر باشد و دندان را بغایت مفید است
و در حال وجع بنشاند **توتیا** در عجایب المخلوقات کوید از معدن نقره حاصل شود و شکل اقلیمیا و
بالوان بود و در بحر نیز میباشد و در تنسخ نامه ایلخانی کوید که در معدن سرب خیزد و از بخار سرب
متولد شود و در دیکر کتب آمده که انرا علیحده معدنی هست طبعش سرد و خشک است بدرجه سیم بوی
زشت از اندام آدمی زایل کند و شخص مرطوب را مفید بود و مرض طانز زایل کند **جالب النوم** سنگی
سرخ شفافست چنانکه در شب حوالی خود را روشنی دهد حاملش خواب بیاد کند و اکر در زیر بالین خفته
نهند تا بر نداری بیدار نشود سنگ سرخست از بلاد هند او در ند و او را در نقط سیاه
افکند تا سرخی تمام از و برود و آنرا در مس مالند همرنگ زر شود و آن سنگ فالج را مفید است **جص**
خاک رنکی آمیز است که بقوت آفتاب کچ شود و در عمارات بکار برند طبعش سرد و خشک است و بدرجه
سیم بسرکه آغشته بر فرق نهند رعاف باز دارد **حجر ابیض** اکر مخل آن زرد بود حاملش صادق و ذکی
کاذب فرق کند و اکر سرخ بود کارهایش زود بر آید و اکر اغبر بود یعنی برنک زمین کار رسان مردم
بود و اکر آسمان کون بود خوش دل بود و اکر سبز بود نهالش زود بر آید و ثمره نیکو دهد و اکر سیاه
بود زهر بر وی کار نکند **حجر اجر** اکر محاسن سفید کار بود حاملش را کارها زود بر آید و اکر سیاه بود فصیح
شود و اکر زرد بود در چشم مردم شیرین کردد و اکر اغبر بود بر مراد فیروز شود و اکر سبز بود سلاح برد

کارنکند **حجر احمر** اکر محلش سفید بود چون او را در کوه یا در سینه بپیچید در حفره نهانی دهن کند آن
نهال زود روید واکر سیاه بود حاملش تا لدار شود واکر زرد بود تنواش موافق طبع مردم باشد واکر سرخ
بود در نزد مردم کرامی بود واکر لغبر بود هر چه بخورد یا کر نه نیزان و یکسان شفا یابد **حجر ارمنی** لاجوردی و
رمانی می باشد چون بشویند بعوض لاجورد در الوان بکار برند دیر زوال بود و سودا را براند **حجر ابو الجوی**
اکر محلش سفید بود بیعنی آرد واکر سیاه بود حاملش ساخته نشود واکر زرد بود در جوی آب افکند تا رحشم
آب خشک شود واکر سرخ بود حاملش خیر نیابد واکر زرد بود در بندکی من و فات دهد و این روایات
از نقل عجایب المخلوقات **حجر اسود** اکر محلش سفید بود شربتش دفع زهرها بکند دم کند واکر زرد بود در
همه زخمها مفید بود واکر سیاه بود مرادهاش زود بر آید واکر سبز بود دهو ام او را انکرد **حجر اصفر** اکر محلش سفید بود
هر آنچه وی که خواهد بیابد واکر سبز بود کارش زود بر آید و جواب و سؤال او مردم شیرین شود واکر سیاه بود
بنام هر کس که بخود دارد آنکس از وی بکریزد **حجر اغبر** اکر محلش سفید بود با کتحال در چشم مردم شیرین شود
واکر سیاه بود در چشم زنی کشد آن زن از مجامعت طلبد واکر زرد بود مردم بروشنا کویند واکر سرخ بود
مراکز روزی شود واکر سبز بود بر مردم کرامی بود **حجر باه** حاملش را از روی جماع کم نشود و در زیر زبان داشتن
دفع تشنکی کند واکر بشکند در میانش کرمی باشد فعلش بقوت تر بود و بصری باشد **حجر بجر** سنکی سیاه
خشن است آب فرو نرود و بر کنار بحر می باشد از اجزای الطیف ارضی و بخاری متولد است حاملش از غرق البتا
ایمن بود و نشانش آنست که در دیک جوشان افکند او جوشش باز ایستد **حجر بغض الحل** سنکیست که دشمن بر کاست چند انکه
او را در سرکه افکند بیرون افتد و بجهت عجاب مردم آنرا نیز درین مکان برند و این نقل از تنسیخ نامه است **حجر جبش**
غشاوه چشم پاک کند و ریشها را صحت دهد و در رمال حبش می باشد **حجر حصاء** موج دریای مغرب آنرا
بساحل میفکند مانند چرخ زنانست شربتی از آن بقدر ده حبه دفع سنگ مثانه کند بامر الله تعالی **حجر حمی** سنکی
سیاه است و اندکی بار مادی زند و بعضی بود که بر وخطها باشد چون مار کزیده بر خود بندد شفا یابد و زهر را بیرون آورد از نقل تنسیخ نامه الحاقی **حجر حیتی** سنکی زرد رنکست و چون با آب بسایند سفیدی دهد مانند شیر
وطعمش تر باشد و در اوجاع چشم مفید بود و کوشت افزونی بردارد از نقل تنسیخ نامه **حجر الدم** از ایجون بسایند
برنک خون آبی دهد و بهترینش هندی بود برنک سرخ با ماشی و در اکتحال بکار دارند و ریشها و جراحتهای کهنه
را سود دارد بود در تنسیخ نامه کویند که داروی معروفست **حجر ریحان** حاملش دفع نجا افکندن کند و چون بر کهربا با
دفع او رام خانه کند **حجر زنبیه** سنکیست که چون آب بر وی ریزند از و آتشی مشتعل شود و چون روغن بیت بر وی
ریزند آتش فرو نشاند تا میتش مار و کژدم و دیکر هوام از وی بکریزد **حجر سامور** در کوه مغرب می باشد

کرازو

کر از آن خطی کشند آن سنک پاره شود جز آنکه از وی آهن **حجر شیاطین** سنک ابلیس است برنک دود
مانند یاقوت اما شفاف نیست چون بسایند همچو زرنیخ زردی دهد واکر مکرر بکنند سرخ شود مانند
شنکرف جزوی از آن سنک بر چهار جز نقره نهند چون بکدازند سرخ شود **حجر صدف** سنکی سخت کم بها هندی
دد کرمان می باشد سحوق کرده بر سر مالند دفع خمار و بیند سبب آنرا سنک خمار نیز خوانند شنکرف است که کتابت
شاید **حجر صنوبر** با زعفران خلط کرده بر ریحان مالند زایل شود **حجر عاجی** سنک جل حشت نیز خوانند ذه تن خون
باز دارد **حجر عسلی** طعم خوردن آن چون عسل شیرین است و لونش مانند شاخ سفیدی چشم را ببرد و ریشها
مفید است و خون آمدن را باز دارد **حجر عقاب** مانند دانه خرمای هندی است در آشیان عقاب یافته شد
چون عقاب ماده را خایه نهادن دشوار باشد جهت آسانی آن سنک را بیارد و در آشیان نهد از زن عسر
الولاده در آویزند در حال وضع حمل او شود واکر در زیر دهان کیرند در مباحثه بر خصم غالب آید و این سنک
در خواص الحجر سهل الولاده است **حجر الفار** سنکیست بشکل موش بهر جا نهند موشان بر و جمع شوند و مردم
ایشان را قهر کنند و ایشان را بکشند و مردم نفوذ رسیده را مفید بود و دفع صرع کند **حجر فطور** سنکی
است کف دریا مانند بر سر آب افتد در کاغذ نوشته مانند کتابت از وی برود و نقره را بخود در کشد همچنانچه
مقناطیس آهن را جراحات را مفید است سحوق کرده روی بدان بشویند نیکو کرداند و نشانها را ببرد و این
نقل از تنسیخ نامه است **حجر قمر** از ابراق القمر نیز خوانند و آن سنک صیقلی رنک شفاف است و خطوط بر آن
بود و در زمین مغرب باشد چون از مصروع در ادیند کاه بنظر بود در کاهش بکاهد **حجر قیر** سنکی سیاه است
قیر در زمین مغرب بود و در عجایب مخلوقات کوید که جزوی از آن به نهار جز و قیر نهند چون آتش مشتعل
شود واکر در چشمه آب در آن نهند باز ایستد **حجر قی** در زمین مصر بود و در عجایب مخلوقات کوید که چون بدست
کیرند قی آرد واکر فرو نهند بیم بود که چندان قی کند که هلاک شود **حجر کلب** سنکیست که اکر بر سک زند اکر سنک
بر دهان کیرد چون بینداز آن سنک را در شراب افکند هر که از و بخورد معربد شود واکر بر برج کبوتران
افکنند همه کبوتران بپرانند این نقل از کتاب عجایب المخلوقات است **حجر لینی** چون آنرا بسایند رنکی سفید دهد چون
شیر برنک و طعم آنرا با کتحال منع نزول آب و دفع سیل و قروح و خارش جبل است و اورام را مفید بود **حجر مطر**
چند کونه است بزمین ترکستان می باشد چون آنرا در آب نهند جهان سقیم کرده و باران بارد و باشد که برف
بارد و در بعضی کتب آنکه خاصیت او بر آن چشمه است که باو مخصوص است چون آنرا نهان زولت ملوث کرده اند
باران و کی و امثال آن آید و استاد ماهر بود هر طرف که خواهد باران کی روان تواند کرد بقدرت الله تعالی **حجر نار**
در جراکاه شتر می باشد چون آنرا بر خوردن و نفرم طعام نهند هر که از آن خورد دلالت شرنه کند واکر از عاشق هایم

سحوق آن مانندم

در او تن سرگشتگی از او برود **حجر هندی** سنگی متخلخل سفید است و زرد نیز می باشد چو بر مستسقی بندند آب زرد
آبی زرد بیرون آید و شفا یابد و اگر سحق کرده بر جایی مالند که بر آنجا موی نبود هرگز بر آن موی نروید **حجر یهودی**
مانند جوز کوچک است زیتونی رنگ مخطط کرده و در او پیاید در سواحل دریاها باشد و در هم رود
متحرک باشد الا در وزشبه که آرام گیرد بدین سبب او را یهودی گویند سنگ مثانه شکند و عسر البول و
مثانه و گرده و ضعف معده و اسقاط شهوت را مفید است و اگر از آن چندی در ظرفی کنند بعد از چهل روز
عددش زیاده باشد **حجر یتولد من الماء المکدر** سحق کرده بخورند صرع و جنون زایل کند با مر الله تعالی
حجر یقوم علی الماء سنگی سبک که بر سر آب دریا می باشد و در روز کم بند بکتر از آن باشد که در شب گیرند برگردن
هر جانور که بندند تا نگشایند آن جانور را فرزند نکند **حده** بهمین شکل سنگیست که با آب فرو رود برگردن هر جانور
که بندند تا نگشایند از خروش باز نایستد **حرسولیون** سبز و سرخ و زرد می باشد و بهتر نیش آنکه هر چهار در آن
بود و در معدن فلزات باشد یکوتر آنکه در معدن زر بود بمقدار هفت جو سوده و با زهره خروس
ضم کرده بر جای کج شده مالند راست شود و اگر همچندان زیبق مکلس با آن یاد کرده بر مس مالند نقره شود
حرص سنگی مخطوط است برنگ سفید و زرد و سبک در زر در مغرب می باشد دفع گژدم و هوام کند **مخ**
الابلیس خاصیتش در چشم مردم سوق بود و زرد بیرامون متاشش نکو بود **حجر یمانی** سنگی سیاه است مثل
سحام در دریا می باشد سوخته و با زیبق سحق کرده بر طلا نهند و آتش عرض کنند آبی و چراغ شود **زخام** سنگی
مفید معروف است یک درم از آن سوده بخورند زنی دهند زبان آتش بسته شود و در آنجا که می باشد و سد از آن
کرم در جایی بسته نشود در آویزند همین خاصیت دهد **زاجات** سبب تولدش بعضی گویند اجزا و مجرم ما
وارضی با هم اختلاط سخت کنند و قوت حرارت آفتاب در آن مؤثر شود و دهنیت و ملحیت و کبریتی از آن
پیدا شود اگر در معدنش قوت حرارتی غالب بود زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت نحاسی بیشتر بود سبز باشد
و بعضی گویند زاج از زیبق مرده و کبریت متولد شود و رنگش سرخ و زرد و سیاه و سفید بود سبز قلقطار دوقلقدیس
است و قلقندش را مانند و طعمش شیرین بود و زرد زاج مداد است و مانندش چون جمع بود و پاکیزه بود باشد و سرخ و
سیاه زاج کفش گران و رنگ زاج لایبود و سفید را سوری خوانند و در جبال جیلان و طبرستان بیشتر بود و
مجموع زاجات حرب و ناسور و رعاف و دندان خورده را مفید بود و از دودش موش و مگس بگریزند **نجاج**
آبگینه با نوع اسف و از سنگ آتش حاصل شود و حجر یقیسا از آبگینه سازند و بنام نوعی از آبگینه است
کم قدر و بسیار فایده است و در حلب بهتر از همه جهان میسازند ساییده در ظرفی ریزند که در وی شراب و آب بود و هر دو
را از هم جدا کند و اگر سحوقش با شراب بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد **زرنیخ زرد** و سرخ و اغبر می باشد

با آهک آمیخته حلق موی کند و با روغن گل دفع بواسیر کند بوی آن مگس را بگریزاند و در الوان بکار برند و اوار
سموم است **زفتی** سنگی سیاه است مانند نفت سحق کرده با روغن گل آمیخته بر خرام مالند آبی در فا از آن
منفجر شود صحت دهد **زنکار** کانی و عملی می باشد و کثرت عملی راست و کانی آنجا و نشس پیدا می شود و گرم
و خشک است در درجه چهارم بهق و برص و بادینی و بیاض العین را و بواسیر و بر داشتن گوشت مرده از جراحت مفید
است و پلک چشم را جلا دهد و سطبری کم کرداند و در الوان بکار دارند **سنجرف** آن را زنجرف نیز خوانند و
پارسیان شنگرف خوانند کانی و عملی بود کانیش از کبریت و زیبق متولد می شود گرم و خشک با عتدال جراحتها
و ریشها صحت دهد و گوشت دو یا نو و دندان از آن خورده باز دارد در الوان بکار دارند و این هم از سموم است
زنوشی در بحر فرنگ می باشد خاتمی از آن با خود داشتن مزیل از ده بود **زید البحر** کف دریاست نظری و سنجی
دو و دهی می باشد جهت منبت موی و گوشت دندان و استسقا و داء الثعلب و عسر البول مفید است و اگر
از آن یک درم برده در آب شور نهند شیرین شود و از نوع آن انکر از سنگ و بوی خوش از دو آب این افعال
بیشتر کند سنگ سخت سیاه است و تراق زود شکر در هند می باشد نظر را قوت بصر دهد و دفع نزول آب کند
و نشان نزول آب آنست که تصور صاحب مرض چنان است که مگسی در پیش او می پرد اگر سحق کرده اکتحال کنند
زود تر اثر کند و اگر بر درد آویزند صداع ببرد **سکس** سنگ متخلخل است چون بدست گیرند بیدارند که بادی از وی بیرون
می آید و حاملش دشمن قطعا ظفر نیابد **سنباذج** سنگ ریگناک خشن حکاکان سنگهای صلب بدان سوراخ
می کنند سحق کرده بر ریشهای کهنه مالند صحت دهد و دندان مالند پاک کند **شادنج** آن را حجر الدم و حجر ایبخاست
نیز گویند و بعضی گویند که حجر الدم جدا است کانی و عملی می باشد سفید و چشم و نور چشم و ریشهای و زیادتی گوشت
ریشها کم کردن و خون باز بستن و نگهداشتن و صحت چشم و عسر البول را مفید است **شبه** با انواعات و بهتر نیش
یمانی و آن سفید است که بزردی زند و در آن خوصی باشد و در ولایت یمن کوهیست آبی از و فرو می چکد و بسته
می شود و شبه میکرود سوراست بدر حیا اول و خشک بسیم دماغ و حیض باز دارد و معده را قوت دهد و دو
جنبنده را سخت کند با درد سرکه بر ریشهای کهنه مالند صحت دهد و بغرغره درد دندان بنشاند و ریشهای کهنه ببرد
و بانید تعلیق از قولنج امان دهد **طارد النوم** سنگی سیاه است و گران و زرد و خشن باشد و رنگش سبز بود
و بقدر دو حبه از آن بهر که در آویزند خواب نکند و چشم بر هم نزند و بمقدار نیم دانگ از نو جذام ببرد **طلق** بعضی
آن را کوکب الارض خوانند دو نوع است صافی البیاض غلیظ جسم و از آن مرواریدساز نوعی که غلیظ نتوان شناخت
دیگر سرخ نیکو رنگ که جسم نرمی دارد و آن سنگ شریفست و حضرت امیر المؤمنین عمر فرمود که من حمل الطلق غنی من الخلق
آن را با قلعی و مس بار کشی کوفته نقره شود و مرد است بأول و خشک بسیم خوردنش قطعا جایز نیست اما از بیرون بکار دارند

بازگرفتن خون را مفید است طرسوطوس در معدن نقره و مس باشد سنگی سبز است طبعش مانند
دهنج و توتیا با اکتحال سفیدی که از چشم ببرد و اگر سفیدی کهنه شود و چشم را مضرت رساند و اگر در آب افکند
هر که از آن بخورد هلاک شود طین ارمنی سرد است بدرجه اول و خشک بدوم ریش امعا و رفتن خون
از زخم و خون بر آمدن از ریش و دهن و مرض سل را مفید است عطاس در عجایب المخلوقات گوید اگر
در دهان گیرند از کثرت شرب خمر مست نشوند و اگر در آتش افکنند شعله آتش فرو نشاند غبیری سنگی
زمین رنگ که بینی در وی نقطه سیاه و زرد و سفید بود و از وی بوی عنبر می آید و امراضی که از علت
شرب حاصل شده باشد بدیگری معالجت صحت پذیرد مفید است فرهلوس سنگی سیاه ثقیل است از
تاریکی بیرون آید چون بر آتش افکنند مثلاثی شود و اگر در زیبق افکنند پس با آتش عرض کنند زیبق منعقد
شود و منطرق گردد حاملش سخن محکم گوید و فراموشی نیارد و اگر در حالت مجامعت آن سنگ با مرد بود
فرزندی متولد شود مبارک روی حکیم وش و اگر بشکافد و سحق کرده بر برص مالند زایل شود فرطاسا
در پای کوه بلند بود و در شب چون آتش روشنی دهد و در عجایب المخلوقات گوید اگر کسی با آب کرفس بمالد
زهر قاتل بود از بهر هر حیوانی که هست فیقلوس سنگی است ملون برنگ مرشب مانند انیر تمامی و از وی بوی
معلوم کرتیان باشند فرقوس سنگی بود برنگ آتش بر جل حتی که گوشت بر تن او آرند سحق کرده طلا کنند صحت
دهد فیهار لونش همچو یاقوت سرخ است در معدن زر می باشد بر حاملش جادوی موثر نباشد و اگر ذو حج
از آن سحق کرده بخورند از خیالات و جنون ایمن شوند قرباطیسون زمین هند می باشد هر جا که از وی خون ابد
و امساک نپذیرد آنرا با آب بر دهن گیرند و آن آب بر آنجا باشد خون باز ایستد قروم سنگی بود ملون سرخ
و زرد و سبز از بحر محال آید چون از آدمی در آویزند سخن بصواب گوید و دیو از وی برمد و اگر بقدر جو سحق
کرده بخورند اوجاع مفاصل و عظام و عروق را مفید بود قلعدیس هیکلش مثل زاجست طبعش گرم و خشک
است بدرجه سیم خاصیتش مثل قرباطیسون و قروم گوشت سخت کند قراطیس سنگیست مدور کلوله کلان که از دلو
آنرا سحق کرده بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد قیسور سنگی سبک مخلخل است بر سر آب بایستد و در
بلاد صقلاب می باشد از احجار قابض تیز چون دندان پاک کند و سفیدی چشم ببرد و بالوام مالند
موی زایل کند و گوشت ریشها رویاند قیمولیا خاکیست سرد بدرجه اول و خشک بدرجه سیم با سرکه بر سوختگی
آتش نهند شفا دهد و ریشهای عسر البول را صحت دهد کحل عرب آنرا اثمد خوانند چند آنکه کهن بود بهتر بود
طبعش سرد است بدرجه اول و خشک بدوم و تخفیف کند بجلوع و گوشت زیاد از جراحات ببرد و چشم را قوت
دهد کرامی سنگی سبک خشن است رنگش بیزری که بسیاهی زند و بر سواحل بحر می باشد سحق کرده با لیموهان

برین و تبلی پاک کرده ریزند بوی خوش و آوازش ببرد و دهن گران زد کرسیاد سنگی سیاه خشن است تحتی جا
سوهان بر و کار نکند چون او را کلس کنند تا کلس سفید شود و آن کلس سفید را با نوشادر ضم کرده بیکجزو به
هفت جزو زیبق نهند منعقد شود و منطرق گردد کرسیادن سنگی سبز رنگ شفاف صاف ثقیل است از کلس
کرده چنانکه سفید شود پس گرم کرده در شنکرف حل کرده تا همچون مفیا کرده و بلور را آتش کرده از زیر که
مدبر بود و بریزند رنگش مثل یاقوت شود و از زین کرسیادن قیر الطی با خود داشتن از گریه تب ابن دهد کرکت
سنگی بود سفید است از صرع بزرگ طحال بود از باشید و شیر شتر و نفط سحق کرده بر جراحات کشند شفا یابد
لاجورد مشهور است طبعش گرم بدرجه دوم و خشک باول در اکتحال مالیخولیا را مفید است و دوا اوان تزیین
و قیمت ترین رنگیست مژه ریزنده را انبوه گرداند و در اسهال سودا نیکوترین داروئیست و بهترینش بی خلط
لاقط الذهب سنگی زرد است برنگ زر نماید نشانش چون زر بسوهان بر نشد و با خاک بر آمیزند و آن سنگ
را در آن خاک بمالند آن بارهای زر بخود جذب کند لاقط الرصاص سنگی سمع اللون خوشبو است و رنگش مثل
رصاص آنرا در آتش افکنند تا چون فهم شود پس در زیبق افکنند نقره خوب شود صابر بر گداز و منطرق لاقط
الشعر سنگی متخلل است و سبک و از وی سبکتر نیست چون بر تن مالند موی پاک کند مانند آهک و زرنیخ
اما نخست بیابد مالید تا درش نکند بویش طلا را زیان دارد لاقط الصدف سنگی سبک سبز رنگ مایل بسفید
منور بزرگ و کوچک می باشد نشانش چون بر صدف نهند بخود فرو رود و سحوقش بیاض العین را
مفید است و مکلوش را زبد البحر باد کرده عقد زیبق کند لاقط العظم سنگی زرد خشن است املح خرد چون بر استخوان
نهند بخود فرو رود لاقط الفضه سنگی سفید است بصیر و مایل از آن بقدر حبه از برابر درمی نقره بر هیچ کو مسا
نهد آنرا در آن بخود کشد و از مغناطیسات هیچ یک بقوت او نیست لاقط القطن رنگش مانند پنبه سفید است
پنبه را او از دور بخود کشد آنرا در زیت حل کرده بر مس مالند رنگش چون نقره شود لاقط النحاس سنگی اغبر رنگ
مس و روی و برنج بخود کشد و اگر بوزن دانگی از آن با ده درم نقره گداخته نهند آنرا بزیت زرد کرده اند
و آن بزیت بد شواری از وی بیرون رود و اگر مسحوق آن سنگ بوزن جوی با شیرینی شربت کرده بصاحب
صرع دهد صحت دهد لحاعیطوس سنگی سیاه است و از وی بوی خیار آید بعضی گویند حجر فارس است و بر محی
گویند جدا است جراحات سخت غور و اصحاب صرع را مفید و هوام از آن بگریزند لونقردنس که ذراری از
سفید کردن کرباس بکار دارند و خون باز داشتن را مفید است ماطیس آنرا سنگ هندی خوانند هر جا
آن بود سحر و عمل شیطان موثر نبود و حاملش همچنان از آن ایمن بود مارون دفع بیاض العین را مفید
هامانی سنگی سفید است با زردی بزمین بحر خزران می باشد شکسته را مفید است محرورش از بواسیر خلاص دهد و

الماس

نکبتی از آن از غم و جزع ایمنی بخشد مرداد چوناسر وطالیس گویند یعنی حجر طیار و بر اگر چنانکه آفتاب در
فوق الارض باشد آن سنگ در هوا طیران کند و چون تحت الارض بود بر زمین نشیند رنگش سیاه و سبز
میباشد از لطایف بخار بحار در هوا منعقد میشود و در حد جنوبی میباشد و اگر بوقت بر داشتن آفتاب در
حد جنوب بود یعنی پاییز و زمستان باشد طبعش گرم و خشک بود و اگر در حد شمال بود یعنی بهار و تابستان
طبعش سرد و تر بود حاملش با شیاطین متابعت نماید و آنچه خواهند او را بیاموزند مرقشیشا با نواع است ذهبی
و فضی و نحاسی و حدیدی و عقاقات اصناف را با کبریت خلط کرده بسوزانند و چون آرد شود اگر آنرا بر زر
گداخته نهند زر را خالص کرداند و اگر مکلس آنرا بر مس و رصاص نهند رنگش بنقره نزدیک کرده و اگر بر مس
صافی کرده رنگش مثل نقره کند و روشنی چشم و برص را مفید است نبر الاخضر مانند سنگ لاجوردی است
اما نازک سرد است بدرجه اول و خشک در سیم سحق آن بیاض العین را مفید است و اگر بر پستان دختر
نارسیده نهند و بر خایه پسر نارسیده بگذارد که بزرگ شود باذن الله تعالی سهل الولاده بر زیر زن حامله
که نهند زود فارغ شود و آن بر زمین هند میباشد در آشیان کرکس که بجهت آسانی خایه نهادن باشیان
می برد مغره گلیست سرد بدرجه اول و خشک بدوم و قابض است و آن نوع که جگر گون بود و ریگناک
قوتش بیشتر باشد مغناطیس مشهور است طبعش سرد است بدرجه اول و خشک بسیم و چون بوی سیر
و پیاز شنود قوت جاذبه اش باطل گردد و چون بسرکه یا بخون بز بشویند با قرار اصل رود و مجروح آهن
و مسموم سحوق مغناطیس با شیر بخورد نفع ظاهر یا باطل کند و اگر سحوق مغناطیس با آنکه جراحت باشد پاشند
همین عمل کند حاملش از وجع مفاصل و نقرس برهد و عسر الولاده زود باد نهند و ذهن را صافی کند و نسیان
ببرد مغنیسیا بر چند نوع است بهترش آنکه ظاهرش زرد بود و معده را پاک کرده و سنگ مثانه را بریزاند
کانی و عملی میباشد ملح نمک است گرم است بدرجه دوم و خشک بسیم از آب متولد شود که با اجزای ارضی
محترق یابس مختلط باشد اگر اختلاطش قوی بود نمک ملح بود و اگر باعتدال خوش طعم باشد قال النبی صلعم
یا علی ابتدا بالملح و ختم به فانه فیه شفاء من سبعین داء و نمک انواع است بهترینش سنجرخون ملمود
و آنرا نمک ترکی خوانند منافع نمک بسیار است و در حقش گفته اند هو رابع و ارتعه و مخلص ثلثه و مدبر
اثنین قایم بواحده تمامت احجار و فلزات نمک صفایا بی و هم اغذیه بی نمک لذت نگیرد و هر چیز از نمک
نبود معیوب بود تا حسن انسانی بی هرچه ملیح تر شاهد تر بود و چنانکه از رسول پرسیدند که تو نیکوتری یا
یوسف فرمود انا املح خاصیت گوشت زیادتی فروح ببرد و با روغن در مالند ماندگی زایل و گرم کرده
بضماد بادها بشکند و جرب و قوبا و عرق النسا کهنه و استرخا را مفید بود نطرون از جنس بورق است

بعضی گفته اند بورق ارمنی است طبعش گرم و خشک است بدرجه سیم اجسام را از وسخ پاک کند
و حسن زیور دهد و در مرض قولنج نیک مفید است و تاریکی چشم و فالج و جرب و طرفش را نافع
است و آنرا از بیرون استعمال توان کرد و فشا بی خورد نوره از آن نافع تر تیز خوانند شیر نشس در
حال بیل رسد و بعضی از آن نوره بر مجاری عروق رود و زهر را از دخول در آنجا منع کند و اگر خون
منجمد کرده باشد باز کرداند نوره آهک گرم و خشک است بدرجه چهارم در عمارات بکار برند و حلق موی
کند و مانند صابون شود بو نیش پشه را بکر براند نوشادر نوشادر معروفست کانی و عملی میباشد
کانی را تولد آتش نمک است الا قوت ناری در وی بیشتر از قوای ارضی و مائی باشد و بالوانست سفیدش بهتر است
طبعش گرم و خشک است بدرجه سیم بیاض العین و خناقهای بلغمی و قولنج را مفید است و چون
آنرا حل کرده آتش در خانه بپاشند هوام بگریزند هادی سنگی بود بزرگ طحال چون بر زیر زبان گیرند
سلت دیوانه نگزد و چون با زاج منقی خلط کرده بر زیبق نهند آنرا عقد کند بقطان سنگی متحرکست
خفقان دل و ارتعاش و استرخا را مفید است و فراموشی باطل کند واما الهوائیه از لطایف هوا
در هنگامی معین بر جی مخصوص می نشیند و بسته می شود و آنچه از و معلوم شده بست و پنج چیز است
احجار صواعق سبب تولدش در مقدمه گفته شد و اکثر آن منتفع بر نبیت کنانگبین بفرمان قادر
چون و صانع کن فیکون در هنگام معین هوا بر برگ درخت گز می نشیند و غلیظ و لزوج و شیرین
میگردد و گزانگبین میخوانند و در ولایت کردستان بیشتر میباشد و چون بر درخت بلوط نشیند
از آن دوشاب میگیرند و در ولایت همدان بر درخت بید می نشیند اما چون نیک بسته نمی شود و
برگ بید از آن فرو میگذارند و دوشاب نمی توان گرفت طبع گزانگبین گرم و تر است سعال را مفید است
و با یران هوا بر روی برگ می نشیند که انگبین حاصل می شود و خاصیت بقوت تر است خارانگبین
از خار شتری حاصل شود در ولایت خاف بسیار است گرم و تر است بدرجه اول لک بعضی گویند هوا بیست
و برخی گویند صمغ درختی است گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه سیم جگر را نافع است و یرقان را
مانع و صداع را مضر و دفع مضرتش مصطکی کند اما الطین احجار عملی بسیار است از آن پانزده حجر که
مشهور است بر سبیل حروف یاد کنیم اسفیداج رماد قلعی و کبریت و اگر بیشتر بسوزانند سرخ شود
و اسفیداج بدن را مفید است و آنچه جهت زنان سازند رماد قلعی با زیبق یاد کرده تا طراوت رخ بیفزاید
حومیا حامیین را خبث الحدید نیز خوانند بواسیر و اوجاع استرخا و ضعف معده و نواصیر و تغیر لون
را مفید است خبث الطین آجر پاره که از اخثات صباغان از ادرسیاهی بکار برند رنجهای چادر پا را

سفید بود زنجار از مس و سرکه و نوشادر سازند خاصیتش همچو کافی بود زنجفر از زیبق و زرنیخ
و کبریت سازند خاصیتش همچو کافی بود قلنطار قلعی بلیست مستحیل کرده گرم و خشکست بدرجه سیم
اورام و رعاف را مفید است و با او قیمتی میباشد چون بشویند تیزیش کمتر شود قلعهسد از زاج سوخته
حاصل شود ناسور بینی و رعاف را مفید است کرم گوش و شکم را بکشد و چون در آب نهند و آن آب را
در خانه بپاشند موش و کیک و پشه را بگریزاند و اگر با کبریت یاد کرده تیزتر باشد مردارسنج
مردارسنگ را بعضی مرتک خوانند از رصاص یا سرب میگیرند و بر سه گونه است سرخ و سفید و ذهبی بهترینش
اصفهانی بود جراحات و دفع بوی عرق و کلف و آثار سیاهی و جرب و دفع حرارت بکار را مفید است و
چون با روغن گل یا بکنند تاثیرش بیشتر بود و شستن با کحال نیکوست و استعمال مردارسنج از بیرون بهتر بود
و خوردن پسندیده است نفیسا از آب کینه میگیرند خاصیتش مثل کافیست نوشادر هلی میارند خاصیتش
همچو کافی است و نقل این احجار هر چه بکتابی دیگر متعرض نشده اکثر از نقل عجایب مخلوقات جنس سیم
در ذکر ادهان و آنچه در اجواف زمین محتبس بود رطوبات بخارات است که در اجواف زمین محتبس بود
گرمی هوای تابستان معدن آنرا لطیف و خفیف گرداند و تصاعد دهد چون سردی هوای زمستان بوی آن
رسد غلیظ و منجمد گردد در راجع شود و در معدن قرار گیرد حرارت معدن آنرا تربیت و دوام میکند
و صفا بخشد و نضج دهد تا پخته شود و نوعی از ادهان گردد و اختلاف ادهان بسبب اختلاف زمین و
معادن است در طباع آنها اگر معدن گرم و خشک بافراط بود کبریت شود و اگر خشکی فروتر شد و
اگر گرمی کمتر و خشکی بیشتر بود اگر گرمی و خشکی انزلت و یا مساوی بود مومیائی گردد و اگر در این حال
خشکی کمتر بود لادن شود و اگر معتدل بود بسردی و تری مایل زیبق شود اکنون هر یک یاد کنیم زفت
آنچه در دهن تر بود گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم و چون خشک شود بدرجه سیم و هر دو جلا
و تحلیل کند و نضج دهد و سفیدی ناخن ببرد و اورام صلب و خنازیر و ریشهای کوفته را مفید است
و صلابت معده و رحم نرم کند زیبق اجزای مائی و ارضی که با هم اختلاط سخت کنند از آن غشاوه قطرات
برای حرارت معدن از آن نضج دهد و غلیظ گرداند و طول زمان و خاصیت ماینت نک سفید ببان
بخشد آفات دارد در حاده و صرع بلا و سدا از زیبق گرداند طبعش سرد و تر است و زیبق زهر موت است
امراض ردیه مثل فالج و ذهاب السمع و البصر و رعشه و زردی چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و جرب
و قروح را مفید است و از دود آن هوام بگریزند و زیبق را بدان رسانیدن جایز نیست و از بیرون
استعمال کنند و نزدیک گوش نباید برد و در اندام مالیدن شپش و گزنده را بکشد عنبر در معدن اختلاف

بروایتی چون دیگر ادهان کانیست و بقولی سرگین گاو بحریست و بقولی در جزایر که سنبل بسیار است
میخورد و عسل میکند و موج دریا آن عسل را بدریا میبرد و تیزی آن جدا میشود و موم آن خبر است و
اگر در آب دریا ماند مانند عنبر اشهب بود و اگر بیشتر ماند فستقی نماید و اگر بسیار ماند سیاه است و
بقولی هوائیست که در زمان معین بر بحری مخصوص می نشیند و عنبر میشود مانند کف انگبین و امثال آن
اما بهمه قولی در بحر است و در جزیره کوادم بیحد بیشتر است طبع عنبر گرم است بدرجه اول و خشکست بدرجه
دویم تقویت دل و دماغ و زیادتی قوت جوهر روح دهد ترتیبش زیاده از آن دانستن برای
سرد مزاجان امضر بود و ضررش بکافور دفع شود قیر معدنش در کوه قیر بجوشد و در صحرا بیرون
آید و قیر را کنار افتد و بسته شود و جوهری بسیار فایده است در عمارات و دیگر مهمات بکار دارند طبعش
گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم امراض خنازیر و نقرس و عرق النسا و سعال و خناق را مفید است
کبریت اجزای مائی و ارضی چون با هم مختلط شوند و بعضی بر بعضی قوت آورند و حرارت معدن آنرا
نضج تمام دهد مثل دهنی گردد و برودتی که بدان رسد آنرا منعقد گرداند گوگرد گردد و لونش بسبب حرارت
قوت معدن آنچه حرارت بافراط بود سرخ باشد و اگر وسط بود زرد آنچه اندک بود سفید طبع گوگرد
گرم و خشکست بدرجه چهارم خاصیتش مانند زرنیخ است کبریت و امراض بهق و جرب و برص و نقرس و زکام
را مفید است ستبارو کش دم و کیک را بگریزاند و ترنج از درخت فرو ریزاند اگر زن حامله گوگرد بخور کند
بچه بیندازد لادن معروفست و از مشمومات طبعش گرم است بدرجه دویم و خشک با فتح
سده و درد گوش و بیخ موی و شپش را مفید است و موی را از ریختن نگاه دارد و دود او
زکام بود مومیائی زمینی که در اجزای لطیف و حرارت و یبوست و دهنیت غالب بود دهنی و آنرا
که طبیعت آن زمین یافته باشد چون از کثرت اجتماع صعود کند و از زمین بیرون آید دهنیت اجزا
هوا بسته گرداند چون موم شود و چون در ده آبی شبانکاره و این قوت بیشتر است و اینجا ان ده
بازخوانند مومیائی گفتند و مومیائی اسم و علم آن شده طبعش گرم و خشک است بدرجه دویم خاصیتش
سستی دل و فالج و لقوه و صرع و صداع بارد و گرانی گوش و زبان و خناق و شکستگی اعضا و طحال و خفقان را
مفید است نفط نکونیش هم بدین صورتست و با آب آمیخته بیرون می آید و از آب جدا میشود و سفید
و سیاه میباشد طبعش گرم و خشکست بدرجه اول جوهری بسیار منفعت است وجع مفاصل و لقوه و فالج
و بیاض العین و نزول آب از چشم را مفید است چون فتیله نفط آلوده بر مقعد بر کینه کرم خورده کم
در مقعد بود هلاک گرداند و بیرون آید مرتبه دویم در نباتات و آن از اجسام متولد است که از

نوی باشد و قوتش حس حرکت نبود و در و اجزای مائی و ارضی بیشتر باشد از تراکم اختلاط آن اجسام با
همدیگر دانه پیدا شود و آن دانه اگر قوی ترکیب بود عروق و ساق و اغصان و اوراق و اثمار پیدا کند
و درختی شود که اگر چه هر سال اثمار و اوراقش نو شود و لیکن اغصان و ساق و عروقش سالها بر قرار بود
و اگر آن دانه ضعیف ترکیب باشد و خود درین مرتبه نتواند رسانید نباتی شود که اکثرش هر سال
از نو روئیدن گیرد بتقدیر خدای عز و جل چنانکه در کلام مجید میفرماید و آیة لهم الارض المیتة احییناها
واخرجنا منها حبا فمنه یاکلون وجعلنا فیها جنات من نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العیون لیاکلوا
من ثمره وما عملته ایدیهم افلا یشکرون و تفصیل فواید آن زیادت از آنکه در حیز کتاب گنجد اکثرش مشهور است
و در کتب شفا و منهاج و ذخیره و کناش اخوین و عجایب مخلوقات و تقویم الصحة و آثار الاخبار رشیدی
و دیگر کتب طب و فلاحت دیده ام بر دو شکل اشجار و نجوم یاد کنیم **شکل اول در ذکر اشجار** درخت
بر دو صورت بار آور و آزاد و در امثال بجاهل و عالم مانند کرده اند و گفته اند
و سبب ثمر و آزادی آنکه مادهٔ آن یا کثیر اللطافت بود یا قلیل اللطافة اگر کثیر اللطافة بود بعضی در اصل درخت
و بعضی در ثمره صرف شود و اگر قلیل اللطافة بود یا قوی الحرکت بود تا انکه شود تخم شود و اگر
درخت گردد اما قوت ثمره دادن نداشته باشد و در هر یک از درختها و صفت غادی و مخدومی و منکوحی
است و در هر صفتی چهار قوت موجود اما قوای غادی قوت جاذبه که آب از زیر زمین بالای درخت
رساند و قوت ماسکه که آن نم در شاخ درخت نگاه دارد و قوت هاضمه که لطافت از اجزا کند الجزو
از اجزای درخت گردد و قوت دافعه که زواید آنرا بصمغ بیرون افکند اما قوای مخدومی قوت غاذیه که
سبب نمو اجزای اصل درخت و اوراق و اثمار بود چون بدل ما یتحلل طلبد و قوت متصوره که شکل هر درخت
نگاه دارد و قوت مولده که آنرا بیرون آورد و قوت نامیه که آنرا نمو دهد و بزرگ گرداند و برساند
و درین خلقت آثار عجیبه و دلایل غریبه و بر قدرت صانع قدیم و حکمت خالق حکیم تعالی و تقدس
که بعضی از آنرا در غلاف حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد و انقلاع دا بطبقات میان زده تا همه هم
شود چون جوز و بادام و فندق و فستق و بان و نیمک و امثال هم و چندین ابر ظاهر میوه با نی
با وجود غایت نازکی قدرت آسیب جمیع المهالک ایمن میدارد و استخوان کثیف در وسط و مغز لطیف
باد رانی دوزانی می پرورد یا چون زرد آلو و شفتالو و آلو و مانند آن و برخی با همین صورت میدهد
و بی استخوان مغز در وی می نهد چون سیب و امرود و امثال آنها و بعضی بصفت استخوان بی مغز
میدهد چون خرما و زیتون و عناب و سپستان و سنجد و مثلهم و بعضی بی استخوان و مغز هم

صورت می آرایند چون انجیر و کشمش و توت و مانند آن تا در همه صورت کمال الخالقیت و قدرت
صانعیت بظهور پیوسته باشد و کلام مجید از آن خبر میدهد قوله تعالی ان الله فالق الحب و
النوی یخرج الحی من المیت ومخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون و اشجار را قامت
بلند داد تا هوا آنرا بیشتر و بهتر اثر تواند کرد و آفتاب کمتر ضرر تواند رسانید و آنرا عروق داد
تا در زمین محکم بود و بقوت صرصرها از جای در نیاید و اغصان آفرید تا سبب کثرت اوراق و ثمر
شود و اوراق داد تا ثمر در سایهٔ آن پرورش یابد و بر اوراق عروق پیدا کرد تا نم او تقویت
همه جا تواند رسانید و بعضی را بر بعضی تفضیل داد تا این معاونت آن نماید ان فی ذلک لآیات
لقوم یعقلون اکنون تفصیل انواع اشجار بید و صورت ثمر و آزاد هر چه درختش نایست هم بآن
نام خوانند و آنچه ثمرش معروفست بر سبیل حروف یاد کنیم و بالله العصمة و التوفیق **صورت**
اول در ذکر اشجار ثمره و از آن شصت و ند نوع در قید کتابت آمد در کتب فلاحت گوید شجره ثمره از
پیوند نیکوتر دهد جهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت و پیوند استخوان با استخوان و تخم
بر تخم توان کرد **آس مورد** بعضی عرب بند خوانند و از شمومات است مأمون خلیفه علیه الرحمة بوقت
آنکه کسائی قرای سبعه بجهت تعلیم علم نحو مر بخدمتش رفت او بشرب خمر مشغول بود و درین معنی گفت
شعر للدرس وقت و هذا الوقت للکاس و للندامی و شم الورد و الآس اگر بوقت تعریس در
لخلخه کنند وجود رحوالیش بکار نیاید زودتر مغروس شود طبع مورد سرد است بدرجه اول و خشک
بدو قیم و ورقش باید بجای پرورش دهد بوقت دفع کند خاصیت توتیا دهد و دفع کلف
و بهق کند و قوت دماغ دهد و اگر با روغن خلط کرده موی رویاند ثمرواش دفع زهر کژدم کند و همه
احشای درونی را مفید است و تخمش بغرغره کرم دندان بکشد **آبنوس** معروفست عرب آنرا سیاسم خوانند
گرم و خشک است بدرجه دوم و ورقش سبز و ثمرش مفید است و تنم چوبش بکهن سیاه سخت شود و
چوبش در عمارات و آلات بکار برند و انچه های دیگر گران وزن تر است و درین معنی گفته اند **قطعه**
آبنوسم من درین دریا نشیم چون صدف خس نیم تا بر سر آیم کف بود هم تای من این چوب بوخت
بوی خوش دارد و چون در شراب افکنی بوی باده خوش گرداند و چون با آب سحق کرده اکتحال کنند بیاض
العین ببرد و غشاوه را و چون بر طالع آینه رسیده بسوزانند و رمادش شسته و خشک کرده با کتحال
دفع رمد کند و چون بجوزند سنگ مثانه فرود آورد و درد شکم ببرد **اسلیج لیله** سرد است بدرجه اول
و خشک بدو قیم معده را باغت دهد و قوت صفرا و بلغم ببرد **اترج** ترنج بود بوی خوش دارد و اگر برگ

کند و در زیر درخت دفن کنند ثمراش بسیار بود و نوبر آید و اگر گل کند و با خون آمیخته در بن درخت
بریزند ترنج بزرگ دهد طبع پوست ترنج گرم و خشک است بدرجهٔ اول و گوشتش سرد و تر است بدرجهٔ
دوم و حماضش سرد و خشک بدرجهٔ دوم بخاصیت پوستش بوی دهن خوش کند و در انجیر سیر و پیاز را
ببرد و افلاج را امان دهد و چون در میان لباس نهند از آفت نگاه دارد و عصارهٔ پوستش دفع زهر
افعی کند و برص را نایل گرداند و گوشتش قولنج آورد و حماضش روشنی چشم آرد و دفع کلف و عرق النسا
کند و دانهاش سحق کرده بر زخم کژدم نهد الم ساکن کند و اگر در صره بسته بر بازوی چپ بندد تا
با او باشد باو نگیرد **اجاص آلو** با نواع است نوع اصفهانی را کم دراد و دیر بکار رود و بعربی در آلت خوانند
سرد و تر است بدرجهٔ دوم اگر نهالش در زهرهٔ گاو آلوده غرس کنند ثمراش کرم نیفتد و ثمراش تشنگی
بنشاند و حدت دل صفراوی ببرد و شهوت طعام فاسد کند و رقتش جوشانیده با نمر غرغره دفع فساد لثه و خناق
کند آلو طرف برشیر نهند و سرش بگل بگیرند مدتی تازه بماند **ازاد درخت** طاق را بعضی عرب عصا
خوانند ثمراش شوکت دار و از سموم آنرا طاطلن بر خوانند و ورقش هر بهیمه که خورد هلاک شود و عصارهٔ
برگش موی دراز کند و شپش بکشد و چون با عسل بخورند دفع زهر و قولنج کند و جوشش در ضمادات بکار رود
بعضی علما آنرا از حساب ثمر ندانند و ماش را بلان دلیل آرند **اسرابیس** زرشک سرد و خشک است
بدرجهٔ دوم حرارت را بنشاند و جگر را قوت دهد تشنج بود بسکنجبین آرد [illegible] والمهای گرم را نافع بود
اهلیلج هلیله سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم زرد و سیاه میباشد و زرد بقوت کمتر است صفرا
بنشاند و معده را دباغت دهد و سیاه با این افعال تحلیل اخلاط کند و هلیله کابلی بهتر است و هلیله
اسهال آورد دلیلی واضح بر وجود واجب الوجود که اگر اعمال بطبیعت بودی باید که هلیله قبض آوردی
کندس کندس گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم از بیخ درختی بکار رود [illegible] خطرست اگر خورده شود
درد دماغ رود و عطسه فراوان آرد و خوردنش بعد از خطر تاریکی چشم آرد کرم در شکم بمیراند و عصارهٔ
رعاف باز دارد و آبش با کحال نور بصر افزاید **بان** دو نوع است ثمر را زاده درختی کوتاه است و ثمر مانند
فستق است اما مثلث بود و خوش بوی عرب آنرا حب الآس خوانند و در حوالی نگاه دارند گرم است
بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ دوم بهق و برص و کلف و قروح و درد دندان و اخلاط را مفید است **بطم**
بمنزلهٔ عرب حبة الخضرا خوانند اکثر خود روی بود گرم و خشک بدرجهٔ دوم تازه اش قوت باه دهد
و خشکش فالج و لقوه و زیادتی اشتهای طعام آرد و ادرار بول کند و صمغش را علک الانباط گویند و بعضی
گویند که کندر بحرست تحلیل جرب و قوبا و اخلاط غلیظ کند و برگش موی دراز کند **نعم** معروفست و ثمراش

مانند

مانند خرنوب در جبل بر هند بسیارست بخش زهرها در یکساعت دافع بود و جوشش در ضمادات و در
ایوان بکار رود **بلادر** گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم لقوه و تیزی بصر و بیماریهای سرد را مفید است
و نصف رطوبات چشم کند **بلسان** معروفست جز در مطریه که از توابع مصر است پیدا نشود و ورقش سبز
مانند برگ سفیدی زند دانهاش گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و چوبش فروتر و روغن ثمره و چوبش اوجاعش
و عرق النسا و صرع و دوار و عسر البول و جنین و مشیمه را مفید است و قروح فاسد و فالج زایل کند و
هوام و سوام بگریزند و تقویت معده و جگر دهد و دافع زهرها باشد و روغنی که از ثمراش حاصل شود
بقوت تر است از آنکه از چوبش گیرند و در وقت طلوع   چوب اغصانش را سوراخ کنند و ازو روغن
گیرند و همهٔ تابستان آن روغن دهد اما اندکی باشد و درخت بلسان در آن ملک و در دیگر مواضع
ترسیا شد اما روغن و ثمر نمیدهد گویند که در ده مطریه آبیست که آنرا عین الشمس خوانند حضرت عیسی پیغمبر
با آن آب غسل کرده است ببرکت او این خاصیت آن آب پیدا شده و هر درخت بلسان که از آب دیگر
پرورید این خاصیت ندارد **بلوط** درخت کوهیست و در انجا رمانند خرگوش و در حیوانات و زغن
طیور روستا بلوط ثمر دهد و سالی ندهد بوی برگش مار را دست کند و بدین سبب جمع کرده بر جحر
مار گذرند تهمند تهمن بیرون آورد و شفا دهد و ما دچوبش بر موضعی که ملخ بود بنشانند همه دیگر
بگریزند و ثمرهٔ بلوط سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم قوت ماسکه دهد و چون تن بخورد
بر گیرد ریشهای رعاف و امعا را مفید است حب البلوط یعنی پوست درونی او در این افعال بقوت تر
بود **بارود** سرد است بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سیم برقی با طلا کشتن زایل کند و دندان خورده و قروح فاسد
و گوشت زاید در پوست قوی کند و اورام را مفید است و چوبش در آب برود مانند آبنوس شود سبب
تازه آن از روست و بوی خوش دارد سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم دباغت معده کند و احشا را
قوت دهد و سده بگشاید و قبض شکم کند **تفاح** سرد و تر است بدرجهٔ اول و آنرا بوی خوش است که دیگر
میوه‌ها نیست اگر در حوالیش پیاز دشتی بکارند کرم و ثمرش سیب نیفتد و اگر گل سرخ کارند یا در غرس
اشان ریزند رنگ سیب سرخ باشد و اگر درد شراب کهن در بن درختش ریزند از آفات ایمن بود و
خوشبوتر باشد و برگش زهرها را مفید بود بوی سیب و اکالش قوت معده دهد و دماغ را قوی کند و
دفع زهرها کند مداومت بر اکلش درد اعصاب آرد و عصاره اش از نقرس فایده کند چون سیب با در
انجیر پیچیده در زمین نهند مدت دراز بماند **تمر هندی** خرمای هندی سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم
اول صفرا بنشاند و تشنگی ببرد و شکم نرم کند **تنبول** بعضی هند آنرا تامول خوانند و آن برگ درختی

کہ طعم شیرین دارد بقر نقل مانند تقویت معده دهد و گوشت بن دندان را سخت کند **توت** شهوی
است پرمایه ترین اشجار است برگش مایهٔ ابریشم است ثمره‌اش اگر شیرین بود فرصاد خوانند و گرم و تر است
هر چند بزرگتر بود و اگر ترش باشد شامی گویند سرد و خشک است و اگر در زیر درخت توت بیاندیشی
بکارند قوت درخت بیفزاید و برگ درخت توت شامی دفع امراض دهن و خناق کند و عصارهٔ پوستش
دفع زهر تیلاکون کند و در رویدن آن نبات‌ها و چون دست به توت سیاه ملون شود به توت سفید بشوی
پاک گردد و پوست توت با ترنجبین خلط کرده دندان بدان بشویند از حب القرع پاک کند و
پوست توت تریاکست و خم توت گرم و خشک است به درجهٔ دوم و تازه‌اش بهتر از خشک است دفع اسهال
را مفید است **تین** انجیر گرم و تر است به درجهٔ اول و بهترینش سرخ و ندیمی بود و انجیر سریع الهضم
تر باشد و نیم رسیده‌اش سرد و خشک بود و دیر گوارد نهالش را در غلک رمانی بکارند و یکبار ترا و
در زیر سرگین گاو نهاده غرس کنند و خرچنگی و پارهٔ نمک و سوسن آسمان گون در آن حفر دفن کنند
طعم انجیر در غایت شیرینی و لطافت بود و اگر بید در درخت و با زدشتی بکارند ثمره‌اش آفت نیابد و جوش
تیلا کندیه را مفید است و دو جوش ثمر را مضرت ما شید را بکوبرانند و رما و جوش چون در باغ
باشند گوشمان بمیرند و ثمره‌اش بنیک و وجود با صلاح آورد و تن فربه کند و صرع و بهق و دمل
ببرد و جرب حب بصحت آرد و خنار و بلغم ببرد و از زهر ایمنی دهد و شهوت طعام بیفزاید و احتباس
بول زایل کند و کرم دم کندیه را مفید بود و [illegible] کرده را ببرد و در تفسیر سورآبادی اند سول
می روید که [illegible] **حمیز** درختیست بزرگ ثمره‌اش مانند انجیر هر سال
سه چهار نوبت ثمره دهد بخلاف دیگر درختها از ساق بیرون آرد و برگش امراض خنازیر و اورام
صلب و جراحات بخوردن و طلا کردن مفید است و بعضی میگویند ثمره آن نوعیست از انجیر **جوز**
گردکان گرم و خشک و چندانکه بزرگتر بهتر و تازه‌اش درد دندان را مفید بود و اما درد گلو
و معده و سر را مضر بود و جوز را در بول کودک [illegible] شبانه روز اغشته [illegible] زرع کند و خاکستر
بر آن افشانند جوز بزرگ و نازک پوست ثمره دهد و اگر مغزش درست بیرون کنند چنانکه هیچ خلل
نیابد و در میان نکو یا کاغذ یا برگ رز نهاده بکارند ثمره نازک پوست دهد و درخت جوز بیخ
درختی خرد زخت فستق پیوند نگیرد و ثمره‌اش بعد از پیوند طعم و شکل هر دو داشته باشد و اگر جوز
در روغن زیت افکنند بزمان دراز متغیر نشود پوست جوز سوخته دندان موی و قروح را مفید است
روغن جوز در شیشه کنند عروق درخت جوز بیخ در آن شیشه نهند و سرش استوار کنند چندانکه آب

نتوانند رفت و این فعل پیش از بهار باید کرد پیش از آنکه درخت آب بخود کشد تا این بیخ آن روغن را
بجای آب بخود کشد و در پاییز بغایتی که درخت آب بزمین دهد آن روغن را باز شیشه دهد و جهت
خضاب بغایت خوبست و رنگش زوال نپذیرد **جوز بوا** گرم و خشک به درجهٔ سیم و قابض است امراض
باد را مفید است و بوی دهن خوش کند و سنگ مثانه و گرفتگی بول را مفید است پوست بالایین در خشکی
بو بازاست و بشکسته آن گرم و خشک به درجهٔ دوم و قابض لطیف است باد را تحلیل کند بوی دهن
خوش کند و معده و سپرز و جگر را قوت دهد چون با روغن بنفشه در بینی افکنند بادها بشکند
شفتالو سرد و تر است به درجهٔ دوم چندانکه جرمش سخت بود دیر گوارد باشد از اینکا فند چنانکه هیچ
خلل بمغزش نرسد و مغزش ملون کنند و با استخوانش نهاده بکارند شفتالوی در غایت سرخی ثمر دهد
و اگر بعضی از آن تلون کنند نقشی یا کتابتی بر کارد بر آن مغز نویسند چنانکه الم بآن مغز نرسد همان شکل
شفتالوهای آن درخت را بود و برگش بوی نوره ببرد و ثمره‌اش قوت باه دهد بیشتر سیب بوسه دار
بشفتالو تشبیه کرده اند مداومت بر اکل آن تب آورد و اخلاط عفن انگیزد و عصارهٔ مغزش قتل
[illegible] کند **خیار شنبر** سرد و تر است به درجهٔ اول و اماسی که در جوف بدن بود ببرد و اماسی گلو بغرغره
زایل کند و یرقان و درد جگر را نافع بود و در اسهال قوت خوب دارد و شکوفه‌ایست درختی بخوش شکل
شکوفه‌اش و نیست **دبق** ثمر آن مانند نخود است و عصارهٔ آن دبق است و گرم و خشک به درجهٔ دویم [illegible]
از قعر بدن بکشد و تحلیل کند و اماسهای بزرگ نضج دهد خاصه لحم بن با گوشت بود و صلابت سپرز ببرد
دهمشت از او درخت غار نیز خوانند و غار ثمره او دهمشت و برگ آن درخت ببرگ مورد مانند است و در هر
باغی که آن درخت بود هر آفتی که در آن باغ باشد بر آن درخت جمع شود و دیگر درختها سالم بمانند و گرمش
فالج و بهق و صداع را مفید است و حل کرده در خود مالند مگس بگریزاند و چون با شراب خورد گزدم ورا
نگزد و در جامع الحکایات گوید که ثمره این درخت دفع زهر قاتل کند و او گرم و خشک به درجهٔ دویم ضیق
النفس را مفید است و روغنش در تحلیل اقویست رعشه ببرد گزدم گزیده را نافع بود **رمان** انار شیرین
گرم و تر است باعتدال و انار ترش سرد و خشک است بوقت تغرغر و دم عرض و عسل بپزند انار شیرین در حلق
و اگر سرکه دیرین ترش بار آورد و اگر درخت مورد در پهلوی او بکارند انار ثمره زیادت دهد و اگر
مرتبه‌ای بجراحات شاخش در آویزند آفت ثمرها او نرسد و اگر میخی از قلعی در ساقش زنند همین فعل کند و با
حمام بآب آمیخته در بیخش ریزند دانه سرخ دهد از دود چوب و پوست او حرارت بگریزند و از دود [illegible] چلند
پشه [illegible] ثمره‌اش شیرین قوت دندان دهد و منع رفتن خون کند و گلو و بدن را مفید بود و ترش دفع صفرا کند

وجگر گرم را قوت دهد و خون بنشاند و منی بکاهد از ابن عباس نقلست ما لحقت رمانا الا بقطره
من ماء الجنة و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که انا الکلیم رمانه فکلوها بشحمها فانها دباغ للمعدة
و ما من حبه منها تقوم فی جوف رجل الا انارت قلبه واخرست شیطان الوسوسة اربعین یوما
از کل ان نوعی که ثمر نمیدهد جلنار میخوانند و تخم انار کوهی را حب العلفل گویند و آن گرمست بدرجه
دوم و تریاق منی بفزاید و باه را قوت دهد و چون با کنجد تفشر و نمایند با عسل خورند بهتر بود اما
معده و سپرز را مضرت بود و پنجا انار کوهی را صعال خوانند آن گرم و تر است بدرجه اول ضماد اعضا
نقرس را مفید است و اقماع انار کوهی را نار رشک گویند و آن گرم و خشک بدرجه دویم قوت معده
و جگر دهد **زوقال** بر شکل سنجد است نا رسیده اش ترش و رسیده اش شیرین بود طبعش سرد و تر است
و بیشتر مردم آنرا خشک کنند اما تر آن با طباع موافق تر باشد و در برد ع نیکوتر میباشد **زعرور**
کوثر اغراوه لکرنیر گویند سرد است بدرجه اول و خشک بدویم و قابض است **زیتون** معروفست و درخت
مبارک و بسیار نفع از ابن عباس مرویست که هذه الشجرة والثمرة اقسم الله تعالی بها فی القران چوب وی و دوغن
او را دوونیت و آن درخت از دانه نروید و چندانکه کرد بیش با یک ثمر و بیش نهد با قلی با سوم آمیخته در
بیخ درخت زیتون بندند ثمر را آفت نرسد بیخش بکوب در سکنجبین در آویزند در بیت از آب برکش در
خانه باشند مگس از وی بگریزد و برکش سحق کرده خاصیت توتیا دهد و با سرکه و با آب غوره آمیخته در دندان
بنشانند صمغش را اصطرک خوانند گرم و تر بود صمغش بواسیر دفع کند و با نان آمیخته چون موش بخورد بمیرد
و بیخهای مو را نفع دهد و سعال و نزله و زکام و گرفتگی آواز ببرد و خواب آرد و بعضی گفته اسطرک صمغ
درخت رومیست و ثمر اش گرم است بدرجه اول با انداز خشکی مقوی معده و قابض است و برگ زیتون
هندی را طالیسفر خوانند آن گرم است بدرجه دویم و خشک بسیم معده را قوت دهد و ریش امعا و نفخ
شکم را نافع بود و روغنش پوست را نرم کند و از سرمای بیرونی و سموم نگاه دارد و تولیچی که از اماس و
خشکی بود ببرد روشنی چشم و صداع و سختی گوش بن دندان از انیکوست **بلدر** ثمر را از اعتق خوانند و کیاذ هم
نیز گویند تازه اش سرد و تر است بدرجه اول و خشک بهمین پایه و هرچند که بزرگتر بهتر بود و اگر دانه اش
با گلاب آغشته زرع کنند درخت و برگ و ثمر اش همه بوی گل دهد و اگر در عسل آغشته زرع کنند شیرین بود
برگش بجای خطمی بر سر نهند بیخ موی سخت کند و مو را دراز کند ثمره هم ترش و هم شیرین میباشد دفع
اسهال صفراوی و ضعف معده کند و بن موی قوی کند و طبیعت را بجنب و نرم دارد **سفرجل** بهی را الیه
نیز گویند و مستی موافق افتاده واز مشمومات است سرد است بدرجه اول و خشک بدویم بهی زلعی ازید

روایت

روایت کند که رسول ع بهی بجعفر داد و گفت دونکها انما یا محمد فانها تجم الفواد و تشجع القلب
مرویست که ملک بهی بشکست و قدری بخورد و باقی را بجعفر طیار داد و گفت کل فانه یصفی اللون
و یحسن الولد و بهی را چون بکار برند باید کمتر از آن بود که بهشت شکند خواصش تشنگی سرفه بنشاند
و قوت معده دهد و میخواره را خمار کم کند و قی بنشاند و اگر زن حامله بخورد بهر مدا و قت
فرزندش فهیم بود و خوشبوی و اگر شیر در پستان زن بسته شود بهی را با عسل بپزند و بر و نهند
بگشاید و بهی را با هر میوه دیگر که در یکجا نه نهند آن میوه دیگر زیان رود و رب بهی قابض است اسهال و
غثیان را نافع است دانه بهی قیصار را لعاب و سرفه را نیز نافع است **سپستان** معروفست و معتدل و قلیل
و حلق را و شکم را نافع بود و اخلاط سودایی را براند و اما جگر را مضرست **سماق** معروفست و سرد است
بدرجه اول و خشک بدرجه سیم درخت کوهیست و هیچ درختی را خوشتر از آن خزان نیست و ثمره
اش تقویت معده دهد و صفرا را از امعا و احشا بنشاند و دفع ورم کند و اشتها بیفزاید و ثمره و صمغش توی
را مفید است **سندروس** درختی مشهور است در ملک روم میباشد صمغش مانند کهربا است و ثمره اش
گرم و خشکست بدرجه دویم و از آن روغنی گیرند و آنرا دهن الصوالی خوانند چون محتبس کردانند صرع
و بواسیر و درد دندان و تقویت ماه خفقان را مفید است **شاه بلوط** معروفست و ثمره اش خشکی کمتر از
بلوطست طبعش گرم است بدرجه اول و خشکست بدویم دفع نفثها و خون رفتن امعا را مفید است
صنوبر معروفست بعضی گفته اند که آن درخت نوح خوانند و صنوبر ثمره اوست بعضی گفته اند که نوح
ثمر ایست بولایت شام و گرجستان بسیار بود و در چوب صنوبر دهنی هست که تازه اش تیز چون فتیله بر وی
سوزد و ثمره اش مانند فستق است و آنرا حب الصنوبر خوانند و عرب جلوز گویند و از دود چوبش هوام و سوام
بگریزد و از تراشه اش کیک و پشه بگریزد و با سرکه غرغره کردن درد دندان بنشاند و برگش جراحت را
مفید است ثمره اش اوجاع عصبی و سرفه و اسهال زهر کژدم را مفید است و قوت باه دهد خصوصا با
جوز و خرما و صمغش ریشها را باصلاح آورد **صرو** مانند درخت بلوط است ثمره اش مانند پسته
برنجی زند و چوبش در عمارات بقای عظیم دارد و ثمره اش اوجاع و اسهال و جراحت دهان و خشونت
سینه را مفید است و صمغش را الکمکام خوانند و آن گرم است بدرجه اول و خشک بدویم مانند
لادن خوشبوست و از او در عطریات بکار دارند و اخلاط ازو قمر بر بظاهر پوست افکند **عرعر** انرا
سرو کوهی و فراوندادرس گویند مانند زعرور است بلکه سیاه تر بود بوی خوش دارد و آنرا اهل خوانند
ثرابیش گرم و خشک بدرجه سیم و دفع کرم گوش کند و ادرار بول آورد و بچه بیرون آورد و هم

ودود بخود کرفتن واین معنی را منظوم کرده اند نظم از نزد او ندکردوا بهل حوف بسوی خود اگر
بسازی صاف بخورده را و باد ل را بی توقف برون کشد اناف وجوبش د عمارات بکار برند
عشر بعضی کفته اند ثمره از احمر مع خوانند واز بقوعات عرب بود سبعرات کرم است بدرجه سیم و خشک
بچهارم و در ملک عرب بود و در اوجاع قوبا و ضعف و ریش دهان بچکان و ضعف امعا
مفید است و در عجایب مخلوقات کوید بزمان جاهلیت در عرب هر که خانه کمان بودی چون تیر رفتی
دو شاخ از آن برهم پیچیده بافتی و برفتی و اکر بوقت مراجعت آن را هم بدان صفت پیچیده یافتی دلیل
عفت عیال او بودی و اکر نه بعکس کمان بردی و بعضی کفته اند درخت عشر شکوفه است عناب معروفست
بدرجه اول بخشکی و تری معتدل و برکش در پرورش اطفال بجای مورد بکار برند و درد چشم را معتدل است
و ثمره اش خون بنشاند و رخ را جلا دهد و قطری کردانند فطهیل الدین فاریابی کوید شعر چرا هوای
لبت خون من بجوش آورد اکر نشاند خون از خواص عناب است و معده را مضر بود عود معروفست
و دود چوبش از شمومات عالیه و کرم و خشک بدرجه دوم و در جزایر هند و چین میباشد و بهترینش
قماریست و از آن بهتر صیفی است نشان آنکه در آب فرو رود و در تمام سوختن باید که بوی بر یک حال
بدهد بوییدنش ترویح دل و تقویت جگر و حواس و قوای اعصاب دهد و فضلهای متعفن زایل کرداند
و بادها بنشاند و درد پهلوها تسکین دهد و شراب عود بادها زایل کند و ثمره اش را هر نوع خوانند
مر تو و فر توه نیز کویند دانه اش خوشبوست کوشت بدرجه دوم و بتری و خشکی معتدل و از
فلفل کرمتر است بوی دهن خوش کند و معده را بر هضم قوت دهد عنبر اسنجد سرد است بدرجه
اول و خشک بدرجه دوم و هر چند فربه تر بهتر و چوبش در آب عنبر اسنجد در رهای خام و آنچه در ریم باشد
اغلب از آن سازند شاخ و برخاند و با وی بریزند مکس بر وی جمع شوند و شکوفه اش تناش آرزوی جماع
آورد چنانکه حیا و عفت مانع ایشان نشود و ثمره اش دفع کثرت بول و اسهال نکوده کند به نقل پیش
آید و برکش زردی چهره برد فرسك با لامك نوعی از شفتالوست و تری با آن بیشتر است و در
خواص قریب بشفتالوست فستق معروفست کرم و تر بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و درنیق
چوبش از دهنیتی کرد روشن مشتعل شود و ثمره اش قوت معده دهد دفع زهر هوام کند و قوت
شانه و باه و بصر دهد و سعال بلغمی را زایل کند و سده بکشاید و اثر آبله از چشم ببرد روغنش
با کتحال زرد فی چشم زایل کند و پوست استخوانش شپش را بمیراند فلفل معروفست کرم و خشک
بدرجه اول و چهارم واز کرمی باید که پیوسته در میان آب بود ثمره اش تا رسیده دار فلفل است و در سیاه

فلفل

دار فلفل کرمست بدرجه سیم و خشک بدوم امراض سرد و تر و بادها را انفع بود و شب کوری
با کتحال ببرد و بخوردن و طلا کردن دفع هوام بکند و قوت باه دهد و فلفل دفع بهق و خنازیر
و ادرار بول و تاریکی چشم بکند و منی زیادت کرداند و هضم طعام کند و اکر زن بعد از جماع بخود بر کیرد
آبستن نشود و بیخ درختش را فلفلموی کویند و بعضی بر آنکه شاخش را بدین نام خوانند نقرس و بادهای
سرد را مفید بود فندق معروفست کرم و خشک بدرجه اول و در عجایب مخلوقات کوید که اکر بچوب
فندق دایره در کرد عقرب کشند از آن دایره بیرون نتواند رفت و ثمره اش قوت باه و دماغ دهد
روغنش کودکان ازرق چشم را با کتحال سیاه چشم کند و حاملش از نیش کژدم ایمن بود و پخته و سوخته
بر داء الثعلب طلا کند موی دوباند و با عسل خوردن دفع اسهال کهنه کند و با شکر خوردن روشنی خاطر دهد
فوفل ثمره اش سرد و خشک بدرجه دوم و اورام سخت نشاند و درد دندان را مفید است فیلزهرج
کرم است بدرجه اول و خشک بدوم ثمر آن را حضض خوانند مانند فلفل است و چوبش نفوظ سخت کند
و شاخش دیر کرانا الیده سپرز را مفید بود و ثمره اش دفع کلف و قوبا و درمد و غشاوه بصر و بواسیر کند
قرنفل شکوفه نارسیده درختی است کرم و خشک بدرجه سیم و ثمره اش مانند یاسمین است بوی دهن
خوش کند و نور بصر بیفزاید و غشاوه آن پاک کند و دفع غثیان کرده قوت دماغ دهد و معده و
جکر را قوت دهد و آن یک نوع است از دارچینی و نوع دیکر هست که آن را قسط خوانند و آن کرم و خشک است
بدرجه سیم فالج و امراضی که از ماده اش از ... بیرون کشد نافع بود و ادرار بول و حیض کند و
خشکی عضلات ببرد و قوت باه دهد و سستی اعصاب ببرد قصب السکر نیشکر مصری کوتر بود و دفع
سعال و وجع صدر و ادرار بول کند و صمغش روشنی چشم دهد پوست و چوبش دفع داء الثعلب کند و بر
موی رویاند و دود شکوفه اش کرم از کوش بیرون آورد و کژدم کزیده را مفید بود و نباتش معتدل است
حلق را صاف کند و سعال ببرد و سینه را موافق بود و دفع سودا کند و قندش باعتدال بیش از نبات بود و
خواص مذکوره در قند بیشتر است و بدین سبب بد و استعمال بیش کنند و شکرش کرم و تر است بدرجه اول
شکم و سر و سینه را جلا دهد رخ را نیز نیکوست و هر چند شکر سرخ تر است کرمیش بیشتر باشد فانیدش از
شکر کرم تر است و خشکست و سهل کرده و مثانه را نیکوست کبابه ثمره اش بفلفل ماند است کرم و خشک است
بدرجه دوم سده بکشاید و منزل یرقان و ادرار بول و حیض کند و تشنگی بنشاند کرم زیر نفع ترین درختها
و در ازبالاترین ایشان اما قوت قایم شدن ندارد و بر روی زمین و بر درختها بسیار برود و ثمره اش
با لوان است تا پنجاه و چند نوع کفته اند اکو نهالش بکاوند چنانکه مغز شخل نیابی و از هر لونی با دها درهم بندد

وخرس کند ثمراش هرخوشه برنکی بود واکر پارهٔ نفط در بن رز ریزند ثمر سفید سیاه شود واکر عروقش
باخون خرس یا ورق بالائین کرم در و نیفتد واکر سرکین در بن درخت ریزند بسیار دهد تاثیر کند و
وآبی که ازو می چکد دمعه کرم خوانند قطرهٔ چند ازو با شراب ضم کرده بخورند منع مستی بود ودفع جرب
کند و ادرار حیض و بناه معده وانیکوست ورمش دفع صداع حاره کند ثمراش کرم و تراست بدرجهٔ اول
وچندانکه دانهاش بزرکتر وتخمش بیشتر بود دوا بنا کتر و بهتر بود و زود هضم کردد واخلاط فاسده
با سهال بیرون آورد و تن فربه کند واشتهای طعام بنظر یی و ممد قوت باه شود ومنی زیاده کند و
سنک مثانه وکرده پاره کرده بیرون آورد وقوبا وجرب را نافع بود در زرخود رویبر این قوتها بیشتر باشد
وانکور را درمیان جو نهند بر سرش تیز جو باشد مدت دراز تازه بماند ومویزش کرم است بدرجهٔ دوم
و تر باول دفع سم افعی کند وچون با سرکه خورند قطع علت بواسیر کند نقلست که شخصی بحضرت رسالت
پناه صم مویز هدیه آورد گفت بسم الله نعم الطعام الزبیب یشدّ العصب ویذهب الوصب ویطفئ الغضب
ویرضی الرب ویطیب النکهة ویذهب البلغم ویصفی اللون وازمویز درد ومواد شکم را نافع بودو شراب
ادروح ثانی خوانند ما اذکرش اشتها را قرابین و غم بکاهد و دفع نصرها کند و قوت باه دهد و کفته اند شعر
هرچه در ماهیه صغنغور است نصف آن در دماغ عصفور است وانچه زین هر دو می شود حاصل در یکی
جرعهٔ آب انکور است ودر انرا از اخلاط فاسده پاک کردانید اما ان مداومت واکثرت خوردن آن فراموشی
و رعشه و زوال عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و سکته و صرع و مرض مفلجات آرد بت دربیاری
مفرتش اکثار است در انرانو منفعتش بسیار است وسرکه را حضرت رسول صم نعم الادام الخل کفته است
و در حق او فرموده فضیلت علی بربر فرب الدّم لقطعه سرد وخشک بدرجهٔ سیم حرب وسوختن را وصداع
حاره و نقرس واستسقا و دفع تشنکی و پاکی دندان را مفید است غوره اش سرد وخشک بدرجهٔ سیم ماده
صفرا و یرا دفع کند و قبض کند اما اعضا را زیان دارد و شاتیش کرم وتراست تن را فربه کند وچهره را
سرخ کند و بلغم بکدازد و پیران را موافق باشد کمثری امرود سرد وخشک بدرجهٔ دوم وترش او را سردی
بیشتر بیاد توصت شکوفه اش قوت دماغ دهد ثمراش تشنکی بنشاند وقوت معده دهد وصفرا ساکن
کردانند وکثرت خوردنش قولنج آرد لوز بادام راچون در عسل آغشته زرع کنند ثمراش خوب وشیرین
باشد واکر در بول کودک تا با لغ بخسبانند روز افشته زرع کنند ثمر درست شکن دهد شیرینش کرم و
تر است بدرجهٔ اول تن را فربه کند و سینه را پاک کرداند و میل سعال شود و روشنی چشم آرد و ادرار
بول کند و دافع قولنج باشد و سده بکشاید وتلخش کرم وخشک بدرجهٔ دوم با عسل دفع قولنج و حصات

النوم

النوم سعال کند و تلخ عسل را ازان پیش از شروع در شرب خمر و هفت عدد در میان خوردن مستی دیر
کند و بادام تر بهتر است لیمو معروفست و خواص ترنج دارد و در دفع زهر افعی کند قوت آن زیاده از الو
است مغاب ثمراش از فندق کوچکتر است کرم است وخشک بدرجهٔ اول درد تهیکاه را مفید بود و از
چوبش عصا سازند مار و کژدم ازان کریزان باشند شمش زرد آلو سرد و تر است بدرجهٔ دوم و با نواع
است بخلاف دیگر میوها تخم و مغزش مأکولست و برکش بغرغره درد دندان بنشاند و ثمرهٔ تازه اش
تب آورد وخشکش دفع تب کند وشکم نرم کند ومعده بفساد آورد وصفرا انکیزد روغن مغزش کرم وخشک
بدرجهٔ دوم دفع بواسیر کند و بادها زایل کرداند موز کرم و تر بدرجهٔ اول در هند و مصر میباشد درختش
بقامت بیش بالا نرود وکثرت امهات دارد برکش مربع طولانی باشد و امهات هر یک نوبت بیش ثمر
نه دهد و ثمراش بشکل خوشهٔ انکور باقلاست اما بزرکتر است و شیرین و پرمغز باشد طعمش را کو زمانه
با او یار است و معتدلست سوختش کلف ببرد و قوت باه دهد و آب بکشاید و کثرت اکلش سده
برنبرد نارجیل جوز هندی را بعضی نارجیل خوانند جهت انکه بر درخت بر وزایح بسیار است درختش مانند
نخل است و ثمراش کرم است بدرجهٔ دوم و تر باول و تازهٔ مغز آن درون پاک کند و منی بیفزاید و سوختن
خواب آورد و روغنش بواسیر بکهد ودرد پشت وسرین دفع کند نارنج معروفست بعضی فارسیان آنرا
تا رنک خوانند ظهیر الدین فاریابی کوید شعر او رنک زرد باد چو نارنج روی خصم با دار سرش بریده
چو سر کوفته او رنک بوی خود دارد اکر نرکس در زیر درخت نارنج زرع کنند ترشی نارنج بشیرینی مبدل
شود برک نارنج بغرغره بوی دهن خوش کند و بوی سیر و پیاز ببرد و بویش تفریح دل دهد و تقویت
دماغ افزاید ثمراش خاصیت ترنج دهد و روغنش دفع سورچه کند نخل درخت خرما شجرهٔ مبارک
وجز در بلاد اسلام نبود بادمی نیک ماننده است بطول و راستی وقد وامتیاز ذکر و انثی و بوی طلع
که بنطفه و شکل طلع که بمشیمه ماند ولیف که بموی آدمی ماند وانکه ماده تیر نزدیک بود نخل بیش خواهد
و بر همدیکر عاشق شوند و اینهمه صفات انسانیت و هر یک را اسم موسوم چون آزاد و ترلی و نخال
و جیلان و خوشیوی و صحابی و عجوه و محتوم و غیر آن نقلست که از فضل خمیر طینت آدم است و حدیث
نبوی صم مصداق آنست اکرموا عمتکم النخلة فانها من بقیة طینة آدم و درخت عجوه بعد از چهل سال
بکمال رسد اهل فلاحت آنرا کمتر نشانند نخل را با عرعر دشمنی بود مجاور نخل با عرعر سبب عدم
ثمر نخل شود و میخ چوب بلوط در جوار نخل بزمین فرو برند ثمر نخل زیاد شود چون اکر در
بشمار نشانند نو دشکند اما اکر شق کنند و پشتش برهم نهند باز الهام ماند ثمراش کرم است بدرجه

دویم وتر باول ولذیذترین میوهاست وخواص بسیار دارد ومنی زیاد کند وتن فربه سازد واندام نرم و
طبع را بحیات رد ومعده را تقویت دهد واز اخلاط پاک کند وباخیار وکاهو خورند مفید تراست اما
مداومت بر اکلش وردشانرو سیاهی دندان آرد واز تب ایمن بود بکیرد دانه خرمای سوخته وبکرم آغشته
اکتحال کند امراض چشم را مفیداست ونخل تر همچو کردم بسیار فایده است واز وانواع چیزها حاصل می‌شود
وچون رطب وخرما وشراب وکیف وصمغ وسرکه وغیر آن **نسرین** نوعی بود از کل واز ثمونات صحرائی
وبستانی باشد وخار ندارد کرم ولطیف است بستانی او کرم کوش بکشد ودرد دندان واوجاع
رحم بنشاند وصحرایی صداع وفواق را تسکین دهد **سوفاریقون** ثمره اش بزرک وطعم بفلفل ماند
وبشکل بعدس کرم وخشک است بدرجه دویم بول وحیض را ادرار کند طبع را نرم کند وفضلات سودائی
راند برکش سوخته مرهم کند شفا دهد وبخوردن وضماد کردن درد سرین وعرق النسا زایل کند **ورد کل**
بالوانست واز ثمونات عالیه غنچه اش را عرب برعوم وبسیار بزرک را مضعف خوانند ودرین ولایتها
چهار رنگ سرخ وعرب آنرا حمیم خوانند وسفید را نیز وزرد را وماطقه دو رنک را خوانند ودر
جزایر بحر چین بیرون ازین چهار هم رنکی هست اما نهالش را ازانجا بدین ولایت نمی توانند آورد که خشک
می‌شود ونمناک داشتن فایده نمی کند واکر بوقتش تغر دبی سیراب نهالش زرع کنند آن کل خوشبوتر کردد
طبع کل سرد است بدرجه اول وخشک بدویم دفع رمد وصداع وغش کند ونور چشم وقوت معده افزاید
بویش کرم وخشک من اجازت اعطسه آورد وجعل وهوام را که عفونات متولد شود بمیراند کلابش درد
سر برد وکل را با مورد طلا کرده ریشهای معده را مفید است این خواص کل سرخ راست ودیکرها اشتباه
بود وکل سرخ را ثمره ایست بغرچه زرد لو وقش را اکلیل خوانند سرد وخشک وقابض ... اما چون
کلش بهتر از ثمرات است کثر انرا که دانه ثمره شود **ورس** ثمره اش کنجد ماند است کرم وخشک است بدرجه
دویم در یمن میباشد وبعضی کویند که از نخومت اما همه قولی در یکسال بکار نیاید چند سال ثمره دهد
کلف باصلاح آورد واوجاع کلیه ومثانه را مفید است **وقواق** ثمره اش بشکل ماند سر آدمیست بجزایر بحر چین
میباشد چون باد بر برکش وزد آواز وقواق دهد وبدین نام مشهور شده وآن جزایر را نیز همین نام
خوانند **یاسمین** معروفست او نیز نوعی از ثمونات است بعضی عرب آنرا سمق خوانند سفید وزرد و
ارغوانی میباشد کرم وخشک بدرجه دویم تازه وکهنه او کلف ببرد وصداع بلغمی بنشاند ولقوه و
رطوبات وفالج وعرق النسا وعسر البول را مفید است **صورت دویم در ذکر اشجار غیر مثمره** اکر بعضی از
آنرا همچو سرو وغیره ثمری میباشد اما چون ثمره نیست که خوردن را شاید ودرتن او بی حیا نا بکار میدا رند

انها را ازین حساب باز آورده اند وسرو آزاد مشهور است وجوز السرو ثمره اوست واز آن شعث و
نوع را شیئت کرده ایم **ارات** از جوبش مسواک سازند که کوشت بن دندان سخت کند وبوی دهن خوشبو دارد
ارجوان بارغوان مشهور است کلش رنک خوب دارد وسرد است صفرا را حبس کند **اسحل** درخت بادبست
ام غیلان مغیلان درختیست وبسیار خار است بخورش بدن را خوشبو کند وتنی نوره ببرد
وصمغش را صمغ عربی خوانند تیزی دو بیر حاره بشکند وتشنج امعا را مفید است وآواز صافی کند ومعده
را قوت دهد **انزروت** کوشر وصمغ درختیست پرخار که در جبال فارس ولرستان میباشد کرم است
بدرجه اول وخشک بدویم چون بشیر خر بپرورند رمد را نیک بود واپرورده را جراحات لحام کند و
کوشت افضل شده را بخورد وماده بد از چشم دفع کند وخلط بلغمی براند وبضماد کردن آن ادرارها را نیکوست
بان درختی کوتاه است وشکوفه اش نایب عرق بید مشک طبعش سرد وتر است بدرجه دویم قوت دل دهد وصفرا
بنشاند وتفریح خاطر دهد **بشام** درختیست بادیاست **تنوب** درخت بزرک کوهی است در جبال اذربیجان میباشد
قطران از و کیرند وآن نمیست که در آن درخت میباشد وبعضی کفته اند که قطران روغن درخت شیرین است
کرم وخشک است بدرجه اول وچهارم وکوشت شتر کانرا از دیدن بازدارد وبچه را در رحم بکشد و
بیرون آرد وچون در میان پنبه در دندان کیرد درد بنشاند وجراحات تازه را مفید بود وچوبش بر کرم
اغشته درد دندان را نیکوست منعش سعال مزمن زایل کند ودماد چوبش بردا الثعلب مالند موی برویاند
بخور قطران قوت نور بصر دهد **جاوشیر** صمغ درختیست که بلند کردد ومایقا کرم است بدرجه سیم وخشک
بدویم اوجاع رحم را که از سردی بود واورام صلب را تحلیل کند وقولنج سرد را مفید است وخلط خام
را اسهال کند وعرق النسا ودرد سرین وپهلو را نافع بود وعسر البول را بازدارد **حماما** کرم وخشک بدرجه
سیم معده وجکر را قوت دهد وبادها بشکند وضماد کردن تسکین اماس کند وخواب آرد **خربان**
چوبیست که تیر از و سازند ودرختی بزرک است **خلاف** بید مشهور است بعضی عرب آنرا صفصاف خوانند
وا نیز نوعیست که از اخر ودار کویند خولنجان از و کیرند کرم وخشک است بادها بشکند مکرر ومکروه طعام
هضم کند وبوی دهن خوش کرداند ودافع عرق النسا ودرد باه بود چوبش بوجر را دفع کند میل سرد وتر
وتر بدرجه دویم قوت دماغ دهد وصداع بنشاند وما رکزیده برسرش نحل بانند شفا یابد ونوع دیکر
از بید المشک کویند در معالجات بکار دارند **خرزان** چوبش بوجار ماند است چوکان از وسازند صمغ
درخت خاصیتش بتر انکبین ماند است بلکه اقوی است **دار شیشعان** درختی بزرکست وبسیار خار وطبعش
کرم وخشک بدرجه دویم در آبی تهند که در وی هنک باشد همه نهنکان بروجمع شوند امراض بی وفراد

وعسر البول وعسر الولاده وریشهای متعفن شده وکشادکی وتسکین بادها ومعده وامعا را مفید است
واکوفتن بخورد برکیرد بچه جلد از دو دوار ثمر او را زوزه خوانند درخت بزرکست ثمراش مانند نار طرفی
بر بسته بود نار سیده اش یخ را جلا دهد وبا سرکه ضم کرده برص زایل کند وجراحات فاسده را باطلا آورد
وقوت استخوانهای سست دهد باشد که استخوان شکسته درست کند ورسیده او کرم وخشک
بدرجه دویم فالج وشکسته ولقوه وسستی اعصاب واماسها را مفید است دلب چنار بزرك ترین
درختی بود از درختها ودراز عمر ترین ودر طول عمر ش کفته اند شعر آورده اند زیر چناری کدو بنی
رست وبر دوید برو بر بیست روز پرسید از چنار که تو چند ساله گفتا که هست سال من افزون تر
از دویست گفتا به بیست روز من از تو کذشته ام با من بکو که این تفاخر برای چیست داد ش جواب
ای کدو بنی که درکذرد امروز با تو ام نه حضورت نه داوری است فردا که برمن وتو وزد باد مهرکان
آنکه شود بدید که از ما دو مرد کیست طول زمان درخت چنار رسیده کردانند واز پوست آب خورد
بوی برکش عفونت هوا بخوشی مبدل کرداند بعضی هوام را بکریزاند ودود ش از بوی پشه قوی باشد
وزمش ببر کره جوشانیده درد دندان را مفید است طبیعتش سرد وخشک بدرجه اول دقلق چوب
تازیانه وامثال آن سازند رند درخت پشه است چوبش در عمارات بکار برند رتم درخت بادیست
ریزند تخمش صلیحیلك خوانند وان کرم وخشک بدرجه سیم فی ماسهال آورد وشربت آن اندوانك
نشاید وانرا بوی خوش است زریر آب برکش بول بسته را بکشاید وزهرها وهوام را دفع کند وعرق النسا
ببرد وحیض براند وخون بسته را از مثانه فرود آرد زهره بجز ابر چنین می باشد برکش برك عدس مانند
صرع را مفید بود ساج معروفست چوبش بعمارات بکار برند وانرا بقا عظیم بود وتا هزار سال بماند
زیرا که در عمارات کسری بکار برده اند وهنوز برقرار است وهیچ خلل نیافته وتخصیص کشتی از آن سازند
بجهت آنکه بوزن سبک وبقوت تمام است سرو معروفست سوار وپیاده میباشد وکوچک آنرا آزاد کفته اند
ثمر او را دشل جوز ابر جواز السرو خوانند کرمست بدرجه اول وخشک بدرجه دویم قوت اعصاب دهد وباد
فتق را مفید است ودود چوبش پشه را بکریزاند وبرکش در شراب بخورد عسر البول دهند مفید بود ودرد
دندان را مفید است بوی دهن خوش کند وبرکش جراحات را صحت دهد ودرخت سرو از قوت حرارت
در زمستان نیز سبز وطری میباشد سکبینج صمغ درختیست کرم وخشک بدرجه دویم نشان آنکه ازچشم
ببرد وقوت بصر دهد وبادهای غلیظ بنشاند ورعشه وصرع وفالج وسستی اندامها ببرد سلم درخت
بادیست سلیخه پوست درختیست مثل دارچینی معده وجکر را قوت دهد وحیض براند وتیز ی بصر افزاید

سمره درخت بادیست در اشعار عرب ذکر ش بسیار آمده وعرب را مثل بود که چون از ایشان چیزی پرسند
که مستحق جواب نبود کویند که خاصیت سمره دارد سیاه داوران صمغ درختیست سرد بدرجه دویم وخشک
بدرجه سیم حیض را از بسیاری رفتن باز دارد ودر بریدن موی را سود دارد شمشاد معروفست چوبش
در عمارتها بکار برند وتخصیص شانه از آن سازند صمغ در تنسیخ نامه کوید درختیست در ادویه بکار برند
چون از کلو بر آوردن واسهال را هیچ دارو بهتر از او نیست وزکام وجراحات وقی وآوردام را نفع است
باخود داشتن دفع چشم بد کند صندل معروفست واز مشمومات بعضی فارسیان آنرا چندل خوانند بهترین
هند میباشد چوبش سرخ وزرد میباشد بهترین سفیدی که بزردی زند طبعش سرد وخشک بدرجه
دویم بکلاب سحق کرده دفع صداع وخفقان کند ومعده را قوت دهد واماس نشاند ضال درخت بادیست
است ذکر ش در اشعار بسیار آمده طبرخون درصور الاقالیم کوید که بجبال فرغانه میباشد طرفا
کز سرد است بدرجه اول وخشک بدرجه دویم بکاتیه سرد بسیار جانب قدمردی نیکی زند ودر کرم سیر سخت
بلند میباشد وبیطری چنانکه دود ستونش بکار ومیباشد از برکه پخته سر سخت شده را نافع
بود ودرد دندان بنشاند وبآب پخته روغن دیدمایه که بهن از رحم اخراج کند ثمر اش را عفص خوانند
سرد است بدرجه دویم وخشک بدرجه سیم اسهال کهنه باز دارد ودرد دندان وادرار حیض واوجاع طحال را مفید بود
وبرکش بغرغره درد دندان ودود ش زکام وجدری را وخمادش قروح رطوبی را مفید است عصفر
شکوفه ایست کرم بدرجه اول وخشک بدرجه دویم با سرکه سایده برقوبا طلا کند شفا دهد وروغن دهن
ببرد عوسج بامامیت دافع جرب بود غرب سفیدرا ادرار باصلاح آرد صمغش دفع ماری چشم کند
غنم درخت بادیست فادینا عود الصلیب نیز خوانند کرم وخشکست ادرار بول وحیض کند ویرقان
ببرد وجکر را پاك کند وچون برکودن بچکان بندند رفع صرع کند ونقرس ودفع کابوس را مفید است
شربتش زیاده از پانزده دانه نباید خورد فرفیون بقولی برك درختیست وبقولی صمغ درختیست کرم
وخشک بدرجه چهارم فالج وجدری را مفید است وبلغم بسته از امعا ومرین فرود آورد قاقله کرم
وخشک بدرجه دویم تقویت معده دهد وغثیان بنشاند واوجاع جکر وفتح شده را مفید است قتاد
کون خار سوختنی است صمغش کتیراست کرم وتر سعال وقروح را مفید است واواز صاف کند وقبض
واین نیز دلیل روشنی است بر اثبات واجب الوجود که اکر اعمال از طبیعت بودی بایستی که کثیر اسهال بودی
بعضی کون بلند می شود چنانکه سایه دهد ومن درجا بلق دیدم چنانکه مرد در و میرفت ومی شکست وبعضی
بر زمین خفته بود وانرا عاشق باتش خوانند قصب نی با نواع است ویکنوعش نیشکر است که در باب

آمده بود نوعی دیگر قصب الذریره گرم و خشک است بدرجه دوم بیماوند نیکو میباشد چشم را جلا دهد
و خون از وی ببرد و سعال را زایل کند و چون با عسل نیم کوفته خورند دفع استسقا کند و نوع دیگر
قصب السهم و نوع دیگر قصب الشیرین زمین هند نیکو میباشد و دماغش طباشیر است و آن سرد است
بدرجه دوم و خشک بسیم خفقان و اورام چشم را مفید است و قوت دل دهد صفرا و تشنگی و درد ش
دهد و غش و تاسر را و ضعف معده را نافع است نوع دیگر قصب المشهور است همه جا بسیار است آتش
با پیاز خوردن دفع اوجاع سیل و حبس البول کند **کاج** بقولی درخت صنوبر است **کافور** معروفست
سرد و خشک است بدرجه سیم همچو درخت چنار بزرگ میباشد و صمغ او کافور است و از سموم مات حوام
گویند مار بسیار گرد درخت کافور در گرما خود را بدان درخت پیچد و مردم بر آن سبب درخت کافور را
بشناسند و کافور بجود بعضی از چوب درخت بیرون می آید و آن بهتر است و بعضی چوبش بشکنند
از آن فرو ریزد و آن را مرتبه اوسط است بعضی دیگر چوبش را بجوشانند و از آن کافور بگیرند و آن
در مرتبه اولی باشد و از کافور ریاحی و قیصوری نیکوست و معمول را قیمت زیاده بود خاصیتش
صداع حاره و رعاف و البته چشم بنشاند و منی را قوت باه شود و گوشت ترکان خشک گرداند و از
دیرین نگاه دارد و دافع زهرهای گژدم شود **کرکان** چوب تیر از آن سازند ماننده خدنگ است
کندر گرم و خشک است بدرجه دوم قوت دل دهد و باد بنشاند و ضعف معده ببرد و ریش امعا
و آمدن خون و اسهال کهنه و آب چشم و شقاق را مفید است و با سپیده بیضه دفع سوختگی آتش کند **کهیل**
درخت بادیر است **لاغیه** درختی کوهیست گرم و خشک بدرجه سیم آب برگش مسهل عظیم است و قی
آرد بوی خوش دارد و اگر از آن درخت جزوی در آب افکنند ماهیان بیهوش شوند و چون مرده بر
سر آب افتند چنانکه مردم ایشان را بدست صید کنند **لسان** درختی بسیار نجار است بقد و قامتی بیش
بالا نرود و برگش رنگ مورد بود صمغش گویند کندر است و آن روشنی دل و امساک رعاف و قوت
حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفید بود **لسان العصافیر** و آن گویند برگش قروح را با صلاح
آورد و خفقان ببرد و قوت باه دهد تخمش لسان العصافیر است و او گرم و خشک است بدرجه سیم بلغم
را بگدازد و اعصاب را سخت کند **مامیران** گرم و خشک است بدرجه چهارم سفیدی چشم را ببرد و تا
فاسد شده را با قوا را قبل آورد **مروح و چنار** دو درخت در باد است چون شاخش بهم زند از آن آتش
بیرون آید و هر دو شاخ را بسوزاند **مصطکی** صمغ درختی است گرم و خشک معده و جگر ضعیف شده را
قوت دهد و بلغم و خون آمدن را دفع کند و گونه روی نیکو و بوی دهن خوش کند **مقل** از آن دو میتر خوا

بوقتی که حضرت رسول صلعم استخوان خرما می نشاند بمعجزه او بار ور شده و ابوجهل ملعون گفت من هم
همین فعل کنم دانه چند بنشاند درخت مقل بر آمد فوس آن را ذر غنج خوانند درد پهلو و اماس کردن و
بواسیر و خنازیر را مفید است طبعش معتدل است بگرمی و تری **نارون** درختی بسیار سایه است و
از زمستان و تابستان یکی باشد و برگش برگ بید ماند است **بجار** چوگان و چوب دستی از و سازند
و از ریشها اولی انکه تراشند خلال کنند **شکل دویم در ذکر هر دانه که در زمین از ثاری که در ماقبل
ذکر رفت پیدا شده باشد در حکام معین قادر بیچون و صانع کن فیکون** آن را قوتی دهد که رطوبتی که در
حوالی آن بود جذب کند و قوای دیگر که ذکر ما قبل آن تربیت دهد بکمال رسانند چنانکه عقول عقلا و افهام
اذکیا در عجایب اشکال و طبایع و خواص آن متحیر بمانند و از ضبط فواید آن عاجز مانند و در یکی حسن زمین
انواع مختلف هر یک بشکلی و لونی عرضه کنند تا همگنان از کمال قدرت خالق بیچون تعالی و تقدس محقق
و مبرهن گردد و کلام مجید از ین معنی خبر میدهد فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد
موتها و هو علی کل شیء قدیر و حکما در فرق شجر و نجوم اختلاف دارند بعضی گفته اند هرچه قایم قوایم
اسناد شجر است و هرچه در روی زمین نجوم و تمسک از کلام مجید که آدم ع را فرمود لا تقربا هذه
الشجرة بند گندم را شجر خوانند و بعضی گفته اند مراد از آن شجر انجیر است چنانچه از تقربا خوردن و فرق
میان شجر و نجوم آنکه هرچه شاخ و ساق او چند سال برقرار ماند و ثمر او و برگش هر سالی نو شود شجر است و
آنچه جز عروق و نخش نماند و شاخ و ساق او نیز هر سال درویدگی کند نجوم است و این قول مناسب معانی
و حضرت ایزد تعالی بهتر میداند و ما ذکر بعضی از نجوم که ضمیر بدیر ایشان مساحت توانند کرد بر سبیل حروف
بر چهار صفت اغذیه و ادویه و شمومات نادره یاد کنیم بعون الله تعالی **الاغذیه** هرچه هر روزه بدفع
جوع خوردن مضرت ندهد و از و خلطی حاصل آید که بزودی جزو بدن گردد و هرچه از خاصیت دوای حالی
نماند آن را اغذیه خوانند و از غله شمارند از آن شصت و یک چیز را یاد کنیم **ارزن** برنج گرم بدرجه اول و خشک
بدوم و دانه مبارکست و با شیر خوردن بهتر بود و از حضرت رسول صلعم مرویست که الارز منی مداومت بر
اکلش روشنی رخ و فربهی تن و دیدن خوابهای خوش آورد و پوستش درد دهان و زبان پیدا کند **اسفناخ**
معروفست سرد و تر است بدرجه دوم صداع و درد پشت و موی را مفید است تخمش وجع دل و تب زایل
و زیاده از یک درم نباید خورد **بادنجان** معروفست گرم و خشک بدرجه دوم و بعضی گفته اند سرد و
خشک و بعضی عرب آن را کهکب خوانند و ضعف معده را مفید بود مداومت بر اکلش اخلاط فاسد انگیزد
و سده ببندد و رنگ روی را بزیان آرد و جذام و برص و بواسیر و سرطان آرد **باقلا** معروفست بعضی از

قول و باقلا نیز خوانند تازه اش سرد و تر است بدرجه اول و خشکست بهمین مایه نظر درو غم افزاید دهان و
تلخی بحق کرده و بآفتاب خشک کرده اینده خضاب را نیکوست اما تاریکی چشم دهد و خوابهای آشفته نماید و اگر
مرغ خانگی بخورد از خایه دادن باز ماند سحق کرده در نهار کودکان مانند موی بروی دهد بهق و کلف و کدورت
رخ ببرد و در ریشهای امعا و سرفه و بغما داماه خایه را ببرد و چهره جلا دهد بادرنگان بریک گرم و تر است
بدرجه اول و در رطوبت بیبوت معتدل امراض حاره و سرفه را مفید است و درد ... کام بنشاند و دردها
ساکن کند و چون ماسطرون بار شود کلف و برص ببرد و چون با عسل و فلفل خورند قوت باه بافراط دهد و کتان
آن پوشش بر تغلست امراض حاره را مفید است بصل پیاز گرم است بدرجه سیم و تر بدرجه دوم اگر تخمش را بپوست کرده
زرع نمایند ثمره نیکو دهد و شیرین آبش با عسل آمیخته اکتحال کنند روشنی چشم بیفزاید و اگر هفت روز ناشتا
بنا ناشتا خورند منی بافراط افزاید و دفع خفقان کند و اگر قطره چند آبش با زنده در گوش چکانند طرش ببرد و نخوردن
جرش و ماهوداشتن دفع سموم کند کلفش رخ را سرخ گرداند و خون فاسد را از منافذ بیرون برد و بواسیر
زایل کند دفع ماء العین کند و قوت باه دهد و چون با روغن سطرح خورند ناسور ببرد و تخمش سفیدی چشم
و بهق را ببرد و برداء الثعلب موی رویاند بطیخ خربزه سرد و تر است بدرجه دوم چندانکه شیرینیش بیشتر
بود سردیش کمتر بود و بعضی گفته‌اند گرم و تر است اگر تخمش در فصل آغشته زرع نمایند ثمره در غایت شیرینی دهد
و اهل خارزم چنین میکنند تا چنان شیرین میباشد تا بوقت زرع باید کرد تا حایض آنجا نگذرد و الا طعم خربزه
زیان رود و سر خرد بالیز آویختن ثمره زود رساند و آفت چشم بد از بالیز باز دارد و اگر کرم در بالیز افتد از آن
کرمان چندی را در آب جوشانیده آن آب بر بالیز پاشند باقی کرمان بمیرند و در آن سال دیگر کرم در بالیز نیفتد از
ابی هریره مرویست که حضرت رسول ص از میوها خربزه دوست داشتی و خرما و از حضرت امیر المؤمنین علی ع روایت
کنند تفکهوا البطیخ و عضوا منه فان ماءه رحمة حلاوته من حلاوة الجنة من اکل من البطیخ لقمة کتب الله تعالی
الف حسنة و محا عنه الف سیئة و رفع له الف درجة و درین چند سال مخصوص رفع دین خربزه یاد کرده بود نوری
ازان برآمد چنانکه آنخانه روشن شد و تا سه شبانه روز ازان خربزه میتافت و مردم فوج فوج زیارت آن
میرفتند و میدیدند خاصیت خربزه در آنکه بیرون را از غشاوه پاک کند و قوت مثانه دهد و زود هضم شود
و زود بعرق رود و هر خلط که در معده بود ممد آن شود و اگر از اخلاط فاسده پاک باشد خلطی نیکو انگیزد
و بوی دهن خوش کند و تشنگی بنشاند و بهق و کلف ببرد کالوان نوعی است از خربزه که عربیان را صغر خوانند
و عجم دستنبو خوانند در خاصیت مانند خربزه است بادرنجبویه بستان افروز گرم و خشکست بدرجه دوم
کرم شکم و حب القرع را مفید است ثوم گرم و خشکست بدرجه سیم و اگر در ایامی که قمر در تحت الارض باشد

زرع کنند بویش ناخوش بود و دفع گرمی معده و بلغم و فتح سده را مفید است و کوفته با عسل بر زخم
کژدم نهند درد بنشاند و زهر بیرون آرد و در رخ مالیدن جلای رخ دهد و بهق و کلف ببرد
و ناشتا خوردن دفع زهر کند بخیتراش دفع اسهال مزمن کند دانه اش دو پاره کرده بر زخم مار گزیده
نهند زهر بیرون آرد سیر را کوفته با عسل آمیخته بدختری دهند که بخورد بعد از دو ساعت اگر بوی
سیر از دهن او آید بکر باشد و الا ثیبه بود و بخارات ناخوش که دوا بدبو شود بمداومت اکل سیر زایل
شود پوستش سوخته با روغن زیت خلط کرده بر سر نهند موی بسیار رویاند جاورس مشهور است
بعضی عرب آنرا دخن خوانند و ثمراتش بسیار بقاست و بدین سبب بر کلیج قلاع نخایر ازان سازند طبعش
سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه سیم دردها بنشاند و امساک طبع کند جرجیر کلکج انقولت
بعضی عرب آنرا بهقان خوانند گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و بعضی گفته‌اند گرم بدرجه دوم و تر باول
و اصل المت برگش برگ توت ماننده است و در هر بستانی که زرع کنند آفتاب تره زار باز دارد و
از امیر المؤمنین ع مرویست که من اکل الجرجیر او بات یتردد الجذام فی جوفه آنرا کوفته در بیخ درخت انار
ترش مالند ثمره شیرین گردد کوفته آنرا بر کلف طلا کنند زایل کند و با زهره گاو آمیخته رنگ رخ
با قرار آرد و با عسل قوت باه دهد و با شکر و روغن بادام خوردن مایه روشنی شود اما صداع را مضرت
جزر گرم است بدرجه دوم و تر باول خام خوردن قوت نعوظ دهد و با روغن پخته در تکرگاه بجماع
و مقوی مثانه بود در آب پخته خصوصا در آب عسل منی بیفزاید و اگر هر روز پنج درم ناشتا بخورد نیک
موثر بود و آن بهترین مرباست بر انرا تخمش بحیض مرده را بیفکند حماز سرد و خشکست بدرجه دوم بیشتر
بهتر بود معده را قوت دهد اما سینه و گلو را مضر بود و کف دم کن بیره را نافع بود حب الوصاد سپید
گرم و خشکست آرزوی طعام آرد قوت باه دهد و آتش بن موی سخت کند و درد سپرز و جرب و عرق النسا
را مفید است و ببین سیب او را شیحره گویند حرشف کنگر گرم و خشکست بدرجه دوم داء الثعلب و
کشادن بول و تقویت باه و دفع تیشش و سبوسه را مفید است و دود وش هوام بگریزاند تخمش تریاق زنان
قوی دارد و بلغم و سودا براند حرف سپندان کنده گرم و خشکست بدرجه سیم و دهن وی ذکا و قوت
باه افزاید و آتش بن موی سخت کند و درد سپرز و جرب و عرق النسا و قوبا بنشیح و ماسیل را مفید است
و دود وش هوام بگریزاند حلبه شنبلید گرم و خشکست بدرجه اول آفتاز بقول باز دارد و آوازها را صاف
کند و عسر الولاده را نافع است و قوت باه دهد نیکوست و نقطه سرخ که بر سپیدی چشم بود ببرد و غلتش با مورد
ضم کرده موی بیفزاید و نشان قروح ببرد و صفای رخ دهد حصاص بوریحان سرد و خشکست بدرجه دوم

وتشنگی و صفرا بنشاند اما اعصاب را مضر بود بخش بر جرب و قوبا و خارش طلا کنند شفا دهد و عصارهٔ اش

یرقان ببرد **حمص** نخود گرم و تر است بدرجهٔ دویم رنگ رخ را افزاید کند و دافع قوبا و قروح و

درد دندان بود و قوت باه دهد **حنطه** بعضی عرب ددم و برد و قمح و سمر خوانند و آن از جنبی است

عرب مباد که و عجم ترج گویند و دوستر از دیگر کند مها پخته شو طبع گندم عموماً گرم و تر است بدرجهٔ

اول و بهترین اغذیه است بدن را فربه چنین نان پاک تر بود خوش گوارتر و از نانهایی که بروغن سرشته

بهتر آنکه بروغن خورند یا روغن گاو بود از کعب الاخبار مرویست که چون آدم ع از بهشت بزمین آمد

میکائیل ع دانهٔ چند از گندم بیاورد و گفت رزق تو و فرزندان تو ازین خواهد بود او را زرع

کردن و پرورش و حصاد و از کاه جدا کردن و آرد کردن و نان پختن او را بیاموخت و آن زمان

چند بیضهٔ شتر مرغی بود و چون بنی آدم طریق کفر پیش گرفتند آن دانه بتدریج کوچک می شد تا بعهد

نوح ع مثل خایهٔ غازی و در زمان ابراهیم مانند خایهٔ مرغ خانگی و در زمان موسی ع شبیه بخایهٔ کبوتر

و بعهد عیسی ع بقدر بیضهٔ کنجشک و در زمان حضرت رسول ع مانند نخود بزرگ اکنون اگر چه درین

ولایت طریق اسلام میسر است اما چون در حقیقت آن طریق بلکه در متابعت شریعت مقتدی تقصیر میکنند قدر

کم میشود سید مولف این کتاب میگوید این دلیل ازین زندگانی که ما داریم عجب اگر تا با مدت زمان

بقدر خشخاش نباید نعوذ بالله من غضب الله بوقت زرع اگر دانه بخیانت طمع کنند ریع نیکو ندهد

خوردنش جلای رخ دهد و تن فربه کند و قوت باه افزاید و تقویت جمیع اعضا دهد و سرفه ببرد و

نخاله اش با سرکه دفع جرب کند خمیرش با روغن نضج دمل کند نشاسته اش نیکوتر بود سرد و خشک

چندانکه سفیدتر بهتر بود سرفه و خشکی سینه بنشاند و امساک خون کند و سبوسش گرم و خشک

رطوبات بنشاند و تشنگی بیارد و آنچه از گندم پخته کنند بهتر بود و از گندم نوعیست که کور گندم خوانند

کلیجه از آن با ده رطل عسل و سی رطل آب بهم زنند و سرش بپوشانند ده روز شرابی شود که تن را فربه

کند و منی افزاید گندم رومی نوعیست آنرا جند روش خوانند همان قوت گندم دارد و در لزوجت

بیشتر است **خردل** معروفست بعضی فارسیان آنرا اسپندان خوش خوانند و بعضی عرب شاب گویند

گرم و خشک است بدرجهٔ اول و بهار رنگ رخ پاک کند و خون مرده از ظاهر پوست ببرد و دفع طحال

معده و تب ربع و داء ثعلب و قوبا و وجع مفاصل و عرق النسا کند و عصاره اش درد گوش و دندان

را مفید است و فهم تیز کند و اشتهای طعام آورد و دودش هوام بگریزاند و بیخ آن دار الشقاق

خص کاهو سرد و تر است بدرجهٔ دویم چون برگهای ثقالانی او بکنند طعم برگهای فوقانی او خوشتر است و

خشکی

تشنگی بنشاند و طیب دماغ دهد و خواب آرد و در شراب بدان نقل کردن اثر مستی دیر پیدا کند اما

روشنی چشم و باه را مضرت رساند چون با سرکه خورند آرزوی مردم کم کند تخمش کوفته دفع زهر کژدم

کند **خشخاش** خشک بدرجهٔ سیم سفید و سیاه میباشد سفیدش سعال را مفید است و منی

زیاد کند و سیاهش خواب غلبه کرداند تخمش نشان قروح ببرد و عصاره اش را افیون خوانند سرد است

بدرجهٔ چهارم و تر بدرجهٔ سیم همه دردها بنشاند خاصه اماس حاره سوزنده و اورام چشم و درد

سر را مفید است و آن مخدر است و خواب آرد و از آن بقدر عدسی بیش نشاید خورد اما مزیل تیزی

فهم است و بسیارش قاتل است **خلر** معروفست و عرب آنرا جلبان گویند و خرطمان نیز گویند سینه و

شش و سعال را مفید است **درناغ** بادیان کوه است بدرجهٔ دویم و خشک باقل صحرایی و بستانی میباشد

بادها را بنشاند و سده بگشاید و منع نزول آب چشم و حمایات کهنه کند و روشنی چشم بیفزاید و شیر زنان

زیاد کند بوی تازه اش هوام را بگریزاند **ریباس** سرد و خشک است بدرجهٔ دویم از تاثیر رعد و برق

بر سرشک میروید تشنگی و طاعون و حصبه و جدری و غثیان را مفید و قوت باه و روشنی چشم

دهد و اشتها آورد و آنچه در چین میباشد ریوند است و آن گرم و خشک بدرجهٔ اول امراض جگر

و سپرز و خون برآمدن و قوبا و کلف و نشانهای سیاه و اثر زخم و تنگی نفس و تب کهنه را مفید است

زرجا زار زن نوعیست خشکی آنرا بیشتر و در خواص قوت جاورس عرب حب الزیر خوانند گرم خشک است

هضم طعام و قوت باه و نعوظ سخت کند **سرمق** بعضی آنرا قطف خوانند و خراسانیان شلم گویند

سرد است بدرجهٔ اول و تر بدرجهٔ دویم طبع نرم کند و تخمش یرقان را نافع بود و قی و اسهال آرد **سلق**

چقندر سرد و خشک است بدرجهٔ اول و آبش گرم و خشک بهمین پایه داء ثعلب و کلف و رنگ موی را

مفید است و عصاره اش شپش بکشد و با زهرهٔ کلنگ ضم کرده لقوه ببرد و بیان سرشتن حنا و رنگ

موی سخت کند و بالاش دراز کند و در ولایت بر چنان بزرگ میباشد که دو عددش را شتر بدشواری

میکشد **سمسم** کنجد گرم است و تر بدرجهٔ اول برگش و روغنش بهم آمیخته موی دراز کند شقاق و ادرار

حیض را مفید است و چون با خشخاش و تخم کتان ضم کند قوت باه دهد و منی زیاد کند **شبت** شویت

گرم و خشک بدرجهٔ دویم خوردنی و مربی میباشد خوردن تاریکی چشم ببرد مربی میباشد خوش رنگی

خواب آرد و بواسیر و ترس دل و فواق و امتلا و امراض رحم را ببرد اما مادهٔ منی کم کند **شعیر** سرد و

خشک بدرجهٔ دوم با گرم مزاجان و جوانان موافق تر از سرد مزاجان و پیران و زنان بود و غذا دادن

او بنزد اکثر است از گندم از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست ان الله تعالی خلق الشعیر من الحنطة بسبب آنکه

چون میکائیل ع تخم گندم از بهشت پیش آدم آورد تا زرع کند پاره از آن آدم بدست گرفت و پاره حوا
آنچه بدست آدم بود ثمره گندم داد و آنچه بدست حوا بود ثمره جو داد و آش جو لطیف ترین اغذیه است و
در تمامت امراض مفید است کلف و جرب و نقرس زایل کند و سویق جو دفع اسهال صفراوی کند اما
نفاخ بود **شلجم** شلغم را عرب لفت خوانند گرم است بدرجه دویم و تر باول تخمش اگر با تخم کرنب سالم
آمیخته زرع کند شلغم کرنب دهد و تخم کرنب را در عسل یا آب موز آمیخته زرع کند شلغم شیرین
دهد خاصیتش سر و سینه و گلو را نرم کند و منی بیفزاید و گرده را قوت دهد و نقرس و شقاق
را مفید است **شهدانج** معروفست صحرایی و بستانی میباشد بستانی برگش چنگست و آن مخدر است
بسیارش اگر شکوفه اش سیاه یا سرخ بود البته نشاید خورد و چون سفید بود سرد و خشک بدرجه
سیم اوجاع حاره و ضربان و نزله و نفث خون را مفید است و تاریکی چشم و نقصان منی و لاغری تن
آورد و روغن شهدانه درد چشم را ببرد و پوستش چون تحلیل یا دهاکند و صحرایی را ثمره دهنیست
عصاره اش بطلا اورام حاره و اوجاع گوش را مفید است **شونیز** معروفست بعضی فارسیان انرا سیاه تخم
خوانند گرم و خشکست بدرجه سیم و در آب آغشته در خانه بپاشند کیک بمیرد و اگر با کلقند بیاید بود پشه را
بمیراند و با صابون سحق کرده جلای رخ دهد و کلف ببرد و امراض ثالیل و بهق و برص و درد دندان و
زکام را مفید است بویش هوام را بگریزاند **طرثوث** اشترغاز گرم و خشکست بدرجه سیم در سرکه پرورده
تب را زایل کند و قوت معده و جگر دهد و اشتهای طعام آرد و بادها بنشاند و دماغ را مضرست صمغ آنرا
وشق گویند و فارسیان وشک و قفاونه و شر خوانند و بعضی انجم کرم گویند و تراست بدرجه دویم و
اماسهای سخت شده را نرم کند و خون را تحلیل کند و همه ریشهای را نافع بود و عرق النساء و ضیق النفس را
مفید بود و بول و حیض را براند **طرخون** گرم است و خشک بدرجه دویم درد گلو آرد و قوت باه قدری
دهن ببرد و گوهیش را عاقرقرحا گویند در داو گیر آید **عدس** مرجومک سرد است بدرجه اول و خشک
بدرجه دویم دیر گوار بود و بدین سبب با معده بد بود و تاریکی چشم آرد و نقرس را مفید است با نبات ضم کرده
رخ را جلا دهد نشانها ببرد و نظری کرده اند و مداومت بر اکلش جذام آرد و برگ پخته شقوق را اگر از سرما
پیدا شده باشد صحت دهد و ادرار بول باز دارد و آبش خناق را مفید است **فجل** ترب گرم و خشکست بدرجه
دویم مداومت بر اکلش معده را پاک کند و قوت باه دهد و دفع زهر گژدم کند و برجای داء الثعلب و داء الحیه
مو رویاند نما و از بریان بر دو شیش رجام پیدا کند و درد سر و دندان و چشم آورد و عصاره اش قی
آرد و کرم را بمیراند و کلف از رخ ببرد و زردی و یرقان و درنج بدوز ببر نخی مبتلا کند و روشنی چشم

افزاید

افزاید تخمش قوت باه دهد و برگش نور بصر افزاید **فج** هندوانه سرد و تر است چندانکه شیرین تر بود
ابکه در تر بود و در بیماریهای حاره مفید بود اما غذا را از هضم باز دارد و در مصر بغایت بزرگ و شیرین
میباشد و در بین ملک دراز آن نیکوست و انرا سفیقی خوانند **فرفخ** دندان شار بعضی عرب بقله الحمقا
خوانند و رجله تیزخوانند سرد است بدرجه سیم و تر بدرجه دویم حرارت و تشنگی را مفید است و اگر در زیر
فراش نهند و بر و خسبند از احتلام ایمان دهد اکلش قوت باه افزاید با ورق گوفته در عسل سرشته بر احلیل
طلا کنند نعوظ سخت دهد شربتش صداع ضربان و رمد و بواسیر و درد دندان و حمیات حاره را مفید است
قثا خیار سرد و تر است بدرجه دویم اگر نرمانی که هنوز شکوفه باشد در ظرفی نهند بشکل از اشکال حیوان بکم
در ان ظرف بتواند رفت و آن ظرف از خیار کوچک تر بود و ثمره برشکل ان ظرف رود و اگر زن حایض بوقت
زرع در پالیز باشد آفت در پالیز افتد و اگر تخمش بوی چربی یافته باشد همین حکم دارد و اگر تخمش در عسل آغشته
زرع کنند ثمره شیرین دهد خاصیتش تشنگی بنشاند و آب بسته بگشاید و رنگ و رخ تازه گرداند **قثد**
خیار بادرنگ سرد و تر است بدرجه دویم و بیشتر از خیار همچنین بسیار دارد و تشنگی بنشاند و حمیات
و عسر البول زایل کند و رنگ و رخ تازه و نیکو گرداند و قوت مثانه دهد **قرطم** کلش معصفر است تخمش
گرم است بدرجه دویم و خشک باول سینه پاک کند و آواز صافی گرداند و دفع قولنج کند و اگر با عسل
یار کنند قوت باه دهد کلش بهق و کلف ببرد و چون با سرکه ضم کنند قوبا زایل کند **قرع** کدو و بعضی عرب
انرا دبا خوانند و درختش را یقطین گویند سرد و تر است بدرجه دویم گر تخمش با عسل آغشته زرع کنند
ثمره شیرین دهد و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست کل اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه تسکن قلب
الحزین مگس از کدو گریزان بود و نقلست که چون یونس ع از شکم ماهی بیرون آمد حق تعالی در پیش او درخت
کدو آفرید تا مگس او را زحمت ندهند و کدو دفع تشنگی کند و شکم نرم دارد و گرم مزاجان را سخت مفید بود
تخمش بخوردن و بخود بر گرفتن بچه بیفکند و جراحات را مفید بود **قنابری** الجیمان و بعضی عرب خبث
خوانند گرم و خشکست بدرجه اول بهق و برص و کلف و قروح را مفید است و آن بهترین دوائیست
برص را آب تخمش در بینی چکانند ریشهای بینی را ببرد **قسط** کرنب گرم و خشکست بدرجه اول چندانکه کشت
وارش بزرگتر بود طعمش خوشتر بود و اگر در میان رز بکارند قوت رز ببرد چنانکه انگور و شرابش را
قوت نماند برگش چون بزیر فراش کنند خوابهای پریشان ببیند و دفع نعاس و سعال کند و تسکین
بادها دهد و منی بیفزاید و اگر زن بعد از جماع بخود برگیرد منی فاسد کند خاکسترش بهق و برص و نمش سبز
را نافع بود **کاشم** سوم زا گرم و خشکست هضم طعام و بادها از احشاء و معده ببرد و بسیارش مثانه را

کند کراث گندنا گرمست بدرجه سیم وخشک بدوم در دندانش کرم و زنبور نیشانند و بسیار خوردنش
تاریکی چشم آرد و درد سر و خوابهای آشفته نماید اما از بواسیر امان دهد و قوت باه بیفزاید و از صاف
کند و کوفته بر جراحات نهند امساک خون روان کند آبش خفقان و قولنج بلغمی را ببرد و تخمش بواسیر کم
کند و گندنای کوهی را فراسون خوانند گرم است بدرجه اول و سرد بدوم سده بگشاید و مواد سینه را
ببرد و حیض براند و بصر را تیز کند و درد گوش کهنه ببرد کرسنه بکا و دانه مشهور است دانه اش مانند
ماش و عدس بود طبعش گرمست بدرجه اول و خشک بدوم و بجلا بهق و کلف و خشونت زبان را
مفید است و در شراب جوشانیده در خانه پاشند مار بگریزد و اصلش فضلات بلغمی پاک کند و سده بگشاید
کزبره کشنیز سرد و خشک است بدرجه اول و قابض است و نگذارد که طعام بخار بر دماغ رساند و اگر با اصل بر
دیر زاده عسر الولاده بندد در حال فارغ شود اکلش تاریکی چشم و نقصان منی و سستی باه آرد و عصاره اش
نا شرط ... بود در دهان نشاند تخمش با آب جوشانیده در خانه پاشند مار و کژدم و دیگر هوام بگریزند و
کشنیز خشک را عرب جلجلان خوانند سرد است باول و خشک بدوم سوزش معده نشاند و خوردن بایکبار
کرفس کرفس گرم و خشک بدرجه دویم مدر قوت باه دهد و زنان آرزوی جماع و اگر بر عضو نیش
طلا کنند صحت دهد صحرائیش را داء الثعلب و ثآلیل و بستانی آن جرب و قوبا و حصر البول و فتح سده و
ابتداء استسقا را مفید است و کژدم گزیده اگر کرفس خورد بیم هلاک بود و عصاره اش تاریکی چشم ببرد
کرویا معروفست گرم و خشک بدرجه سیم بادها دفع کند و خفقان ببرد و قوة معده دهد و بول بگشاید و
کرم بزرگ از شکم بیرون آرد کمون زیره بعضی سیاه گویند گرم است بدرجه دویم و خشک بسیم ادرار بول و
هضم طعام را مفید است و از بویش ... بگریزد و در آبش صفای رخ و تیزی بصر بود مداومت بر اکلش رنگ
زرد کند با سرکه سحق کرده ریش دهان ببرد و چشم روشن کند ... خفقان و ضیق النفس ببرد لصف کبر
گرم و خشک بدرجه دویم ... عرق النسا و فالج و خدر و بواسیر و تقویت باه و تحلیل اخلاط
و بهق را مفید است آبش در گوش چکانند کرم گوش را بمیراند لوبیا معروفست گرم و تر بدرجه اول اکلش اخلاط ردیه تولد نماید
و بچه مرده از شکم بیرون آرد و خون نفاس پاک کند و تن فربه کند و ادرار بول آرد اما معده را مضر بود ماش
معروفست بعضی عرب ماش را ... خوانند سرد و خشک بدرجه اول ... همیشه با آفتاب بود و درد اعضا نشاند اما
قوت باه کم کند و زنان را ضعیف کند و ماش هندی را ... خوانند گرم است بدرجه دویم و خشک باول سنگ مثانه
و گرده بیرون آرد و قروح را شفا دهد نانخواه معروفست گرم و خشک بدرجه سیم نظر در وی رخ را زرد کند
اما بهق و برص و کژدم گزیده و دفع باد و پیچ شکم و تقویت معده و جگر را مفید است و ادرار بول و حیض کند و

بگشاید نعناع معروفست گرم و خشک بدرجه دویم کرم دراز از معده بکشد و قوت معده دهد و فواق
نشاند و قوت باه دهد و منی بیفزاید و اگر زن بخود برگیرد پیش از مجامعت آبستن نشود و عصاره اش
با سرکه خون باز دارد و آرزوی طعام آرد و اگر با انار خورند هیضه ساکن شود هلیون مارچوبه گرم و تر
است بدرجه اول قوت باه دهد و منی بیفزاید و سده بگشاید و آب برگش پخته در دندان و پشت و عرق
النسا و قولنج ریحی مفید بود و اصلش جوشانیده حصر البول را نیکوست و اگر بشراب خورند دفع زهر رتیلا
کند ... خوردنش قی آرد هندبا کاسنی صحرائی و بستانی می باشد سرد است بدرجه دویم و از حضرت امیر
المؤمنین ع م س روایت فی کل ورقة من ورق الهندبا وزن حبة من ماء الجنة بستانی آن دمل حاره و نقرس
و صفرا و حرارت معده را تسکین دهد آبش خفقان و یرقان را دفع کند و صحرائی را طرخشقوق خوانند سرد است
و خشک بدرجه اول بیاض العین و کژدم و زنبور گزیده و برص و تب ربع و درد دندان را نیکو بود و اگر
ماه یکشنبه بود در حالت رویت الهلال کاسنی با گوشت اسب بخورد اگر خود مریض ... بود بد شود و گر دیگر
مرض معاودت نکند بقول صاحب المخلوقات الادویه هر چه هم وقتی نشاید خورد از آن اندکی از
برای دفع مرض ... خورند اگر چه بدن را غذا نیز دهد از ادویه انگارند نام اکثرش بزبان یونانی
و عبریست و بدیگر زبانها نیز مشهور شده و اغلبش بزبان عربی و فارسی نام دارد و از مشهورات است بترتیب
... حروف صد و هفتاد و پنج را یاد کنیم اذخر گرم است بدرجه سیم و خشک باول قوة معده و تحلیل
اماس و جگر و گرده دهد بول و حیض بگشاید و سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد و درد دندان که از
سردی بود ببرد اذان الفار سرد و تر است بدرجه اول و گیاهی کوچک و برگ نازک و شاخش بروی
زمین رود و خوش رستو بود و گلش زرد و لاجوردی و آسمانی گون باشد اما حاره و حمره و رمد و لقوه
و جراحات و صرع و دفع زهر افعی را مفید است آذریون معروفست و در غایت سرخی بود و بر میانش
نشان سیاه بود و داء الثعلب و عرق النسا و دفع زهرها را مفید است و اگر آنرا زن حامله بخود برگیرد
بچه بیفکند و اگر آبستن نبود بعد از آنکه بخود برگرفته مرد با او دخول کند حامله شود اروصالی مانند
کبراست بوی تیزی دارد و زنبور گزیده را و ورام حاره را مفید است امارون گرم است بدرجه سیم و خشک
بدویم دفع سده جگر و سپرز کند و ملل از اعضا ببرد و ادرار حیض و بول کند و رطوبات که بر طبقه فوقانی
بصر بود بصلاح آرد اسارش گرم و خشک بدرجه دویم بیخش داء الثعلب و ما الفتق را مفید است اسطوخودوس
گرم و خشک بدرجه اول سده بگشاید و اخلاط غلیظ رقیق کند و سودا و بلغم باسهال بیرون آرد
و صرع و مالیخولیا ببرد و چون بر سر زند آبش ... دردها را مفید است اسقیل مرک موش گرم است بدرجه سیم

وخشک بدویم صرع وعرق النسا وسستی کوشت بن دندان و روشنی چشم واستسقا و یرقان
را مفید است واکر چهل ویک روز بصاحب طحال بند شفا یابد واکر در خانه بنهد دفع هوام کند
اسقوردیان سیر دشتی کرم وخشک بدرجه اول وچهارم سده بکشاید وبول وحیض براند و
کوفت عضلات ببرد وجراحات بزرگ وریشها را نافع است **اسقالوقندریون** کرم است بدرجه
اول وخشک بدویم سنگ کرده پاره کرده وصلابت جکر ببرد **اسکنکورس** بوی ناخوش از دهن ببرد
اطریطوس بضماد شفای اورام دهد **افتیمون** کرم وخشک بدرجه سیم سودا براند وبلغم تحلیل
کند وسده بکشاید وبادها بشکند **اکیر** بیخ کیاهی است درد دندان ومعده را مفید است **اکلیل الملک**
کرم وخشک بدرجه اول اورام صلب شده را نرم کند واندامها را قوی کرداند وفضلات را تحلیل کند
آمله آمله سرد است بدرجه اول وخشک بدویم تنک موی را نیکو است ومعده را قوت دهد ودباغت کند
وبوی زشت از دهن ببرد وقی ارد وتشنکی بنشاند وقوت دل دهد ودفع بواسیر کند **انجدان** انکیان
کرم وخشک بدرجه سیم قوت باه دهد ومعده ودردها را بنشاند وبول وحیض براند وخنازیر و
بواسیر وداء ثعلب را مفید بود وتخم ان را استینالیوس خوانند کرم وخشک بدرجه دویم دردها مفید بود
وادرار حیض کند وبچه را زود از رحم بیرون ارد وصرع وفضلات واخلاط واوجاع رحم را مفید
بود واصل ان المخروب وصمغش را حلتیت کویند وآن انکوداست کرم وخشک بدرجه اول تب ربع
وکژدم وسگ عقور کزیده وامناس وملاده را مفید است **انجره** کرم است بدرجه سیم وخشک بدویم
تخمش با زرده خایه نیم برشت قوت باه با فراط افزاید وخلط لطیف غلیظ کرداند وبلغم لزج شده را ببرد
وریشهای خورده شده وسرطان را مفید است **انیسون** بادیان رومی کرم وخشک بدرجه دویم تحلیل
بادها کند سده وجکر وسپرز وکرده ورحم بکشاید وبول وحیض براند وشیر بیفزاید وتب کهن ببرد و
تنکی نفس نیکو کند **بادآورد** مانند خار است وخارش از خار درازتر است کرم وخشک بدرجه اول
تخمش اورام بلغمی وضعف معده ودرد دندان وکزیدن هوام را نیکو است **بادرنجبویه** بادرنج کفته اند
کرم وخشک بدرجه دویم بویش کزدم را بکشد وجرمش بوی دهن خوش کند وقوت معده ودل
دهد وجرب سوداوی را ببرد وخفقان زایل کند وفواق بنشاند وتاریکی چشم ببرد **پرسیاوشان**
کویند که چون افراسیاب سیاوش را بظلم بکشت از خونش آن کیاه برست بدو باز خواندند برکی شکل کرفس
است وساق وشاخ وکل ندارد کرم وخشک بدرجه اول دملها وبواسیر وآب کشادن مهیم را مفید
خنازیر وسنگ کرده را تحلیل کند **برنجاسف** کرم است بدرجه سیم وخشک بدویم وبرک کوچک دارد

ولعید

وسفید وزرد ومانند اسفنج صداع باز دارد وزکام وشیمه وفتح سده وقروح ولماتهای صلب و
ریشهای رحم را مفید است **بزرنک** کابلی کرم وخشک بدرجه سیم رطوبات شفا کند بلغم وسودا از مغز بکشد
ومفاصل از آن اخلاط پاک کند وحب القرع را بکشد **بزرقطونا** معروفست بعضی تازیان آنرا اسپغول
خوانند سرد وخشک بدرجه دویم آبش سرد وتر بود بهمین درجه حرارت وتشنکی بنشاند وطبع نرم کند
واماسها را مفید بود **بنوشه** خشک تخم سرد است وخشک اسهال خون باز دارد وریشهای امعا را
مفید بود وسینه نرم کند **بسفایج** کرم است بدرجه دویم وخشک بسیم سودا براند وقولنج ریحی
بکشاید **بلسوس** کرم است بدرجه دویم وخشک باول شکلش مانند پیاز کوچک است شبیه بپیاز نرکس و
برکش مانند نای وکلش مانند بنفشه کلف ونشان قروح ببرد وقوة باه ومعده واعصاب دهد **بنات**
وردان اوجاع رحم وکلیه وادرار بول وحیض وبواسیر ببرد **کاوچشم** را بعضی عرب عرار خوانند کرم
وخشک بدرجه دویم ودماغ را مفید است واخلاط غلیظ تحلیل کند وبادها بشکند **بودانیش** تریاک
است همه دردها وزهرها دفع برص وجذام کند **بوزیدان** کرم است بدرجه سیم وخشک بدویم نقرس
ومفاصل را کاران سردی بود مفید است **پوش** بهترینش دندی بود سرد وتر است نقرس واماسهای
کرم را مفید است **بوقیصا** زخم را التحام دهد وجراحات را باصلاح آرد شقاقل از آن اسهال بلغم کند **بیش**
کرم وخشک بدرجه اول بزمین هند بیاشد نیم درم از آن زهر قاتل است پادشاهان کنیزکان بچکان را
که جمیلتر بجان پرورش دهند اول در مسکن ایشان از آن کیاه بنهند تا بآن خوی کیرند پس در فراش نهند
پس بتدریج بخورانند وبعضی بجوی مثقال رسد آن کنیزک را تحفه بدشمن فرستند تا با او مباشرت کردن
ومردن یکی است وموشی هست که از آن کیاه میخورد اجزای آن موش همین خواص دارد طلای آن برص وجذام
را زایل کند اما پیش از دود ودانت بکار نباید برد **تربد** کرم وخشک بدرجه سیم بهترینش چینی است اخلاط
غلیظ محرقه وامراض فالج ولقوه وبرص وبهق واوجاع عصبی را تحلیل کند شربتش از نیم درم تا یک درم بیش
نشاید خورد شکلش بنی مانند است **ترمس** باقلای مصری کرم است بدرجه اول وخشک بدویم جلای
رخ دهد وبهق وکلف زایل کند بجوشانش برریش وبرص وجرب وبر موضع الم عرق النسا ضماد کنند شفا دهد
آتش در خانه بپاشند مکس بکریزد وکرم معده را بکشد وبادها بنشاند وچندانکه در دفع الحیش کوشید
بهتر بود نوم افتاب پرست است **بودنج** کرمست بدرجه دویم وتر باول قوت باه دهد واخلاط
لزج از سینه پاک کرداند واماسها بنشاند **برمودن** کرم است بدرجه سیم بول وحیض واخلاط تلخ
براند شربتش نیم درم بیش نشاید خورد **جعده** بعضی انرا ایلنون خوانند وآن نوعیست از سلق کرم

ونشکست بدرجه دوم فتح سده و تحلیل اخلاط غلیظ و ادرار بول و حیض و دفع سپرز و حب القرع را
مفید است و دودش هوام بگریزد جفت آفرید مانند سیر است سرد بدرجه دوم و خشک باول قوت
باه را نیک است حلبان مانند ماش است سرد بدرجه اول و خشک بدوم اخلاط سودا و فاسد انگیزد
جوز بابل سرد است بدرجه چهارم و تر بدوم و مخدر است دماغ را مضر بود بدان استعمال نا کردن
اولیست جاج خارش الحبیب قراوتره گوشت خوانند تخم خربزه با او پیوند کنند ثمره نیک و شیرین دهد گرم است
بدرجه اول و بتری معتدل است و تشنگی و درد شکم را مفید است حرارت نشاند و اسهال برقو آرد
و اندام را نرم کند حاشا گرم و خشک است بدرجه سیوم برگش کوچک است و گلش بسرخی زند قوت دید
چشم دهد و حیض و ادرار بول کند و تنگی نفس را نیکوست و آماس بلغمی را تحلیل کند و سده و دردی
بگشاید حب القلم گرم است بدرجه دوم و تر باول منی بیفزاید و باه را قوت دهد و آماس معده و سپرز
را مضر بود حب الفیل صاحب مفاتیح گوید که کار ثمره هند است گرم و خشک بدرجه دوم و سودا
و بلغم براند حرمل سپند گرم است بدرجه سیوم و خشک بدوم اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند و بصر را
جلا دهد و قولنج و مفاصل را مفید بود تخمش بر کرآتشه در خانه پاشند مگس بگریزد و سپند نصیف
دفع رطوبات کند و بادها از معده براند و در دفع چشم بد سوختن سپند مجربست خسک کندا است
سرد و خشک است بدرجه اول قروح و باه و عسر البول و قولنج را مفید است ثمر اتش دفع زهر قاتل کند
آبش در خانه پاشند دفع کیک کند و دیگر هوام کند خندقوق دیوانی است گرم و خشک بدرجه
دوم بوی خوش ماند ابکر نزاند عصاره اش تاریکی چشم زایل کند صرع و درد گلو و خناق را ببرد تخمش
قوت باه دهد و ادرار بول و حیض کند و سردی معده بگرمی مبدل کند و درد پهلو و رحم و مثانه را
مفید است و اما از تخم و برگش از هر یک سه درم بیش نشاید خورد حنظل معروفست گرم و خشک
بدرجه سیوم بیلرش را علقم و بیخش جنطیانا خوانند و حنظل مانند دستنبوی باشد ملون در بغاث لحمی
فتح سده و اوجاع طحال را ببرد و رحم را مفید بود و گزیده کلب العقور و اورام را مفید است برگش در
خانه پاشند کیک بگریزد و امراض خام و نقرس و داء الفیل و عرق النسا و فالج را مفید است و اصلش را که
جنطیانا خوانند گرم است بدرجه سیوم و خشک بدوم فتح سده کند و طحال بگشاید و ادرار حیض و بول
کند و بهق ببرد و زیاده از نیم درم نتوان خورد دودش عقارب را بگریزاند حی العالم سرد است بدرجه
سیوم و خشک بدوم رتیلا گزیده را نیک مفید است و اخلاط با استفراغ از قعر بدن برآرد قاتل النمر
بویش پلنگ و گرگ و خوک و سگ و دیگر سباع و عقرب را از غایت تیزی هلاک کند و بواسیر را

است خبازی پنیرک ملوکیه نیز گویند سرد است بدرجه اول و تر بدوم برگش بشب بهم آید و بروز
گشوده شود جرب و زنبور گزیده را مفید است با نمک ناسور را ببرد تخمش دافع زهرهاست و رتیلا
گزیده را نیکوست بر سینه و نرم کند و آماس حاره ساکن کند و سرفه نشاند خرنوب برگش برگ سپس مانند
درخت چنار است گرم و خشک بدرجه اول و بهق و برص و قوت باه و جرب را مفید است بویش پشه
و کیک و دیگر هوام را بکشد و اگر با چیزی سرشته بخورد موش دهند بمیرد و امساک طبع کند و اوجاع
بنشاند خرم قروح چشم و دیگر امراض و دفع اشک را مفید است خصیة الثعلب گرم است بدرجه دوم
و تر باول برگش شیرین بود و ثمره اش خصیة الثعلب است تشنج و فالج را مفید است و در مدد
قوت باه خاصیت مقنقور دارد خاص چون با شراب خورند خصیة الکلب بطبع مانند خصیة الثعلب اما این را
برگ بالا و برگ زیر بود و اورام بلغمی را حل کند و قروح پاک کند و بواسیر بگشاید تازه اش قوت باه دهد
و خشکش نقصان آرد و بعضی برعکس گفته اند خطمی معروفست گلش بهم رنگی بود بیاریقا بود و عروقش چند
سال بجا ماند طبعش سرد و تر است بدرجه اول با سرکه طلا کرده بهق زایل کند آبش عسر البول و عسر الولاده را
مفید بود و بیخش موی سخت کند و خطمی بوی دفع هوام کند و یکمثقال از آن دفع قولنج بود خلقدان از
منوعات سبعه است خمخم دندان مو برا نیکوست مشام بگشاید و فضلات با استفراغ برآرد و بادها بنشاند
و قبض رد و جرب دز کام را مفید است خمسة الاوراق بگرمی و سردی معتدل است و خشک بدرجه سیوم است
با زهرها مقاومت کند خنثی برگش مانند گندنا است اصلش مانند نیلوفر طبعش بگرمی و سردی معتدل
و خشک است بدرجه دوم داء الثعلب و بهق و قروح خبیثه و یرقان و ادرار بول را مفید است خیربوا
گرم و خشک است بدرجه سیوم معده و جگر سرد را گرم کند و بر هضم یاری کند دادی دانه ایست مانند صوتک
دارو و دراز تر گرم و خشک است بدرجه دوم قابضست وجع سپرز و استسقا را مفید و بواسیر را و اسهال را
نیز مفید است درونج درو تر گرم و خشک بدرجه سیوم بادهای غلیظ تحلیل کند و اوجاع رحم را که از
سردی بود زایل کند و کژدم گزیده را مفید بود دند مانند فستق و خروع سیاه شد گرم و خشک است
بدرجه چهارم و مسهل عام است و از آن یک حبه یا دو حبه بیش نشاید خورد دوسر بعضی نزال زن خوانند
برگش برگ گندم ماند در گرمی و سردی معتدلست و خشک بدرجه دوم اورام و داء الثعلب را مفید است
و با اسهال گرم شکم فرو دارد و انثیین را مضرست دینار جوبه ثمره اش را نوفاخ خوانند گرم و خشک بدرجه
سیوم اوجاع سینه و پهلو و ضیق النفس را نافع بود و ادرار بول و کرم شکم بکشد و لرزه و رعشه را دفع کند
و زنو و تا بر آن خواریدن بود که پریشم پیش باشد گرم و تر است بدرجه دوم همه صلابتها ببرد و خوله از اندا و جاع

جگر و مثانه در کرده و رحم گرم و خشک است بدرجهٔ دویم اماسهای جگر و معده و رحم را مفید بود **درونج**
گرم و خشک است بدرجهٔ دویم اماسهای جگر و معده را مفید بود **ذنب الخیل** سرد است بدرجهٔ اول و خشک
بدوم باد فتق و زیادتی حیض و خون نفث از مقعد کند **راسن** بیخ گیاهی است گرم و خشک بدرجهٔ سیم
اعضای سرد شده را گرم کند و درد تهیگاه و دیگر اعضا بنشاند و ضیق النفس و عرق النسا را مفید بود
و اخلاط غلیظ لطیف کند اما در سر و باه نقصان بود **ربج** گرم است بدرجهٔ دویم و خشک با قدح جراحات
را مفید بود **رعی الحمام** گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدویم جر اخاف لقوه را مفید بود **رقاع** در یمن
باشد گرم و تر است و قی آرد شربتی از آن چهار دانگ است با آب تخم سرهق و شب دیو نخورد **رمان**
سرد و خشک بدرجهٔ دویم قوت معده دهد و حرارت بنشاند **ریحان سلیمان** بجبال فارس باشد
برگش بخطمی ماند با سرکه ضم کرده و اورام بلغمی با نقرس و بواسیر را مفید بود **زراوند** دو نوع است
یکی را مدحرج گویند یعنی گرد و دیگری را طویل خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و آنچه گرد بود حرارتش
کمتر بود گوشت ریشها برویاند و سده بگشاید و بادهای غلیظ تحلیل کند و پیکان از جراحت بیرون
آرد صرع و فواق و رعشه و طحال و درد پهلو را مفید است و بچه مرده و یارک را فرو آرد **زرنب**
گرم و خشک بدرجهٔ دویم معده و جگر را مفید بود و اگر با روغن بنفشه در بینی افکند صداع ببرد
زرنباد گرم و خشک است بدرجهٔ دویم بادها بشکند و قی باز دارد و دفع زهر هوام کند و بوی پیاز
و سیر و تشنگی ببرد **زنجبیل** گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و خشک بدویم بلغم نکلو و سینه بکند و شکم
اندک ماند نرم کند و بادها از معده و روده براند و تاریکی چشم که از رطوبت بود زایل کند **ساذج**
گرم است بدرجهٔ اول و تر است بدوم در میان آب پیدا شود بی آنکه بجایی متعلق بود برگش ماند
ساسفرم است قوت معده دهد و ادرار بول کند چون در میان جامه نهند از آفت نگاه دارد و چون
زیر زبان نهند بوی دهن خوش کند و قوت دل دهد **سرخ نبه** بزرونا نزدیک است گرم است باول
و خشک بدویم و قابض است بر شل قروح امعا کند **سطاریون** بفارسی برابر آن گویند گرم و تر است
اورام بادرد و کژدم گزیده را مفید بود **سورنجان** بیخ گیاهی است سرد و خشک بدرجهٔ دویم فضلات
مفصل براند اما معده را مضر باشد و اورا کلب الذیب گویند **سعتر** ترکان فجی گویند گرم و خشک است بدرجهٔ
دویم دفع باد و بلغم کند و طعام هضم شود و ادرار بول و حیض کند و نور بصر دهد و درد سرین ببرد
و درد دندان را تسکین دهد و کرم شکم را بکشد و مار گزیده را شفا دهد **سعد** گرم و خشک است بدرجهٔ
دویم ریشهای عفن خاصه ریش دهن و سنگ مثانه مفید است و حیض و بول براند و بادها بنشاند

و عرق و بسته بکشاید و معده را دباغت دهد و بوی دهن خوش کند **سقمونیا** محموده گرم و خشک است بدرجهٔ
سیم صفرا و اندکی از بلغم براند اما معده را مضر بود و جگر را تا سده آرد و شهوت طعام ببرد و با سرکه بر جرب طلا
کنند تحلیل دهد **سکنجان** سرد و تر است بدرجهٔ اول طبیعت را نرم کند و طحال و درد دندان را مفید بود
سنای مکی از مسهلات است و در مصابیح از رسول مرویست لو ان شیئا کان فیه شفاء من الموت
لکان فی السنا **سوسن** اصلش مستعمل است گرم است بدرجهٔ دویم و اخلاط فاسده تحلیل و برگش
نشانها از اندام زایل کند **سیرا دبنج** از مشوعات سبعه است **شاهترج** معروف است گرم بدرجهٔ اول و
خشک بدویم طبیعتش تلخ بود جرب و حکه و قوت معده را مفید است و بول بسته بکشاید **شعاب** برگش
مانند ماهی کوچک است ثمرش مثل ساری و در هر طرفی سه دانه بود از مسهلات و قی آرد و گرم و خشک
بدرجهٔ اول و چهارم و بعضی از حب الملوک خوانند انواع مفاصل و نقرس و استسقا و عرق النسا را مفید
است و برگش پخته نقرس و قولنج ببرد و از دانه اش مرد را زیاده از سه عدد و زنان را بیش از دو عدد
نشاید خورد **شبرم** بعضی از ابو ما ملون خوانند از مشوعات سبعه است برگش بطرخون ماند قوت
باه و ماده منی و دندان را مضر است و اروپ زاید و دو درهم از آن زهر قاتل است **شجره مریم** آن را میلیون
بریان نیز گفته اند اصلش را عرطنیثا خوانند ثمرش گرم و خشک بدرجهٔ دویم زکام باز دارد و ترول آب
از چشم و خنازیر و یرقان را مفید است و اصلش را حلقوم و فواق بود و وضع حمل آسان کند **شقاقل**
کنند شتی گرم است بدرجهٔ سیم و تر باول قوت باه را مفید است نجشتی هم خوانند گرم است بدرجهٔ
دویم و بخشکی و تری معتدل قوت دل و باه بیفزاید **شقایق النعمان** لاله است که از عهد نعمان بن منذر
باز پیدا شده و بدو منسوب گشته گرم و خشک بدرجهٔ دویم با پوست جوز خضاب را نیکو شود
و قروح را زایل کند و رطوبات را تنشف دهد آن را با شاخش بپزند آبش بول و حیض بگشاید عصاره اش نور
بصر افزاید و اوجاع بینی و بیاض العین را ببرد و آن دو نوع است یکی از آن کاش سفید میباشد بهق را
مفید بود **شکار** گرم و خشک بدرجهٔ اول خنازیر و بهق و قروح کهنه را مفید است **شکاعی** گرم است
بدرجهٔ اول و خشک بدویم ملاده و اماس معده و قروح و خون از زیر برآمدن را مفید است **شل دارو**
هندیست و مانند نمک گرم و خشک است بدرجهٔ دویم فالج و لقوه و سستی عصب را مفید است **شنجار**
بعضی از لخش الحمار خوانند مانند کلهو بیابرکت و ساقش بسطبری انگشت بود با سرکه طلا کرده بهق را
ببرد و چون زن حامله بخود برگیرد بچه بیفکند و اورام سخت و نقرس و عرق النسا را مفید است **شوکران**
سرد است بدرجهٔ چهارم و خشک بسیم ساقش مانند ساق بادیانست برگش مانند جنار و تخمش مانند انیسون

وگل سفید دارد منع ریختن موی و آمدن خون و نقرس را مفید است و بیابانیش قتال **شیر بواد**
از متوعات سبعه است **شیطرج** بهترینش هندیست گرم و خشک بدرجه سیم و برص و عرق النسا را
منین را و طحال را انجماد کردن نافع است **شکیم** بعضی عرب آنرا دوان خوانند و گویند بدرجه اول و
خشک بدرجه دوم بهق و داء الحیه و خنازیر و قروح و قوبا را مفید است **صبر** گویند بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم طعمش در غایت تلخی او را بهمین جهت صبر خوانند تقویت معده دهد و کرم معده بکشد و ریشهای
غیر ناسور را ببرد و بلغم از معده ببرد اما مقعد نیک نباشد **طراثیث** چیزیست گیاهست سرد بدرجه دوم
و خشک بسیم تقویت اعضا دهد خون شکم دفع کند **طریقاده** گلش مانند معصفرست بخند بر افعی
گزیده نهند درد ساکن کند و زهر برآورد **عاقرقرحا** ترخان کوهیست گوشت بن دندان را سخت کند
و درد شقیقه ببرد **عبهر** بستان افروز را بعضی حماحم خوانند گلش بادهای بیجا را بنشاند و فربهی تن آرد و
عصاره اش قروح عفنه که در دهن بود قلع کند **عیبراه** کافور سرد است زکام رد را مفید است **عصی الراعی**
سرد است بدرجه سیم و تریاق قوم گوید بر معده نهند سوزش معده بنشاند و تسکین خون آماه کند و
قروح گوش ببرد **علیق** ثمره اش توت مانند و برگش ببرگ درخت گل سرد است بدرجه دوم و خشک
بسیم او را دماغ سخت کند و ریش دهان ببرد و رفتن شکم و ریش امعا و ضعف معده و خون آمدن از حلق بر
را مفید است **عنب الثعلب** انگور روباه سه نوع است مخدر و منوم و قاتل از مخدر دوازده و از منوم
هشت دانه و از قاتل چهار دانه دیوانگی آرد و از اصلش یک مثقال خواب آرد و عصاره هر سه نوع قوت بخور دهد
عنصل پیاز دشتی بصل الفار نیز خوانند صفای آواز دهد و فتح سده و مالیخولیا و صرع و جنون و سنگ مثانه
و گرده و اختناق رحم و ماسریقا ببرد و عرق النسا و بهق را مفید است **غاریقون** غاریقون گرم و خشک بدرجه
سیم سده جگر و گرده بگشاید یرقان و صرع و رعشه ببرد و گزیدگی هوام را نافع بود و سودا و بلغم و
داء الثعلب اسهال کند **غافث** گرم است بدرجه اول و خشک بدوم و عصاره اش همچنین قوت جگر و
اوجاع آن نیکوست **فاشرا** گرم است و خشک بدرجه دوم معده سرد را قوت دهد کلف و صرع ببرد
و حیض براند **فاغره** مانند نخود است مقوی معده است **فرفحین** سرد و تر است ریش روده و کندی دندان
ببرد و صفرا و سوزش مثانه را بنشاند **فرنجنک** گرم و خشک است بدرجه دوم سده دماغ بگشاید و
خفقان سوداوی دفع کند و مجاری بینی و نفس را قوت دهد **قسط** گرم و خشک است بدرجه اول با همه زهر
مقاومت کند و بعضی را دفع گرداند **فلنجه** گرم و خشک است بدرجه دوم معده و جگر و سپرز را مفید است
فنجنکشت گرم است بدرجه چهارم و خشک بدوم برگش ببرگ زیتون ماند گلش و برگش و شاخش استعمال

توان کردن رنج پاک کند و صداع و ماده گزیده و فتح سده جگر و معده و همه احشا را مفید است و دود
هوام را بگریزاند **فو** گرم است بدرجه اول و خشک بدوم بیخش ادرار بول و حیض کند و سده بگشاید **فوه**
گرم و خشک است بدرجه دوم و بعضی آنرا رودنک خوانند سده جگر و سپرز بگشاید بطلا کردن یرقان و برص
و بهق ببرد **قاتل الکلاب** گرم و خشک است دفاق ارد **قاقلی** مانند اشنانست گرم و خشک بدرجه اول
ادرار بول و منی کند و اسهال صفرا آرد **قثاء الحمار** گرم و خشک بدرجه دوم حیض آرد و بچه در شکم بکشد
عصاره اش در بینی چکانند یرقان و صداع مزمن زایل کند و شربتی از وی چهار قیراط بیش نتوان خورد **قردمانا**
بگرمی و سردی معتدل است و خشک بدوم بول و حیض براند و سده احشا بگشاید و رحم سرد را نافع بود **قرظ**
برگش سرد است بدرجه اول و خشک بدوم ثمره تازه اش گرم و تر و گرم و خشک تقویت معده دهد عصاره اش
را اقاقیا خوانند سرد است بدرجه دوم و خشک بسیم بخور کردن امعا را و حقنه کردن را نافع بود و سرفه را
بخور کردن نیک باشد **قنبیل** گرم و خشک بدرجه دوم جراحات تازه بهم آرد و دودش اختناق رحم را مفید
اما صرع را مضر بود **قفر** گرم و خشک است بدرجه دوم حب القرع را مفید است کرم دراز بیفکند **قند**
طبرزد گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم با زهرهای قاتل مقاومت کند و نفخها بنشاند و بعضها دفع
خنازیر کند و اکثر بیندازد دهن خوره ببرد و بخور برگ قتس یا بخور کردن بچه بیفکند و دودش هوام را بگریزاند
قیطریون دو گونه است غلیظ و باریک غلیظ گرم و خشک بدرجه دوم حیض براند و بچه بیفکند و باد
رحم بکشد و خون از بر برآمدن و خستگی عضلات و ضیق النفس و سرفه مزمن دفع کند قیطریون باریک
گرم و خشک بدرجه سیم شاخ و برگ و شکوفه اش استعمال را شاید و بیخش ماچیان و عرق النسا ببرد
و سده طحال بیشما بگشاید **قیصوم** نعناع صحراییست آنرا بوی مادران نیز خوانند بجهت آنکه مادران
بویش بگریزد گرم و خشک بدرجه سیم قوه معده و دل دهد زیادتی نور بصر و ادرار بول و اشتهای طعام
آرد و نشاندن بادها را نیکوست و موی روی زود رویاند و عسر البول را مفید آبش دفع زهر کند در جامه
پشمین نهند از آفت نگاه دارد **کاکنج** سرد و خشک است بدرجه اول و درد جگر و گرده و مثانه را از آفت نگاهدا
کبیکج گرم و خشک است بدرجه چهارم جرب و خارش ببرد و زیادت گوشت و سفیدی ناخن و داء
الثعلب را مفید است بیخش عطسه آرد **کلیواسد** بوئیش کیک را سست کند چنانکه او را باسانی توان گرفت
کماه معروفست سرد بدرجه دوم و تر با قل در زیر زمین از تاثیر جرم قمر تخم میرویاند چنانکه گوانگبین از
هوا حاصل می شود کثرت اکلش فالج و سکته و قولنج آرد آبش چشم را روشن کند و از آن هرچه در سایه درخت
و زیتون بود بهتر باشد و از حضرت رسول مرویست که الکماه یورث القولنج و عسر البول و قال ع الکما

سن المؤمن وماهو شفاء العین **کمارون** گرم وخشکست بدرجه دوم اخلاط غلیظ ببرد و دفع
زهر هوام کند وسده بگشاید وبول براند وصلابت سپرز کم کند وحیض براند **کمافیطوس** تخم کرفس
رومی است گرم وخشکست بدرجه سیم مزیل یرقان وممد بول وحیض شود وتشنگی بنشاند واز بینی
خون آمدن را دفع کند **لبلاب** بعضی پارسیان ازاموره وبوک تره خوانند گرم وخشکست بدرجه اول
صداع مزمن وطحال ودفع صفرای سوخته کند وموی برویاند وقتل شپش وآماس طحال را مفید است آبش
در گوش چکانیدن درد گوش ببرد **لحیة التیس** سرد است وخشک بدرجه دوم برگش جراحات را بغایت
شفا دهد وشکوفه اش ازبرگ قوی تر است ریش امعا ببرد ومعده را قوت دهد ومواد بلا ز معده
باز دارد وعصاره اش را هیوقسطیداس خوانند جمیع امراض شش واسترخا را نافع است **لسان الثور** گاو
زبان گرم وتر است بدرجه اول تقویت وتفریح دل دهد وازالت غم کند ودر میان شراب خوردن نشاط
خرمی آرد **لسان الحمل** سرد وخشکست بدرجه اول بزرگ وکوچک میباشد ریشها وبادهای عفن را
باطل کند وناسور وریش امعا را ببرد ورفتن خون باز دارد وبر کردن صاحب خنازیر ببندد شفا دهد
وتخم بغرقره درد دندان بنشاند وچون با عدس بپزند صرع وتب زایل کند **لفاح** سارک سرد است
بدرجه دوم وتر باقول برص وصداع وخواب را مفید است صحرایی مانند آدمی نر وماده میباشد نر مردان
وماده زنان دفع اورام وخنازیر ودمل سخت کند اگر کسی را عضوی بریدنی آمده باشد وجز قطع درمان
نبود سه فلوس از آن بخورد بیهوش شود تا از الم قطع بیخبر باشد بیخ لفاح دشتی یبروج گویند وآن بغایت
سرد است ومخدر بشراب بپزند ده درم از آن شراب خواب آرد بیشتر بیهوش کند اگر فتیله بشراب آغشته بخود
برگیرد همین عمل کند پوست بیخ او را این افعال قوی تر است وبوییدن نیز این افعال دارد **ماریون**
مشهور است واز متنوعات سبعه است گرم وخشک است بدرجه چهارم بزرگ وکوچک میباشد
برگش مانند برگ زیتون است واز آن هرچه سیاه تر بود فعال تر است واز بزرگ وکوچک دو درم
قتال است وجمیع اصناف آن بهق وکلف وفتح قروح وخنازیر را مفید است واستسقا را بهترین دوا است
مامیثا سرد وخشک است بدرجه اول آماسهای غلیظ را دفع کند وشیاف مامیثا در امراض چشم
را مفید است **ماهی زهرج** گرم وخشکست بدرجه دوم برگش بترخان ماند چون در آب افکنند ماهی از
بوی آن مست شود وبروی آب آید چنانکه آنرا بدین سبب صید توان کرد نقرس ووجع مفاصل و
دفع فراموشی ودشت را قوت دهد **مر** گرم وخشکست بدرجه دوم تشنگی سر ازبند وکرم دراز
در معده بکشد وآب چشم ببرد وقوت محل دهد وچون زنان بخود برگیرند بچه بیفکنند وانداز و

در بینی افکنند بادهای غلیظ زایل کند وخون آمدن از دهن باز دارد وقوه باه را بجلا صحت دهد **مرانیة**
اثراهجوم المجوس تر خوانند گلش بهتر از برگ است اصلش بهتر از گلش اعتری که با سبزی زند نیکوترا است
خون جراحات باز بندد ونچند خوردن دفع فضلات کند وادرار بول آرد **مرو** تخم مرو گرم است
وخشک بدرجه دوم تمام امراض باز دارد واوجاع رحم ومفاصل را مفید بود اما صداع وعطش آرد **مرماخوز**
گرم بدرجه دوم سیم وخشک بدرجه دوم امراض باز دارد وقوت دل دهد وخفقان ببرد ودر شراب خوردن
مستی زود آرد **مقدونیس** کرفس رومیست گرم بدرجه سیم وخشک بدرجه دوم قوت دل دهد ومعده
وجگر وسپرز را نافع بود وسده بگشاید **منکل امشع** گرم وخشکست بدرجه سیم بچه مرده فرود آرد
ودر خوردن وبخور کردن شرابش حب بنشاند وتا سر بید وبول وحیض براند **ملخ** رو دیش هیئت
با آفتاب بود **مورد اسفرم** سرد وخشکست بدرجه اول صرع وامراض دماغ را نافع بود قوت معده
وجگر دهد **مویزج** گرم وخشکست بدرجه چهارم بخایند وغرغره کردن دفع بلغم کند واز بسیار
استعمال کردن حرارت ببرد وبماء العسل خوردن قی بافراط آرد **نارقیصر** گرم وخشکست بدرجه
چهارم تقویت معده دهد **نیش** غذا وسمانست وسمیتی دارد وبلین سیب پوست مانند از
سمیت خالی نیست **فروک** بیخ گیاهی است بهتر نیش سفید وبزرگ است از بلینک نیکو داند وآنچه
در میان سرگین بلینک بود بهتر باشد بوقت بهار سر از زمین بر دارد وبرگش برگ خربزه ماند و
در آخر به برگ کشنیز ماند واین صفت دیگر خاصیش را ایست حامل را با گلش برزند نه شود امتحانش دیگ
جوشان را از جوش باز دارد واگر در تنور خبازی افکنند نانها فرو ریزد واگر بر جگر تازه بندند سوراخ کند
یال گرم است بدرجه اول وخشک بدرجه دوم معده وجگر را قوت دهد وهضم طعام کند **هزارخشان**
گرم وخشکست بدرجه دوم وادرار بول کند واخلاط غلیظ را رقیق گرداند ودفع خارش پوست
صرع کند وآبش خفقان ودرد رحم فضلات آنرا اخراج کند **هفیریج** از متنوعات سبعه است **وج**
گرم وخشکست بدرجه سیم اخلاط بسته بگشاید وادرار بول کند وصلابت سپرز ببرد وطبقه قرنیه
چشم را جلا دهد ودرد پهلو وسینه را نافع بود ودر آبش نشستن اوجاع رحم زایل کند **خلیشش**
گرم وخشکست بدرجه سیم وآنچه از نغار ماب رنده خشکی کمتر از آنکه از ترکستان آید کرم دراز
امعا را بکشد وبادهای شکم براند **یتوع** هفت نوع است ۱ ماذریون ۲ عشر ۳ سرزیوان ۴ صفرنج
۵ یوماملون وآن شبرم است ۶ جلندا ۷ سرمادرج شیر هوعاقتیا ناسور را طلا کنند شفا دهد
وچون با روغن بهم برآمیزند مالند موی ببرد وبن موی کمتر شود وبکثرت تکرار شاید که موی بر نیاید

وچهار قطره از نوع در انجیر افکند فخشک کرده بخورند سودا و بلغم را اسهال دفع کند **المشموم الی النجوم**
هرچه بوی خوش دارد از شمومات بود انجار ادهان وانجار است هر یک در باب خود آمد و آنچه از نجوم
است اگرچه چون او را از فواید خالی نیست آن را در این حرف نوشتن مناسب تر است و آن بیست و
هفت نوع بود بترتیب حروف می نویسیم **ارمان** بقره مانند است در یمن میباشد و هرچه خوشبوی
تر بهتر اوجاع دهان و رمد و تقویت دل را مفید است **اسفنتین** گرم است بدرجه اول و خشک بدوم
و میان جامه نهند از شپش نگاه دارد و رنگ رخ نیکو کند داء الثعلب و داء الحیه و هوام کشنده و
معده و جگر و سپرز را مفید است **انجوان** گیاه گرم است بدرجه سیوم و خشک بدوم گلش سفید و بسرخ
میباشد و بعضی گویند انجوان گل بابونج است بواسیر و بثات را مفید است غلط غلیظ را نیک کند
بواسیر و قولنج و درد مثانه زایل کند **بابونج** گرم و خشک است بدرجه اول گلش سفید و زرد میباشد
صداع ارد و قولنج ریحی را مفید است طبیعت نرم کند و بیرون کرم کرداند و مشام بگشاید و قوت
دماغ دهد در آتش نشستن بچه بیفکند **بنفسج** سرد و تر است بدرجه اول صداع و موی و سرفه و حنا
را مفید است بویش زکام زایل کند روغنش چرب را ببرد شراب دافع ذات الجنب شود و کرده و مثانه را
قوت دهد **حنا** سرد و خشک است بدرجه اول اماس صفراوی و سوخته و ریش دهان بچگان را مفید است
روغن حنا درد رحم تسکین دهد شکوفه آن را فاغیة الحنا خوانند بگرمی و سردی معتدل است و خشک بدرجه
دوم ریش دهن و اماس و درد پهلو را نیک است **خزامغان** بشکل سنبل است اما برگها و ساقش از سنبل
گشاده تر بود و طبع و فعلش بسنبل مانند است **خیری منصور** گرم و خشک بدرجه سیوم گلش زرد و سفید
و سرخ میباشد و بویش دماغ را فایده دارد و بادهای غلیظ صافی کند و پرده گر بر سر بچه باشد زایل
کند و در آبش نشستن اماس کهنه ببرد شربتش عسر الولاده مفید است و حیض براند و روغنش همین حکم
دارد **دواله** معروفست در زمین آن موغان بسیار است و بر روی زمین افتاده میباشد تا کم بجای
متعلق باشد و فرح را نیک کند **زغل** بوی در غایت نرم و لطیف بود و بدماغ بسیار موافق است **ریحان**
شاه اسپرغم بچند نوع است عرب هرچه کوچک تر بود آن را ریحان و آنچه بزرگتر بود آن را ضیمران خوانند در
عهد کسری انوشیروان عادل پیدا شده و شاه اسپرغم خوانده اند سرد و تر است بدرجه اول بواسیر و دوار
و رغاف و سوختگی را مفید است و خواب آرد و حرارت بنشاند **زعفران** معروفست بسیار جاها بود
اما بهترینش کوهستانیست و با وعلی و ازان هرچه سرخی زند بهتر بود باید که رشتهای سفید نبود طبعش گرم
است بدرجه دویم و خشک باول نور بصر را افزاید و رنگ رخ نیکو کرداند و هضم طعام و تحلیل بادها کند و قوت

باه دهد و آب بسته بگشاید و تفریح دل دهد و خنده آرد و زیاده از یک مثقال قتال است بدلش بعض
مفید است و زعفران را در اغذیه و ادویه الوان حلویات بکار دارند **زنبق** گل او خوشبوترین
گلهاست در روغن پرورده اوجاع بسیار را دفع کند بتخصیص آنها که از سردی بود **سداب** معروفست
گرم و خشک است بدرجه سیوم ادرار بول کند و تحلیل بادها دهد و اصلابه را ببرد و بلغم کم کند
باغیه زیرین موافق تر بود بویش هوام را بگریزاند و صداع را ببرد و عصاره اش را بعنیا خوانند با
شیر زنان با کتحال تاریکی چشم زایل کند و آبش در خانه بپاشند کیک بمیرد و بهق و ثالیل و فالج و داء
الثعلب و عرق النسا و مفاصل را مفید است بسبیل تره خوردن قوت باه زایل کند بعضی عرب آن را فیجن
صحرایی خوانند گرم و خشک است بدرجه چهارم ضمع سداب صحرایی را دمل ان خوانند گرم و خشک است بدرجه
دویم دفع زهر هوام کند و بچه از رحم بیفکند هم بخوردن و هم باشامیدن و هم برکوفتن بخود **سنبل** معروفست
گرم بدرجه اول و خشک بدویم و مایه مشک است چنانکه گفته اند **بیت** این نکته نکو دان که تا آهوی تبت
سنبل نخورد خونش همه مشک نگردد ۲ اکلش بوی دهن خوش کند و تقویت معده و جگر و دماغ و منع
خفقان کند و ادرار بول و دفع مواد فاسده و امعا کند و با کتحال موی مژه رویاند و سنبل هندی را فوق
بیشتر است **سوسن** معروفست گرم و خشک بدرجه دویم و انچه سفید و زرد بود گرم باشد بدرجه
اول و خشک بدویم هوام را بگریزاند و خواب آرد و صداع و کلف را ببرد و بهق و درد اعضا و عسر البول
و حیض و بادها را مفید است روغنش عسر الولاده بکار برند تا زود فارغ شود و بواسیر را دفع کند و
بیخ سوسن آسمانگون را ایرسا خوانند و اخلاط غلیظ از بر و سینه برآرد و استسقا را با آب زرد اسهال
کند **سیسنبر** معروفست انرا نعناع بری خوانند گرم و خشک است بدرجه دویم پریشانی مانند صداع بنشاند
بویش هوام را بگریزاند و شپش را بکشد هوام را بگریزاند و نسا را ببرد و فواق را بنشاند و بچه مرده فرود
آرد و نخس بر د شکم ببرد و سده بینی بگشاید و حیض و بول را براند **شواما** گرم و خشک است بعراق
بسیار بود عرق النسا و وجع المفاصل بارد را مفید بود و اخلاط غلیظ را اسهال کند **شنج** گرم و خشک
است بدرجه چهارم شاخش کشوده میباشد و برگش بره ماند گرم شکم بکشد رمادش بزیت آغشته
داء الثعلب را دفع کند روغنش کژدم و رتیلا گزیده را دفع کند **فودنج** برگش کوچک و خوشبوی است
بویش دفع احتلام کند و دودش هوام را بگریزاند اکلش نقصان باه آرد جذام و قروح تر و کرم شکم
و کوش و ضیق النفس و فواق و یرقان و استسقا و کژدم گزیده را مفید است **فیل گوش** بعضی عرب بوک گوید
برگش جراحات ردیه را اصلاح آورد و اصلش کلف و بهق ببرد و چون با عسل خورد قوت باه دهد **قنط**

كل ثماشقان با كثر الوان ملون باشد ودر منهاج بقلة خوانند مرزنكوش مرزنكوش را حمق الفيل و عنقر
خوانند كرم وخشك است بدرجه سيم صداع واستسقا ولقوه وعسر البول وكشودن ريح را وفالج وادرار
حيض ودفع نفخ نهارا مفيد است منعه كرم است بدرجه دويم وخشك باول سرفه وزكام وكرفتكى آواز را
نيكو بود وخون حيض براند ودوش بلغم از سر فرود آورد نارون سنبل رومى است كرم بدرجه اول و خشك
بدويم بركش مانند معصفرست وشاخش زرد بود ساق وكل وتمره ندارد فالج ولقوه وكشادن بول
وحيض را مفيد است وجكر ومعده وسپرز را قوت دهد واز آن يكدرم بيش نشايد خورد نرجس كرم
وخشك است بدرجه اول ونيكوترين شمومات است واز حضرت رسول ص مرويست شموا النرجس فما منكم
الا وله في الصدر والفؤاد شعبة من برص وجنون وجذام لا ينذهبها الا شم النرجس شموه ولو في
كل مرة از اغذاى روح نهاده اند ودر عجايب المخلوقات كويد اكر نرجس با چشم وزغ بر سر دل زن خفته نهند
هر سرى كه در دلش بود بزبان آرد كلفش داء الثعلب وبهق وكلف وصداع وبادها را مفيد است كه چهار
درم از نركس زن حامله با عسل بخورد بچه بيفكند نيلوفر بعضى آنرا لينوفر خوانند سرد وترست بدرجه
اول درميان آب بود روز بيرون آيد وشب درميان پنهان شود ودرين باب كويد جون نكه كنم
شب ياغى كش نيلوفر ميان آب نيلوفر برآورد نيد لشت آفتاب بركش در سايه خشك كرده بر
آتش افكند بسوزد وبخوردن خواب آرد وصداع وآماس وداء الثعلب ببرد اما قوت باه ومنى كم كند بيخ
نيلوفر هندى را قل خوانند كرم وخشك است بدرجه دويم اوجاع بارد اعصاب وبادى غليظ را مفيد است
الشاير هر كياهى كه ذرو غما غذائى ودوائى كمتر است مطلوب از آن ديكر مقاصد ومنافع هر چند از آن
منافع نيز خالى نيست درين حرف نوشتن مناسب تر است از آن هفده نوع لبرينت حروف ياد كنيم ابروضم
بيخ كياهى است بر شكل آدمى نر وماده ميباشد خوردن نرش قوت باه دهد وماده اش آرزوى جماع آرد و
اثر بوقت قلع هر حركتى كه قالع آن كرده باشد چون در شراب بخورد كسى دهد همان حركت بى اختيار از
انكس صادر شود ودر ممالك طبرستان بسيار ميباشد اشنان معروفست كرم وخشك بدرجه دويم سبز
وزرد وسفيد ميباشد يكدرم از آن بول وحيض براند وسه درم از آن استسقا با سهال سازد ونيم درم
از آن بچه بيفكند وده درم قاتلست ودودش هوام را بكريزاند وآن مايه قليا واست قليا ودكشنات
خوانند كرم وخشك است بدرجه سيم بهق وجرب وفضلات كوشت را مفيد است چون با شير بحق
كرده بنقط برسد وبر زخم كژدم كزيده طلا كنند درد بنشاند اكشوث سرنه بعضى عشقه وعلقه نيز
خوانند كرم وخشك است بدرجه اول برك ندارد وطعمش تلخ بود چون با سركه خورند فواق بنشاند

وكشودن

وكشودن بول وحيض وتب را مفيد است سرط سرتش بيخ كياهى است بنفشا واقت ستيهاست
او ست ديكر حسابش را مجال دستن نرهد سرد وخشكست بدرجه اول بيخ اش جراحات تازه بهم آرد
وسان مثانه پاره پاره كرده بيرون آورد سبل دركا مشهور است وخ تيز خوانند در زمستان بنشاند
افكنند خروع بيد انجير بعضى فارسيان كرچك خوانند ودر ولايت سرد سير همه ساله زرع نمايند و
امّا در كرمسيرها يكسال زرع كنند چند سال ثمره دهد آن قولنج وفالج ولقوه را مفيد است وزياده از
دانه نشايد خورد روغنش بر سر خروس وبر خرما لند از او واز بادرما نتر دقلى خرزهره بركش مانند
برك ديدارن است كرمست بدرجه سيم وخشك بدويم بويش كيك را بكشد خوردنش بر هر كارى كند
آدمى وهمه حيوانى را در عجايب كويد كه جو خورد كرده در وقت ملاقات با عدو در روى اشكر عدو
باشد هزيمت در عدو افتد بركش بضماد تحليل اماسهاى صلب كند ودردهاى كهنه از زانو وپشت
زايل كند روناس رعناس سرد وخشك است جكر وسپرز را مفيد است بول وحيض بكشايد شودو
چاريا يا زاد بيست روز فربه كند اما آن كوشت روده ببرد غطلم كياهى است نيلى كرم وخشك
بدرجه دويم كلف وبهق وداء الثعلب وجراحات زشت وقروح كهنه را مفيد است با شكر خوردن
سعال اطفال شفا دهد آب اين كياه نيلى است ازدرالوان بكار برند قت است كرم بدرجه دو بعد
وخشك باول چون تازه بود قضب خوانند اير بر بالش اكنده در زير سر صاحب لقوه نهند شفا يابد
تخمش قوت باه دهد شير وبول بيفزايد قطن پنبه وبعضى عرب عطب خوانند دانه اش را خيوخ كويند
كرم وتر است بدرجه اول بركش اسهال اطفال باز دارد ودماد پوست جوزش قروح كهنه را ببرد
پوششت پيران وسرد مزاجان را موافق تراست دانه اش تراست ودانه اش سرفه را مفيد است مراد
قلوبه تلمه خوانند سرد است بدرجه اول وخشك بدويم وآنرا عفونتى است كه طبع را انكيزد وبركش جراحات
را مفيد است وسمه بعضى كويند كه برك عظلم است كه از او نيل كيرند وبعضى كويند كه كياه جدا است و خطر
خوانند المجعش معتدل است زنان بر ابرو نهند وخضاب را نيكوست مرتبه سيم در ذكر حيوانات اقتضاى
حكمت ازلى ايجاد خلقت حيوانات جهت دفع آفات فاسده ومهلكه كه از عفونات هوا حاصل شده ما
فرموده است تا موجب راحت نوع انسانى كه مكمل كمالات است شود چه اكر وجود حيوانى نبودى آن افات
امر انسانى را بپايه رسانيدى واورا از عروج درج كمال وعقبات باز داشتى حيات را حس وحركت داده
طلب غذا جهت بدل ما يتحلل توانند كرد وبسبب حركت ايشان آن عفونات از انسان دور تر دفع شود
وبعضى را دشمن بعضى كردانيده تا بسبب دفع حركت ايشان شود ومهر ايشان را بقدر احتياج ايشان آلت محافظت

نفس خود وجذب منفعت ودفع مضرت عدو ارزانی داشت تا سبب بقای او گردد فسبحان من اعطی کل
شیء ولا یفتقر الیه بلا زیادت ونقصان وچون ایشان از جهت آنکه انسان آفریده بعضی را در خلقت
سلیم آفرید وآنکه مضرت رسانیدن نداد تا طایع ومطاوعت بنی آدم نمودند بعضی مرکوب وبعضی حمال
گشتند وقال الله تعالی اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون وذللناها
لهم فمنها رکوبهم ومنها یاکلون وبعضی را خاصیت تعلیم داد تا چرا که مطاوعت ذاتی نداشته
بسبب تعلیم مطیع شدند وآنکه کشتند وچندی اگر مخالفت کردند واز آدمی سرکشی نمودی را ارشادی
فرمود تا بهر یک بنوعی دست برد نمود که تمامت را از پای در آورد واز فواید وجود ایشان بهره مند
شد وحد وحصر انواع حیوانات زیاده از آنکه عقل دوربین وفهم پیش اندیش بدان محیط تواند
شد قوله تعالی ما یعلم جنود ربک الا هو لیکن آنچه فهم ما بدان تواند رسید به نوع یاد کنیم بحری
وبری وهوایی وگفته اند که هر حیوانی که بر دو پای میرود مر او را چرکند ودر آن شبوده کند باشد و
هر حیوانی که چهار دست وپا رود دل بر ترویج زیادتی نهند وهر چه گوشش از سر بیرون آمده باشد
تولد کند وآنچه گوشش بیرون نیامده باشد خایه نهد وهر جانوری که شاخ دارد دندان پیش نیمه
بالا ندارد الا اشتر که شاخ ودندان پیش بالای ندارد ودر حلال وحرامی گوشتشان هر چند
در نام هر یک بر جست فتوی متعاقب خواهیم گفت اما مجملا آنچه حضرت رسول صلوات الله علیه فرموده
که حرم کل ذی ناب من السباع وکل ذی مخلب من الطیر واینقدر به تیمن ثبت افتاد والله الهادی
الی الرشاد **نوع اول در ذکر حیوانات** وآن بر پنج وجه است **وجه اول در ذکر حیوانات اهلی واینان ده**
صنف اند بر سبیل حروف یاد کنیم **ابل** شتر را بعربی بعیر وبترکی دیوه ومغولی تمکن خوانند نرش را عرب
جمل وماده را ناقه وجوان را بکر وپیر را ناب گویند ودو کوهان را فالج وشتر خوب را نجیب ویکساله را ابن
مخاض ودو ساله را ابن لبون وسه ساله را حقه وچهار ساله را جذع وپنج ساله وشش ساله را ثنی وهفت ساله
را رباعی وهشت ساله را سدیس ونه ساله را بازل وده ساله را مخلف وابن را خلف وبچه اش را حوار وفصیل
وبارکش را حموله وشیر دهنده را لقوح خوانند وبترکی نر را بغرا وماده را اینگان گویند واکثر مدد آن در
صحرانشین است وشتر جانور عجیب خلقت بزرگ هیکل کم خورش بارکش فرمان بردار است قال الله تعالی
افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت واو را حالی وذوقی است وشیخ مصلح الدین شیرازی گفته است **بیت**
شتر بشعر عرب در حالتست وطرب گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری بهم مذهب ماکول اللحم است وگوشتش
گرم وخشک است بد هضم وثقیل وغذای سوداوی غلیظ دهد وشتر را زیرکی است که چون رنجور شود برگ

بلوط خورد تا صحت یابد وچون او را مار زهردار زند خرچنگ خورد تا زهر مار در وی مؤثر نشود جگر
او دفع نزول ماء العین کند وروشنی چشم آرد وهر جا بنهند مار از وی بگریزد وبواسیر را مفید بود وموی دمش
بر ران چپ بندند تا سلسل البول را باز دارد وشتر چند نوع است لوک وبیراق وبختی وبهترین بشکل
وقیمت بختی وبارکشی بیراق وتحمل تشنگی لوک بود **بغل** استر را ترکان قاطر ومغولان لاوسه گویند
از اسب وخر متولد است آنچه پدرش خر باشد بهتر که مادرش خر بود ودر خواص بیشتر از حمار است و
در شکل بمادر ماننده تر بود وآنچه از اسب وخر وحشی متولد شود نیکوتر باشد واستر بشرق بهتر از
دیگر ولایات وبلاد بود ودراز عمرترین حیوانات اهلی است از قلت جماع چنانکه گنجشک کوتاه ترین طیور است
از کثرت جماع واستر را بچه نباشد زیرا که مشیمه اش قوت پرورش بچه ندارد وهمه پیش نکست وخروج
بچه متعذر است واگر احیانا استری آبستن شود در وقت زاییدن هلاک شود ونتواند زاییدن
هلاک شود ونتواند زاییدن جهت آنکه بر حرام از حلال غلبه دارد واز حرام وحلال متولد است الغنول
آن نیز حرام است واگر چه آن خر گور واسب طبیعی والاش ماکول اللحم نیست اما این قسم نوادر است وبر نادر
حکم نبود وآن را نیز حکم حرام است خواصش دل استر هر زن که خورد آبستن نشود وبخور سم استر با روغن
مورد آمیخته بر هر جا بمالند موی روئید وداء الثعلب ببرد ودود سم وموی شکم بیرانی بول ازن حامل
بخورد بچه مرده بیفکند پوستش زن حامله بر بازو نهد بچه اش تریان رود واگر حامله نبود بار نگیرد **بقر**
گاو را ترکان سقر ومغولان هوکر خوانند وعرب نرش را ثور وماده اش را بقره وبچه اش را عجل گویند
جانوری بسیار منفعت است ومدار آبادانی جهان با اوست وماکول اللحم است وآنچه سرگین خوار بود
آن را جلاله گویند اکلش مکروه بود چندانکه از آن عمل وخوی باز آید روغن سرگین تب را زایل کند وقوت
باه دهد ونعوظ سخت کند واگر بر ورم دغاف باز دارد وچون با سرکه ضم کرده پیش از طلوع آفتاب بر
برص مالند صحت دهد زهره اش بر درخت مالند کرم در ثمره اش نیفتد با تخم کاکنج تر بد بر کلف مالند
ببرد وسرگین کهن وموی شکم ضم کرده بصاحب قولنج دهند در حال بگشاید وچون زهره گاو با عسل بیامیزند
خناق ببرد کلیه اش بر کردن طلا کنند خنازیر ببرد وگوشتش سرد وخشک است مدر حرارت اول وگاو نر را سردی
کمتر وماده را خشکی کمتر وگوشت گوساله بهتر از سرد وبود وهم از مضرت خالی نیست وامراض بهق وسرطان وقوبا
وجذام وداء الفیل آرد وخصیه گوساله سحق کرده قوت باه ونعوظ افزاید وخونش در دیدن جمیع بود دانند
درمیان ایشان افتد گاو سیاه را با آرد جو ضم کرده بر بواسیر نهند بواسیر خنازیر طلا کنند شفا یابد بولش با بول
آدمی آمیخته دست وپای بدان بشویند تب ربع کهن ببرد ودود سرگین خشک او عسر الولاده را خلاص دهد

بر دست قوی مالند شفا دهد جاموش مغولان او خوانند جانوری قوی هیکل و پر قوت است او را در دماغ
کرمی بود که پیوسته او را معذب دارد و بدین سبب خواب کم کند و با شیر و پلنگ دشمنی دارد اغلب بهر دو
غالب شود اما زبان پشه باشد بهمه مذاهب مأکول اللحم است اما گوشت او از مضرتی خالی نیست کرم دماغ
او با نخش و با آب نمک یار کرده کلف و برص و جرب ببرد اکلش و پیش در حمام [illegible] حمار خر را بعضی عرب حمیر
و ترکان ایشک و مغولان ایلکن گویند کره اش را عرب جحش خوانند جانوری [illegible] است و از غایت
خری با مادر فساد میکند و هیچ جانوری را این عادت نیست [illegible] و طبع خر در غایت سردیست
و اکلش حرام و خواصش کژدم گزیده چون باشگونه بر وی سوار شود و خر روان گردد الم تسکین یابد مغز سرش
با روغن زیت آمیخته موی دراز کند دندانش در زیر بالین نهند خواب آرد حکم تب ربع زایل کند و
بناشتا بهتر بود و سپرزش شیر افزاید و پیهش صرع زایل کند و برص ببرد و چون با زیت بیامیزد و خنازیر ببرد
و بواسیر و مفاصل و ناسور را ببرد اکل گوشتش دفع زهر و جذام کند پیهش کهنه اخرج احات و جروح با صلاح آرد
سرگین تازه اش در بینی چکانند رعاف بنشاند و بولش بر کشتی مالند ماهیان جمع شوند خونش بواسیر ببرد و کودک
بخوید نیکوخوی کرد اند شیرش بغرغره کردن درد دندان بنشاند و بخوردن سرفه کهن ببرد و موی دمش در
میان شراب افکند عربده آرد و خر را از شیر هراسی هست که چون شیر را ببیند بر جا بایستد تا شیر برسد و او را
بخورد و در قفای بعضی خران مهره میباشد و ذکرش در اینجا آمده سنور گربه را ترکان پشک و بعضی عرب
هر و مغولان حلقون خوانند جانوری طامع است و اکلش حرام و قتلش ممنوع بوقت غضب چنان در
خشم رود که از خود خبردار نشود بدین سبب ملاحده قد ایی را گوشت گربه پرورش داد و زی تا بر خصم فرو
شود و گربه دشمن موش است و فیل از گربه هراسان بود و در مجمل التواریخ آمده که گربه را در چین تولد نیست
زهره اش اکتحال کنند در شب تیز بین شوند و نیم درم از آن با روغن زیت خلط کرده صاحب قولنج را مفید بود
و با زیره و نمک گوشت جراحات کهنه را شفا دهد سپرز گربه سیاه بر زنی مستحاضه بندند خون باز دارد
و تا نگشاید حیض نیاید گوشتش پخته بر نقرس طلا کنند الم ساکن کند و اگر بخورد بر اکلش جادوی موثر باشد
خونش بر جذام طلا کنند زایل شود گوشتش خشک کرده و سائیده بر جراحات خار و پیکان نهند بیرون آرد
و گربه دشتی را ترکان مالو گویند غنم گوسفند را ترکان قوین خوانند میش را مغولان [illegible] و بره اش را حمل گویند و
گوسفند یکساله را عرب جذع گویند بهمه ادیان و مذاهب اکلش مباح است و مفید و جانوری سلیم پر برکت
است و از حضرت رسول صلعم در برکتش فرموده کرا الغنم غنیمة و آن در هر یکسال یکبار زاید یک بچه یا احیانا
دو بچه و تا سال دیگر بیشتر نیاید و مردم از وی بیشمار خورند و روی زمین از آن پر بود بخلاف دیگر حیوانات

فأره که در هر سال چند نوبت زاید و چند بچه آرند و مردم از آن هیچ نخورند اندک بود فسبحان
مَنْ قَسَمَتْ حِكْمَتُهُ بِقِلَّةِ الفأرة وكثرة [illegible] لطفا وشفقة بعباده انه على ما يشاء قدير
پس بسبب مال حرام و حلال همین نوع است در برکت و عدم برکت و در عجایب المخلوقات آمده
که نوعی از گوسفند هست که یک دنبه بر سینه دارد و دو بر دوش و دو بر ران و یکی بر دم بعادت
دیگر گوسفندان و بر دیگر اندام او از فربهی تمام بطریق دنبه سفید نماید و در فارس گوسفندی می باشد
که دنبه اش بر گوشت زیاده است و در ین ولایت چنان گوسفندان می باشد که دنبه ندارد و انرا
جرمی میخوانند و گوشتش از گوسفندان دنبه دار لذیذتر است و گوسفند انثی از گوسفندان همان حال
است که خر را از شیر خواصش زهره او را بعسل خلط کرده نزول ماء العین باز دارد و ناله بیاض العین
کند پیهش چون بخورد بر کبیر آبستن نشود گوشتش را قولنج بسیار است صالح ترین اغذیه است و گوشت
گوسفند گرم است بل چهارم و گوشت کبش و میش از مضرتی خالی نیست و شیر گوسفند در اکثر اوقات
مفید است و دوغ و پنیر و لور و کشک و هرچه از آن سازند هر یک خاصیتی دارد و شرح هم طولی دارد
فرس اسب را ترکی آت و بعربی خیل و مغولی کری خوانند نرش را بعربی جهره و ترکی ایقر و مغولی
اخرعه و ماده یانش را بعربی رمکه و ترکی قطراق و مغولی گون و کره اش را بعربی مهر و ترکی قولون
و مغولی اوقعان و خصی را بترکی [illegible] و کامل را ترکان [illegible] و دهوار را برق و
دونده را فرد و تد و گوشتش بمذهب شافعی مباح است و بدیگر مذاهب مکروه گرم و خشک بیرحد دوم
و اسب خوش صورت ترین و خوش رنگ ترین و تیز رو ترین همه حیوانات می باشد و با حسن صورت
اخلاق نیکو دارد چون فرمان برداری و زیرکی و احتمال مجاهدت و مصابرت بران و حق تعالی بر آنکه
او را مرکوب آدمی گردانید منت نهاده و قوله تعالى وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً و
أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ و حضرت رسول
صلعم فرموده الخيل معقود بنواصي الخير يوم القيمة و در مجمل التواريخ آمده است اسب را در هندوستان
توالد نیست و در تاریخ بناکتی آمده که کثرت عددش در ترکیب و زیادتی قیمتش در عرب باشد و
بدین سبب عرب نسبت آن را اعتبار کنند خواصش دندان اسب بر کودک بندند دندانش بی الم
و زود برآید مویش در خانه بیاویزند پشه در آن خانه نرود و پیهش در خانه دفن کنند موش
از آن خانه بگریزد عرقش در زهار زچه مالند موی بر نیارد و بر بواسیر مالند دفع کند و دود زبلش
عسر الولاده را زود خلاص دهد آب زبلش رعاف بنشاند خونش در گوش چکانند درد ببرد معز

بود ترکان لجی خوانند و مغولان المان و عرب بورانیس و بزغاله راجدی گویند و در اکل حکم گوسفند دارد و بزجا نور احمق است از ین سبب بیشتر و کلار باشد گوشتش گرم و خشک بدرجه اول سرش سفید کوفته در خرقه پیچیده در زیر سر خفته نهند تا بر بلا رد سپید ار نشود زهره اش با زهره کاو آمیخته بفتیله در گوش نهند طنین ببرد و چکی بر آتش نهند آبی از و بچکد اکتحال کنند دفع غشاوه کند و جگر او را چون زن بخود برگیرد آرزوی مرد از وی ببرد و گوشتش فراموشی آرد و سودا انگیزد و کعبش سوده با سکنجبین حل کرده درد سپرز ببرد و قوت باه آرد شیر تر و نیک رنج خوب کند خصوصا زنان را پشکلش در زیر سر کودک نهند دیگر گریه نکند و اگر برخنازیر طلا کنند صحت یابد و اگر زن حایض بخود برگیرد خون بازایستد در جامع الحکایات آمده که در ولایت زنک جانوریست بشکل کاو تردیک اما سم شکافته نیست و سفید است از پوستش سپری سازند که هیچ چیز بر آن مؤثر باشد و گوشتش در خوشی طعم از دیگر لحوم لطیف تر است و لذیذتر و در خواص گوشت گوسفند نزدیک
وجه دوم در ذکر حیوانات وحشی و از ایشان چهل صنف را یاد کنیم بترتیب حروف ابن آوی شکال را ترکان خنال خوانند ممنوع الاکل است جانوری محیل و مفسد ذرع و باغ زبانش در خانه بیاویزند در آنجا خصومت افتد زهره اش بقدر دو دانگ در آب حل کرده سه روز متواتر بخورند درد سپرز ببرد شحمش صرع و جنون را زایل کند جگرش بکتحال صرع ببرد مغز استخوانش بابا بورق خلط کرده بر برص طلا کنند نکش بقرار اول آید ابن عرس راسو را بعضی عرب ام جبن خوانند ماکول اللحم است و دشمن مار و موش نهند مار و موش را بدم از سوراخ بر آورده بخورد نمک را اکثر اوقات از الحکم در دهن دارد دهنش گشاده بود تا هوا آن الم را باصلاح آرد و مرغان و کرمان در دهنش افتاده بیرون آیند و در روغن راسو نیز در دهنش دود و بشکمش فرو رود و در روده کانش را بخورد و او را هلاک کند خواص دماغ او را اکتحال کنند تاریکی چشم ببرد و گوشتش بر مفاصل بندند درد بنشاند و شحمش درد دندان کم کند و قوت بن دندان دهد کعبش از زن بخود برگیرد آبستن نشود و خونش برخنازیر طلا کنند شفا دهد ارنب خرگوش ترکان توشقان گویند مغولان تاولای خوانند و بمذهب شافعی اکلش مباح است و بعضی مذهب حرام طبع و گوشتش گرم و خشک بدرجه اول یکسال نر و یکسال ماده بود و او را مانند زنان حیض بود و چون بخوابد چشمش باز بود و چون ریخود شود فی تر بخورد شفا یابد بخاصیت سرش را سوزانیده و رمادش در بن دندان زرد و سیاه مالند سفید شود دماغش چون زن بخود برگیرد در هنگام جماع آبستن شود بر دندان متالم نهند درد بنشاند و زهره اش چون بخورند خواب

آرد و ناسر که بخورد درش برهند اثر آن حال باز نیابد سیر زنش با نبات سرفه زایل کند خونش اگر زن بخورد هرگز آبستن نشود و اگر بر کلف و بهق طلا کنند شفا دهد گوشتش قولنج و نقرس و مفاصل ببرد و نقرس دفع کند و رماد استخوانش بموم خلط کرده بموضع تشنج بندد بصلاح آرد و کعبش با خود داشتن دفع چشم بد کند و مویش در دستش نشانند دبلش در شراب بخورد هر که دهند کثرت قی آرد
ایل بز کوهی را ترکان ترش را تکه و مغولان اقوتا و عرب دغل خوانند بهمه ادیان و مذاهب ماکول اللحم است بز کوهی مانند کاو کوهی هر سال سر بیفکند دشمن مار و خرچنگ باشد زهره اش غشاوه چشم باز کند و خاصیت تریاک دارد در همه زهرها جگرش بریان کرده اکتحال کنند روشنی چشم دهد شحمش کژدم گزیده و زنبور گزیده را مفید است و قضیب و خایه اش سحق کرده قوت باه دهد پوستش سفره سازند مار و موش پیرامونش نگردند و بز کوهی را با مار دوستی بود سر بز کوهی و دم مار بهم سوخته بر بهمادش است در کف پای مالند از بسیاری رفتن الم نیابد برطاس مشهور است مانند روباه بود پوستش پوستین سرخ فام بود اکلش بمذهب شافعی مباح است و هر پوستی که اکلش حلال بود پوشیدنش جایز بود و برطاس در خواص نزدیک بروباه است پشر شلک جانوریست مانند موش گوشتش با زهر مقاومت کند و بران غالب شود چه پیش از زهر خوردن چه بعد از زهر ثعلب روباه را ترکان تلکون خوانند و مغولان هنکین بجاش را عرب نوفل گویند بمذهب شافعی ماکول اللحم است و بمذهب حنفی حرام جانوری محیل بسیار دان پر موی پوستش پوستین فرو مایکان است خاصیت سرش را اگر بکبوتر خانه افکند همه کبوتران بگریزند زهره اش دفع نزول الماء العین کند گوشتش جذام و لقوه و فالج را مفید است شحمش نقرس را ببرد و اگر در جوب انار مالند و در خانه بیاویزند کیک همه بر و جمع شوند کلیه اش دفع خنازیر کند خصیه اش بر گردن کودک بندند دندانش باسانی بر آید و بر سر بندند صداع بنشاند و خونش موی نیکو بر آرد و دمش با خود داشتن جلد زود خاماش میسر شود جلنکا بمار ماهی ماند در میان دیک بود بیرون آید بامداد و شبانگاه بطلب ذوق گوشتش گرم و تر است زنان را نیک فربه کند ختو از آن سر و مطلوب در تنسیخ نامه گوید که بعضی گفته اند که شاخ ختو سر مار است و بعضی گفته اند که سر جانوریست مثل گاو و زرد رنگ و قیمت تمام دارد و جوانش بهتر است خاصیتش زهر بر خاملش کار نکند و چون زهر در آن مجلس حاضر شود بعرق نشیند خنزیر خوک را ترکان طنغور و مغولان قاقا خوانند جانوری بی حمیت است و از بیغیرتی با ماده رفساد کند و بعضی هم بر یک ماده جهند و شهوت راند بنص تنزیل اکلش حرام است و زاینده ترین حیوانات است بیکبار شکم ده بچه آرد اهل فرس ماده اش را خوک و نر را گراز و عرب بچه اش را سوس خوانند و برخوردن مار حریص بود ما

کاوکوهی چون رنجور شود خرچنگ خورد شفا یابد و در عجایب المخلوقات آورده اند که اگر خون نهنگ را
بر پشت خر ریزد و خر بول نکند خوک در حال بمیرد و قیل از خون کرنانت خاصیت زهره اش بواسیر را
مفید است و شحمش بر موضع تشنج مالند شفا دهد و بر خنازیر و دمل طلا کنند صحت بخشد و اگر در صرع
نهند و در میان برنج زار نهند خوک بر آن برنج زار آسیب نرساند و استخوانش ناسور ببرد و پوستش
پشه را بگریزاند و بر آن خفتن بول الفراش را صحت دهد و دندان و کعبش چون سفید بود قولنج ببرد و چون
با شراب خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد و زبانش در بن درخت سیب زنند ثمره سرخ دهد و
بسیار دهد و اگر زن در صوفی بخود برگیرد زحمت نفاس از او برود و خونش بخوردن دفع صرع کند
دلدل شکور را ترکان کرپی خوانند و بعضی لجاره ماکول اللحم است مانند خار پشت ما بجثه از خار پشت
بزرگتر است چون دشمن بدو رسد از آن خارها که در پشتش بود بعضی مانند تیر بر دشمن اندازد و
دشمن را از خود باز دارد چشم چپش در روغن جوشانیده در گوش چکانند عطرش ببرد زهره اش بر
موضع موی بر آمده مالند دیگر موی بر نیارد و اگر با کبریت گرم کرده بر بهق طلا کنند ببرد سرش بریان کرده
صاحب طحال بخورد شفا یابد کلیه اش حل کرده و سوده بقدر ربعی درم با آب تخم سیاه عسر البول بخورد آبش بگشاید
خونش بر زخم سگ عقور و گزیدن طلا کنند درد بنشاند و از مرگ ایمن گرداند گوشتش دفع امراض داء الفیل
و جذام و برص و سبل و تشنج و دیگر بادها کند و بول الفراش را مفید است دماغ پوستش با زفت آمیخته
التعلب را مفید است خصیه اش با عسل خلط کرده بخورند قوت باه دهد و زبلش تب ربع و ناسور ببرد **دلق**
معروفست بمذهب شافعی ماکول اللحم است و دشمن اژدهاست گویند اژدها از آوازش هلاک شود و چشم
راستش صاحب تب ربع با خود دارد تب زایل شود و اگر چشم چپ با خود دارد معنا و دث نماید و خونش در بینی
مصروع چکانند اگر خود نمیداند بود شفا دهد و دود موی کبوتر و مار و کژدم را بگریزاند پوستش پوشش
است بر آن خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه بسوزانند موش بگریزد **رودک** ترکان برسو خوانند
هر چند او را بزنند فربه شود **زراقه** معروفست و ماکول اللحم زیرا که از شتر و گاو و گوسفند و بز کوهی متولد
عجیبه می شود گردنش شتر مانند و پوستش بر پوست پلنگ و دستها و پایهایش بگاو و دستهایش از پایهایش
درازتر و در کتب حکما از نفع آن چیزی نگفته اند از آن جهت خوشی شکل صید کنند و تحفه بر بزرگان برند
زردور معروفست و ماکول اللحم پوستش پوشش است و در خواص بلیق نزدیکست **سقنقور**
از نهنگ متولد است چون از بیضه بیرون آید اگر مایل آب شود نهنگ باشد و اگر مایل زمین شود
سقنقور باشد بسوسمار ماند است طبعش گرم است بدرجه دوم و تر باول قوت باه را مفید است

واگر آنرا در بهار صید کرده باشند همچنان بقوت تر است زیادت دهد که در دیگر اوقات اگر فربه بود همچنین
بقوت تر باشد و شکم و پایش بهتر از دیگر اعضا بود و کودکی که در خواب ترسد جگر وی از اعضای سقنقور برو
بندند ترسش زایل شود **سلحفات** سنگ پشت را فرس کشف و باخه خوانند و ترک قادرجا قلیق باقه
خوانند ممنوع الاکل است هم بر خشکی و هم بر دریا می باشد و در خواص هر دو یکی اند چون با ماده جفت کرده
گیاه در دهان گیرد و مایل ماده شود از آن مهر گیا خوانند اگر در آن حالت آن گیاه از وی بستانند و با خود
دارند مهر افزاید و هر عضوی که آدمی را درد کند مثل آن عضو کشف برو نهند صحت یابد زهره اش
صرع و خناق را مفید است پایش بر صاحب نقرس بندند درد بنشاند راست بر راست و چپ بر چپ
بخمدانش سعال بچگان را مفید است خونش چون چند نوبت بر موضع موی دستن مالند دیگر نیت نشود
و اثرش در زنان مقرر است زهره اش با عسل خلط کرده اکحال کنند از نزول آب امان دهد و چشم روشن
گرداند **سمندر** معروفست و بموش ماند است و اکثر در میان آتش بود و گوشت و پوست و موی او را از
آتش ضرر نبود سبحان من لا یعرف دقایق حکمته و لطایف صنعته الا هو و ملوک از پوست او لباس سازند
و چون پوست او چرک شود در آتش افکنند تا پاک شود زهره اش صاحب جذام خورد صحت یابد خونش بر
قضیب طلا کنند قوت باه دهد **سمور** معروفست ترکی کش خوانند و مغولان بلقان گویند پوستش
پوشش است و بقیمت ترین موینه هاست و اکل گوشتش مباح است و در خواص بلیق نزدیک است
سناد بر شکل فیل است و از فیل کوچکتر است و از گاو بزرگتر زبانی سخت خشن دارد چون بچه از و
جدا شود بگریزد از بیم آنکه اگر مادرش بر عادت حیوانات او را بزبان بلیسد تنش مجروح شود **سنجاب**
معروفست بموش ماند است مغولان آنرا کرموش خوانند و ماکول اللحم است پوستش پوشش است و تنعم
اکل گوشتش جنون زایل کند و امراض سوداوی ببرد **سنور زباد** مانند گربه خانه اهلی است اندکی درازتر از
گربه در اطراف سینه او عرقی حاصل شود آنرا بر چوبی مالند زباد بود و در میان منافذ بول و غایطش منفذی
دیگر است از وهم زباد می شود بر تنبه فروتر از آن عرق بود و از همه اندام گربه زباد بود که بوی خوش آید و طبع
زباد گرم است بدرجه سیم و در تری و خشکی معتدل بباد شرق بیشتر است **صناجه** معروفست بزرگ جثه
ترین حیوانات بری است نظرش بر هر جانوری که افتد بمیرد و همچنین هر جانوری که بر چشم او آید بمیرد و اگر
بیشتر نظر بر اندام دیگرش آمده باشد پس بر چشم آید خاصیت مؤثر نبود و آنجا که صناجه بود بدین سبب هیچ
جانوری را قرار و ماوی نبود چون صناجه بمیرد مدتها حیوانات آنجا و در او از خوردش مهیا باشد **ضب**
سوسمار جانوری بزرگست و از او در جذب منفعت و دفع مضرت حیله هاست و بفتوی ماکول اللحم است مادر

مصالح آمده که ان النبی صلعم نهی عن اکل لحم الضب و اگر از سیان پای مردی بیرون رود قوت
باه بنشاند چنانکه در آن روز بقوت بیشتر نشود و هر که دلش بخورد اندوه و خفقان از او ببرد و
هر که سپرزش بخورد از درد سپرز ایمن باشد خونش با آرد جو بسرشند و بنهند زایل شود و درشتی
چشم بیفزاید و قوت بدن و باه دهد و دفع تشنج و تشنگی کند کعبش از روی اسب دار و بربند هیچ
اسب بدو نرسد پوستش در دسته شمشیر پوشند شجاعت فزاید و اگر از آن طرف غسل سازند از
آن غسل قوت نخود دهد زبلش برص و بیاض العین و کلف ببرد و منع نزول الماء العین کند
ضبع کفتار دشتی جانوری بسیار دشمن در شب بیاید و خفتگان بجهد و بعضی حیوانات را بکشد
مغزش وجع کلی و حصر البول را مفید است دود مغزش نطفه از رحم بیرون آرد ظبی آهو را ترکان کیک
و مغولان جرم و بچه اش را غزال و خشف و رشا و شادن خوانند بهمه زبان و مذاهب ماکول اللحم است
و گوشتش گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و گوشت آهو بره معتدلست و آهو گیاه شود تلخ مانند
حنظل دوست میدارد و بر تشنگی صابر است خاص نیاز بخورد زن سلیطه دهند خلق خوش و آهوی
مشک بر شکل مانند سایر آهوهاست اما او را دو ناب بغایت بقدر پوستی آویخته بود مانند خرطوم فیل
و خورش او سنبل و گیاهای خوشبوست لاجرم خونی که در نافه او جمع می شود مشک می باشد غزال
بهتر از مشک آهوی بزرگ بود و هر سال آن خون در نافه آهو جمع شده سخت گردد و با پوست آهو
بیفتد مردم در چراگاه آهو بیابند و مشک ختنی خوبتر و نافه اش بزرگتر بود اما مشک تبتی بیشتر شد با
و مشک تاره از آن ولایت بیرون نیاورند و هوای ولایت بیرون ختا برو نرسد بوی نیکو دهد طبع مشک
گرم و خشک بود بدرجه سیوم خاصیتش بول بسته بگشاید قوت دل و دماغ دهد و دفع رطوبات کند
و بیاض العین را ببرد و دفع خفقان کند و در بیش زهرها تریاق شود اما رنگ رخ زرد کند و
بخار و دهن بینی آرد و مضرت مشک بکافور زایل شود و نوع دیگر از آهو اشقا و خوانند در حجم
بود شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی تنگ در روی بدن غلبه از سبب باد بینی باز ماند و تمامت
اصناف آهو را با کیک دوستی بود ضربان مزنکل را ترکان بیرق و کوهان خوانند جانوری
کثیر البقاست بویش سخت زشت بود چون شیران بوی شنوند سخت دم کنند و پراکنده شوند
و اگر در جامه افتد تا پاره نشود نجامد آن بوی نرشان و آن جامه نرود و او را با سوسمار دشمنی سخت
بود فاره موش ترکان سیچقان خوانند جانوری محیل و دزد است و او را انواع حیل جزیست متعقد و
دفع مضرت داشتنهاست و از فواسق خمسه است چهار دیگر کلب عقور و مار و عقرب و کلاغ اند و واجب القتل اند

وجوب

وجوب قتل آن بر تبیه که بر محرم نیز واجبست و موش قاصد خون آدمیست خصوصا بر سگ عقور
گزیده و پلنگ زده خاک بر سر عقور گزیده ریزد و بول بر پلنگ گزیده باشد تا زودتر هلاک شود
ابو طاهر خاتونی گوید شعر موش چون باز ماند از کشتن بر پلنگان زده کمین کند و موش را ان
کبه همان هراسست که گوسفند را از گرگ و خر را از شیر و موش بر چند صنفاست صنفی را فرهنگی خوانند
درم و دینار و حلل دوست دارند و دو صنف دیگر را جلد گویند و فرهی گور موش خوانند چه در تفتیح
باصره او نقصانست و قوت شامه و سامعه زیادت دارد و صنفی را فارة المسک خوانند و ما
غزال مشک میدهند و مشک او از غزال خوبتر است تا بمرتبه گویند که یکی در ده است و صنفی را ذات
النطاق خوانند و صنفی را فارة البقر خوانند و صنفی را یربوع گویند و آن موش دشتی باشد ماکول اللحم
است و دیگر نوعش ممنوع الاکل اند و در خواص همه یکسانند موش را بدو پاره کنند بر جای خسک
و غیره نهند پس سوزانند و رمادش بر آنجا طلا کنند صحت دهد و موی پاند سرش در خرقه
کتان بسته بر سر مصروع بندند شفا دهد چشمش بر کلاه دوزند بر حاملش بله رفتن آسان بود
اگر در میان قومی رود از و غافل شوند و اگر بصاحب تب در آویزند تب زایل کند موی که بر چشم آدمی
بر آمده باشد قطع کنند و خون موش در وی مالند دیگر بر نیاید شحمش که اختر یا روغن گل بر کلف طلا کنند
ببرد گوشتش بریان کرده بکودک دهند آب از دهن رفتن باز دارد و خایه اش بر زن بندند تا با او بار شد
آبستن نشود و دودش بر صاحب تب صداع بندند درد نشاند پوستش بر کلاه کنند در خانه یا و بزند
موشان از آنجا بگریزند زبلش با روغن بر داء الثعلب طلا کنند موی بر آرد و بهق ببرد و با حنظل
و بورق و شکر سرخ شیاف سازند قولنج بگشاید فرا خر گور را ترکان قولان خوانند بهم سخت مانند
باشد چنانکه از هم باز نتوان شناخت گویند خر گور ماده از سختی زایدن خایه نرینه را ان بر کند تا
دیگر او را آبستن نتواند کرد مغزش با زیبق یا دکرده زهره اش بول الفراش را مفید است گوشتش
با کلاب بر امراض نقرس و کلف بندند صحت دهد سمش جنون و صرع را زایل کند و چون بسوزانند
رمادش روشنی چشم دهد و رعاف باز دارد و خر گور را عمر دراز بود گویند که تا هزار سال عمر رسد
و در افواه است که در این چند سال خر گوری بداغ بهرام گور دیده اند فیل مشهور است بعضی مغول
انرا حامون و بعضی لعان خوانند و از بسیاری حیوانات بزرگتر است و زیرکتر و با وجود ضخامت
جثه و انکه مفاصل جز کتف ندارد سبک حرکتست و آنرا بالای سخت دراز و گردن عظیم کوتاه
وحق تعالی او را خرطوم داده است از گوشت بی استخوان و در وی قوتی چنان تعبیه کرده که همه کارها بدان

میتواند کرد در جامع الحکایات گوید بجهت آنکه زبانش کجی دارد ناطق نمیتواند شد و الا از کی
چون آدمی گویا شدی بعد از پنج سال هیجان شهوتش باشد و بعد از هفت سالگی بچه آرد و
بچه‌اش را عرب دغفل خوانند و در ممالک ایرانش توالد نیست و کثرت عددش در هندوستان
و بلند ترین افیال در اعراب باشد و فیل را با شیر دشمنی است و مار دشمن بچه فیل است و
چون رنجور شود مار بخورد صحت یابد و عمرش سیصد و چهار صد سال میرسد و هرگز بر
پهلو نخسبد زیرا که مفاصل ندارد و اگر بر پهلو خسبد نتواند برخاست هلاک شود و
بدین سبب ایستاده خواب کند و بلندی افیال زیاده از ده گز نباشد و بر پشتش بیشتر از
بیست آدم میتوانند نشست و یک فیل را با مردانی که در پشتش باشد با هزار سوار برابر نهاده اند
خاصیتش چرک گوشش در شربت بخورد هر که دهند تا یک هفته در خواب رود زهره اش به
روغن برص طلا کنند زایل شود و شحمش بواسیر جذام آرد و دندان استخوانش عاجست
و بقدر قیمتی دارد دندانش بهترین استخوان هاش است و عاج بر گردن کودک بندند از
صرع ایمن شود دود استخوانش ثمره درختی که ترش باشد یا استخوانش تلخ شیرین گرداند
و کرم و آفتاب از آن زمین باز دارد و پشه را از خانه بگریزاند تراشیده عاج بر ریش و بیخ ختنه
باشد صحت یابد بر پوستش خفتن تشنج ببرد دود پوستش بواسیر زایل کند بولش در خانه بپاشند
موش بگریزند دود زبلش قولنج ببرد **فیلک** مشهور است و ماکول اللحم است پوستش پوشش است
سفید و نرم و فیلک در خواص مانند ببر است **قاقم** معروفست مغول آنرا قاقم خوانند ماکول
اللحم است و پوستش پوشش است و در خواص نزدیک بسنجاب بود **کپی** را فارسیان بوزینه خوانند
و ترکان پیچن جانوری تیز فهم شیرین حرکات مضحکست و قابل تعلیم های بسیار و در وصفات
انسانی بسیار است چشم او را با خود داشتن بیخوابی آرد و با کحال سفیدی چشم ببرد و روشنی
زیاده کند اکل گوشتش جذام را ببرد خونش هر که بخورد زبانش بسته شود و در چشم مردم ن
نماید پوستش بغربال سازند هر تخم پخته که بدان ببیزند و زرع کنند از آفت ایمن بود **قنفذ**
خارپشت ماکول اللحم است و دشمن مار دم مار را بگیرد و سر در خود کشد تا مار سر میزند تا
تا مجروح شود چون مار سست شود خارپشت سر برکند و او را بخورد و خواصش مانند
دلدل است **کرکدن** معروفست بزرگتر از جاموش و کوچکتر از فیل و شکل گاو دارد و بر سرش
و بر سرش یکی بود و بدان شعبه بمقدار یک گز در میانش البته صورتی باشد از آن که ها

وبقیمت

و بقیمت سه هزار و چهار هزار دینار فروشند کرگدن جانوری زود خشم دراز عمر است و در عجایب
المخلوقات گوید که تا هفتصد و هشتصد سال میرسند و هیجان شهوتش بعد از پنجاه سال بود چون
آبستن شود سه سال حامله بود و دشمن فیل است فیل را با آن بزرگی و هیکل بر سر بردارد و بسبب آنکه
شعبه کج او در اندران فیل زده باشد آنرا نتواند افکندن و دو روغن فیل در چشم کرگدن فرود
او را کور گرداند و هر دو بمیرند و خورش کرگدن گیاه است خواصش عقود شعبه سرش صاحب
قولنج یا صاحب طلق در دست گیرد شفا یابد و اگر سائیده بمصروع دهند یا بتشنج یا بفلوج مرض
زایل کند و اگر تراشیده آن بریده با خاک بیامیزند و آن خاک بر جمعی خفتگان پاشند یکشبان روز
خفته بمانند و اگر بر خنازیر بر بندند و اگر آن سر را با طعامی و شرابی که در وی زهر بود برآورند قوت
سمیت زهر را باطل کند **کوشمال** از خر گور و خرس متولد شود و شکل عجب دارد و بهر دو مانند بود و از
خواص هر دو او را نصیب است **مهاه** گوزن را ترکان نوش و اسیون و ماده اش را ملاله و عرب نجدش
را جودر گویند هر سال شاخ بیفکند و از نو برآرد و یک عقد زیادت کند از یازده و او را با مار دشمنی
است و اگر در پایش اگر چه زخم تر در عقبش بود تا نخود نکند و بعد از آن خرچنگ با خراطین
بخورد تا مضرت مار در وی موثر نشود و اشکش تریاقست و مغز سرش افلاج را مفید است دود سروش
هوام را بگریزاند و دود دندان نشاند و مغز سرش با روغن ضم کرده بطلا شقاق را زایل کند
خونش خاصیت تریاق دارد در دلش استخوانی است چون بر خود بندند صداع نشاند قولنج و آب
بسته بگشاید و دود پوستش موش را بگریزاند کعبش بر پای دبر باز بندند از نیش حشرات ایمن شد
نفیلش خورد کرده دفع زهر باطل کند **وبر** حیوان بیشه است و ماکول اللحم است احیانا در مساکن ترک ما
از گربه کوچکتر پوستش پوشش است **وشق** معروفست و از گربه بزرگتر بود ماکول اللحم است پوستش
پوشش بنعم است و دیگر پوستها با وجود آن آدمی را گرم نکند **یامور** در عجایب المخلوقات گوید جانوری
شاخ دار است شکل گاو و در بیشه‌ها میباشد چون آب خورد نشاطی در وی پیدا شود و در بیشه گردد و
مستی کند و باشد که شاخهاش در میان درختان بماند و خلاص نشود تا مردم با و رسند و او را صید کنند
گوشتش در شراب بجوشد بجای انزیرک آرد و بلاهت ببرد و بر پوستش خوابیدن بواسیر دفع کند کعبش
بر پای بندند از بسیاری رفتن مانده نشود **و حبرشیم در ذکر سباع ضاره** اگر چه اکنون اکثر بنی آدم این
صفت موصوفند و وصف سیرتها بپسندند ایشان زیاده از آنکه تمام بیان از کاهی آن تقضی تواند نمود
اما چون در شکل در زمره نیستند لیکن این حیوانات چنانکه هستند خود را شمایند بمراتب برایشان شرف دارند

ذکر ایشان ناکردن اولیتر است ازین حیوانات بیست صنف یاد کنیم **اسد** شیر را عرب ضرغام و غضنفر
و قسوره و لیث و هزبر و ترکان ارسلان خوانند و عرب بچه اش را شبل گوید چنانکه حریری گفته الشبل
فی المخبر مثل الاسد پر قوت و مهیب تر و صاحب شوکت تر از سباع است هر چند شوکت ببر بیش است
اما بعضی ببر را نوعی از شیر گفته اند شیر چون صید کند از دلش قدری بخورد و باقی را بگذارد و باز هیچ
خورده خود نرود و زن حامله را آفت نرساند و هر جانوری که با او بتواضع در آید قصدش نکند و از وی
بخیل بگذرد و بر ماده غیور باشد و این صفات پادشاهانست و بدین اسباب شیر را پادشاه سباع خوانند
و با آن شوکت پیوسته کوفته در تب باشد و از دیگران اض بخورد بوزینه خلاص یابد و شیر از خروس
سفید و طاوس و آتش هراسان بود و دشمن فیل است و از بیم مورچه در نمکزار کوشد و اگر موی در چشم
میان بچه اش رود از و خلاص نتواند شد و هلاک گردد و در مجمل التواریخ آمده که شیر را در دهم تولد
نباشد خواص دماغ او را تعلیق نشاید زهره اش آدمی را شجاع و دلیر کند و با نیم صرع و داء الثعلب
زایل کند و با کحال خون از چشم ببرد و بطلا دفع خنازیر کند شحمش بواسیر و اورام حاره و دملها را
مفید است پیه چشمش با روغن گل در روی مالد مهیب نماید و فالج را ستن خان مفید است خونش علت سرطان
زایل کند بر پوستش خفتن تب ربع و بواسیر ببرد و آنرا چون بر طبل بندند از صدای آن محافلان و اسبان
ایشان برمند **ببر** معروفست ترکان آنرا یوز نارمش خوانند با شیر و پلنگ عداوت دارد و بر هر دو غالب بود
و چون رنجور شود سگی را بخورد شفا یابد و بر سه شبانه روز یکبار بچه را شیر دهد خواص زهره اش
با آب برسر صاحب سرسام طلا کنند شفا دهد و اگر زن با خود دارد بار نگیرد و اگر حامله بود بچه بیفکند بعضی
بر خود بندند از بسیار رفتن مانده نشود و اگر چربیست فرسنگ برود و بر پوستش خفتن و نشستن حب
القرع ببرد و دود پوستش هوام را بگریزاند لاموی چربی اش فالج بهترین دواییست **حریش** در عجایب
المخلوقات آمده که جانوریست چون بزغاله و پر قوتست و یکشاخ دارد در پیش سر مانند کرگدن و جوهری
در صحاح میگوید که این دابه کرگدن است جانوری بسیار رعنا و قوت و در سیستان و بلغار میباشد
خونش صاحب خناق بخورد در حال بگشاید گوشتش با قیطرون بخورد صاحب قولنج را شفا دهد دماغ بعضی
با شحمش آمیخته دق زایل کند **دب** خرس را ترکان ایق و مغولان انکر گویند جانوری اتو طلبست با
گاو و پلنگ دشمنی دارد بچه اش را عرب دیسم خوانند چون بچه آرد اعضاش در هم رفته باشد مادر چندان
او را بلیسد که اعضاش پیدا شود و از بیم مورچه هر لحظه آنرا بگوشه برد چشم خرس در دکان باز بسته
بصاحب تب ربع بندد شفا دهد زهره اش با فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی رویاند تشنج را ببرد

برص

و برص زایل کند و خونش با قصب الذریره خلط کرده بر هر جا که بمالند موی بر نیاید **ذئب** گرگ بعضی
عرب سرحان و ترکان قورت و یوری و مغولان جیفه خوانند جانوری شریر و شوخ چشم و حسود است
و ماده اش از نر بیشتر همه جانوران چون آدمی را ببینند باز پس روند الا گرگ که فرا پیش آید و اگر اول
چشم آدمی بر وافتد ظفر آدمی را بود و الا ظفر گرگ را بود و گرگ اکثر گوسفند را در سحر برد بجهت آنکه در
آن وقت سگ در خواب بود بدندان قفای گوسفند بگیرد و بدم میراند تا آنکه دور کند پس بدرد و
گرگ در هر سال یکنوبت بهیجان شهوت باشد و ماده اش نر را سخت تر از سگ در خود گیرد چنانکه
اگر در آن حال هر دو را بکشی از هم جدا نشوند خواص سرش را بر برج کبوتر خانه در آویزند گربه و دلق و هیچ
حیوانی که موذی تر از آن نباشد دخل نکنند و اگر جای گوسفندان دفن کنند همه رنجور شوند بلکه بمیرند و
رمادش بر دندان متالم نهند شفا یابد و چشمش بر گردن اسب بندند بسیار رود و چشم راستش با خود داشتن دفع
ترس از دل ببرد و چشم چپش بخواب آرد و زهره اش با کمی پاچوی مشک دفع صرع کند و اگر زن بخورد بر گیرد
آبستن شود و اگر اکتحال کنند منع نزول الماء العین کند و غشاوه چشم پاک کند و خونش با روغن جوز خلط
کرده در گوش چکانند طرش ببرد و اگر زنی بخورد دیگر آبستن نشود و مغز سرش بریان کرده بخورد قوت باه
دهد بغایتی که زن از رو نشکیبد و بر پوستش خفتن قولنج ببرد و خونش در دهی دفن کنند مگس از آن ده بگریزد
و بولش صاحب قولنج بخورد شفا یابد جگرش همه رنجهای جگر را نافع بود زبلش قولنج بگشاید و گرگ با هیچ
حال مستانس نشود و در جامع الحکایات میگوید که اعرابی گرگ بچه را بگوسفند میپرورد چون بزرگ
شد آن گوسفند را بکشت و بخورد اعرابی گفت قضیت سربها و فجعت قلبی فما انباک ان اباک ذیب
گرگ نر با ماده سگ و سگ نر با ماده گرگ احیانا فساد کنند بچه که از ایشان حاصل شود این خوانند و اگر
سگ نر با ماده گرگ فساد کند دکیم الطرفین بود و صفت این در او موجود بود **رخ** در جامع الحکایات
و تصانیف ابوریحان آمده که در حدود هندوستان میباشد و چون گوزن دو شاخ بود و بر پشت
او چهار کوهان و بر اکثر حیوانات بری فیروز شود و بدین سبب حکما رخ شطرنج را بر و تشبیه کرده اند
و او را بجز مرگ طبیعی چیزی هلاک نکند و مرگش اکثر از آنست که جانوران که صید کند در سرو شاخش
کرم در ایشان افتد و از آنجا بر پشتش می افتد و از آن مجروح گشته تا بشکمش رسد و هلاک شود یا از اولاد
بعد خود را در کوه در اندازد و هلاک شود و پوست و استخوان و زبلش همه زهر قاتلست **سیوانس**
در عجایب المخلوقات گوید که دوازده سوراخ در بینی دارد و چون نفس زند آواز مزمار دهد و بهم پیوسته بر
سرش مرغان نشینند و در پیشش حیوانات جمع شوند و آن آواز شنوند و او از ایشان بعضی را صید کند و

دیخورد ودر ولایت کابل بیشتر میباشد **شادوار** جانوری درنده است ودر عجایب المخلوقات کوید که
دو سر دارد ودر هر یکی بیست ویک شعبه ومیان همه مجوف ودر هر یکی سوراخی چون هوا بران
آید آوازی نیکو دهد وبران حیوانات وطیور جمع شوند وآن آواز بشنوند وچون او فرصت یابد
از ایشان صیدی در رباید وبخورد ومردم از آن جهت ملوک هدیه آورند وایشان او را بر کنار
باد نهند وآوازها دهد وقت باشد که آوازی چنان حزین دهد که رقت دهد **ضبع** کفتار را ترکان
تلتو کویند جانوریست کول است بکفتار فریفته شود تا کشته شود واو بر شکل خنثی است آلت نری وماده‌گی
دارد وهر سال همچنان یک الت بود بحالش را عرب فرغل کویند واو را با سگ دشمنی بود تا بحدی که
اگر سایه کفتار بر سگ افتد سگ از تک باز ماند تا کفتار در رسد واو را بخورد وبا گرگ دوستی دارد
وباهم فساد کنند وبچه که از ایشان پیدا شود اگر پدر کفتار بود بچه اش را سبع خوانند واگر پدر گرگ بود بچه اش
را غیار کویند وگوشت کفتار بچگان هم را شیر دهند واگر تمامت اعضای کفتار را در دیگی بجوشانند مرق و
روغن وهمه دردها را مفید است که از سردی بود وسرش در کبوترخانه نهند کبوتران بسیار در آن جمع
شوند وحامل زبانش بر خصم فیروز بود ودر کفتار فضیح کرده جگرش سوخته وسحق کرده با کحال
منع نزول آب چشم کند ودیده روشن کرداند ومغزش خواب آرد وشحمش در ابرو مالند بر چشم مردم شیرین
شود خصوص بر چشم زنان قضیبش خشک کرده وسوده دو دانگ از آن بکار برند قوت باه بافراط دهد
واگر بخورد زن دهد چنانکه او نداند آرزوی مرد کند وفرجش بر مجموع نهد دست نایل کند ودر حاملش
زنی تنکر دکه تا او را دوست دارد واگر بزن بندند همچنین محبوب مردم شود **غناق** سیاه کوش
را ترکان قراقولاق ومغولان سیلاوسون خوانند جانوری شکارکننده است چون سگ ویوز
قابل تعلیم وتربیت لونش زرد است وبر ونشانهای خوردتر از یوز وبزرگتر از سگ است واکثر
اوقات ملازم شیر باشد واز فضلات صید شیر خورد اما از بیم صولت شیر بخت نزدیک نرود **عنزه**
جانوری دقیق الجثه است بادیه میباشد وآنرا کم توان دید خر را از طرف دبر بکیرد وهلاک کند و
بعضی را بخورد وبعضی باقی کذارد وبعضی علما گفته اند که او زهاب دیوانست **عرفطه** در جامع
الحکایات کوید که آوازش بآدمی ماند ودر دیار مغرب میباشد احیانا در مکتب کودکان آید وسخن
کوید ایشان پندارند که معلم است درون روند عرفطه در ایشان جهد وایشان را هلاک کند **فرطیس**
هم در جامع الحکایات کوید سبعی است که از چشم وبینی او آتش بیرون آید چنانکه بهر چه رسد بسوزاند
واز دم زدنش هوا متغیر شود اما در ایام تابستان باشد وعددش اندک بود **فلا** جانوریست کوچکتر

از شغال

از شغال ودهنی سخت فراخ دارد ودر زمین نکشت چون حیوانی را بیند بر زمین خسبد چنانکه او را
نتوان دید حیوان چون بدو رسد برخیزد واو را صید کند وبخورد **فهد** یوز را ترکان پارس
خوانند جانوری نیکو خوست وبسیار غضبست وپر خواب وشکار کننده وقابل تربیت وتعلیم
ماده اش از نر تیز روتر بود زیرا که بجهت طعمه بچگان او را صید بیشتر باید کرد ودیکر سباع نیز
همین حکم دارند وبدین سبب یوز بهر سه سال یکنوبت آبستن شود ودر عجایب المخلوقات کوید
که اگر شیر وپلنگ باهم فساد کنند از ایشان یوز متولد شود همچنانکه استر از اسب وخر ویوز چون
رنجور شود سگی را بخورد صحت یابد ویوز با آواز خوش موانست یابد وشراب نیز دوست دارد
وزهره اش با عسل ونمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت یابد اکل گوشتش قوت تن دهد وخاطر
تیز کرداند خونش بر وجع المفاصل طلا کنند شفا دهد واگر بخورند بلاهت آورد دلش هر جا باشد
موش از آنجا بکریزد **قطعا** هم در جامع الحکایات کوید جانوریست بمقدار میش ودو سر دارد
ودردوندان که تمام قوتست وهیچ جانوری بدو نرسد وهر جانور که زخم سر او بیند هلاک شود مثال
دختر زیبا صورت آراسته بیاورند وبر کنار او بنشانند وپستانش کشاده کردانند قطعا می آید کر
بستان او مکیدن مست شود صیاد او را بر هم بربندد وببرند **کلب** سگ ترکان او را ایت کویند و
مغولان نوقا خوانند اگرچه بخیس وناحفاظ ترین حیواناتست اما جانوری وفادار است وصابر بر
سختی کشیدن وکرسنگی بردن وملازمت کردن ودفع دشمن مشغول شدن واز تیز فهمی در شکار
رود واگرچه کرسنه باشد از حق نعمت نگاه دارد واز ولی نعمت دور نشود ومتابعت او از لوازم
داند وعرب درین مثل در حق خدم گفته اند اجع کلبک یتبعک وخویش اندک دست بود وچون
شکمش درد کند سنبل گندم خورد شفا یابد صفت سگ شکاری گفته اند که دستها وپایهایش دراز وسرش
کوچک وحدقه هاش بیرون آمده باشد واو بهترین دانه بهترین غذا ترکیبست خواصش چشم سگ سیاه هر جا
دفن کنند خواب شود زبان سگ سیاه در موزه نگاه دارند از کزیدگان ایمن باشند زهره اش را در کحل چشم برد
وجگر سگ عقور کزیده بخورد شفا یابد مغز وشحم سگ مرده بر علت خنازیر طلا کنند دفع علت کند موش
بر مصروع بندند با هوش آید سگ وگرگ باهم فساد کنند بچه ایشان را دیسم خوانند **کلب العقور** از فواسق
خمس است و واجب القتل هر کرا بگزد تا چهل روز خوف مرگش بود بعد از آن ایمن باشد ونشان دیوانگی
آنکه بیش از چهل روز از قضیب باز کرم علول حیوانی بیرون آید ونشان مرض آنکه از آب بترسد **ماریطوس**
در جامع الحکایات کوید تنش بر مثال شیر است ودمش مانند عقرب وتیز رو است ودر مغرب میباشد و

مردم را خورده و آوازش بانک خر را ماند **نمر** پلنک را ترکان قپلان گویند جانوری قهار متکبر است
دیر قوت و تیز رو و جهنده و خوش صورت و پشتش در غایت سستی و بیکمتر الی شکسته شود او را با
مار دوستی تمام بود و با دیگر حیوانات دشمنی دارد و چون شکار کند سه شبان روز بخسپد و در
چهارم باز شکار کند و سرش هر جا دفن کنند موشان بر آن جمع شوند زهره اش اکتحال کنند روشنی چشم
افزاید و منع نزول آب کند و شحمش بر جراحات کهنه و فالج طلا کنند صحت دهد قضیبش [illegible] بخورد
تقطیر بول باز دارد و درد مفاصل نشاند و استخوانش از گردن بچه شیر خواره بیاویزند مرض نبرد
پوستش نشستن بواسیر را دفع کند **نوع چهارم در ذکر هوام و سوام از خرد و بزرگ** و ایشان بسی
نه صنفند بترتیب حروف یاد کنیم **ارضه** کرمی سفید کوچک است و گل خورد و بعد از یکسال پر بر آورد
بطعمه کنجشک شود و طبیعتش سرد و تر است و مورچه دشمن اوست **افعی** نوعی از مار است و اکثرش
ماده و کوتاه دم و در هنگام گرما بزمین فرو رود و چون بیرون آید کور شده باشد رازیانج
بخورد بینا شود و چون رنجور شود برگ زیتون خورد شفا یابد زهر اش زهر قاتل است که هیچ
علاج ندارد خونش روشنی چشم دهد و منع نزول آب چشم کند گوشتش از امراض صعب امان دهد و قوت
اعضا بخشد و استسقا و جذام و تاریکی چشم ببرد و هیجان شهوت کند و دافع زهر افعی شود و چون
با روغن زیت بپزند مانند موی برویاند و ما دیوتش داء الثعلب را مفید است ریسمان آسمان
گون یا ارغوانی بگردن افعی بندند تا بمیرد و آن ریسمان بر گردن صاحب خناق بندد شفا دهد **ابن کن**
بتازی رمله خوانند بوی ناخوش دارد **برغوث** کیک را ترکان برگه خوانند و عمرش زیاده از پنج روز
نبود خوراک او شپش است و از بوی برگ خربزه بمیرد **ثعبان** اژدها را عرب ثعبان خوانند و ترکان
و ترکان مرغل جانوری عظیم خلقت و هایل منظر و فراخ دهان و بسیار دندان و روشن چشم و دراز
بالا و در اوایل مار بوده بمرور ایام اژدها شده و شکل کو دانی و در این معنی گفته اند ع اژدها
شود ار روزگار یابد مار ** صاحب عجایب المخلوقات گوید که چون مار را در درازی سی گز رسید و
عمرش بصد سال آید آنرا اژدها خوانند و بتدریج بزرگ می شود تا چنان که در کره خشکی حیوانات از
شونده حق تعالی او را در دریا افکند و هیکلش در بحر بزرگ می شود چنانکه بالایش به ده هزار گز می رسد
و دو بیرما ماهی پیدا دوم کش سبب موج دریا شود و چون ضررش در بحر نیز شایع گردد حق تعالی
او را مرغ فرستد و باد او را بدیار یاجوج و ماجوج افکند تا خورش ایشان شود و حسن و سیرت
قوم یاجوج و ماجوج از اینجا قیاس باید کرد خوردن دل اژدها دلیری افزاید و حیوانات مسخر آکل شوند

پوستش

پوستش بر عاشق بندند عشق زایل شود سرش هر جا دفن کنند حال آن موضع نیکو شود **جراد** ملخ را
ترکان چکور خوانند ماکول اللحم است و ملخ را بسیار عدد است بعضی چهار صد است و بعضی پرنده
می باشد خواصش ملخ را بر گردن صاحب ربع بندند تب زایل شود و دودش دفع بواسیر کند و حبس
البول را بگشاید زنان دودش ناسور را مفید است **جربا** آفتاب پرست چو سر بویش با آفتاب باشد و در
اول ایام سفید باشد و در مادر زنگ تیره باشد پس زرد شود پس سبز گردد و چون قصدش کنند بزرگ
نماید خواص در میان گل کوفته سه شبانه روز در میان آتش نهاده بر محل وضع بندند زایل کند و
آنرا در بیرون ده پوست کنند و پوستش در میان ده بر بلندی بیاویزند زراعت آن ده از
آفت ملخ ایمن بود **حرقوص** در عجایب المخلوقات گوید از کیک بزرگتر است و در وقت هلاکت
دو پر بر آورد و زنان را بیشتر گزد چنانکه مورچه مردان را **حردیش** کرمی ضعیف است داو که
خورده گویند **حرم** جانوری کوچک است **حلزون** کرمیست که در میان سنگ نمناک بود
بر سواحل دریاها و رودهای بزرگ بسیار باشد و او را بر پیشانی طلا کنند منع مواد فاسد کند
حمار الفیجا خر کچ جانوری سلیم است بجهت دفع صرع بچگان نیکوست **حیه** مار را ترکان ییلان
و مغولان موغا گویند شریرترین و بسیار دهم ترین و کم خوارترین حیوانات است و از فواسق
خمسه است و واجب القتل است و وجوب قتلش چنانکه در میان نماز بقتلش مشغول می باید شد
کما قال النبی م اقتل الاسودین فی الصلوة الحیة والعقرب وقال النبی م من قتل حیة فله عشر حسنات
و روی عن ابن عباس رضی الله عنه اقتل الحیات کلهن فمن خاف ثارهن فلیس منی وقال علیه السلم
اقتل الحیة واحفر ذمة الشیطان یعنی شیطان در سر مار پنهان شد در بهشت رفت و آدم علیه السلم
را وسوسه کرد و عبد الله بن مسعود گفت هر که ماری را بکشد چنانست که کافری را کشته باشد و هر که
کافری را بکشد غازی باشد و غازی به بهشت رود و عبد الله عباس گفت کشتن مار را دوست تر دارم
که کافری را و هر چیز زهردار است همین حکم دارد و انواع مار بسیار است عرب سیاه و سفید را
ارقم خوانند و دم بریده را ابتر و بی دم را نضناض و کشنده را اهل گویند و ماده هر سال پوست را
بیفکند و نقطه بر قفایش ظاهر شود عدد نقطها مدت عمر او باشد و عمرش به هزار سال می رسد اما بعد
از صد سال اژدها شود و بر عدد اضلاع خود سی خانه [illegible] مامور شده و کرم کشش [illegible]
و این که مار پیر شود و چون کور شود و رازیانج تر بر چشمهای خود بمالد تا صحت یابد و اکثر [illegible] دارند
هلاک شود و اصناف مار بر چهار قسم است اول آنکه بمجرد نظر آدمی را هلاک کند آنرا مار قهقهه گو

و آن بدترین ماران است و در بیابان مصر بجانب مغرب و کوه ختا و ترکستان میباشد و آنکه مقام
بیرون نمی تواند آمد چندانکه او آز سنگ برسد از آن ماران بمیرد قسم دویم انکه باو از آدمی را هلاک
کند قسم سیم انکه زهر نیش قسم چهارم انکه زهر نیش زند و قسم زهر دندان بر سه منقسم اول انکه چون
زهر زند مجال مداوات نباشد و در حال بکشد دویم انکه دوا پذیرد اما تمام نخواهد سیم انکه زود
دوا پذیرد و از صنف زهر دار شاه مار بتر است و زهر او را علاج و درمان نیست و او درازی بر
سه گز بیش نباشد و بر سرش خطوط سفیدی باشد و بر هر زمین که بگذرد سبزی نروید و مدتها بر
آنجا رستنی نبود و هر پرنده که بر بالای او پرد فرو افتد و هر جانوری که آوازش شنود بگریزد و یا
بمیرد و خواص اجزای مار گوشتش بخوردن دافع جذام بود پوستش در حواس قوت جوانی دهد و
جذام و داء الثعلب و استسقا و بواسیر ببرد و چون بعد از اکل گوشتش روغنش را با نمک بر بواسیر
طلا کنند شفا دهد پوستش در ظرف مسین سوخته و سحق کرده میل و در چشم رابرد اکل فلوش
هر یک یکسال از درد چشم امان دهد بیضه اش در دهان سوده بر برص مالند دفع کند **خراطین**
کرمی سرخ است در زمین نمناک بریان کرده با نان خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد و خشک
کرده بخورند زردی یرقان و عسر الولاده در حال وضع حمل دهد رمادش با روغن بر سر نهند موی دراز
و اگر این کرم در مقعد نخی بندند چنانکه او بند اندازد روی جماع کند خراطین با عاقرقرحا و فرفیون اجزای
مساوی کرده در روغن زیت بپزند و بر قضیب طلا کنند قوی کرداند و قوت باه بیفزاید **خنفسا**
خوردوک کوکاد از کان قنفور خوانند جانوری لجوج است از عفونت سرگین خیزد و نوعی از آن کثیر البقا ست
اند در زیت جوشانند بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و اگر در گوش بچکانند طرش ببرد و اگر دو پاره
کرده در طوی تیش میل الکحال کنند از رمد خلاص دهد خنفسا چون در میان حلقه و آب بود هر دایم که
او را بخورد بمیرد و اگر از بر عزال افکند عزال بمیرد و از کوکا رنوعیست که سرگین کو دانی دار آن را جعل
خوانند از عصر بات بیهوش شود و از کندها با قرار دایی رمادش در ریشهای معظم دو تر است
دود کرم بانواع است یک نوع را که دو سر خوانند کرم است به رنجبر اول و خشک بر قوم اما سها و بواسیر را
مفید بود **دود القرع** کرم پیله را فارسیان کناع خوانند طهیر الدین فاریابی گوید **بیت** کناع هر چه بخورد
جگر تنیده بود * مجلس یکه این اطلس است و آن سیفور * و آن کرمی ضعیف است بلطف ایزد صانع بیچون
و خالق کن فیکون که از لعاب کرمی چنان ضعیف ثیابی چنین لطیف پیدا میکند سبحان الخالق و تعلو کبیرا
تخم آن کرم کوچک تر از دانه خشخاش است بوقت بهار چند روزی آن را در صره بسته زنان در زیر پستان

نگاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکت در ایشان پیدا شود پس بر طبقی نهند و برگ توت بتراشند خورد
کرده بر سر ایشان ریزند و هر روز میفزایند و ایشان بآن خورش بزرگ می شوند تا چند مدتی کوکه
سه شبان روز بچند باز بخوردن مشغول شوند و بر خود می تنند تا مقدار بیضه کوچک کردانند
و هر چند جرم آن بیضه کوچکتر بود ابریشم نیکوتر بود و اگر هوای خوش بود آن بیضها با آفتاب خشک
کرده ابریشم کشند و اگر هوا مقیم و غمناک باشد کرم بیضه را سوراخ سازد بیرون آید و پر برآورد
و در آزیش کرده شده تخم بیفشاند و بمیرد و طعمه مرغان شود اما بیضه که سوراخ کرده باشد فیا
و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر در وقت پیله بستن بد فعلی کنند در پیله نرود برگ توت سیاه
بخورد ایشان دهند در پیله روند و ابریشم کرم و خشکست بدرجه اول دل را قوت دهد و تن را فربه کند
و سوخته رمادش نور چشم بالکحال افزاید **دیک الجن** در عجایب المخلوقات گوید که در بستانها باشد اگر آنرا
در شراب کهنه افکنند تا بمیرد و در کوزه نو نهاده و سرش گرفته در هر خانه که دفن کنند هوام و سوام در آنجا
نیاید **دیلمات** بعضی فرس سرزنک خوانند و قزوینه خرز رخوانند چون آدمی را بزند آب بناید خوردنا هلاک
نشود **دراریخ** کوکاراست که با سرخی و سیاهی زند کرم و خشکست بدرجه سیم و زهر قاتلست هر که بخورد
اگر زنده بماند مثانه اش ریش شود و بولش بسته گردد چشمش تاریک شود و در قضیب و زهار ریش و ورم
خیزد و عقلش نقصان پذیرد و از سه نوبت بر صاحب تب ربع بندند شفا یابد و دراریح را در مغزها
یابند و بر کلف طلا کنند ببرد و آنچه در میان گل باشد در روغن زیت افکنند متلاشی شود بسر داهی مالند
که بال برنمی روید در آن از کرم بیفتد و دراریخ در طلا جرب و قوبا و بهق و ثالیل و برص و سرطان
مفید است **رتیلا** نوعیست از عنکبوت و بهند شده قراونه او را ونهر خوانند چون برانام آدمی گزند درد و
درد بیقرار دهد جهت آنکه دست و پایش تیز مانند نیش است و زهر دارد و زنک رخ زرد کند و درد سر و
بیخوابی آرد و قاتلست و باشد که بی اختیار نعوظ آرد و منی جدا کند و علاجش غایط انسان بود که بیاشامد
و در تنور گرم نشیند تا عرق کند شفا یابد **سام ابرص** کرپاسو د رقیست کوچک سر دراز دم قتل او ثواب کا
خوانند جانوریست که بهر جا که برود درد عظیم دهد و باشد که بکشد و در وصفش گفته اند که قتل او برا زاد
کردن شده است و در هر خانه که زعفران بود نرود آن را بر صاحب تب ربع بندند تب زایل شود گوشتش بکوبد
کژدم
کزیده مالند زهر بیرون دهد و اگر بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون آرد **سرفه** درخت صفت دود نان
دارد که هم چیز بنا نهاسوراخ تواند کرد **مس** آفت کوشته غلط است **شپش** شپش غلط است و از آن نوعیست
کرد در جامهای پشمینه افتد قراونه لزلخوانند **شبتاب** کرمیست که در شب چون چراغ نماید و اگر آنرا در اطلاق ...

صرصر تا توان را بجوید روغن بتر کوبند بواسیر دفع کند و زهر هوام را مفید است سوخته و سائیده با اما
آمیخته اکتحال کنند تیزی نظر آرد و با زهره گاو آمیخته ظفره ببرد عظایه مانند حربا است اگر آنرا در خرقه
بندند و بصاحب حمی ببندند در آویزند تب زایل کند و از آن صغیر است مانند یاقوت سرخ اگر آنرا بر خوانی بگل کنند
هر طعام که در آن خوان نهند تلخ شود و او بزمین و کوه بکثرت می‌باشد عقرب کژدم را ترکان چیان خوانند
زشت ترین و موذی ترین حشرات است هشت پای دارد و چشمش بر پشتش بود و بچه‌اش از پشتش بیرون آید
و بچه‌ها شکم مادر را بخورد پس بیرون آید و روان شود هر چه سر من بیان آید بهم نیش برد
زند او را در ظرفی سر گرفته در تنور نهند تا رماد شود و بنمل الکوا ان آن رماد بخورد سنگ مثانه خورد
کرده بیرون آرد رماد بروغن آمیخته بر هر جا نهند موی برآرد و همچنین شکم‌هاست اقلاج را مفید
و دود عقرب دیگر عقارب را از آن خانه بگریزاند عقارب را خشک کرده و با سرکه ضم کرده بر برص طلا کنند
صحت دهد عنکبوت که ترکان اورمچک و مغولان آهین خوانند و آن بر چند نوع است و کرم جهت
دام مگس میسازد و خورش اوست نر تارتنی و ماده پود عنکبوت را در خرقه سیاه بسته بصاحب حمی در آویزند
تب زایل شود و او را سوده در شربت بصاحب تب بلغمی دهند در حال تب ببرد و او را سوده بر موضع خون
بازایستد و دود شبیه را از خانه بگریزاند قنیسه او بر جای خون برآمدن نهند امساک کند فرهاوش
مانند کواسب آنرا با سرکه بخورند علوق پیش از حلق برآرد و اگر زن بخود برگیرد از اختناق رحم ایمن شود
اگر سحق کرده بر احلیل نهند از عسر البول امان دهد و اگر بخورند هیچ کژدمی بر ایشان موثر نشود و اگر بیش از
خواب با باقلا خورند تب ربع ببرد قراد که ترکان کنه خوانند و اگر آنرا در دهان بچه که هنوز غذا نخورده
بود بکشند چون آن بچه بمردی و بلوغ رسد و آب بر دهان نگیرد و بر گوسفندان گو از ان باشند همه قتل
و بمیرند قرمز کرمیست مانند کرم پیله برخود نسیج کند و زود بمیرد و بعضی بیرون پرد و تخم افشاند از
آن نسیج کرده او تخم قرمزی سازند و در گرجستان بسیار است قرنبی ما ریا انس ترکان کاری خوانند
جانوری گزنده و زهردار است قمل شپش را ترکان بیت گویند و مغولان بوسوته از عرق و چرک متولد
شود و رنگش برنگ مقاش بود تخم او را عرب صواب و عجم رشک خوانند و اگر خواهند که بدانند که در شکم
حامله پسر است یا دختر شیر حامله بکف دوشند و شپش در وافکنند اگر بیرون رود بچه دختر است و اگر پسر
است زیرا که شیر دختر تنک بود عبور از آن تواند کرد و شیر پسر غلیظ بود کی رنهد و این امر قیاسیست
و حقیقت آن خدای تعالی داند ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام نیر مانند کاست
شر و خبر آنرا کی نیش ... و از آن زخم برپوست ... و دم انگیزد نمل مورچه را ترکان جومالی خوانند و مغولان

تارنغا

تارنقا و در کلام مجید قصه سلیمان عم با مور طولی دارد که در سوره نمل مشهور است و مور ممنوع الاکل
جانوری حریص و موذی حریص تر که اگر چه داند که عمرش یکسال بیش نخواهد بود چند ساله آذوقه جمع کند و مور را
قوت شامه در غایت بسیار است و اگر ایشان دانند که یکی از مورچگان در جمع آوردن رزق کاهلی مینماید
برو غلبه کنند و او را بکشند و اگر جای نمناک باشد تخم را پاره کنند تا نروید و در روز آفتاب بیرون آرند
تا خشک شود باز بجای خود برند و دانه گندم را دو پاره کنند و دانه کشنیز درست نهند بسبب آنکه گندم کشته
و کشنیز درست سبز نشود فسبحان من الهم النمل و قایق هذا المعنی لاصلاح احوالها بیضه مور سحق
بر هر جا طلا کنند موی برنیاید و مور در آخر عمر پر برآورد و متصور آنکه او نیز چون مرغان دیگر پرواز
تواند کرد طیران کند و طعمه طیور شود و از اینجا گفته‌اند اذا اراد الله هلاک نملة نبتت لها اجنحة
ورل در عجایب المخلوقات گوید مانند وزغ و سام ابرص سرش کوچک و دم دراز و تیز رو تر از ایشان و بجثه
از ایشان بزرگتر و دشمن سوسمار است و بر هر دو غالب شود و گوشت و شحمش زنان را سخت فربه کند شحمش
با شکر و آرد جو و گوشت بره بریزند و آبش بیاشامند فربهی تن دهد رماد پوستش با سرکه
خلط کرده بر عضوی که طلا کنند صحت دهد زبلش کلف برد سوده اکتحال کند بیاض العین زایل کند
و در منهاج گوید که نوعی از سقنقور است وزغ مانند خر کلاش است و زهردار است و واجب القتل است و در
مصابیح بروایت ام شریک از رسول عم مرویست ان رسول الله امر بقتل الوزغ و قال کان ینفخ علی نار
ابراهیم عم یعنی بوقتی که ابراهیم را نمرود در آتش افکند وزغ بر آن آتش دم میدمید تا سوزنده تر شود قال
النبی عم من قتل وزغا فی اول ضربة کتب له مائة حسنة و فی الثانیة دون ذلک و فی الثالثة دون ذلک مروع
همجا آفتا ور ... اشجار است وجه پنجم در ذکر حیواناتی که بعضی از اعضاشان با آدمی میماند از ایشان یازده
صنف که در کتاب مطالعه کرده و از راویان معتمد القول مشاهده نموده و استماع رفته ایراد کنیم اسبادم
در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین نوعی از حیوانست دراز بالا ایش مانند اسب و تن مانند آدمی و دو
پر دارد که ... رفتار شان می شود خرس سار هم در آنجا آمده که از خرس و آدمی متولد می شود و بشکل و نطق
مانند آدمی و بر بسیاری موی بر اندام مانند خرس اما از عقل و تمییز بهره ندارد و سخنش نیز مفهوم نمی شود
دد دیگر هم در آنجا آمده که در جزایر بحر چین نوعی از حیوانست که یک تن دارد و دو سر و چهار دست و چهار
پای چنانکه دو آدمی بهم نشیند و آوازشان مانند مرغانست اما معنی دارد و از تیزی گفتار شان مفهوم و
معلوم نمی شود و در سیر الکتب شیوع دواب بر چهار دست و پای روند و چنان نماید که حیوانی روان شده
و حیوان دیگر بر پشتش خفته و چون بدین دست و پای مانده شوند آن دیگر روان شود زاغ سار در

عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که از هند بجهت خلیفه حیوانی آوردند سر او بشکل آدمی و تن ما
نند بود و کلمهٔ چند تلفظ میکرد که مفهوم نمی شد **سکبار** در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده
که بجزایر هند و زنگ نوعی حیوانست سرش بشکل سگ و تن مانند آدمی که دو روی دارد و یکی بشکل سگ
و یکی مانند آدمی ایشان حیوانات خورند و بعضی از حیوانات بر ایشان غالب شوند و ایشان را
طعمهٔ خود سازند **سلحفانی** در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر هند نوعی حیوانست که روی بشکل
آدمی و تن مانند سنگ پشت دارد و دو پر دراز است **طایر** در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک
آمده که بر جزایر بحر چین نوعی حیوانست بر صورت آدمی و بزیادتی دو پر دارد و طیران کند و ناطق است
اما سخن آن قوم مفهوم نیست و بجثه قدر کودک پنج شش ساله باشد **عربه** در جامع الحکایات گوید
در ولایت یونان نوعی حیوانست رویش مانند آدمی و دو پر دارد و دمی دراز و در کوهها آن بر خود سا
سازد و با آدمیان انس گیرد و رقص کند **فیل نار** در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین
نوعی از حیوانست که بشکل فیل باشد و خرطومی دارد و دو پر که بدان طیران کند و هم دو پای براه
رود و هم چهار دست و پای دود و بعضی علما ایشان را از حیوان و گروهی دیگر از جن شمرده اند
مار سار این را مار خندان گویند و در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده که پسر پادشاه چین
که صفت دختر پادشاه مصر شنید نادیده بر او عاشق شد پیر شی رسولان فرستاد و دختر را جهت پسر
خواستگاری کرد و التماس باجابت مقرون نشد پادشاه چین خواست که بمکافات او را آسیبی رساند
جهت بعد مسافت لشکر کشیدن و حرب کردن میسر نبود متفکر شد و زیرش تدبیر کرد و چند کنیز صاحب
جمال را در صحبت معتمدی بمصر فرستاد و فرمود که آن کنیزکان را در مصر بخرابات نشانند و هر که با ایشان
مباشرت میکرد منی او را در شیشه جمع میکردند تا آنکه منی بسیار شد آن را با ادویه که مناسب میدانست
ضم کرده و در خانه در شیشه ها نهاد و آن معتمد غیبت کرد و آن منی در شیشه ها ماران شدند سر بشکل
آدمی و تن مانند ماران هر که ایشان را میدید چندان میخندید که هلاک میگشت و بدین واسطه اکثر
اهل مصر و ولایتش هلاک گشتند و خرابی عظیم بحال آنجا راه یافت و بدستور پادشاه تدبیر کردند
چنانکه منکی چند حاصل کردانید چند آنکه آواز منک میرسید ماران میمردند و آن ماران بر بیابانها
و خرابها گریختند و از بیم آواز منک بیرون نیارستند آمد و بدین سبب منک در آن ولایت مغرب سنت
و در مصر و حوالی او از آن وقت باز خرابات نیست و بعضی از آن ماران بولایت ترکستان بکوه حیات
هستند **نسناس** در سیر النبی و قصص الانبیاء آمده است که نوعی حیوانست بر هیأت آدمی که ایشان را

مالوف

مالوف میخوانند شکل زیبا دارد اما ناطق نیستند مردم ایشان را بگیرند و با ایشان دخول کنند و از
ایشان فرزند آید اما ناقص بود و در ولایت مصر نوعی از بوزینه است سخت شبیه است بآدمی و آن را
نسناس میخوانند و بجثه از بوزینه بزرگتر است اما همهٔ اندامش موی است و دم دارد و نوعی مالوف که ذکر ایشان
رفت بخلاف این نوع بوزینه اند و در حد شرق میباشند و دم ندارند و موی بر اندام ایشان هم بر
عادت مردم است و شکلی زیبا دارند و پیش عجم بنسناس مشهور است والله اعلم **نوع دوم در ذکر**
حیوانات البحری و ایشان را احد حصر الا الله نیست و مجملش آنکه هر چه شش دارد بمدد جذب هوا بر خشکی تعیش تواند
بود و هر چه شش ندارد جز در آب نتواند بود و از ایشان آنچه در کتب اطبا قدیم و دیده و شنیده بیست
پنج صنف را بترتیب حروف ایراد کنیم **انسان** آدمی آبی همچنین مانند است بآدمی بر ستا الا آنکه دم
دارد و بجثه کوچکتر است از حضور ایشان در دریا و رزان از دریا خرمی قرابه و آن را سبب آرام دریا دا
اگر چه بر سبب حروف چند بر ایشان مقدم بایست داشت اما بجهة الفاظ انسانیت ایشان را مقدم
داشتیم **اسفنج** جسمی بحریست نرم و بجیلهات مانند کرم است بهر جراحت اول و خشک بدوم چون کم
کند جراحات کهنه را و تازه را مفید بود و چون بسوزند و بر موضع خون آمدن نهند خون باز دارد
اطفار الطیب حیوانی بحریست گرم و خشک بدرجه دوم خلط غلیظ را نیک کند و درد جگر و معده
و خفقان و امراض رحم را مفید بود بخور دادن مصروع را بهوش آرد **بقر** گاو آبی بر چند صنف است و گویند
یک صنف را سرگین عنبر است و این روایت ضعیف است **تمساح** نهنگ ترکان ناوت و مغولان بلغی خوانند
ممنوع الاکل است و در شکل کریه منظر و بعضی اندام او بسوسمار میماند و دهنی سخت فراخ دارد و بر نیمهٔ بالا
چهل دندان دارد و بر نیمهٔ پایین بیست دندان دارد و حرکت دهنش نیمهٔ بالا است بخلاف دیگر حیوانات
و پشتش مانند سلحفات است و چهار دست و پا دارد و سر عظیم طولانی دارد و دمی سخت دراز و طول بیشتر
کن میباشد و سرش بیرون از ثلث تنش پیوسته کرم در دهانش افتاده بود و او دهن گشوده نگه بود تا هوای آن
المکتر کند و مرغانی که ایشان را عصافیر التمساح خوانند کرم از دهانش بیرون برند و در رود نیل بسیار بود اما
در شهر مصر و حوالیش با فسون حکیمی که آن حدود آن را بسته اند اما قدر نیزاد و آن قدر زمین نیست
و در تاریخ مغرب آمده که او را دو بر نیست اما ذکر و فرج دارد و بر آدمی و بعضی حیوان ظفر جاموس و شیر و زنبق
بخوردن اما جاموش و آن را بزخم سر یک خاصیتی دفع رمد و بیاض العین مفید است و دندانش با خود
داشتن قوت بقرابی پوستش بر مفاصل نهند الم نشاند شحمش بر عصبه مالند درد ساکن کند و زهراش
اکتحال بیاض العین ببرد و جگرش مصروع ببوید زایل شود **حریث** و مار ماهی از زهر دو مثلی است و نحو

او ملح بود گوشتش را از صافی کند و قوت تشش و باه دهد زهره اش جنون زایل کند ۵ ابو چهار سر در
عجایب المخلوقات گوید در بحر هند جانوریست که چهار سر دارد و دو پر و او زهایل کند و حیوانات بحری خورد
و در خشکی نیز چند گاه بود و کسی نداند که چه خورد ۵ عموص کنجار و حیوانی ضعیف است سرطان خرچنگ را
گویند سر ندارد دو چشمش بر کتف است و دهن بر شکم و هشت دست و پا دارد و بیک پهلو رود و ممنوع
الاکل است چون سخت وزد بوی بمشتش برابر با دیبا و تن ما ساکن شود و اگر آنرا از درخت ثمر دار بر بندی
ثمره اش از آفت ایمن شود و پیکان و خار که بی شواری از جراحت بدر آید چون خرچنگ در روغن الذرنفی
بیرون آید شحمش صاحب سبل را مفید است چشمش بر خفته نهند خوابهای خوش بیند و آنرا از مهد بچگان آویزند
بچه خوشبوی شود و اگر در زیر صاحب تب ربع بسوزانند تب زایل شود با کافور و عنبر آمیخته بیت نوبت بر
مرض خنازیر طلا کنند شفا دهد صنفی از آن بر مثال ما راست سر آنرا سایده بر بهق و کلف مالند شفا دهد
و سفیدی چشم و موشی زایل کند و ریشها و جرب را صحت دهد و از آن دیگر صنفی هست که انرا اتباع خوانند
چون از آب بر دارند سنگ شود و در روحیوانیت نماند و در درد چشم را مفید است سلحفا هم بر خشکی میباشد
و هم بر تری و آنچه در بحر میباشد عظیم قوی هیکل میشود تا بمرتبه که مثل جزیره مینماید و در خواص بری و بحری
یکسانست سمک ماهی را ترکان بالق و مغولان صفاسون خوانند و اصناف ماهی بیشمار است بزرگش را
عرب حوت و نون گویند و آن بمرتبه بزرگ میباشد که دریا وزان میگویند که طولش از یک فرسنگ و دو
میگذرد و کوچکش بمرتبه که مرئی نمی شود و صنفی نامی مخصوص اند و گوشت همه مباح است مرده تبعر
اول و در خواص متفاوت و هر چند آب شیرین بود ماهی خوبتر بود و دندان ماهی را جهت نکویی شکل قدر
و قیمتی بود و اکنون از آن سی و هفت صنف که مشهور است یاد کنیم صنف اول ما لانی خوانند گوشتش تمام
چرب و خوش طعم بود ۲ ارنب سرش مانند سر خرگوش و سیاه و ش مثل ماهی و زرد و دندان دارد و اخراب
مثل برف اشان کلف و بهق را مفید است سرش چون بسوزانند و با پیه خروس خلط کرده بر موضع داء الثعلب
مالند موی رویاند ۳ اطم فلوس ندارد و گوشتش مانند گوشت گوسفند سفید لطیف و باقی سرخ بود و ریش
مانند خوک است و فرجش مثل فرج آدمی در بحر چین میباشد ۴ البون گوشتش نیکو و خوش طعم بود و اگر دو
دشمن با هم بخورند دشمنی با دوستی مبدل گردد ۵ بال طولش چهار صد یا پانصد گز باشد ماهی بسیار فساد است
و در بحر زنگ میباشد ما خوتعا ماهی کوچک ذبقی ریک کز برای آن مسلط کرده است که گوشتش بدندان گیرد
و رها نکند تا هلاک شود و هم از این صنف ماهی بجا که طول دارد و عنبر میخورد و بدان هلاک می شود تا
بکنار افتد ما عنبر که از شکم او بیرون می آید بوی بزیان زفته میباشد و کمتر از عنبر فرنگی نیست ۶ تفل ماهی بود

خلقت

خلقت است از حرکتش دریا را چنان موج میخیزد که کشتی را بیم غرق بود ۷ دراقن ماهی بسطیت و طعم خوش
دارد و نادرها بجد و دبردع بسیار است بنقل صور الاقالیم ۸ دلفین غریق رهانت و ماهی بزرگ خلقت
و دو پر دارد و چون در کشتی بغرقاب نزدیک شود بر روی آب آید و پرها بگشاید و مانع عبور کشتی شود
و اگر کشتی غرق شود غریق بر پشت خود جای دهد تا دست در دمش زنند تا ایشانرا بخشکی برساند دریاوردنا
چون او را مبارک دانند هم در بحیره مصر بیشتر از این نوع میباشد ۹ دو بیان صنفی مشهور است گوشتش با
نخود سیاه پخته بخورند شکم پاک کند و قوت باه دهد ۱۰ دعا دعا ماهی کوچک است در غایت سردی چنانکه
بوقت سردی آ و صیاد در دست کند و رسن از دستش بر بابین و صیادان بدین سبب رسن دادر رجا
سخت بند کرده بماهی افکنند و تا آن ماهی نمیرد این خاصیت از و زایل نشود و در امراض حاره مفید است
و هر جزوی از آن که احتن زوجین با خود دارند بالحطار از هم نشکیبند و در نیل مصر بسیار است ۱۱ دامر ماهی
مبارکست و نیز غریق رهانست چون ماهیان بزرگ قصد کشتی کنند دماغ ایشانرا بگیرد و رها نکند تا
هلاک شود ۱۲ اسر طولست و یک گز است و خرطومی بزرگ دارد مانند پیکان اکثر حیوانات را کند بیک بار
۱۳ سرخ گوشتش فربه و خوش طعم بود اما در روز اکلش بوی نماست نباید خورد ۱۴ سیاه شکل کلا
بمزی تر کمانانست چون صیاد قصدش کند خون سیاهی از درونش بیرون آید که پیرامونش آب سیاه شود
و هر چه با آن رنگ کنند متغیر نشود ۱۵ سی عادش ماهی مشهور است بر بحر بیت المقدس میباشد رمادیوش
نور چشم دواب بیفزاید ۱۶ سمایش ماهی معروفست رماد سرش گوشت زاید ریشها بقرار آرد ۱۷ شنوا
یک گز دراز تر است و گوشت نیکو دارد و در دجله بصره میباشد چون آدم بیند قریب ده گز بر جهد تا از
آدم خلاص شود ۱۸ شیلان بر خشک دو روز زنده بماند و وقت پختن اگر سر دیگ محکم نگرفته باشد
درون دیگ بر آتش شود و از ما ماهی اثر نماند ۱۹ سیلم ماهی نرم اندام است محکم استخوان و لذیذ گوشت ۲۰
صبر ماهی کوچکست ۲۱ طایر ماهی است بمقدار یک گز و در بحر هند میباشد روز بیش بیوم مانند است شب
بیرون آید و طیران کند و در تاریخ مغرب گوید ابو الخطاب گوید گوشتش بغایت خوش طعم بود ۲۲ تریخ ماهی
مشهور است در بحیره از جنس نیکو باشد هر مستی که آنرا بوی بخیار شود گوشتش روشنی چشم آرد و پیه
آب باز دهد و قوت باه دهد و زهره اش دفع خناق کند ۲۳ عروسک قریب نیم گز میباشد و نزدیک
بقنقور است و دوش مانند بادمی و دو دست دارد در بحیره فارس نیکو میباشد ۲۴ عشت ماهی خوش
طعم است و نادرها از آن بسیار میباشد بنقل صور الاقالیم ۲۵ قاطوس ماهی عظیم خلقت و کشتی را از
آن خوف تمام بود و دریاوزان چون او را ببینند دکوپی از کشتی بیاویزند تا آن ماهی بیند و کشتی را

آسیب نرساند ۲۶ ماهی بزرگ خلقت است چنانکه استخوانهای آنرا بر دهانه قنطره سازند تا مردم
بران بگذرند پیه آن برص را ببرد ۲۷ ماهی قوی هیکل است و سری عظیم دارد چنانکه کسی را بآن سوراخ
کند دریا و دندان چون اره دارد چند پوست هم جنس ایشان بر کشتی بندند زخم او بران پوست موثر
نشود ۲۸ کوسج پر پشت استخوانی دارد چون تیغی و حیوانات را بدان هلاک کند در دریای
آسیب نرسانند چون ساحل نزدیک باشد بر زمین جهد و حیوانات را زخم زند و او دائم بر
همان شریر است که شر را از خشکی اگر او را در شب صید کنند بشکل جگر سیر تازه خوشبوی در اندرونش
بود و اگر در روز صید کنند هیچ نباشد ۲۹ مدور بزرگ پلنگ و دهنش مانند دهن سگ دریا
و دهانش بر پشت است ۳۰ منشار از کوه تا دمش بر پشت دندانهای استخوانی دارد هر یک
د دکن و دو سر دارد هر یک بقدر رده گز بهر جا که آید البته پاره کند و کشتی را از وخوفی عظیم است و
در بحر زنگ میباشد ۳۱ موسی نیم تن است مرویست که موسی با یوشع بن نون ماهی بریان کرده
داشتند بر کنار بحر مغرب یک نیمه از آن بخوردند و یک نیمه در آب افکندند حق تعالی او را همچنان
نیم تن زنده گردانید و آن ماهیان از نسل اویند و آن صفت را متبرک دانند و تحفه برند ۳۲ فرسیل
در بحر هند ماهی است که اگر با آب دهن او چیزی بکاغذ نویسند جز شب خوانا باشد ۳۳ دوزنامرنی
در حد و دجله و قوارق ماهیانند بطول صد باع و دو بست باع کشتی را از ایشان خوفی عظیم است اما
دریا و دندان با آواز خوبکه بر هم زنند ایشان را برمانند ۳۴ ماهیست بماند طبا یوسم معلوم از
دریا بیرون آید او را صید کنند و چون از آن ولایت بیرون آرند بوی مشک دهد ۳۵ ماهیست
دو نیش مانند آدمی و بیرون مثل ماهی در بحر هند میباشد ۳۶ ماهی بزرگیست در بحر قلزم طولش
دویست گز کشتی را بدم زند غرق کند **سین** شکلی عجیب دارد بدنش سر راست و دمش کرم
او در اموی هاست که بوقت الم بر دندان گیرند درد بنشاند **شیخ یهودی** در عجایب المخلوقات گوید که در
بحر مغرب حیوانیست رویش مانند آدمی و ریش سفید دارد و تنش بر شکل وزغ است شب شنبه از آب بیرون
آید و تا شب یکشنبه در بیرون بود و هر تشددی که با وی کنند تحمل کند و اصلا با آب نرود تا شب یکشنبه در آید
با بیرون رود و بدین سبب او را یهودی خوانند پوستش از برصاحب نقرس بندد در حال درد ساکن کند ذکر
در انجار رفت گوشتش بخیاد گوشت افزونی را پوسانید و جراحات را مداوا کند و پیکان از تعر بیرون
آرد و ریش را معالجه کند و چون سوخته او را بر مستسقی ضماد کنند نافع بود **ضفدع** وزغ را فارسیان غوک
و ترکان ضوبقا و مغولان برغوت غر خوانند بر خشک تواند بود و هم در آب باشد از آب کنه شود

و کثرت آن در ولایت زیادت از عادت استسقا را نیک نباشد پردل از نخفته تهی هرچه کرده
باشد بگوید و چون او را آتش بسوزانند و بر موضع موی بر آمدن مالند دیگر موی بر نیاید خونش در
روی مالند هر که از اینها دوست دارد و شحمش در خود مالند سرها را که اس موثر نشود دل و زهره اش
قاتلست و گوشتش ممنوع الاکل است و غول چون کاوی بزرگ میباشد و سرخ دیبن و نقطهای سیاه
علق جانوری سیاه است و بید بازی و بزرگی بمقدار انگشتی درازی دارد و گروهی او را علق خوانند و بکنوش کرده
بود او را زالو گویند و فارسیان دلو چه خوانند عمل برابر موضع تالم نهند تا خون فاسد بمکد و چون سیر شود
باز افتد نمک بر و افشانند هرچه مکیده باشد قی کند باز بر موضع نهند تا خون فاسد تمام اخراج کند و
زلو اکثر در آب خوردن در گلو رود و از دود سرگین روباه بیفتد و اگر او را در شیشه کنند تا بمیرد و
خشک کرده و سوده بر موضع موی بر آمدن مالند دیگر موی نروید **قطا** نوعیست از صدف و خورش
او مار دین بود بدین سبب بوی خوش از و آید و آن بوی دفع صرع کند چون او را بسوزانند دماغ
دندان را جلا دهد **فرانیج** تن دارد و گیر گوشتش از گوشت بره خوشتر است و پوستش احمر یحیم
آنرا خرکور بحری گویند **فرس** اسب آبی مانند اسب بریست و خوش رنگ تر اگر بر ماده بان بری آن
بجهد کره نیکو دهد و در نیل مصر بسیار میباشد و درد شکم و اورام را مفید است پوستش دفع کند ترکا
خاک کند تا بر تپه که اگر در دهی پوست آنرا نهند چندانکه پوست بر قرار بود در آن ده کزنده نبود **قرد** بوزینه
آبی در خواص مانند بوزینه غیر اهلیست **قضاعه** سگ آبی دشمن پلنگ است و پوستش بوقیس است و غرض
از صید آن پوست و خایه بود و در عجایب المخلوقات آمده که از نر و ماده آن هرکدام را که صید کنند آن دیگر
با هیچ جفت الفت نگیرد دماغش تاریکی چشم ببرد بخورش از خوف نهند ایمن گردانند و زهره اش بادهای بحکان
بنشاند و هوام را بگریزاند پوستش موزه سازند نقرس زایل کند **قندر** معروفست مغولان قالیون خوانند
هم در تری و هم در خشکی تواند بود و آنرا امرات خادمی و مخدومی است پوست مخدومش را موی بسیار
بود نرم و رنگین و جوهر دارد و از آن خادم فروتر گوشتش فالج و لقوه و فراموشی بادهای غلیظ و تشنج
و دریشهای کشنده را مفید است **قنفد** خار پشت آبی مانند بریست و سر و دم آن ماهی مانند و گوشتش
ادرار بول را مفید است و پوستش بر طاس سفیدی روی بندند مانند طبل چندانکه آوازش برود سباع
بگریزند و هوام بمیرند ماکول اللحم است **قیطس** سر و کردن و دو دستش مانند شیر است و دنبالش ماهی
ماهی **ماغ** جانوریست سیاه و دراز دم کوچک بر روی آب ایستد فرو می گوید **چبت** بهر گوشه آب
آن چون کلاب شناور شده ماغ بر روی آب **نوع سیم در ذکر حیوانات هوائی** اگرچه بعضی از این مرغان

هوام شمرده اند اما بعضی از علما گفته اند که پرنده اند بنابرین ذکر ایشان درین باب اولیتر می نماید و اگر چه
کمیت اصناف ایشان احصا نتوان کرد از آنچه مشهور است و چنانکه معلوم گشته هشتاد و سه صنف را بر سبیل
حروف یاد کنیم **ابو فراش** مرغی نیکو صورت بود و آواز کردن و با شرح منقار است و چند لقلق بود و پر او
الوان مثل سرخ و سبز و زرد و ازرق است و هر زمان رنگی نماید چون جامه بوقلمون از رنگ او استخراج
کرده اند **ابو هارون** ابو هارون مرغی خوش آواز است و در شب اکثر صفیر کند و طیور برو جمع
شوند و آوازش شنوند و آدمی نیز از خوشی آواز او در رقت مجال نیابد **اوز** مرغ آبی را ترکان اردك
و مغولان قاسون خوانند مأکول اللحم است گوشتش گرم و تر بود بهترین مرغی بسیار تخم نهاده
ده بیضه در زیر گیرد و کم از بیست روز آورد و اگر ماده او بمیرد و رقتی از سر خایه برخیزد نر او پاسبانی
کند تا ماده باز آید دماغش را با آب رازیانه جوشانیده بیاشامند بخورند بواسیر را و جماع اوخام را ببرد
و زبانش دفع تقطیر بول کند مغزش صداع بنشاند شحمش شقاق را ببرد و داء الثعلب نیک کند و دندان
رنگ رخ تازه گرداند گوشتش فربهی تن آرد و قوت باه افزاید و آواز صافی کند خونش بیاشامند
درد شانه بنشاند بال چپش در دست راست صاحب تب ربع بندند شفا دهد و درد اعضا بنشاند و
رما استخوانش زخم پیکان با صلاح آرد و بیضه اش قوت باه بیفزاید و سعال ببرد **بانکوه** ترکان
قلاداق خوانند و بحجم سماق و از گوشتش بوی گل آید **باز** معروفست ترکان کارچیغا خوانند مرغی بلند
پر و شکاری و تعلیم پذیر است اکثر ماده بود نرش را شاهین یا ذرق یا غیران و بدین سبب شکار باز
مختلف بود و هر چند نکوتر مفیدتر بود و نیکوتر بود باز سفید در ولایت فرنگ بیشتر است چون بخورد
شود گنجشک را بخورد صحت یابد و اگر موش را بگیرد و زهره اش دفع نزول آب کند امامش ظهور الارض
مفتر بود و لقوه را و زهره همه مرغان شکاری این خواص دارد **باشق** معروفست ترکان قرقی خوانند بر
صورت باز است و مرغ شکاری است و قابل تعلیم دماغش با شیر دم یا در نجبویه خفقان سوداوی را
مفید است **برصل** در جامع الحکایات آمده که از کبوتر خوردتر است و خوش آواز و زیتونست و در ملک
شام بسیار بود و بعضی گویند سارست **بط** معروفست ترکان غاز گویند و مغولان تولاون خوانند
ماکول اللحم است گوشتش گرم و تر بود بهترین جبه دو قسم صحرایی و خوانگی میباشد اکلش درد ها که در معده و احشا
و بدن بود شفا دهد **بعوض** پشه بزرک را عرب بق گویند و مغول جرو و خوردترین پرندگان است
و بر شکل کرتر بزرگترین اکثر حیوانات بزیادتی برد فسبحان من خلق الاعضاء الظاهره و الباطنه کما خلقها
للحیوانات الکبار و قدرت خالق از خلقت پشه قیاس باید کرد که جرم پشه چند است تا از آن سر شش چه قدر بود

دانس

دانسته شود دماغش چه چیز بود و در دماغ بدان مختصری پنج قوت درج کرده یکی حس مشترک که دقائق صور آنا
ساند تمام از نبات و جماد دوم خیال که چون او را بر اندام چون رزق نیافته بود معاودت کند و داند که
غذای او از انجاست سیم وهم که چون اثر حرکت در معده یابد بگریزد چهارم حافظه که چون عدو از حرکت
باز ایستد بداند که معاودت میباید کرد تا برزق برسد پنجم متفکره که چون بخرطوم خود تمکن داند که آلتی
رسانیده بگیرد و خرطوم بدان باریکی و نازکی را مجوف آفریده تا بدان خون بدرون تواند رسید و آنرا
قوتی داده که پوست فیل و گاو و امثال ایشان را فرو شود فسبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا
هو خاصیتش برهنه را بادری صمغ سه روز بصاحب تب ربع ببندند تب زایل کند **بغاثه** مرغی بطیء
السیر است و کوچکتر از همای و ممنوع الاکل است و عرب را مثل است ان البغاث بارضنا یستنسر
یعنی چون ناکسی بزمین ما رسد خود را کسی شمرد و ما را معتقد دارد همچون بغاثه بود که خود را کر
کس انکارد **بلبل** هزار دستان را عندلیب و هزار خوانند و مغولان سندراح گویند مرغی کوچک چون
گنجشکی و آوازش در غایت خوشی و از انواع نواهاست بدین سبب او را هزار گویند عاشق گلست و در آن
موسم نواها بیش کند و از فرط حرارت و وجود غلبه عشق الحظر در آب رود گوشتش با چشم خرگوش
در پوستی بر دست بندند بیخوابی آرد و چندانکه با او بود در خواب نرود **بوم** معروفست ترکی
ساریغوش و بمغولی شیراشون خوانند بروز پنهان بود و شب شکار کند و بر اکثر مرغان غالب بود
و تعلیم پذیر است و در خرابها باشد و بجثه مثل زغن است چندانکه آوازش برسد ماده کردم بگریزد
و با غراب و باز دشمنی دارد و ممنوع الاکل است دماغش را اکتحال تاریکی چشم ببرد و چشمش با مشك
خلط کرده حاملش در چشم مردم شبکور نمایند چشمش که با آب فرو برود راست گویند خواب آرد و
از آنکه فرو رود طاقی گویند بیخوابی آرد دلش صاحب قولنج و لقوه بخورد شفا یابد زهره اش با دماغ جوز
بلوط خلط کرده بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد و اگر با دماغ چوب گز خلط کرده بول الفراش
را مفید است جگرش زهر قاتل است قولنجی را دهند که دوا پذیر نبود نعوذ بالله منها مغزش با روغن خلط
کرده بر سر مالند غشاوه و تاریکی چشم را ببرد گوشتش نسیان آرد و اگر در سایه خشک کرده و سوده بر
طعامی پاشند جمعی که آن طعام خورند با هم خصومت کنند خونش در رو مالند لقوه ببرد و خونش چون
در بینی بیخوابی آورد اند عربیه آرد **ببغا** طوطی بیشتر سبز بود و در عجایب المخلوقات گوید که سرخ و
زرد و سفید میباشد لیکن منقارش سرخ و زبانش مانند زبان آدمی گرد بود و بدین سبب حروف مستقیم
تواند گفت و در سخن کردن تعلیم پذیرد و هرگز آب نخورد که اگر خورد هلاک شود و ممنوع الاکل است

وگوشتش فصاحت ورزد وروشنی چشم فزاید وقوت دل دهد اکل زهره‌اش دبا نزکران کند خونش
خشک کرده وسوده در میان دوستان بپاشند باهم دشمن شوند **تزویج** تذرو مرغی نیکو صورت بود
وخوش آواز است وگوشتش در غایت خوش طعمی ومباح است بوقت واقع شدن زلزله یکساعت
بیشتر جمع شوند وفریاد کنند وبعد از آن زلزله خیزد ودراج همین خاصیت دارد **تنوط** مرغی
کوچکست فراوند آنرا دارکوب خوانند در میان لیف درختان آشیانه سازد خونش بخورد معرس
دهند از عرب باز ایستد زهره‌اش با شکر بخورد کودک دهند خوش خوی شود ودر چشم مردم شیرین
نماید استخوانش در وقتی که ماه زایل النور بود بر کودک بندند در چشم مردم شیرین نماید اگرچه زشت
صورت بود **جراد** ملخ گرم وخشک است بدرجه دویم جانوریست بسیار عدد است وسبب هلاک ثمرات
ومأکولات ومزروعات است **چکاوک** اکثر در باغات وکشت زارها ومرغزارها بود وفردوسی گوید
شعر چو خورشید زد بچه بر پشت گاو زهامون برآمد خروش چکاو ودر خواص خفر ترد یک **حقیة
الافعی** مرغیست با ابیتست چون بیضه نهد افعی بخورد وبعوض آن بیضه آن مرغ بتصور آنکه بیضهٔ اوست
پرورد وبچه بیرون آرد چون افعی بچه باشد از آن بگریزد وبدین سبب او را بدین نام خوانند **حباری**
خرچرا ترکان دغدری ومغولان دغداق خوانند ومأکول اللحم است وگوشتش گرم وتر مرغی البدن بود
جهت آنکه اگر بیضه مرغی دیگر ببیند بتصور آنکه بیضهٔ اوست بپرورد وبچه بیرون آرد چون بچه او نباشد
بگریزد واکثر مرغان با او دشمن باشند وسلاح او دیق اوست وبقیش چنان سوزنده باشد که پرهای
مرغان از بن بریزانی داخل قابضه او خشک کرده وسوده با نمک آب حل کرده اکتحال کند بیاض العین ببرد
وتخمش خشک کرده وسایده با سنبل وقرط اجزای مساوی بصاحب اسهال دهند امساک کند سفیداش
خضاب را بهترین ادویاتست ودر حوصله او حجریست وذکرش در احجار آمده **حداة** زغن را بعضی
فارسیان قیلواژ وخاد خوانند وممنوع الاکل است واز فواسق خمسه است وخسیس ترین مرغانست
یکسال ماده ویکسال نر بود وحکیم انوری گوید **بیت** دو زن کارا چون زغن [illegible] ناموزی باشد چون
زغن تا چند سالی ماده وسالی نر وزغن را با غراب دشمنی بود زهره‌اش بر [illegible] نهند درد
زایل کند ومغزش با آب کشنه تا جوشاننده بخورد صاحب بواسیر واسهال دهند صحت بخشد وخونش بخورد
دفع زهر قاتل کند ودماغ استخوانش سوده بر دملهای سخت ضماد کنند نفع دهد **حمام** کبوتر را ترکان
گوگرچین خوانند وخانگی را برج حمام ونرش را شاق وماده‌اش صکره وبلند پرواز را مرعش گویند مأکول
اللحم است وگوشتش گرم وتر بدرجه دویم وغذا نیکو دهد ومرغی را دانسته از مقامهای دور راه با آشیان

برد نر وماده‌اش بر شیوهٔ آدمی بر [illegible] غایت وهم دیگر را بوسه دهند چون رنجور شود ملخ خورد شفا یابد
وکبوتر را از شاهین همان هراس است که گوسفند را از گرگ زهره‌اش [illegible] وچشم ببرد وروشنی آرد وخونش
بر رخ طلا کنند کلف ببرد وبا خون فاخته آمیخته با روغن زیت خلط کنند وبر برص مالند شفا یابد وبر
اکل گوشتش مداومت نمودن [illegible] آرد ودماغ استخوانش بر جراحتی که دوا پذیر نباشد افشانند صحت دهد
ودر قماش حامله با خود [illegible] زود فارغ شود چون مرد بر احلیل نهد آب بگشاید وسنگ مثانه خورده بریزد
آرد واختناق وقولنج بگشاید **حوصل** معروفست موی نرم دارد پوستش سازند وبر برتر بکار برند ومأکول
اللحم است **خفاف** پرستو را ترکان قرلنقوچ خوانند ممنوع الاکل است ومرغیست که چون زمستان بگرمسیر رود
وتابستان بسردسیر آید وآشیانه سازد از گل وموی مانند گل حکمت ودرد برش [illegible] نهند تا احراق [illegible] آرند
خراب کنند واو معروف سنگ یرقان است مردم بچه‌اش را زعفران در مالند تا بتصور آنکه بچه او یرقان آورده است
برود سنگ یرقان بیاورد ودر آشیان خود نهد مردم بردارند دماغش باکتحال تاریکی چشم ببرد وجوف
بروغن خلط کنند وبر سر نهند شپش دور کند وچشمش بر خرقه بسته در فراش خفته نهند بیدار نشود دلش
خشک کرده با شراب بخورد قوت باه بافراط دهد گوشتش روشنی چشم دهد خونش بخورد زن دهند [illegible]
برود چنانکه مرد با او دخول کند سخت برنجد ودر قماش دمل را نضج دهد وبگشاید ودر رودهٔ او حجریست ذکرش
در احجار آمده **خفاش** شب پره ترکان یا لاقه خوانند وبعضی مرغ عیسی خوانند جهت آنکه بنی اسرائیل معجزه طلب کردند
جانوری خواستند او واز گل موشی ساخت وباد در دمید خفاش شد پرید وکلام مجید از آن خبر میدهد
قوله تعالی وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِاِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِاِذْنِي جانوری [illegible] ودشمن
آفتاب بود پیش از طلوع وبعد از غروب طیران کند وپشه ومگس ومانند آن خورد وزاید وشیر دهد وبر
تنش موی نیست وممنوع الاکل است خاصیت اگر برگ چنار در مقامش افکند بگریزد واگر آنرا از درختی یا برج
ملخ هم از آن حدود بگریزد وسرش در کبوترخانه با [illegible] کبوتران از آن بیرون برمند واگر در زیر بالین نهند
بخواب آرد ودماغش باکتحال ابتدای نزول آب را دفع کند ودماغش روشنی چشم دهد دلش بر آدمی بندند هیجان
جماع کند خونش باکتحال غشاوه چشم ببرد وبر زهار مالند موی برویاند وتخش با جوزه وزنجبیل حلق را
نیکوست ومدتها موی برنیابد واگر زن بکار برد هرگز موی نروید **دال** معروفست ترکان اترقاچر
خوانند مانند عقابست وهیکل از آن کوچکتر ممنوع الاکل است شکاریست وپرش بتیر بکار برند **دجاج**
مرغ خانگی را ترکان داقوق گویند ومغولان دقاقو خوانند بچه‌اش را عرب فروج مأکول اللحم است وگوشتش
گرم وتر بدرجه اول وغذای صالح دهد بوقت هیجان شهوت اگر خروس نیابد در خاک بغلطد واز آن غلطیدن

درد روتش بیضه کوچک حاصل شود اما طعمش بد بود بهتر نباید و اگر پیش از خایه کردن خروس بر ورق
آن بیضها نیز نیکو شود و اگر بوقتی که بر سر بیضه خفته باشد رعد شود تمام بیضهاش بزیان رود
و مرغ را با پیاز و کنجد مهر کرده بخورند قوت باه دهد و مداومت بر اکلش فربهی آرد و نقرس و بواسیر
پیدا کند و شحمش بطلا کلف رخ و شقاق سردی ببرد و زهره اش باکتحال منع نزول آب کند و مرغ را بریان
کرده بول الفراش را مفید است و سه بیضه در سه شبانروز در سرکه آغشته و در آفتاب خشک کرده
بسایند و بهق طلا کنند زایل شود و مادهٔ منی بیفزاید و قوت باه دهد و بیضه بزمستان در میان کاه
و در تابستان در میان سبوس بسیار بماند و زهرهٔ مرغ سیاه در دندان کسی مالند و در آنجا خصومت
افکند و مرغ را از شغال همان هراس است که گوسفند را از گرگ **دراج** معروفست و مرغی بسیار نوالد
و گوشتش عظیم خوش طعم و مباح و گرم و خشک و غذای لطیف دهد مفهوم صفیر اش با لفظ عربی شکر
تدوم النعم و پیش بعضی صدق و صدیق و در پیش عجم سیخ کباب و طبق د[illegible] باشد و قطع انجانها
در نیاید و چون مرغ دیگر بصید او آید در میان بند خاری رود و بن خار محکم بچنگ بگیرد و ایمن ماند گلش
قوت دماغ و تیزی فهم و نور بصر دهد و مادهٔ منی افزاید **دیک** خروس ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک
است و معتدل در معرفت اوقات زیرک ترین مرغانست و اگر چه شب دراز و کوتاه شود وقت غلط نکند
از حضرت رسول مرویست که تا مرغ عرش نگوید که سبحان الله الملک القدوس مرغان زمین بآواز در
نیایند و از خروس سفید شیر بگریزد و خروس بهارش بهتر از دیگرها و نشانش سرخی تاج و سطبری
گردن و تنگی چشم و تیزی چنگال و بلندی آواز است و خروس در عمر خود یک بیضه کند کوچک خواص آن
خشک کرده و سوده بول الفراش شفا دهد و دیوانه را با عقل آرد و زهره اش باکتحال بیاض العین را
ببرد و دفع غشاوه کند با الماس بر صاحب تب بندند شفا دهد و اگر دندانش با خود دارد از راه رفتن مانده
نشود و خونش باکتحال بیاض العین ببرد و اگر در طعامی قومی بخورند در میان ایشان خصومت افتد و
اگر خونش با عسل بر آتش گداخته بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد و لذت جماع نیز بیفزاید و گوشت خروس
قولنج را ببرد و شکم براند و خشک کرده اینها با مانعوه و سماق مساوی بسایند و سحق سازند و بقدر نخودی
یکی از آن سفوف بخورد در حال شفا یابد و در شکم خروس سنگی است و ذکر آن در احجار آمده و بر مجنون بندند
عاقل شود و اگر بر عاقل بندند شهوت بیفزاید **ذباب** مگس را گویند ممنوع الاکل است و باصناف
جانوری پشه و از عفونت هوا و زمین متولد شود و او را خرطومیست و پشه بر دست و خوردش او
بود و بدین سبب پشه زود بیرون نیاید چه مگس را خرطوم نبود نتواند پرید و مگس بر جراحات نشیند الخ

و کرم

و کرم در وافکند و سبب هلاک جانور گردد و مانند کنجشک اگر بر سیاه بنشیند سفید دیده و اگر بر
سفید نشیند سیاه دیده و سر مگس از تن جدا کنند و بر زنبور گزیده مالند درد نشاند و مگس را در ظرفی بر آتش
عرض کنند تا بسوزد سوده و با عسل خلط کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و مگس را با سرمه سوده باکتحال
درد چشم را ببرد و نازاحت چشم بیفزاید و مگس را بریان کرده بخورند سلسل البول را خورد کرده بیرون آرد و با سیر
برگزدم گزیده مالند شفا دهد و از مگس صنفی خرمگس و صنفی راسن مگس و صنفی شیر مگس خوانند و در خواص
همه یکسانند **رخمه** همای مرغ مبارکست و سایه اش نیز مبارکست و بر شکل کرکس است و زیرکی تمام دارد و
ممنوع الاکل است و منتهی القتل استخوان خورد در حقش گفته اند **بیت** همای بر همه مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد و جانور نیازارد و از لحوم گوشت سگ بحد دوست دارد و زهره اش با زیت حل کرده
در گوش چکانند طرش ببرد و باکتحال بیاض العین را ببرد و بصاحب صرع در آویزند صحت بخشد و اگر
صاحب تب ربع بخورد شفا یابد و اگر با روغن زیت خلط کرده و در روی مالند در پیش سلطان مقبول
افتد و ما دام استخوان بزرگ بال راستش در طعام بخورد کسی دهد دوستی با فراط آرد و از آن بال چپ
دشمنی بیفزاید و رقداش حامله بخورد برگیرد و دانند که در شکمش پسر است یا دختر **زاغی** از کبوتر و دراج حاصل
شود و انرا نوعی از کبوتر نهاده اند و خواص کبوتر دارد **زاغ** معروفست و بزرگ و کوچک میباشد
بزرگ را عرب غداف و کوچک را زاغ و زاغ الزرع نیز خوانند ماکول اللحم است گویند زیاده از هزار سال
عمر میکند و با بوم دشمنی دارد و هر مرغی چون بچه را بزرگ کند از پیش خود براند الا غداف که بچه را پیوسته
رعایت کند پر غداف سوده سوخته بر اندام طلا کنند موی برویاند و چشم غداف و بوم در میان جمعی بسوزانند
در میان ایشان عداوت افتد که هرگز بصلاح نیاید دلش خشک کرده و سوده بخورند چند تن بر یکدیگر عشق صادق
باشند زهره اش با زهرهٔ خروس خلط کرده در عسل بیامیزند و اکتحال کنند تاریکی چشم ببرد و خضاب را
بغایت نیکوست و گوشت و حوصله اش خشک کرده و سوده با عسل آمیخته سه روز هر روز قیراطی بخورند دق
زایل کند و نزول آب باز دارد و شحمش بروغن گل آمیخته در رخ مالند هر حاجت که از سلطان خواهد روا بود
خونش خشک کرده بواسیر و نواسیر را مفیدست و رقداش بر موضع [illegible] طلا کنند صحت دهد **زردوز**
سار را مغولان [illegible] خوانند بشیر بهارست زمستان بهندوستان رود و تابستان بایران آید
گوشتش گرم و خشک است بعد [illegible] نور بصر افزاید و خشک کرده و سوده ناشتا بخورد خناق ببرد
و مادش جراحات را مفیدست و رقداش با بابونج قی را ببرد گویند او را هم خاصیت سنگ یرقان
آوردن است **زرنوق** ممنوع الاکل است و از عداوت بزرگتر نماید اما بر و گوشتی زیاده ندارد و در بغل

بسیار بود و پیوسته بر سر آب دجله طیران کند زمج رنگ در عجایب المخلوقات گوید زهره اش با کتحال غشاء
چشم را ببرد زنبور معروفست ترکان آری خوانند بوقت سرما در خانه پنهان بود و خانه اش مانند پیچ
عسل مسدس باشد از کوما بیرون آید و عکس خورد و اگر بخانه اش آسیبی رساند ازدحام کند و زنبور را
در روغن افکند مرده نماید و چون سرکه برو ریزند بحال خود آید سقا معروفست چند لقلق باشد
بر زیر حوصله ظرفی دارد آن را پر آب کند و در بیابانها خسید و دهان بکشاید تا مرغان از دهان او آب
خورند و ناگاه یکی از ایشان را شکار کند سلوی سمانه را عرب سمانی نیز خوانند و ترکان بلدرچین
و مغولان بدنه گویند ماکول اللحم است گوشتش گرم و خشک بود جرب بهارم دفع وجع و مفاصل را نافع
مفید است تا هوا خوش نشود در صفیر نیاید خوردنش اوار زنا است و از زهر هیچ مضرتش نبود شاهین
معروفست مغولان او را لچین خوانند در صید فیروز باشد و قابل تعلیم است اگر بحری باشد بقوت
تر از بحری بود چون رنجور شود دراج بخورد صحت یابد و او دشمن کبوتر است با وجود تیز
پریدن کبوتر چون شاهین بر بیند سست شود شاهین در شکار حیوانات بری و هوائی چالاک است
سنغین تمرات مرغی وفادار است و از نر و ماده اش هر کدام که بمیرد آن دیگر جفت نگیرد شحمش با شیرج
در گوش چکانند طرش ببرد با کتحال دمه جراحات چشم ببرد و در قراش سوده بروغن گل خلط کرده
زن بخور بر گیرد اوجاع رحم ساکن کند شنطرف سکینه را افراونه سلطانی خوانند سبز رنگ و سرخ
منقار است و باشد که زرد بود دشمن نحل زهره شقراق در چشم اسب کم رفتار کشد خوش رفتار
شود شنقه بترکی و مغولی و فارسی شاه نقار مشهور است در صید صولتی عظیم و قابل تعلیم است
و در جثه از باز بزرگتر است و در شکل بدو ماننده است و در ولایت سردسیر بود و در رفتن بیشتر
باشد و در هوا گرد صید دوران کند و چندانکه باشد از و رهائی نیابد صافر کم در شب
خواب نکند و خود را از شاخ درخت در آویزد و فریاد کند یعنی افتادم مرغان بر و جمع شوند
یکی را از آن مرغان بگیرد و بخورد سفرد ونکو ممنوع الاکل است و جانوری شکاری است قوی
تر از دیگر شکاریان صفر چرخ ترکان اتلکوق خوانند و مغولان بلقان خوانند جانوری شکاری
ممنوع الاکل است و در صید قوت و شوکت تمام دارد و بر حیوانات وحشی و هوائی غالب شود
و تعلیم پذیر است اما چون موزیست آن را و دیگر طیور شکاری اکثر معهود نبود و بچگیر شود طاوس
معروفست خوش رنگترین مرغانست و در پرش از الوان زردی و سرخی و سبزی و ازرقی و غیرها
موجود است که دست هیچ نقاش مثل آن تصویر مقدور نیست فسبحان ما اعظم شانه و اوسع قدرته

واظهر برهانه و طاوس ممنوع الاکل است و بیست و پنج سال عمر یابد و آوازش هوام را بگریزاند
مغزش با سداب و عسل بخورند دفع قولنج و درد معده کند زهره اش دانگی با سکنجبین در داء الکلب
مبطون دهند شفا یابد و زبان بسته بکشاید و گوشتش قوت باه بیفزاید و درد زانو بنشاند
شحمش بر عضو سرما یافته طلا کنند شفا دهد مخلبش بر صاحب لقوه ببندند در حال بگشاید
طیطو صاحب کلیله گوید که مرغیست از مرغان بحری طیهوج تیهو ماکول اللحم است و گوشتش
گرم و تر و سخت خوش طعم بود و تن فربه کند و قوت باه دهد عصفور ترکان سارجه گویند
و چیحوق نیز گویند ماکول اللحم است و گرم و خشک و در اخبار آمده است مَن قَتَلَ عصفوراً عبثا
جاء یوم القیمة وله صراخ عند العرش یقول یا رب سل هذا لم قتلنی منفعة بغیر و گنجشک
مرغی ضعیف بسیار فساد است بدین سبب که تا عمارت و در زیر سقوف آشیان کند از بیم
دیگر مرغان و از مردم دوری بجوید مبتذر کر اکر مردم جلا کنند و این با ایشان برود و حتی
معاودت کند باز آید و او را با مار دشمنی است بیضه او را مار ببینند چون آید و عقعق بمار حراج
رساند و مار را هلاک کند و همچنین ما دهم بچگان او را بخورد گوشتش قوت باه دهد و بادها
بنشاند و بیضه اش سه شبانه روز در سرگین نهاده تا سور را زایل کند و قراش غشاوه ببرد
عقاب اله ترکان برکوت خوانند ممنوع الاکل است مرغی بسیار قوت و صاحب شوکت و تعلیم
پذیر است و بر مرغان و وحوش فیروز شود و از صید بیشتر جگر خورد و بر شوامخ و قلل جبال
آشیان سازد و بر جای املس خانه نهد سه عدد چنانچه اگر بچه حرکت کند تا حضیض کوه غلطان
شود و بچه اش با وجود خوردی محتاط باشد و سکون بر حرکت اختیار کند فسبحان من الهم کل حیوان
مصالح نفسه و مفاسده و چون بچه بر آرد او را نگاه دارد و یکی را بیندازد تا مرغی دیگر او را بکار دارد
تا آن بچه را بپروراند و آن پرورانده را کاسر العظام خوانند خواص عقاب آنکه بر هر زمین که بود
صاعقه نیفتد زهره اش با کتحال تاریکی چشم را ببرد و اگر بر پستان زنی که شیر کم شده باشد
طلا کنند بگشاید و شیرش بیفزاید شحمش با زیت بر نقرس و مفاصل طلا کنند شفا دهد مغزش
با عسل و صبر خلط کرده ناسور را ببرد و در عجایب المخلوقات آمده که پر و رغ عقاب زخم نشود
و در تاریخ مغرب آمده که در نیل عقابیست در غایت سیاهی در آب فرو رود و ماهی صید کند و آن را
عقاب النیل خوانند عقعق بعضی فارسیان او را عکه و مغولان ساغسغان و بعضی کلاره خوانند
ممنوع الاکلست مرغی دزد و فراموشکار است جواهر نفیس بدزدد و بیضه و بچه خود را فراموش کند

تا خفاش برود و تلف کند دماغش با غالیه مخلوط کرده لقوه و فالج را مفید است مغزش بکودک
خورانند فصیح شود و مادر بزش در خانه بیاویزند مورچه بگریزد و پیه اش بناشتا اکتحال کنند
بیاض العین ببرد **عنقا** سیمرغ در عجایب المخلوقات آمده که مرغی قوی هیکل است چنانکه فیل
را باسانی در رباید و او را پادشاه مرغان گفته اند از جهت آنکه چون صید کند بقدر کفاف خورد
و باقی بحیوانات گذارد و برنج خورده خود نرود و این صفت پادشاهانست و او را یکهزار و
هفتصد سال عمر باشد و بعد از سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنج سال بچه از خایه بیرون
آید و در تفسیر کلبی آمده که عنقا در اول بمیان مردم بودی و خلایق را ایذا رسانیدی و تا در
زمان حنظله پیغمبر عم عروسی را با حلی و حلل و زیور در ربود و حنظله عم در حق او این دعا کرد اللهم
خذها واقطع نسلها وسلط علیها آفة حق سبحانه و تعالی آتشی فرستاد تا او بسوخت و از وی
نامی نمانده است و زمخشری در ربیع الابرار آورده که حق تعالی در عهد بنی اسرائیل نزدیک بیت المقدس
مرغی را بیافرید رویش مانند بآدمی و گردن دراز و او را عنقا خوانند و بدیگر حیوانات ایذا رسانیدی
و پیغمبر آن زمان دعا کرد حق تعالی او را بر بحر محیط بطرف جنوب و خط استوا انداخت از آن وقت
باز ناپیدا شده و در قصص الانبیا و تاریخ حریری آمده که در عهد سلیمان پیغمبر عم غایب است جهت
آنکه گفت که حکم قضا و قدر دیگرگون کنم و سلیمان عم او را بیاگاهانید که درین روزها پادشاه مشرق
را پسری و پادشاه مغرب دختری آمده و ایشان را باهم مواصلت خواهد شد سیمرغ برفت و دختر پادشاه
مغرب را دزدید و باشیان خود برد و بپرورد اتفاقا پسر پادشاه مشرق هوس سیاحت کرد بدانجا افتاد
دختر او را بدید و دوست داشت تدبیر کرد تا در میان پوست حیوانی که مرده بود و آنجا افتاده در
رفت و دختر از سیمرغ درخواست تا آن پوست را بجهت دفع ملال او بر پیش او برد سبب مواصلت ایشان
شد و ایشان بهم رسیدند و بچه آوردند و سلیمان عم سیمرغ را فرمود تا آن دختر را با آن پوست بمجلس
کرد و آشکارا شد و سیمرغ از آن خجالت از مردم غایب شد **غراب** کلاغ را ترکان قرغا و مغولان
کری خوانند ممنوع الاکل است و از فواسق خمسه است و مرغی دراز سفر است و در خرابها بیشتر باشد
و دراز عمر باشد و در عجایب المخلوقات گوید که نر و ماده آنچنان بهم مهربان باشند که هیچ یک بعد از
دیگری بجفت دیگری نپیوندند بجهت قوت زخم نهند و قاصد حیوان و آدمی نیز باشد و بیشتر قصد چشم
کند و چون بچه بر آورد موش سفید بود مادرش برنجد و بچه را رها کند حق تعالی مگس و پشه بسیار برو
جمع کند و آن بچه از آنها میخورد تا موی بیفکند و پر سیاه بر آورد پس مادرش نزد بچه آید و او را تیمار دارد

و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم گویند و عرب کلاغ سیاه را غراب و پیسه را ابقع خوانند چشم کلاغ و چشم
بوم در میان جمعی بسوزانند دشمنی آرد و اگر خشک کرده بسایند و بخورند تشنگی بنشاند زهره اش در
شراب داخل کنند بقدح اول مستی آرد و سپیدیش زهر کرده در آویزند عشق انگیزد سرش محرق کرده با روغن
بخورند صداع بنشاند و دماغش در پاره پشم رنگین بسته بدست صاحب سعال بندند سعال زایل کند **غرنوق**
مرغی دریایی دراز گردنست زمستان بکوه سیر و تابستان بسر سیر رود و تخت بر هوا رود و دوتا
اش باهم بشکار روند و بنوبت در می آیند و بر سر شکاری نشیند و پرها بر چشمش میزنند تا آن را بیفکنند و
بخورند و چون یکی بخسبد دیگری او را پاسبانی کند و قراش با آب بسایند بفتیله در بینی نهند دیگر که در
بینی بود با صلاح آرد **غواص** ماهیخوار مرغی محیل است خود را چون مرده بر سر آب افکند و ماهیان تصور
آنکه مرده است پیش آیند یکی را بگیرد و بخورد و اگر غراب برو غلبه کند و ماهی از وی بستاند ماهی دیگر بگیرد
و پیش غراب آورد و چون غراب قصد ماهی ستاندن کند ماهی خوار پای غراب بگیرد و باب فرو رود و
چندان توقف کند که غراب بمیرد و خون و استخوانش با موی سر آدمی بسوزانند صاحب موی را شکیب نماند تا
بسوی سوزنده موی رود **فاخته** معروفست بعضی عرب آن را حمامة المطوق خوانند و شاصل نیز گویند
و مغولان کاکو گویند و مارانرا آوازش بگریزد و خونش با خون کبوتر و نفت و قطران بسوزانند هر که
بویش شود اصلا در آن شبانه روز خواب نکند **فراش** پروانه بعضی گفته اند عموم حیوان پر برآورد و دیگر
شود و جمعی گفته اند که تا متولد بوده پر برآورد عاشق شمع است و خود را بر و میزند و میسوزد چنانکه شیخ
سعدی شیرازی گفته **بیت** شبی یاد دارم که چشمم نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت که من عاشقم گر بسوزم
رواست ترا گریه و سوز باری چراست بگفت ای هوادار مسکین من برفت انگبین یار شیرین من چو شیرینی
از من بدر میرود چو فرهادم آتش بسر میرود ترا آتش عشق اگر پر بسوخت مرا بین که از پای تا سر بسوخت
قرقیر مرغی کوچک و سیاه چند گنجشکی بر سقف با هم نشیند گوشتش تن زایل کند **فرید** برادرش پرهای او زرق
بود و در میان زرد و پرها بکار برند **فریه** در بحر هند بر روی آب خایه نهد و بچهارده روز برآورد و قطعا
در آن روزها دریا حرکت نکند و چون دریا وردان آن مرغ را ببینند شادی کنند که دریا ساکن خواهد بود
قنون کبک را ترکان کک لیک و مغولان ابادان خوانند مرغی زیبا صورت خوش خرام و شیرین صفیر است
بزرگ و کوچک میباشد بزرگ را کبک دری و کوچک را کوهی خوانند و کبک نر را یعقوب گویند و ماکول
اللحم است گوشتش لذت تمام دارد و گرم و خشک است و ماده اش از آواز نر حامله شود و خایه کند و در دو موضع
نهد یکی را نر محافظت نماید و یکی را ماده تا بچه برآورد زهره اش بوقتی که ماه هلال بود در روغن خلط

كند

كرده ابتداء نزول آب را منع كند جگرش بريان كرده بكويك دهند از صرع ايمن شود گوشتش دفع استسقا
و قوت باه افزايد و بيضه اش با شكر و عسل بخورد درد چشم را مفيد است قبره جغوك بعضى چرب صعوه خوانند
مرغى كوچك خوش صفير است و بر سر تيغوى طاوس تاجى دارد گوشتش بريان كرده قولنج ببرد و با آبش چيزها
مرغش همين عمل كند و نوعيست از آنكه بر پا آب بالا كند و آنرا اصقا خوانند قطات مرغى كوچكست سخت زيرك
بحدى كه در بيابان در ميان ريك خايه پنهان كند و بعد از مدتى راه بر خايه برد و از حضرت رسول صلعم مرويست
كه بناء مسجد ولو مثل مفحص قطاة بنى الله له بيتا فى الجنة خوش تر تن مالند داء الثعلب ببرد و بر قضيب
مالند قوت باه دهد گوشتش استسقا و سده جگر بگشايد و فساد مزاج را مفيد است دماغ استخوانش با زرنيخ
آميخته بر جا كه طلا كنند موى دوياند قمرى قمرى معروفست مرغى خوش آواز است و مبارك هوام از وى
بگريزد بيضه قمرى در زير فاخته و از فاخته در زير قمرى نهند هر دو قمرى بر آورند خوش رنك بود ققنس معروفست
و بر زمين هند مى باشد منقار دراز دارد و سوراخهاى بسيار در وست و از هر يك آوازى بيرون آيد
مختلف چون در صفير آيد از خوشى آوازش هيچ جانور را تو نتواند گذشت و او را توالد نيست و ايشان در
وقت رحيل بالهاى بيشمار برهم زنند و از صدمت پرهاشان آتش در آشيانشان افتد و مشتعل شود و هر دو
سوخته گردند و باران بر آن خاكستر بارد و كرم در وى پيدا شود و از آن خاكستر ميخورد تا بزرك شود ققنس
ديگر گردد فسبحان ما اعظم شانه وخلق هذا الحيوان گويند سازرغنون انا وازاو اخراج كرده اند قوقى
بتركيست و معروفست مرغى بزرك و مأكول اللحماست وبزرگتر از عقابست كركى كلنك را تركان
ترنا گويند و مغولان توغراوش مأكول اللحم است قوت باه دهد گرم و خشكست و خوش طعم چشمش را بيده
با كحال بخوابانى آرد و زهره اش با مرزنجوش خلط كرده بر معوج و صاحب قولنج و لقوه نهند و بر روغن جوز
خلط كرده بر ديگر جانب نهند و تا هفت روز آنرا بروشنى ننهاد شفا يابد و همچنين صداع و نزول آب
چشم را مفيد است و گوشت و شحمش نجيه مغزش در گوش چكانند طرش ببرد و نخود آب ساخته درد كليه
و شانه را زايل كند مرغ نيكو اتفاقيست البته در راه تنها نرود و ايشانرا پيشوا و پاسبانست و در شب پاس دارند
لقلق معروفست و ممنوع الاكلست در هر گرم سير مى باشد و با مار دشمنى دارد و ميان مار بگيرد و بر هوا
برد و بر زمين زند تا سست گردد و در آيد و بخورد و مار بيضه او را بخورد و بدين سبب بر بلنديها آشيان نهد
تا مار بر وى نتواند رفت و چون بيضه نهد اصلا غيب نكند و اگر تغير هوا يابد از آن ديار بگريزد اگر چه بيضه ها
بود آوازش هوام را سست كند و بگريزانند بيضه اش خضاب را بهترين ادويه است مالك الحزين بوتيمار را
تركان او خار خوانند مأكول اللحم است و پيوسته غمناك بود و بدين سبب او را مالك الحزين خوانند هوا ده

مرآب بگيرد از ترس آنكه مسكنش خراب شود اگر چه آب در زير مسكنش بالا بود مكاه از مرغان باديه است عيان
او و مار عداوتست ذاتى مار بيضها او بخورد و او بچه مار را بكشد سوبجه مرغى كوچك و خوش صفير است و
بعضى گويند بچكاوكست نسر كركس معروفست مغولان شقچين و تركان بر تخرد تاجر خوانند ممنوع الاكل
است و مرغ زيرك و حريص در خوردن عمرش اكثر اقوال پانصد و هزار سال نيز گفته اند با خفاش دشمنى دارد
بر درخ كوهها آشيان سازد و برك چنار درو نهد تا خفاش بر و نرود و بيضه اش خراب نكند و چون رنجور
شود گوشت آدمى خورد صحت يابد و چون چشمش تيره شود زهره آدمى خورد روشن شود بوى گل و ديگر
عطريات آنرا مضرت رساند و كركس اكثر اوقات در پى قوافل و عساكر رود تا آنكه اگر كسى در راه بميرد
از و بخورد زهره اش در گوش چكانند طرش كهنه ببرد و هفت نوبت اكتحال كنند تيرگى چشم زايل كند
و مانع نزول آب شود مغزش با عسل آميخته با كحال ده مرا ببرد و گوشتش با جاورس و عسل و نمك
و زيره پخته بخورند زخم هوام مؤثر نشود شحمش گداخته در گوش چكانند طرش ببرد نحل منج عسل
وانگبين نيز گويند و بعضى عرب دبر خوانند جانورى زيرك و پر منفعت و كم مضرت و ممنوع الاكل
است و ايشانرا پادشاه و وزير و حاجب و حارس و نواب مى باشد و پادشاه را تخت بزرگتر از ديگران
بود و ايشانرا تركيب خانها بالهام الهى كه باستيست كه هيچ مهندس با پرگار و مسطر نتواند هم خانها شان
مسدس بود چنانكه قطعا اضلاع آنرا با هم تفاوتى نبود و غير از مسدس نباشد و چون هم خانها با هم پيوندند
مستديرى شود و هيچ شكلى ديگر نبود الا شكل آخرين كه آنرا مهر كند و چ خوانند مثلث سازند و خورش
ايشان شكوفه است و لطايف اوراق و اشجار و تخوم بود از آن رطوبات عسلى شيرين لطيف لذيذ كه
شفاء الناس است انگيزند و لايزال الهام خداى تعالى ايشانرا بر آن معنى باعث است كما قال الله تعالى واوحى
ربك الى النحل ان اتخذى الى آخر آية يا كا خداوند كه فضاله غذاى نحل را شفاى آدميان كند و منج
آنرا دافع ظلمت داند عسل مفيد از منج جوان و زرد از كهول باشد و چون حق تعالى در عسل شفا نهاد لاجرم
با امزجه گرم و سرد و خشك و تر موافق افتد تركيب همه معجونها بدان توان كرد و طبع عسل گرم و خشك
بدرجه دويم قلع اخلاط لزج و رطوبات فاسده از بدن بكند و طبع موم معتدلست و در شمها خشك
و گرم كند نعام شتر مرغ بعضى عرب ظليم و بچه اش راد ال خوانند آتش و ريك و سنك خورد را بلكه
و پرورش خايه مرغ ديگر دهد و عرب در حق جهال مثل گويد احمق من النعامه چون بچه برآورد آنرا
رها كند پشه و مورچه و هوام بگرد آن در آيند و آن بچه از ايشان بخورد تا بزرك شود زهره اش تاريكى
چشم را ببرد گوشتش بادهاى زشت زايل كند چون بر آن مداومت نمايد و شحمش را و رم طلا كنند شفا

حصا بابد و بیضه اش در دیگ فکنند طعام زود پخته شود و پوست بیضه اش در آب افکنند کرم شود
سنک دا فارسیان جغد گویند و کوف معولان با بغوش خوانند چندانکه او آتش برسد مار خنوان
بمیرد و بدین سبب در مصر معتبر است **هدهد** معروفست ممنوع الاکل است و نهی القتل کما ورد فی
المصابیح عن ابن عباس قال نهی النبی صلعم عن قتل اربع الدواب النمل والنحل والهدهد والصرد مرغ خوش
صورتست اما بوی ناخوش دارد و در قصص انبیا آمده که چون عوج بن عنق کوه پاره برداشت تا موسی ع
و قومش را بدان هلاک کند بفرمان خدای تعالی هدهد آنرا سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و بدان هلاک
شد و مراسلت و در مواصلت سلیمان ع و بلقیس ملکه سبا بود هدهد کو چنانکه در کلام مجید آمده
فقال انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم و از پیغمبر ص مرویست
که لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء و در عجایب المخلوقات گوید هر جا هدهد
بود هوام ارضی قرار نگیرد و هدهد چون رنجور شود کن دم خورد صحت یابد چشمش در زیر بالین هر که
نهند در خواب نرود و اگر بصاحب جذام بندند صحت یابد اما فراموشی آرد و اگر بخورند دانش بفزاید
زبانش را خود داشتن قوت باه دهد بریان کرده با شکر دو تن با هم بخورند از دوستی نشکنند زهره اش
در جای تاریک سه روز بر صاحب لقوه مالند صحت دهد بال داستش در زیر خفته نهند بیدار نشود
و بالش کبوتران را از برج برماند استخوانش در خانه بسوزانند کژدم و کیک و هوام بگریزانند و تا دیر گاه
باز نیایند اظافیرش سوخته و سوده در شربت کنند و بزن دهند و شوهر با او مباشرت کند حامله شود
همج مگس خورد که بر روی چهارپایان نشیند و زحمت رساند و از حضرت رسول ص مرویست الدنیا
عالم و متعلم والباقی همج یعنی در چنین آدمیان زیادت نفعی نباشد همچنانکه در آن مگس **وطواط**
فارسیان بلوایه گویند و بعضی برانکه خفاش و طوطا است موی سر آدمی که برکردن و طوطا بیند
وانرا رها کنند و تا آن موی در گردن نگشایند آدمی بر خواب نرود و پرش با هم کر سرهای نهند البته
در خواب رود و دماغش با عسل آمیخته با کحال منع نزول آب کند و با روغن گل پخته بر عرق النسا
مالند شفا یابد **ورشان** کبوتریست که گوشت او مأکول نیست و گوشت او دیر گوار بود اما درد شکم
آرد و با سرکه خوردن بهتر است **یمه** اگر در روز بر دمانند کور مرغان شود اما در شب مانند
آتش است جانوری شکاریست و ممنوع الاکل است و در ین رساله هیچ نقل آنرا از کتب
دیگر متعرض نشدیم و تمامت آن از نقل عجایب المخلوقات و جامع الحکایاتست **مقاله دوم در**
ذکر نوع انسان مکمل صورة والمعنی بهم قول آدمی اشرف کائنات و اکمل موجودات و نیکوترین

صورتی مخلوق شده قوله تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و وجود آدمی مانند عرض را
و نفس طبیعی که آنرا نفس عنصری نیز خوانند و عبارت از آن روح نامیه است مقوی آن عرض و
نفس حسی که آنرا نفس فلکی و نفس سماوی نیز خوانند و غرض از آن روح حیوانیست سبب بقای صورت
آن عرض و نفس ناطقه که آنرا نفس قدسی نیز گویند و مقصود از آن روح انسانیست جوهر آن عرض
که عرض عرض جوهر تواند بود و نفس کلی که مراد از آن نور الهیست کمال آن جوهر و همچنانکه نفس
طبیعی را با نفس حسی الفتست و آن از پرتو آن زندگانی میابد نفس ناطقه قدسی را نیز با نفس
کلی الفتست و از پرتو آن بکمال است و بکمالیت میرسد و روح حیوانی فضل ناطقه حیوانی را
چنانکه گفته شد جوهر بسیط است مخصوص بتشریفات الهیه و نص و لقد کرمنا بنی آدم باین
معنی اشارتست و شرح آن دانستی بحکم حدیث افشاء السر الربوبیة کفر حرفها من عرفها و
جهلها نهفتنی و حاکم است بر عقل معاش و نطق و فکر و فهم و مجموع قوای ظاهری و باطنی تراو
علامت زنده ایست که هرگز نمیرد و بروحرکت دوامیست و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل
الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله و لفظ درربار
گوهرنثار مصطفوی ص مصداق این تقریرست که المؤمن حی فی الدارین و قال المؤمنون
لا یموتون بل هم ینقلون من دار الی دار و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست کما انما خلقتم للابد
و لکن من دار الی دار تنتقلون یعنی ماده که اصل نطفه آدمیست از مرتبه طینت بتدریج بنباتی
و حیوانی گذشته غذای آدمی می شود و نطفه گشته از اصلاب بارحام نقل میکند و در ارحام صورت
گرفت یافته بظهور دنیا میرسد و از دنیا بگور میرود و از گور بدوزخ یا بهشت پس بمقام رضا و
رؤیت میرسد و کلام مجید حاکی آنست و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین تا انکم یوم
القیمة تبعثون و حکما گفته اند که چون منی مرد و زن با هم بیامیزند و برحم رسد بر شکل پنیر
بسته شود و کاپیش دو هفته علقه گردد یعنی خون بسته هفته سیم مضغه شود یعنی گوشت پاره
تا ازان پس در آن گوشت پاره صورت دل و رگهای جهنده پدید آید پس صورت دماغ و اعضا
پس صورت جگر و رگهای ساکن پس صورت استخوانها پس دستها و پایها و سر و شکم و تمامت هیات
و این همه در مدت سی و پنج شبانه روز تا چهل و پنج شبانه روز تمام شود و اگر بوقت انعقاد نطفه
مرد از نطفه زن قوی تر باشد آن فرزند پسر باشد و اگر برعکس بود دختر باشد و از آن پسر زود تر از
دختر خلقت پذیرد و بچندین زمان که صورت خلقت تمام شده باشد هم بچندان روح نامیه اثر بیت

دهد تا قوی حال کردد واحتمال روح حیوانی در وی پیدا شود وآنکاه چون روح حیوانی بدو پیوندد
ویجهد و بچندان زمان که اثر جهیدن در وی پیدا شده باشد همچندان ارواح طبیعی و حیوانی آنرا
تربیت دهد تا احتمال آسیب تولد و قوت خروج در وی پیدا آید و متولد شود و سبب آنکه بعضی هفت ماهه
و بعضی هشت ماهه و بعضی نه ماهه متولد شوند کمی و بیشی ایام زمان اتمام خلقت است و در هنگام
حمل اکثر اوقات روی پسر بسوی پشت مادر راست و روی دختر بسوی شکم مادر و دستها بر روی
نهاده و زنخ بر زانو نهاده و اطراف چنان منقبض و در هم کرده که کوئی که در صرهٔ بسته اند و بوقت وضع
حمل باد در رحم مسلط شود و حرکت خروج در بچه پیدا کردد تا روی بمخرج نهد و از شکم چنان بیرون
عبور کند و بظهور دنیا آید و منجمان کفته اند که اغلب موالید اکر بعد از شش ماه کامل و هفتم ماه
باشد بچه صد و نود و یک شبانه روز و شش ساعت در شکم بوده باشد و اکر بعد از هفتم ماه کامل
در هشتم متولد شود دویست و هیجده شبانه روز در شکم باشد و هیجده ساعت و اکر بعد از
شش ماه تمام در نهم بظهور دنیا رسد دویست و چهل شبانه روز و بیست و یک ساعت در شکم
بوده باشد و اکر بعد از نه ماه تمام در ماه دهم ولادت بود مرتبه کمال حمل باشد دویست و هفتاد و
سه شبانه روز و پنج ساعت بود و اکثر شش ماهه متولد شود بیشتر آنست که زود هلاک شود و بعضی
از اهل شرع کفته اند که احتمال دارد که بچه چهار سال و زیادت در شکم بوده باشد کویند که مالک بن انس
اصبحی را حال چنین بوده بعد از وفات پدر بعد از چهار سال متولد شده و شافعی مطلبی را کویند بعد از
از سالی در شکم بود و حکما کفته اند که شاید باحتلام و امثال آن زن انزال شود و در رحم رسد و حمل
حاصل شود و قصهٔ عیسی ع بنص کلام شاهد این سخن است که بی نطفه پدری متولد شد و باعتقاد مغول
هم پدر چنکیز خان با دو برادرش بیک شکم بی تخم انسانی از نوری که بحلق مادر ایشان رفت متولد
شدند و اینمعنی از نوادر باشد و تعلق ارواح با بدن چنانکه در صورت وجود انسان جکر که فنا
اغذیه است محل روح نامیه است آنرا روح طبیعی خوانند و از وقت سقوط نطفه ملازمت و نفوذ لطایف
اغذیه لطف را تربیت میدهد تا ترکیب وجود با تمام میرساند و چون روح حیوانی بدان می پیوندد
ساعت بساعت بقسمت قوت قوت بدل ما یتحلل اعضا و جوارح را تربیت و پرورش داده تا میدارد
و دماغ که محل اعلای دل که اشرف اعضا و قابل نظر خداست مستقر روح حیوانیست و آن از وقت تمام خلقت
وجود بدن پیوندد و چون از دل کرمی بدماغ میرسد و از دماغ سردی بدل راه میابد و در اعتدال
هر دو روح حیوانی قرار میکیرد و این هر دو روح سبب بقای صورت اند و در محل فنا و زوال و روح انسانی

از وقت ولادت به پیوند بدن در مقابل روح حیوانی که ملازم بدنست و لحظه در دل و دماغ
بقوت علوم ربانی بر روح حیوانی تجلی میکند و آنرا تازه میدارد و روح کلی بوقت حصول تمیز روح
انسانی می پیوندد و آنرا مستور میکرداند و قوت تجلی می فزاید و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانی
اند و ایشان از زوال و فنا مقهور نیست و پیوسته باقی اند و عقل را از این دو روح جدائی نبود و بعضی
خود آنرا عقل خوانند بر دو صفت بود یکی غریزی که از فیض یزدانی بود و دیکری مکتسب که از تجارب
حاصل می شود و غریزی در مردم بمنزلت آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن
حاصل نشود و اثر این بی تجربه و ممارست ظاهر نکردد و حکما کفته اند که التجارب لقاح العقول هر که
از فیض فضل یزدانی و عقل غریزی بهره مند شود و برکت هنر مواظبت نماید و در تجارب تامل کند
در دین و در عقبا نیک بخت کردد و الله الهادی الی ما هو اوضح سبیلا و الارشد دلیلا و در صورت
وجود قوت طبیعی تا سی و پنج سال وجود را در تزاید دارد و تا چهل سال بر یکقرار بکذارد و بکمالی که آنرا
میسر است برساند و حضرت رسول ص از اینجا فرموده کل میسر لما خلق له بعد از آن روی بنقصان آرد و قوا خلل
پذیرد تا چون همه قوتها ساقط شود و مرک لازم آید و بدن بمیرد و غایت آن صد و بیست سال
شمسی کفته اند و آنچه احیانا کسی را ازین بیشتر عمر باشد از نوادر باشد **بیت** ترکیب طبایع ار نکشتی کم کاست
صورت بستی که طبع صورتکر ماست ! بفزودی بکاهستی بدافزون راست ! کین عالم را مصوری کام رواست !
روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند و اکر مفارقت کنند بدن بمیرد و اکر رنجور شود بدن رنجور شود
اما نفوس انسانی را و کلی را مفارقت بسیار افتد اکر مفارقت کران بود بدن در خواب رود و سبب آنکه
انجره رطبا از دماغ ببدن متصاعد شود و دماغ از آن مملو کردد و حواس و تفرسا زد روح انسانی بصفا
بدن به بدن در خواب رود و روح در عالم علوی و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و بیداری خوا
بصفا و کدورت روح تعلق دارد اکر صفای روح بتعلقات متغیر شود خواب درست نماید چنانکه
در کلام مجید میفرماید لهم البشری فی الحیوة الدنیا و حضرت رسالت پناه ص فرموده که الرؤیا الصالحة
خیر من ستة و اربعین جزء من النبوة و بخواب نیک شادمان شوید اما مغرور مشوید و اکر صفای
روح متغیر بود اضغاث و احلام است آنرا اعتباری نباشد و اکر مفارقت سبک باشد آنست که دم
از غلبه قوت متفکره نفس ناطقه را فکوری دارد چنانچه با وی سخن کنند شنوند اما فهم نکنند و بدین سبب
مستغرق حق تعالی بودن و در آلا و نعما او فکور بودن بهترین حالاتست و اعلاترین درجات و هر که را
روح صافی تر فکور تر او عالیتر است و در حدیث واقع است تفکر ساعة خیر من عبادة الف سنة و حضرت

امیرالمؤمنین ع در نماز چنان مستغرق حق تعالی بودی که پیکان از وجود مبارکش بیرون آوردندی و او را
خبر نبود و روح انسانی پادشاه وجود است و خطاب ثواب و عقاب با او است در قرآن و هر چه در وجود
آدمی است همه کارکنان و فرمان برداران وی اند و ایشان هم بقدر خود بثواب و عقاب ماخوذ شوند همچنانکه
هر خوشی و تلخی که بمهتر قوم رسد سرایتش در اتباع او هم مؤثر باشد و هر یکی را از آن بقدر نصیبی باشد و نفس
مطمئنه که آن را عقل معاش و نفس فلکی خوانند وزیر نفس ناطقه است و نفس لوامه که آن را حس مشترک
گویند و محلش نایب وزیر و نفس اماره که آن را غضب دانند محلش حاجب و صاحب شرط و آن محیل و مکار
است در حقش گفته اند اِنَّ سُلْطَانَ الْهَوَی قَوِیٌّ و مدخل مکر و آن خبث نفس خود بصورت نصیحت
عرض کند و پیوسته با عقل خصومت کند و محرک هوا و هوس است و حس مشترک در میان نفس اماره
و نفس مطمئنه را ذات البین محافظت کند قوای ظاهری و باطنی پیشکاران وجود انسانی و ده قوت که پنج ظاهری
باصره و سامعه و ذایقه و لامسه و شامه و پنج باطنی جاذبه و مخدومه و مدرکه و محرکه و متعقله و این
قوای درونی هر یک بچهار صفت موصوفند و این قوای ظاهری و باطنی و قوت جاذبه که آن را اشتها
خوانند روزی طلبست و قوت ماسکه چو جهاز دو قوت هاضمه مطبخی و قوت ذایقه چاشنی گیر و قوت
لامسه خوانسالار و قوت دافعه خانه پرداز و قوت حاسه که در پیش دماغ است صاحب برید حضرت و قوت
حافظه که آن را در آخر دماغ است خزینه دار مملکت و قوت باصره که بر منظر وجود دیده بانی و سیاهی
آرمیده دیده بان آن قدرت و قوت سامعه که جاسوسی در دهلیز گوش خزینه و منهیان مملکت
دیگر قوای مذکوره و دیگر کارکنان ملک وجود و ایشان پیوسته در ملک وجود سفر میکنند و هر چیز که یابند
از خیر و شر و نفع و ضرر موافق و مخالف بحس مشترک میرسانند تا او بعقل رجوع کرده آنچه مخالف بود ترک
کند و آنچه موافق باشد بر نفس ناطقه عرض کند و نفس ناطقه در نیک و بد و پیش و کم آن فرمان روان کند
و از قوت بفعل آورد از عدم بوجود رساند لاجرم خطاب ثواب و عقاب با او تواند بود و کارکنان او را که آلت
آن عمل بوده اند نصیبی بود و وجود انسانی چنانچه ذکر رفت از روح سماوی که عبارتست از روح حیوانیست و از
حرارت غریزی و جسم عنصری که غرض از آن شخص آدمیست و بنیادش بر اخلاط دموی و صفراوی و بلغمی
و سوداوی است مرکبست و از ابتدای خلقت بکمالیت بتدریج میتواند رسید صورت مرتبه معدنی از این معنی
در وی پیداست و چون غذای میطلبد و قوی میکند با نخفاظ میرسد مرتبه نباتی از وی ظاهر بود می پیوندد و
چون متحرک و محسّی و ظاهر وجودش در حد بقا و فنا مرتبه حیوانی شاهد و معاین است و چون بر تو نفس
ناطقه و قوت نفس کلی و قدرت عقل و نطق درک اشیا میکند و کما ینبغی بر سر کیفیت آن واقف میشود و معنی

کمالیت

کمالیت او را حاصل میگردد و بدین اسباب آدمی را عالم صغری خوانده اند و اشرف مخلوقات گفته و در این معنی
فرموده اند رباعی ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی ۞ وی آینهٔ جمال شاهی که توئی ۞ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ۞ نفوس ناطقه در افراد انسانی نورانی و کمتر باشد اگر جوهر نفس کسی بود و
با وجود اینهمه فضایل ذاتی و جبلی آن را در عالم روحانی شعور نباشد و همت بر عالم جسمانی کارد و تن پروری
طلب حیوانی بود بلکه کمتر اُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ و قال النبی ع النّاس عالم و متعلم و سایر الناس
کالهمج چه غیر از آدمی هیچ جانور را قابلیت کمالیت نداده اند و چون ایشان را داده باشند در حصولش مقصر
شوند لا شک از همه حیوان کمتر باشند چنانکه حکیم انوری فرماید شعر آنکسی کز هنر ندارد حظ ۞ گر چه حق
او ز خر بتر است ۞ زیرا که زندگی در خوردن و آشامیدن منحصر دانستن صفت گاو و خر تواند
بود و شیخ سعدی فرماید بیت خوردن برای زیستن و ذکر کردنست ۞ تو معتقد که زیستن از بهر
خوردنست ۞ و بدین سبب حق تعالی بکم خوارگی فرماید که کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا شعر نه چندان بخور
کز دهانت بر آید ۞ نه چندان که از ضعف جانت بکاهد ۞ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده ضیّقوا
مجاز الشیطان بالجوع و از روی حکمت نیز کم خوردن را مستحب داشته و گفته اند بیت بکم خوردن کسی
تب نگیرد ۞ ز پر خوردن بروزی صد بمیرد ۞ بکم خوردن چو آهو سیر دیدم ۞ ز پر خوردن پی راهی
دیدم ۞ حکیمی را پرسیدند که روزی چه قدر طعام خوری تا وجود را صورت و معنی در لذت قوّتی
بود گفت مدتی که شد از این قدر چه نفع خیزد گفت هذا المقدار یحملك فما زاد علیه فانت حامله و شرب
بر اکل و شرب صفت خوک و سگ است و از اینجا گفته اند که عبد البطن اذل من عبد الرق ۞ مکن کز
مردمی بسیار خواری ۞ که زین سگ میکشد بسیار خواری ۞ و نزاع در آن صورت صفت سباع و حدیث
نبوی برهان این تقریر است الدُّنیا جیفة و طالبها کلاب قطعه هست دنیا مثال مرداری ۞ کرکسان
گرد او هزار هزار ۞ این مر آن را همی زند مخلب ۞ وان مر این را همی زند منقار ۞ آخر الامر بگذرند همه ۞ و از
همه باز ماند این مردار ۞ کوشش و حیله و تحصیلش صفت روباه و خاصیت احتیاج صفت ذمیمه چه از ابا
این مینماید حاصل توان کرد و سعی در ذخایر صفت موش و مور بر اطفای شهوت حریص بودن صفت
تیس و خوک و از غایت جهل ابوجهل صفت بر این مجموع و یا بعضی از آن اقدام نمودن و آن را لذت
شمردن متابعت شیطان مریدا نعوذ بالله من هذه الخصایل الرذایل و اگر جوهر نفس نورانی بعالم
جسمانی ملتفت نشود و شعور در عالم روحانی سازد و بفحوای آیه فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا
أُولُو الْأَلْبَابِ بصورت خالقش گردد لا شک همت بر درک حقایق و وضع دقایق حکمت خلقت اشیا و

کثرت صنایع صانع و تحقیق وحدت خالق کار دکانبغی برآینه ضمیر ش محقق و مبرهن گردد لو کشف الغطا
ما ازددت یقینا بمرتبه سلکی رسید که از ان پایه برترعروج طلبد نا بخلوت سرای لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل دلش بار آمد لاجرم مکمل کمالات و متمم رسالات گردد و مراد ظهور کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف شود و معنی لولاک لما خلقت الافلاک در صورت انجا
وجود مبارکش وارد گردد صلی الله علیه و آله اکنون چون وجود انسانی در غایت کمال خلقت افتاده و معنی
غایت وجود روح حارات و صفات آن اجمالا نظر باید کنیم بتوفیق الله تعالی **نظر اول در شرح کیفیت اعضای**
انسانی و قوای و بیان صفت اول در شرح کیفیت اعضاء انسانی ترکیب خلقت صورت معنی
اعضا و اجزای انسان و درج کردن طباع متضاده ناری و هوایی و مائی و ارضی در وی و بستن روح
سماوی و ببدن عنصری مشرف کشتن آن بروح قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا کردن قوای مشتق
و در حجم وجود چنین صغیر دلیل واضح و برهان لایح است بر قدرت صانع و حکمت خالق انکه زاوار الهیت
جز او نتواند بود که چنین خلقی آفریند چنانچه از خلایق اولین و آخرین دو تن بیکدیگر هم مانند نباشند و
حق تعالی بدین سبب فرموده و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی از بین ذات تن همکنان محقق و منکشف
شود و در دل و درون راسخ کردانند و زبان بدان قایل باشد لا اله الا الله وحده لا شریک له له
الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر تعالی عما یقولون الظالمون
علوا کبیرا و در کتب تشریح مسطور است که اجزای انسانی اجسامی است که از اخلاط بعد طبیعی متولد
میشود و آن بر دو صورت است مفردات و مرکبات و در هر یکی سری و حکمتی است مودع که عقول
عقلا و افهام اذکیا از حکمت اختراع و قدرت ابداع آن قاصر و خاطر آید و زمان همکنان بدان تعالی
کرد که چنین خلقتی جز خدای تعالی نتواند کرد و هیچ آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر
نشود و لا شک آفریننده جز آفریدگار نتواند شد **المفردات** اعضای مفرده هر یک بعضی بعضی مانند
است و صورتش بر دوازده هیأت است **العظام** استخوان جسمی سخت است حق تعالی آن را جهت قیام بدن
آفرید تا بدن را بقوت آن حرکت میسر گردد و استخوان نبودی بگوشت و پوست و رگ و پی قایم نتوانستی
شد هر چند حق تعالی قادر است که آن را قایم داشتی اما این صورت مناسب تر آمد تا خلایق را امر شدی باشد
بر اسباب کارها طلبیدن و اگر استخوانها یکپاره بودی حرکت بعضی اعضا میسر نشدی و بدین سبب
بدن را استخوان آفرید و آن را چند پاره برهم نشانید تا مقصود بحصول پیوست و از استخوان بعضی را
مجوف آفرید جرمش سبک باشد و زود حرکت تواند کرد و آن را با فوح خوانند و مغز را در اندرون استخوان

جای دارد تا بسبب صلابت استخوان مغز از آفات سلیم ماند و بجهت تری مغز رطوبات با استخوان و دیگر اعضا
برسد و چند را بتمام اکنده آفرید بیرون صلب و اندرون سست مشاشی و بجز بیرون و اندرون و
مشاشی تا تری مغز رطوبت را در جای تواند داد و در چندی از استخوانها جهت ممر عروق و اعصاب
سوراخها آفرید تا قوی با عضا توانند رسید و صلابت استخوان مانع نباشد و بعضی استخوانها که قوی تر بود
اند چون مهره پشت و کوی سینه و پهلوها و دستها و پایها را خلقت قوی تر داده تا تحمل احمال و اثقال تواند
کرد و چندی را که بجهت بالای دیگر اعضا اند و حرکت قوی ندارند ضعیف تر آفرید و پاره های استخوان در هم
ترکیب کرد و آنچه حرکت ظاهر دارد چون دوش و دست و پا و شانه و زفرو و مانند آن یکسر استخوان در
عوزه باشد و دیگر سر شرف و مدور آفرید تا مانند نباشد در هم نشیند و سریع الحرکت که آن را مفاصل
خوانند و عوز و اشراف آن بر تیغ است و آنچه حرکت ظاهر ندارد مثل سر و کردن و پشت و پهلو و دندان
و امثال آن را بر صیور و اشراف در هم نشاند بعضی مانند انکه دندانه منشار بر دو روی هم نشیند و دندانها در
هم رود و چندی یک سر استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته و بعضی راست برهم نشسته و اینهمه را لحام
خوانند و استخوانهای کوچک مثل آنچه در انگشتها بود سلامیات و شمانیه و آنچه خوردتر از آنست بجهت
اتمام ترکیب وجود آفریده تا بداند و مجموع استخوانهای بیرون سمسانیات دویست و چهل و هشت[۵] با
است و اشکال مختلف و شرحش بدین موجب است

سر — مهره کردن — کاس
قحف ۳ حکاک ۳ انف خد قلت علیا ۵ — دراز کردن نان راهشت مهره — انعظام تر قوم کر
۳ اذن عظم ۲ جاجحاع ۲ اسنان ۳ الجحر ۳ — و کوتاه کردن نانش بهم کوشه انها — چنبره کردن است

سینه — کتف — مهره پشت
۱۷ قص ۱۷ — کوت — شانه ۳ — منقار الغراب ۶ — ۱۵ دهی عروش کش — معروف در است ۱۷ — منفصل مجرد بجار سکاه ۵ ۱۲

دست — پای — پهلو ۵
۲۶ — بازو ساعد ۱ — رسغ ۸۱ — مشط ۱ — سلامیات ۲ ۱۴ — ۱۴ مجد ۸ — ساق ۳ — محمه کعب — متصل تحت حاضره ۱
باشه رسغ زورقی مشط سلامیات ۱ ۲ ۱۵ ۴ ۶

کتف — عانه ۱۲ — **الغضروف**
محجر عصص ۱ — ۳
کردچشمی متوسط الریتان رباط و استخوان از رباط سخت تر و از استخوان نرم تر و بعضی
از آن بر سر استخوانهای متحرک آفرید مانند سر شانه و خشتک زانو تا در حرکت استخوان سخت کو

موی نرم را تمام نکند و غضروف در میان هر دو متوسط باشد و بعضی استخوان ترکیب کرد و چون گوش
و بینی و مانند این مرها و مجریهای آن با دماغ و حنجره و امثال آن چه اگر این جاها استخوان بودی بگوشت
آن مضرت رسیدی و اگر گوشت مجرد بودی قایم نتوانستی شد و مقصود بحصول نرسیدی پس لازم آمد
غضروف پیدا کردن تا این مراد حاصل گردد **الرباط** جسمی متوسطست میان غضروف و پی از غضروف
نرم تر و از پی سخت تر و طبعش سرد و تر است و بعضی از آن در مفاصل استخوانهاست تا بوقت حرکت
تری آن مانع حرارت حرکت گردد و استخوانها بر هم سایده نشود و خلل نپذیرد و بعضی با عصب متصل است
تا بسبب آن تری بجمیع اعضا و جوارح توانی رسد و سبب قوام وجود گردد **العصب** جسمی نرم پر قوت
است در سه صفت است یکی حس بود و حرکت نه دوم را حرکت بود و حس نه سیم را هم حس بود و هم حرکت و
آنچه نه حس دارد و نه حرکت رباطات بود و پی متوسطست میان رباط و گوشت و از رباط نرم تر و از گوشت
سخت تر طبعش سرد و خشک است و از فرق تا قدم در وجود آدمی در درون و بیرون پراکنده است و اگر
نه بواسطه قوت او بودی گوشت نرم و استخوان سخت قرار نگرفتی و اعضای درونی بر جای نماندی
و خللهای عظیم در وجود آدمی پیدا شدی اقتضای حکمت صانع است و صنعت خالقیت او که ظاهر و باطن
وجود را بعصب تقویت داده تا هر دو بهم پیوسته و در صنعت صانع هیچ خلل واقع نمی گردد و در هر عضوی که قوت
حرکت بیشتر است عصب زیاده و قوی ترکیب آفرین باد این قول شد این توان گفت مانند دست و پای و گردن و امثال
آن و عصب چشم را تجویف پیداست و نور بصر از آن تواند دید اما دیگر اعصاب تجویف حس پیدا نیست بلکه
عقل پیداست و منفذ روح از دماغ با اعضا بدوست **العضله** جسمی مرکب از گوشت و اعصاب آمیزش
بیشتر دارد و از ایشان جسمی دیگر پیدا شده که آنرا وتر خوانند و عضله و وتر با هم یکجا باشند و سبب حرکت
گردند پس اگر عضله نبودی که خود را جهت حرکت از ادی کوتاه و دراز گرداند حرکت میسر نشدی و شمار
عضله دیگر حکما گفته اند اما جالینوس گوید که پانصد و بیست و نه عضله است و شرحش بر نهج جدول

سرلب روی بازوی کتف سر
۲ ۲۳ ۴۴ ۲۰۴ ۲۳
پشت سینه ساعد حلق زبان رخ لب
۳ ۴۸ ۱۲ ۲ ۲ ۷ ۲
مثانه خصیه ذکر ساق ران پاشنه کف شکم
۸ ۸ ۲۴ ۲۴ ۳۲ ۲۵ ۲۱ ۴ ۲ ۱

اللحم گوشت جرم گرم و تر است با اعتدال و مدد دهنده اعصاب و شرایین و اوردها است و اگر سبب
گرمی گوشت نبودی و هوای بیرونی جوارح درونی را بفساد آوردی و از هضم غذا باز داشتی و فایده دیگر
از گوشت آنکه استخوانها را باز پوشاند و شکل و هیات را مساوی کند و لطف حسن دهد و مثال گوشت بر آنکه

مانند تزیین بر دیوار است و نه بینی که صاحب حسن که لاغر باشد حسنش بکمال ننماید و چون گوشت با اعتدال آید
باشد حسنش بیفزاید و گوشت سفید بر اندام مانند تجصیص و تزیین است بر دیوار و لاشک چند آنکه مردم
لاغر باشند گوشت سفید کمتر بود مانند خانه باشد که آنرا زینت نباشد لاجرم زود زیادت نهد
و غذا و از حساب گوشت است و از آن بعضی همیشه بر انتقال بود و مدد در رطوبات شود و بعد از غذا دی
باجرمی تحلیل کند و فربهی افزاید **الشحم** پیه جسم گرم و لطیف و هواییست بر اطراف عضل موضوعست
و قوت دهنده پی بر نضج و هضم غذاوات و آلت حس و حرکت و طراوت دهنده حس و دافع
مضرت گرما و سرما از بدن و مثال آن مانند لباس است در بدن **الشرایین والجداول** شرایین دو رگ
جهنده و جای روح حیوانی و جنبش و منشا آن از دل است یکی بزرگتر است از دل براه شش بحلق
و دماغ برسد و نفس جذب هوا کند و ممد روح حیوانی گردد و دوم کوچکتر است و این و قسم صغیر و
کبیر منقسم شود و بلواسا ز خون لطیف قسم صغیر بالا رود جهت آنکه اعضای که بر بالای دلند در عدد کمترانند
و قسم کبیر بشیب رود تا آخر بدن رسد و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی تازه و زنده دارد و جداول یعنی
رگهای با جهنده ساکن جنبش مانند شرایین است و منفذ آن از جگر است و رساننده غذاوات انها با اعضا
و جوارح در اصل دو رگند یکی از جگر بمعده پیوسته تا غذا از معده بجگر رساند آنرا باب خوانند و یکی از جگر
بدیگر اعضا و آن بچند شعبه منشعب شود آنرا اجوف و ورید خوانند جنبش از شریان کوچکتر است و
خون غلیظ تر **الثرب الغشا** با شامه پیه جسمی شحمیست مخصوص بامعاء معده و در روح حرارت و قوت ها
بدفع امتلا غالبست و اگر نه قوت چنین در وبودی غذا در معده هضم نشدی و جمیع اعضا و جوارح بی
ما تحلیل نیافتی و خلل حاصل شدی **الغشاء الثر** دو دکان جسمی لیفی عصباپست باد و بود بمثال خانه
برهم بافته و آنرا قوت حافظه و دافعه بکمال است که چندانکه غذا نگاه دارد هیچ از آن از هر یک آنکه
تراوش نتواند کرد و چون دفع کند هیچ از آن در وباقی نماند **المخ** مغز جسمی لطیف شحمی تعلق است معتدل
بگرمی و تری مایل از غایت نازکی جرم آنرا در جوف استخوان جای داد تا هیچ الم بدو نتواند رسید و هر دو
را مقوی هم گردانید تا هر یک از دیگری قوت می یابد و کار خلقت از آن تمشیت می پذیرد **الجلد** پوست جسمی
عصبی و باطنی سرشته در هم بافته و آنرا مسام است و باطن و ظاهر صلابت جرم دارد و او قوتیست که از موافق
و منافع آنچه بدو رسد نافع را قبول کند و موذی را از خود دور کند مانند عرق و چرک و امثال آن و اگر نه
آنرا چنین قوتی بودی اعضا و جوارح که در اندرون اند از آفات سالم نماندی و خللهای عظیم ظاهر
سبحان الله خلق الاشیاء بحکمته **المرکبات** اعضای مرکبه هر یک در خلقت شکلی علیحده دارند و بر وصف

ظاهری و باطنی اند **الظاهریه** و آنرا بدو اسم سر و تن یاد کنیم **الراس** سر چون مکان حواس ظاهریست جایش
بر اعلای بدن واجب آمد تا آن حواس بر همه بدن مشرف توانند بود و از حرکات آن مطلع گردند و آنرا استدیر
آفرید تا چون جوارح بسیار دارد و می باید ساختش نیز بسیار بود و هر یک در محل خود قرار گیرد
و چون مستدیر بود از مصادمات انفعال کمتر یابد و افضل اشکال را داشته باشد و اندکی طولانی آفرید
تا منهد اعصاب باشد که از دماغ ببدن می آید و استخوان کاسه سر را که جمجمه خوانند صلابتی نیکو داده
تا جوارح که درو اند درون او بند چون مغز و دماغ و سمع و بصر و وهم و ذوق و مشام از آفات در پناه او
باشند و آنرا چند پاره ساخته تا هر یک را علیحده قوتی بود و هم را بر مثال دندانه اره و غیره در هم ترکیب
کرده تا آن قوتها متدهم شود و همه یکی باشد و کامل القوه بود و در میان استخوان و مغز پرده از پوست
دقیق پیدا کرده تا سختی استخوان نازکی مغز را الم نتواند رسانید و از جوارح سر و حواس ظاهری گوش و
چشم را مرتبه برتر است و در رجحان یکی ازین دو اختلافات بسیار و بر آن دلایل فراوان گفته اند یکی
آنکه چشم از مسافت بعید بی رفتن زمانی تواند دید و گوش نتواند شنید لیک گوش از همه جانبی آواز شنود
و چشم جز در برابر نه بیند تا در تحقیق رجحانشان بر معنی لیس الخبر کالمعاینه اختصار کردیم **العین**
چشم در مملکت وجود بر مثال دیده بانست و چون قوت نور باصره از دماغ در اجزای عصبی دقیق بدو
می تواند رسید و جای او بر اعالی بدن واجب آمد تا هم از دماغ بی مسافت نزدیک بود و هم بر جمیع اعضا
ناظر تواند بود چنانکه اعصاب دقیق عصبی احتمال طول نکردی و در حوالیش عظام صلب آفرید و در و
آن اعصاب دقیق فرود و چشم را در عدد دو آفرید تا اگر یکی را آسیب صدمه خللی رسد دیگری برقرار
بود و صاحبش بکلی منکوب نگردد و در پیش سر روی آفرید که اشرف و احسن اعضای انسانیست که تا چون
حرکات دست و پای در طرف چشم بران واقف تواند شد و محسوس آنرا با دیده نهاد تا صفت دو
بزود تر بیند و آنرا به هفت طبقه متخلق کرده تا یکی ممد دیگری شود و رگها و اعصاب که از دماغ بچشم
در می آید بعضی در غایت لینت و رقیقی و چندی غلیظتر و درشت تر تا هر قوتی باندازه خود مدخل
تواند کرد و منشاء آن عروق و اعصاب را از زیر تحف سر یا د با قعر چشم تا مسافت بعید نبود و طبقات
اولین چشم را صلب خوانند بغادقان غشاء رقیق است دوم طبقه را مشیمه گویند و آن بشکل پرده است
که بچه در شکم مادر درو بود طبقه سیم شبکی است بر مثال غشای مطر طبقه چهارم رطوبتیست مانند
سپیده خایه آنرا بعضی عنکبوتیه خوانند و زجاجی نیز گویند و این چهار طبقه جانب درهم آمده است که جای
پنجم مستدیری به بینی مایل مانده و آن طبقه پنجم جلدی خوانند و در غایت روشنی است چنانکه از کثرت صفا

جرمش را احساس دشوار توان کرد و آن آلت نور بصرست و دیگر طبقات که ذکر رفت خادمان اویند و او را
از آفات گرما و سرما نگاه میدارند و غذا میدهند و طبقه زجاجی بر نیمه این طبقه جلدی محیط است و نیمه
دیگر که محل نور است پرده بر صفت نسج عنکبوت خوانند و مانند غشای رقیق است و این پنج طبقه در
سپیده چشم است و ایشان را ملتحم خوانند پس سیاهتر است و آن ششم طبقه است و آنرا عنبی خوانند یعنی بر شکل
خوشه انگور بید و نیمه کرده و سوراخی درین طبقه عنبی داده که در وقت تاریکی فراخ و هنگام روشنی تنگ شود
بقدر حرکت طبقه جلدی و از بهر روشنی دادن و آن سوراخ را حدقه خوانند هفتم طبقه را قرنی خوانند و
آنرا از بسیاری روشنی بر مانند کرده اند و این طبقات پنجم و ششم و هفتم را از غایت صفا روشنی لون نتوان
دانست و قوة نور باصره از میان دو عصب مجوف که از مقدم دماغ بحدقه پیوسته است میرسد و چون بر عروق
و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد رطوبات غالب است لاجرم درین محل جا میباشد و بقدر سوزش در و
آن عروق و اعصاب رطوبات بدین بیشتر میفرستند و اشک سرخ از گرم دوی بروی در می آید و آن رطوبت
شوری داد که تا چون جرم چشم تحلی است باشوره موافق تر افتد و پلک چشم مانند پوششی است که چشم را از آفات
غبار و دخان و گرما و سرما و کثرت نور و ظلمت و امثال آن سلیم میدارد و طرف بالا این جفن متحرک است و
طرف زیرین ساکن و کوچکتر و ترو که آنرا غمره خوانند چون دلیل راه روان که روشنی نور بصر و تاریکی او
بادلی بین و دور نگاه است و سبب زیادتی قوة او میگردد **الاذن** گوش در مملکت وجود چون جاسوس و منهی
و بدین سبب خاصیتی دارد که از چپ و راست و پیش و پس و بالا و پایین آواز تواند شنید و محسوس او هوا
هر چه قرع هوا آنرا در ضبط آرد گوش بدان محس شود و بپذیرد و این قوت عصبی رقیق است که از دماغ بدر
صماخ گوش رسیده است و قوت سماعی یافته و شکل پرده دارد اگر آن پرده را الم رسد کری حاصل شود و سوراخ
گوش استخوانی در غایت سختی است از اعظم حجری خوانند و آن سوراخ بر پیچ و خم است و مری تنگ دارد تا گرما و سرما
مگر هر راه بر پرده سماعی راه ندهد و بر گرد آن سوراخ غضروفیست همچنان پیچ بر پیچ و شکلش بصدف مانند است و
تمیز آوازها کند و بعصب سماعی رساند تا مقصود معلوم و مفهوم گردد و در روا آبی تلخ که آنرا چرک گوش خوانند
کرده تا بدان از سبب حرارت در گوش نرود و خلل قوت سماعی نباشد **الانف** بینی بر صفحه روی بسبب نزدیکی جمال
و اگر بینی نبودی روی هموار و بدشکل ناخوش داشتی و از تنفس داد تا استنشاق هوا که ماده حیات و ممد روح
تواند بود و آلت شم و صفا دهنده آواز که چرا اگر کامات بینی گرفته بودی آواز بزبان رفتی و آن
کاواکی با نقصان از زیادتی رطوبت بود یا بخار غلیظ یا گوشت افزونی در بینی راجی می مفتوح داد تا استنشاق نکو
تواند کرد و مجرای آنرا در یک ممر پیوند بخش کرده تا اگر یکی را آفت رسد دیگری بقرار بود و آن حس باطل نشود و نفس از

جذب هوا باطل نماند و بینی بهره نگردد و خلل نپذیرد و آن مجریها را بدو قسم راه پیدا کرد یکی در دهان بسوی
عظم مشاشی و یکی در بینی بسوی خشک تا بر تنفس و استنشاق هوا کردن که مادهٔ حیوانست بیشتر توان کرد و این
مجریها یکی بطرف بینی اندر استنشاق هوا و شم کنند و انچه بر دهان دو مجاذب هوا و حب باشد و آن
ممرها را راست و هموار نیافرید بلکه پیچ بر پیچ ساخت تا اگر وهات از آن راه بدماغ دشوار رسد و این هر دو
سوراخ که از دهان و بینی می آید چون بحنک رسد یکی شود و بدماغ پیوند دارد و قوت یابد و رطوبتی
که آنجا جمع شود از انخاع خوانند و آن چون چوبیست مخصوص دماغ و بینی دارد تا همه جذب رایحهٔ طیب
و ذوق رود تر حاصل شود **الشفه** لب بر گرد دهن مایهٔ فزایش حسن و آرایش روی و نمایش خوبی و دندانها
آلت ثنا و لغذا است و طبعش از طبع گوشت و پوست ممزوج است و اعصاب متصلات آلت حرکت
و انبساط و انقباض را و اگر نه چنین شکلی بودی شکل صورت انسان ناتمام بودی و اگر چنین قوت
نداشتی و این عمل از وی نیامدی در خلقت نقصان فاحش ظاهر شدی و حق تعالی از کمال قدرت در
خلقت آن شکلی چنین داد زیبا تا این مقاصد از وی حصول پیوست **الفم** دهان بحقیقت درج در
جوهر انسانیست که بقدرت یزدانی در و درج گشاده است و چون وجود را از غذا گریز نیست تا تحلل
شود گریز نیست قال الله تعالی وما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام الی که سبب مدخل غذا گشت
بر اطالی وجود بدل کردن لازم آمد و آن آلت را اسباب دادن که مایه ثنا و لشود و واجب شد مثل
دندانها جهت خاییدن غذا و رطوبت در ممد گشتن بر خاییدن و زبان بجهت طعم شناختن و دو
و لذت آن دریافتن و حلقوم که آن را بفارسی گلو خوانند جهت فرو بردن طعام و شراب و بیرون
رسانیدن و همچنانکه بی غذا و خود را بقا متعذر است در چیزی که هوای خشک بیرون رساند
و هوای گرم شده بیرون آرد نقل پیشتر است و ممر آن بر اعالی بدن میتوان بود و در پهلوی حلقوم
حنجره را محل و ممر تنفس گردانید و ممر خیشوم و فم و جرم حنجره عضروفی آفرید تا تجویف در وی پیوسته
بر یک قرار بود و روی بهم باز ننهد و بر حوالی آن عضلات داد تا آن را در اثنای نفس تنگ و فراخ
میگردانند و نفس بآسانی آمد و شد میکند و بر سر حنجره در آخر دهان بجهت جذب نفس بر شکل زبان
کوچک جسمی عضروفی داد و آن را لهاة گویند تا شکاف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند
تا چیزی بحنجره فرو نرود و بوقت نفس کشیدن ممد گردد تا نفس بجهت جذب شود و اگر از طعام و
شراب احیانا چیزی بحنجره فرو رود سرفه افتد تا آن را بر آرد و اگر نعوذ بالله بیرون نیاید شخص هلاک
شود و سوراخ حنجره بجهت تنفس پیوسته باز است الا بوقت اکل و شرب سرش بهم و بعکس آن حلقوم

پیوسته

پیوسته بهم آمده است الا بوقت اکل و شرب که باز شود **اللسان** زبان آلتی بس شریف است و تمیز
شرف آدمی را سببیست بر حیوانات زیرا که نطق بیان جاری میگردد و آلت حس ذوقست و آن از
گوشت سفید نرم آفریده شده و شرایین و اعصاب و اوردهٔ بسیار درو کشیده و در زیرش دو فوهه
بر شکل منفذ ناز امو لا ب اللعاب خوانند و دو سوراخ که ساکبة اللعاب گویند پیوسته لعاب در دهن
که آن ممد خاییدن طعام شود و زبان حرکت را دخیل در سخن گفتن و طعام گرد دهن گردانیدن
تا خاییده شود و زبان دو پاره است و یکی تا هر دو را گرد آورده است یکپاره مینماید و اگر کسی آنجا
که پیوستگی دارد بشکافد مثلا و میخی در و برد زبان را هیچ نقصانی ندارد **الاسنان** دندان در نظر
آرایش حسن انسانست که اگر با لعل لب رشتهٔ مروارید دندان نبودی شکل شاهد شودی و دندان
جوهر بیست نزدیک بجوهر عظام و نسبتش با عظام فولاد و نرم آهن زیرا که چون آلت طحن بیست صلب
تر عینیات و رویش خشن تر و تیزی دارد که با کثرت استعمال کند کم نپذیرد تا غذا را و دندان
خاییده گردد و چون بیشتر بالا آویخته است و متحرک نیست و در اصلات خشونت کرد و بیشتر شیب
تحرک و تمکن بیشتر و اطراف دندان را محکم در میان گوشت و استخوان قلک نشانید تا یکتر و حرکت
از جای در نیاید و در پهلوی هم بفاصله ترکیب فرمود تا چون لشکری جمعیت صف کشیده و روی
بکار آورند و چیزی در میان راه نیابد و ایشان را از کار خود باز ندارد و اگر احیانا از غذا چیزی در
میان دو دندان رود بدین سبب سبب اخراج آن بخلال احتیاج افتد تحمل آن نتوان کرد و عدد
هر دو رشته دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش را ثنایا و چهار متصل از انها رباعیات و چهار
در جنب آن انیاب و فرص استره و بیست متصل آن اضراس و طواحین خوانند و از جمله شانزده شیب
و شانزده بالا بود و کسی را بیش و کم در عدد میباشد **الفک** ذقن را فک و زنخ گویند آلت کمال
ترکیب دهانست و چون واجب آمد که دهان متحرک و منفجر بود جهت استنشاق هوا و طلب غذا
تدبیر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود چه که چون او از جوارح خالیست و در حجم کوچک
تر زود حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را بودی جوارح که بر وی است از آن حرکت نقصان
آمدی و فک سفلی را استخوان فک علیا و کاسهٔ سر را چنان پیوستگی دارد که بر جهت هر چه تمام تر
حرکت میتواند کرد که آسیبی بهیچ جارحه نرسد و مقصود حاصل گردد و موضع آن پیوستگی را حلقه
زنوین خوانند **الشعر** موی فضلهٔ غذائیست که در جوف گوشت و پوست مانده بود چون حرارت
بدو رسد آنچه رقیق تر باشد و مادهٔ رطوبتی بر وی غالب بود بحرکت و قوت از پوست بیرون آید و آنچه

وانچه غلیظ تر بود و ماده سوداوی بر وی غالب شود و از پوست بیرون آید لونش سیاه بود چون برف
ماده سودا نقصان پذیرد و بلغم زایل شود رنگش سفید گردد و بعضی از آن زینت آدمی شود چون
موی سر و روی و حاجب و غیره و حاجب چون باروی است مر چشم را در دفع مواد فاسده از دماغ
برو و غیره سبب زیادتی نور بصر است و نگهداشت ایشان از لوازم است تا آن زینت می افزاید و
بعضی از موی سبب دفع اذیت مواد فاسده است چون موی زهار و بغل و امثال آن و قلع آنها واجب بود
تا با زینت شود و دفع آن اذیت کند و موی دیگر اندامها که در روز نیتی نیست و دفع اذیتی زیاده تر نه
چون موی دست و پای و شکم و پشت و مانند آن در گذاشتن و ناگذاشتن یکسان باشد و عقلا
خویشان را در رعایت و قلع موامنات بدین نسبت کرده اند **البدن** تن چون محل حواس روحی و بیرونی
وجود است بتخصیص جای دل که منظر نظر تر دانیست و مظهر روح انسانی شکل آن بروجه احسن پیدا کردن
واجب آمد لاجرم لطف صنعت الهی و علم و حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که شکل آدمی چون حیوان سر
افکنده نباشد بلکه سرافراز بود چون دولب چهار دست و پای نرود و با قدری افراشته و خلقتی در
غایت خوبی نگاشته بدو پای روان باشد و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماید تا طراوت و نازکی
صورت پوست و گوشت مراة لطف حسن افزاید و هر عضوی علیحده کاری آید که از هیچ حیوانی مثل آن
نیاید چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ **العنق** گردن چون
بر ظاهر ملک وجود همی بر مثال سلطان است و بجهت آن مقامی که مانند تخت و سریر افراشته باشد لازم
شد لاجرم گردن بر بدن سرافرازی جست و گردن را حرکتی داد که پیش جهت پیش و پس رواست و چپ
و شیب و بالا حرکت تواند کرد تا بهر طرف که سر مایل حرکت شود اسبابش مهیا باشد و ممر گلو و حنجره و
عروق و شریان و اورده و اعصاب و عضلات و غیر آنرا از سر به بدن رسانیدن در وجای داد تا بدان
وسایل سلطان سر از ملک وجود با خبر باشد و آنرا شکل تدبیری داد که افضل اشکال است تا ادراک اشیا
بحواس از همه جای باسانی تواند کرد و اگر آنچه آنرا تحمل بار میبایی کرد جهت تناسب اعضا لازم آمد که
او از سر کوچکتر باشد تا شکل خوش نماید و گفته شد که استخوان گردن متوسطان را هفت مهره است
و آن مهرها بچنبر گردن پیوسته و شکل استخوان چنبر بر مثال دال است و میان آن مهرها گشوده است
و بمغز آگنده و آن کاسه سر تا آخر بدن آن مغز را هم پیوسته و چون رطوبتی که از دماغ می آید آنرا نخاع میخوانند
ممری می بایست و آن مهرها را مجمع کوچک و دقیق است و در میانش سوراخی متعدد بود بر طرف تمرها سوراخ
مر نخاع بدید کرد چنانکه اگر دو مهره برهم نهند سوراخی در و باشد و در هر مهره بجهت شریان و اورده سه
سوراخ کوچک و بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق از آن سوراخها است تا هر کس بقدر آن از کسب غذا
و مدد روح بهره مند بود و در پیش استخوانهای مهره گردن ممر گلو و حنجره از بهر نفوذ طعام و شراب و حوا
و شرح آن در ذکر وی آمده است **الصدر** سینه چون مقام و مقابله دلست و دل منظر نظر ربانی بی استخوا
آنرا قوت و صلابتی با دگر از مصادمات خلل نپذیرد و بدل آسیبی نرسد لازم آید و از هفده پاره استخوان
آفریده شده و سر استخوانها بزرگتر و میانش کوچکتر ساخته تا قوتش بیشتر باشد و آنرا از بری مغز نصیبی
زیادت داد تا چون قوی حال تر باشد رعایت احوال دل بهتر تواند کرد و سینه را گشوده آفرید و درو فضا با
کرد تا دل و ششش درو متمکن تواند و در انقباض و انبساط بدیشان زحمتی نرسد و همچنانکه سینه
مقابله دلست جرم گوشت دل تیز و قایم حجاب القلب یعنی سودای دل او محل روح انسانی و مظهر منظر نظر
ربانیست تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و روح زود زود بتحلل نرود و در میان شکم و سینه پرده ایست
آنرا حجاب الحاجز خوانند آن پرده در رو نوابدر فی بیم کرده است بر نیمه علیا دل و شش و جگر است و در نیمه سفلی
معده و گرده و زهره و سپرز و مثانه و شیمه و رحم و امثال آن **الثدی** پستان از شریان و عروق و عصب
رقیق مرکبست و عصب چند با رگ بر شکل لیف بگردش بسته و در آمده و حوالیش گوشتی غددی سفید است و
خاصیتی دارد که خون بدو رسد در حال سفید گردانید و از رحم بدو عروقست که خون حیض بدو میرساند
و در وقت حمل آن خون در شیمه جمع شود لطایفش از راه ناف جنین غذای کودک باشد و کثافتش
از جرم نازک شود که فراوینه حیض خوانند و بوقت مولود بر پستان مادر رسد و شیر شود و غذای
کودک گردد و بدین سبب زنان شیر دهنده را حیض نبود و اگر لیکن تا بعضی زنان را بود از غلبه شهوت
باشد و در زمان خلو حمل آن خون کنده و تیره شود و بحیض بیرون آید و در پیری چون قوت کرمی
در وجود زنان نقصان پذیرد آن خون را ماده نماید و حیض منقطع شود **الید** دست آلت جذب منفعت
و دفع مضرتست از بدن و آنرا چنان آفرید که بهمه اعضای ظاهری وجود میتواند رسید به صفت بازو و
ساعد و کتف و کف متصف است بازو از یکپاره استخوان صلب متصل بکتف و ساعد است و ساعد
از دو استخوان بدرازی بر روی هم بالا بن بانگشت بزرگ پیوسته است و شکلش معوج است بطرف انسی
و سرهاش مایل است بطرف وحشی و زیرین بانگشت کوچک پیوسته است و استخوان سفلی چون حامل
تر است از علیا بزرگتر است و اطرافش غلیظتر و رباطات و اعصاب و غیر آن در و بیشتر و کف از چهار
استخوان متفرقست و چهار انگشت بدو پیوسته و استخوان بند دست بر انگشتان بنحو کانظام نام از
دو استخوان و چهار دیگر هر یک از سه استخوان و استخوانهای ایشان مصمتست و مجوف نیست تا قوت

تمام داشته باشد و عصبات و لحام قوی حاصل کنند و اگر انگشتها یکپاره بودی از وقبض و بسط در حرکا
نیامدی و بین انگشتان قوی تر و سر شش با یکدیگر آفرین با شکلش خوشنما بود و استخوانش کرد خلقت تا آن افات
سالمتر بود و اختلاف صورت انگشتان از آنکه چون جمع شوند صلاحی باش شت از آن او جذب منفعت
و دفع مضرت باسانی تواند کرد و ناخن ممد اصابع است در جذب منفعت و دفع مضرت و اگر ناخن نبودی
چیزهای کوچک بر نتوانستی گرفت و استخوان ناخن را از عصب آفریده تا لینتی داشته باشد دیر تر شکند
و موی بخشید کر چون از کثرت عمل سوده گردد بدلش باز منبت شود **الکتف** دوش را دو منفعت
داد یکی آنکه بازو در و منصوب باشد و بر سینه چسبیده نبود و بسبب وسعت مکان بیمهابت حرکت توا
کرد دوم آنکه از بهر نگهداشتن اعضا بود که مخصوص سینه است و هر کتف را طرف وحشی با یکتوات
و طرف انسی سطبر تر و طرف وحشی عوری دارد مدور تا سر بازو در و حرکت میکند و برو ایجاد
استخوان زایده است که آن را بطرف پشت فرو نهاده نمیگذارد و در آخر کتف غضروفیست که با حرکت
کتف الم بگوشت پشت نرساند **البطن** شکم پوشش است آلات درونی را از سینه تا کشدان و نگهبان
آن آلات است و آن را از بهر آنکه در حالت قبض و بسط مماس آن آلات باشد استخوانیست و بقدر احتیاج
پوششی ست تا تنک نباشد و محافظت آلات درونی تواند کرد و از آفات خارجی بلان جوارح راه نیابد
و درون شکم پوششی ست که آن را صفاق البطن و بیونانی باریطون گویند و آن مماس امعا و جگر و سپرز
و گرده و مثانه و رحم زنانست و اگر این صفاق را المی رسد و شکافته شود و آن مرض را فتق خوانند **الظهر**
پشت سپر آلات و وقایه درونیست و استخوانها و مهرهای آن بر مثال اخشاب کنار کشتی است که از
اخشاب صغار بر و بسته بود یعنی سر و دست و گردن و پهلوها و کوسینه و بدن از قوت او قوی گشته
و اگر استخوان پشت یکپاره بودی مایل اطراف گشتن و دوتا شدن صورت نبستی حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که استخوان پشت بر هفده پاره باشد و بر هر جانب از پهلو دو پره آدمیان و بسیار یحواهر عنصر تو شانده
تا طاقت الم و شدائد تواند داشت و زود نشکند و سر استخوانهای پهلو را بجا نگهداره باشد و انحناء
آن در پیش بیشتر از پس داد تا حرکت در و آسان باشد و چون این مهرها با هم بدین صفت متصل از قوی
منفرد ایشان جمع گشته کامل القوة باشد و پشت یکپاره نماند و چون آدمی بجهت قیام بطاقت در
در رکوع دوتا شدن امر است چون کمانی نماید که بطرف کشیدن باسانی در آید و بازیستد و چون
این استخوانها را تقویت اعصاب میتواند بود و منبع اعصاب از دماغ است و دماغ احتمال اعصاب قوی
نبود حکمت الهی چنان خواست که اعصاب را از آخر دماغ غلیظ تر کرده در طول بدن تا چون بدیشت رسد

قوت تمام داشته باشد و ممد عظام و لحوم و عروق و عضلات پشت باشد **الجنب** مرکبست از بیست و
شش پاره استخوان از هر طرف سیزده عدد و در شکل منحنی ست تا قوت بیشتر باشد و از صدمه کمتر
آید و نشکند و میانهای آن بگوشت تنک بسته تا آنکه اندرون آلات شریفه در وی گود از بهر آنکه حرکت باسانی
تواند کرد و آن را یکپاره نیافریده و آن را بر دو تا دو پاره و تهیگاه شکم بسط و تقبض تواند شد و هر
استخوانی مقوس از وی پهلو زاییده است همچو مهره پشت تا دوازدهم نشیند و مهره پشت همچو تیری
بزرگ که سقوف خانه است که استخوانهای پهلو چون درختها و چون پهلوهای علیا بر دل و شش
و جگر و معده که جای طعام است محیط است و جای فراخ تر میبایست هفت پهلوی علیا دراز تر گشت آفریده و پنج
سفلی را که بر سپرز و گرده و غیر آن محیط می شود کوچکتر ساخت و عظم خاصر را با ایشان متصل کرد
و بعضا رقیق محکم کرده تا نشکند و این عظام سفلی بر پهلوی تهیگاه است **والعانة ومبلغ المجاري**
زهار محل و مسکن آلت توالد است و آن آلت در ذکور و اناث متساویست الا ذکور را بسبب قوت حرارت
بیرون افتاده است و اناث بجهت کمی کرمی درون نقده و سوراخ اندام مرد باریک بود پیچ بر پیچ و بر
تحمج محتاج می شود و سوراخ اندام زن فراخ چنانکه تحمل دخول ذکر میتواند کرد اما سر احلیل زن در
اندرونست و نیش بیرون و در میان دو لب فرج بجانب زهار بالا مری ول فضلا نیست و آن محل شهو
است و آن را ختنه کنند تا شهوت زن کمتر شود و ختنه مرد بهر آنکه سر ذکر را از پوست بیرون آید و ذوق
و لذت جماع زودتر دریابد و ذکور را خصیتین بر ظاهر وجود است و نبودن ذکر که داخل بدنست متصل
و از گوشت غدد نیست که گاه با غلاف کشیده بود و بعضی را باد قیلهد در خصیتین باشد که آن را بزرگ
کرداند و آن را غرخوانند و اناث را نیز خصیتین است اما کوچکتر از ذکور و بر جانب تحلیل تر دیک بهم
فرج تا درون شیمه که جای جنین است تنک شود و پوشیده در غلاف گشته باشد و اگر احیانا تیر
باد قیله بر خصیتین افتد سر ایر گشته پیش بیرون کند زن نیز غر باشد و از دخول سخت زحمت رسد
و قضیب جوی مصابیست تا تمدد تواند کرد و محس باشد و از استخوان زهار رسته تا قوتش بکمال
رسد و در بیجا و یف بسیار بود چون باد بغود ناید سخت شود و در زیرش شریانات و عروق فراوا
تا او را گرم دارد و لذت جماع دهد و چون او را در خلقت یکی میبایست بود مثل زبان و بینی و معده
و دل آن را بر میان وجود جای داد هر چه عضوی که بر جائی ساخته بفرو دست تا ندیش بجانب دیگر
آورده است مثل چشم و گوش و پستان و دست و پای و گرده و غیر آن تا یکطرف وجود معمور و
دیگر طرف

دیگر طرف خراب نباشد و از تعقیب مجری بر حیز دیگر بر مثانه که بول از و جاری باشد دو مجری بجانبها
رود و از و بگرده بجگر رود و دیگر اعضا از و منی با حلیل ریزد و آن مانند برقبه رحم بود و تعبیه در جهت
آنکه گاهی سخت و گاهی نرم تواند شد از استخوان و عصر و ف سا فر بر جگر همواره و دایم المنوط سخت
بودی وجود را از و زحمت رسیدی و بر سوایی کشیدی و اگر همیشه نرم بودی لذت تولد و توالد نبودی
حکمت صانع چنان تقاضا کرد که آن از جرمی عصبی باشد و سبب نحوی او قوت نفعی باشد که از عروق دان
بدو میرسد و غرض از نحوی او آنکه برقبه رحم تواند رسید و منی را چنان بدو رساند که هوای بیرون نرسد و قوت
او باطل شود تا مایه وجودی دیگر تواند شد و رحم نیز جوهر عصبیست تا در حس داشته باشد و در قبض و
بسط نهاد تا بوقت حاجت هر یک را بکار دارد و انرا کودی است و او را قعر الرحم خوانند و ترجمان نه ترجمه
است و جاذب منی است تا پشت و طول مر و که از عقد ارتش انگشت زدن بود به پهلو بر نهاده
و بر رحم دو قرن زاید است تنگ بر هم نشسته و قا انثیین رسیده و آنرا جناح الرحم نیز گویند و بوقت جماع
این قرون جنبیده شود و منی مرد بخود کشد و منی زن را هم از حرکت آن خایگان زن بیرون آرد و هر دو
منی با هم آمیخته از دهان رقبة الرحم بمشیمه رسد و مایه وجود دیگری شود و قوای درون بقدرت خالق
بیچون آنرا پرورش داده و تصویر کرده از کتم عدم بصحرای وجود آرد و سبب بقای نوع شود فتبارک
الله احسن الخالقین و مقعد جسمی عصبانیست و او را زهی متصل در هم کشیده که تا بوقت حاجت تنگ
و فراخ تواند شد و بر و عضلات و حرکت ارادی در حفظ و اخراج بول **الرجل** پای در خلقت بدست
ماند است که ران و ساق و خرده پای و کعب و انگشتان دارد و آلت ایستادن و رفتن و نشستن
است با شکل مختلف و استخوان آن در استخوان بیرون منصوب شده و استخوان ساق در استخوان
ران و چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس نه و چشمه زانو که قرا ونه آنرا اختشک خوانند که میان استخوان
ران و ساق است و طول قدم و پشت پای با قایمی آنکه قایم ایستادن و رفتن زود میسر شود و پاشنه را
از استخوان صلب آفرید تا احتمال بار تن تواند کرد و بیرون آمدن او از پس پای تا باز پس نیفتد و
پوستش سخت از همه پوستهای اعضاء ساخت تا از کثرت اعتساب حرکت آمد و شد فرسوده نگردد و در کوزه
پای از بهر آنکه با آسانی تواند ایستاد و کعب را در میان ساق و پاشنه نهاد تا در حرکت و سکنات معین باشد
و مقصود بحصول پیوست **الباطنیه** جوارح درونی یازده صورت اند و بابیت و بیک جا ذکر در روی نیز
سی و دو می شود و بحکم شرع اگر این سی و دو جارحه را تمام در فرمان خاطر تواند داشت پادشاه حضور دل
که سلطان وجود است در خور است چنانکه رسول م فرمود که لا صلوة الا بحضور القلب و از این یازده
جارحه

جارحه درونی دل و دماغ که محل روح حیوانی و منظر نظر ربانی اند اگر چه در شرف بجهتی آنکه دل سلطان
وجود و محل نظر الهی و بر دماغ فضیلت دارد اما چون او بقوت دماغ فضیلت دارد و بقوت دماغ محسوس
اشیا میتواند شد و در خلقت جای دماغ اعلاست و بیشتر و لشکر سلطان دلست اما بحسب حروف دماغ
را مقدم داشتیم **الدماغ** مغزیست جسمی سخت نرم است چنانکه بگداختن در وانشدن نزدیکست و منبع
روح نفسانیست و روح نفسانی از و بتمام بدن نقل میشود و او را دو پوشش است یکی رقیق تر و دیگری
غلیظ تر و سر کله سر پوشی از آن هر دو غلیظ تر است و او چون بطانه است آن هر دو پوشش را چون مغز
سر نسبت شود بدان پوست کله رسد اما بکله نرسد و اگر چنین پوششها نبودی از صلابت استخوان آن
مغز را آسیبی رسانیدی و دوری او از کله هم جهت نا رسیدن او بسبب استخوانست بدو و این پوششها
از کله بر باطن چند آویخته اند و از آن رباطات رطوبات بکله میرسد و طول دماغ سه بطن دارد و هر یک
دو جزو است یمین و یسار محسوس است و بجوی بفراین اعضا بیوی کشیدن معاونت مینماید و فضله
که از آن حاصل شود بعطسه باز گرداند و بطن اولین آن مغز مقسم روح حساس و قوت مستوده است که
از آنجا باعضاء و اجزای وجود میرسد و بطن آخرین منبع نخاعست و اکثر روح متحرک از آنجا بمنخرد
و قوت نخاع فقط از آنجاست و او در حجم از بطن اولین کمتر است و در کثافت بیشتر و بطن میانین هیچ
منفذیست میان اولین و آخرین و از هر دو بطن بزرگتر است و روح بطن مقدم را بروح موخر میرساند
و چون هر سه بطن با هم جمع شوند شکل مدوری داشته باشد جهت دفع آفات و حکمت درین خلقت که مقدم
دماغ در غایت نرمی باشد آنست که ظاهر او منشأ شعب حواس است و باطنش محل تخیل و احساس لاشک
نرمی مناسب این صورتست تا چیزی زود بپذیرد و صلابت موخر دماغ از آنست که ظاهرش منشأ شعب
نخاع ماده اعصابست و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب وست تا آنچه بدو رسد آنرا نیکو نگاه
دارد و چون دماغ منبع قوت حاسه است اگر بخار مکروهی و یا بی بفرودت متغیر گردد و از احساس
باز ماند روح نفسانی را از و جدایی باید کرد لاجرم بیهوشی حاصل گردد و اگر امتداد یابد مرض شوریدگی
دماغش سرایت کند **القلب** دل سلطان وجود است کما قال النبی ص القلب ملک الجسد و مجمع خاصه عالم
جسمانی و در فحوانیست بدلیل آنکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید ثلاثه خلاصه مفردات طبایع است و
از مرکبات نبات اقوی معاونست و غذای حیوان می شود و حیوان اقوای نبات و غذای انسان میگردد و از انسان
اعلای همه عضو و ثمره خیر دل میتواند بود که جایش در صدر وجود است و در عالم روحانی روح انسان شریفترین
ارواح است از غربت او را منظور نظر ایزدی گردانیده چنانچه در احادیث قدسی آمده که لا یسعنی ارضی و لا سمائی

و انما یعنی قلب المؤمن و بدین سبب فرموده که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و مرتبه مقربین الا
با دو آن مرتبه جز دل آدمی را نیست و محبت پروردی که عالی‌ترین مراتب است در دل نهاد بدین دلیل دل را
در عالم صغری که مقام انسانیت و محل ظهور صفت استوای رحمانیت کرده باشد چنانکه عرش را در عالم
کبری به الرحمن علی العرش استوی کرامت فرموده بلکه دل آدمی را بر عرش تفضیل داده بود زیرا که عرش را شعور نیست
و قابل ترقی نبود و دل آدمی را هست اگر چه آدمی همه دل دارد اما این صفت را چنین دل هر کس ندارد بلکه اندکی
را بود که ایشان خواص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده اِنَّ فی ذلک لذکری لمن کان
له قلب او القی السمع و هو شهید و قال الله تعالی و جاء بقلب منیب ادخلوها بسلام یعنی کسی
که چنین دل بود او را با حضرت عزت حق انس و محبتی باشد همچنانکه بظاهر وجود انسانی پنج حس است با
آنکه او را جهت ظاهر است عالم شهادت بدان ادراک میکند در دل نیز پنج حس است و او را جهت ظاهر است
عالم غیب بدان درک میرود یعنی دل چشمی دارد که مشاهده مغیبات کند و گوشی که استماع کلام غیبی
نماید و مشامی که روایح غیبی بدان شنود و کامی که ذوق محبت و حرارت و حلاوت ایمان و طعم عرفان
داند و لمسی که اوصاف همه بدان شناسد و او را عقل خوانند هر که را این حواس بسلامت باشد محبت معنوی مترقع
گردد و او ناجی باشد و بر عکس این حالت را سلامتی حواس ظاهری او را هیچ فایده نباشد و حضرت رسول
صم فرموده ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد
الا و هی القلب حق سبحانه و تعالی میفرماید که الا من اتی الله بقلب سلیم و از دل بهر
عضوی رگی باریک است و آن عروق مجاری فیض روح است اگر آن عروق بحفظ از تمدد فیض باز مانند
تمامت اعضا از کار باز مانند و حیات بممات مبدل گردد و اگر بیک عضو بجهت وابسته شدن مدد
آن فیض نتواند رسید در آن عضو فلج حاصل شود همچنانکه سالک را رکنی از ارکان سلوک فوت
خلل پذیرد آن رکن از کار باز ماند و بقدر فوت سالک گمراه گردد و تمامت ارکان اختلال رساند و هلاک
شود و جرم دل جسمی صنوبری شکل است و در تجویف مملو از خون سویدا که مایه اجزای وجود میگردد
و منبع روح حیوانی باشد و از دل بمدد آن خون در شراین و اورده و روح بتمام بدن میرسد و گوشت دل
قوی‌تر از دیگر گوشتهای وجود است تا از موذیات دیرتر منفعل شود و بالایش جهت آنکه منبت شراین است
غلیظ‌تر است و زیرش چون سر تیز باریکتر تا از آسیب استخوانهای سینه دورتر باشد و غلافی
دارد که از اشفاف خوانند تا باز دارنده آفات باشد از وجود **شعر** خدا بهر دل این بید انکرد که دل نه

شده سه تو پیدا گردد که اعضای دیگر شود دردمند نباشد از آن درد برد لکن تن وا از آن موی
دل تیغ را هی بود چه آید بدل جان ز تن بر برد و در دل دو استخوان غضروفی که آنرا قاعده دل
گویند و دو زاویه است که آن گوشتهای دل خوانند در حالت فرح منبسط و در زمان اندوه منقبض
چون دل منبع روح حیوانیست و پادشاه وجود جای او در صدر البدن واجب آمد تا بهمه جوانب از
فیض روح با آسان رسد و دیگر جوارح چون پشتیبان او باشند مضرت خارجی بدان راه نتوان
یافت و از حرارت غریزی محفوظ مانند و خون را گرم و لطیف تواند گردانید و با اعضا و اجزای وجود رسانید
و در نصب مقام دل بجهت پادشاهی وجود واجب آمد که افواج حواشی جوارح بگرد او در آمده باشد و ابدا
از صدر بدن بر یمین کردن مناسب‌تر بود چون دل و جگر هر دو طبیعت گرم دارند واجب آمد هر یکی را
بطرفی از صدر جای دادن تا وجود را باعتدال دارند پس جگر را بطرف یمین نشاندند تا جایش فراخ شود
و با آسانی هضم غذا تواند کرد و بخش هر عضوی بواجب رساند و در پیش دل چون لشکر بود و دل را
در صدر وجود بطرف یسار نشاندند و دیگر جوارح را در خلف و پیش و تا از بیت لشکر وجود قلب
جناح یمین و یسار و قدام و خلف بر وجه حسن باشد و از دل بجگر منفذیست بجانب یمین و مجری خون نیست
از جگر بدل تا در دل لطیف گشته و نرم شده و دل حصه خود بر داشته ما بقی هم بآن مجری بجگر میرود و جگر
قسام آن می‌شود بتمام وجود میرساند و ممر بزرگتر از منفذ بر یمین بر یسار از دل بطرف شش رود آن مجری
روح حیوانیست و در میان دو یکی دیگر مجری خونیست از یمین بر یسار و مجری روح حیوانی از یسار بر یمین
و از این ممر بزرگ که بر یسار دلست دو شریان بر میخیزد و یکی جلکتر بجانب جوارح بالای دل رود و فرودن
و روح حیوانی را از آن ممرها باعضا رسانند و چون دل را بجهت پادشاهی از جمیع احوال داخلی و خارجی
که بوجود متعلق باشد اخبر میبایست بود و صفت احساس دماغ را است و از دل بدماغ شعبه باریک آورد
تا هم از دل گرمی بدماغ رساند و هم از دماغ سردی و تری بدل آرد تا هیچ از ینها خلل نپذیرد و هم
از احساس اشیا دل را خبر دهد مثل غضب و خوف و فرح و اندوه و امثال آن تا دل از همه احوال خارجی بدن
واقف باشد و حق هر یک بظهور تواند رساند **الرئه** جسمی نرم و متخلخل است مانند کفچه که آلت
ترویح دلست و محتاج بانبساط و انقباض و هوای خنک را جذب کند و بدل رساند و هوای گرم شده
را بیرون آرد و آلت آواز است و بدین سبب مجاری فراخ دارد و مهرهای غضروفی پیوسته تا بقدر کفاف هوا
در وی مدخل تواند کرد و نای شش را که قصبة الریه گویند قوتی دارد که در حالت بلندی و پستی آواز خود را
فراخ و تنگ میتواند کرد و سه مجرا و غضروفیست و بعضی غشائی و او مماس مریست و جانب غضروفی

تام نیست و سخت تر تا احتمال مصادمات تواند کرد و قصبة الریه چون از حنجره گذشت بسینه
رسد دو قسم شود بر یمین و یسار و هر قسمی از آن قسم منقسم گردد بجهت انقسام شریانی وریدی
رده که سنفد نیست تا هوای کرد در وقت ترویح آن دهد و آن هوا را پرورده مانند کیلوس از جگر
بدل رساند و در وقت انقباض هوای گرم شده را بیرون آورد **الکبد** جگر جسمی لحمی و دمی است
گرم و تر و برقرار دل و جای روح طبیعی و خون غاذیه است و این هر دو در عروق او بسایر اعضا
میرسد و گفته شد که مقام او بجانب یمین صدر است بحسب عظام علیا پهلو و شکل هلال دارد و تقعیر
او بطرف معده است و پشتش بجانب پهلو و برباطات برغشای او مربوط است و بطرف تقعیر شریکی
که تهیت بزرگ و خالی از خون و آنرا افیاع خوانند و آن منقسم است باقسام بسیار بجانب قعر معده
و امعای اثنا عشر و روده صایم و روده مستقیم از آنها شاخها که نیز و بیکر طرف در جرم جگر منقسم شود
باقسام باریک و از این دهنها از امعا جذب غذا میکند و بدان رگ بزرگ خالی میرسد و نکش عنید
بود آنرا در جگر پراکنده کند تا پخته گردد و کیلوس شود یعنی بنات طبع جگر پذیرد و خون صافی
و رقیق و مواد صفراوی و سوداوی زهره و سپرز از وی بیرون رود پس آن خون صافی برگ رسد که بر پشت
جگر است که آنرا طالع گویند و از وی بجمیع اعضا و جوارح وجود روان شود و جزو بدن گردد و طبع
جگر گرم و تر است و طبع سپرز سرد و خشک است و در اتصال قوی هر چهار بهم در قوت مزاج معتدل
میشوند **المعده** معروف است جسمی لیفی عصبانی مدور مجوف دراز کردن و بالاش متصل در حنجره
و سر جد بحلقوم پیوسته و معده سه طبقات است چنانکه گویی لیفها برهم دوخته اند و لیفهای طبقهٔ
اول بطول است و جاذب غذاست و اعالی معده را فم معده خوانند و جرم او و قوت عصبانی بیشتر از
لحمانی است تا اگر آسیبی برود نکند و غذا زود تر بجوف کشد و اسافل او را قعر معده گویند و در
جرمش قوت لحمانی بیشتر از عصبانی است تا قوت کومیش ممد هاضمه بود و از بالای معده بطرف یمین جگر
است و بطرف یسار دل سپرز تا گرمی بمعده میرسانند و قوت هاضمه او زیادت میکنند و در اینحال جای
بر ایشان تنگ نکند و آسیبی بدیشان نرسد و جرم معده گوشتی سخت دارد تا حرارتی که کسب کند و
محافظت تواند کرد و سبب قوت هاضمه شود و پیش معده بزرگتر از پس اوست و بطرف شکم بود تا در
حالت امتلا پوست شکم او را جای دهد و در شکنجه نباشد و گودی جرم معده از آنکه معده ام انکه غذا
در وی بیشتر بپزد و دیرتر قابل آفت شود فراختر از بالای اوست جهت آنکه قد آدمی کشیده و راست است
تا هضم طعام و شراب تواند کرد و دهن معده از بهر قبول غذا همیشه بازست و از قعر معده مجری آ

روده کان تا چون غذا در معده پخته شود لطایف از وی جدا گشته بجگر رود و ثقل اغذیه بدان
مجری بامعا رود و بر سر معده پوستی است که نگهبان اوست و در اعضای ما حول آن بسته است
و بر اینجا پیه تا شامه است تا بجوهر خود معده را گرم دارد و قوت هاضمه دهد بطرف شکم که سرما
بیشتر اثر تواند کرد و آن پیه قوی ترکیب تر است تا دافع سرما باشد **المراره** زهره و مارات
مرة صفراست و جایش سینه بطرف بالای مقعر جگر و دو مجری دارد یکی بطرف تقعیر جگر
پیوسته تا تلخی و مفسدات صفراوی و خون را از جگر بخود کشد و مجری دیگر منشعب شود بچند
شعبه و بر روده های بالا و زیر معده برسد تا در وقت خلو معده از مادهٔ مجذوب خود قدری
بمعده فرستد تا دافع اذیت بلغم و اخلاط فاسده شود و معده را پاک گرداند و اگر در حالت
امتلای معده بانجا رفتی غذا را فاسد آوردی و مجری دیگر بطرف روده های سفلی و مقعد
دارد تا حصهٔ ایشان خود آنجا ریزد و ایشان را دافعه دفع ثقل پیدا شود و امعا پاک گردد
الطحال سپرز جسمی لحمانی است و حاوی خون سوداوی بر جانب یسار است و بشکل طویل
دو مجری دارد یکی بطرف تقعیر جگر و مادهٔ سوداوی و درد خون که در جگر بود بخود کشد
و خون صافی در جگر بگذارد و مجری دیگر بفم معده رود و از خلط سوداوی حاصل کرده حصهٔ
خود برداشته ما بقی بفم معده ریزد تا آنرا بکداز و دغدغهٔ اشتها پیدا شود و سپرز در مقابل
زهره افتاده تا از وی مادهٔ صفراوی و او از وی مادهٔ سوداوی جذب میکند و خون صافی سلیم
که جزو بدن را شاید در جگر میگذارند تا او با عضا میرساند و چون مادهٔ صفراوی سبکتر از
مادهٔ سوداویست جای زهره اند که از جای سپرز بالاتر آمد تا میل هر ماده بموضع خود باسانی
باشد و چون سپرز محل مادهٔ سوداویست و مادهٔ سوداوی بسبب لاغری وجود هر کرا سپرز
فربه بود تن لاغر تواند بود و بر عکس چون فربه شود سپرز لاغر باشد **الامعا** روده کان جمله اند
از جوهر معده هضم آن نکرده باشد امعا آنرا هضم کنند و مجوف است بجوفی تنگ و بطول و عرض
دورویست و از جگر بی وجدا و لبیا روباریک و آنرا بدان سبب فراخ نیافریده تا غذا بی
رسد امعا بر و جاری باشد و در هضم آن متمکن بود و ... ول تنگ نصیب خود از وی توانند کشید
تا چون باسفل وجود رسد غذا از وی تمام مجذول رسیده باشد و در امعا جز ثقل نمانده بود و از
امعا آنچه بطول است قوت جاذبه قوی دارد و آنچه بعرض است قوت دافعه و آنچه بر دست قوت ماسکه
و عدد روده کان شش است سه بر بالا و باریکتر و سه در نشیب سطبرتر اقل روده باریک متصل

معده است و آنرا اثناعشری خوانند یعنی دوازده انگشتی زیرا که طولش هم بقدر آنست دویم روده
صایم زیرا که همیشه تهی باشد و هرچه از اثناعشری بدو رسد در حال بروده سیم دهد که باریک
و دراز است و طعام درو مکث کند و از رودهای سفلی اول قولون است و آن روده
فراخست و مدخل و مخرج او یکسوراخ بیش نیست و بدین سبب او را اعمی خوانند و او از جانب
یمین تا یسار بر عرض شکم است و طعام آنجا کنده شود پس روده مستقیم است و آنرا تجویف
قولون ثقلی در و مجتمع گردد چنانکه بول در مثانه پس روده آخرین عضله است که مانع
خروج ثقل است الا بارادت و امعا را قوتیست که چون طعام را نگاه تمام دارد با وجود
نازکی جرم هیچ از آن بیرون نکند و چون دفع کند هیچ از آن درو نماند **الکلیه** گرده جسمی
لحمانی است و سخت است و بخاصیت مائیت از خون جدا کند و بمثانه رساند بروجهی که باز نتواند
گشت و بعدد دو است و اگر یکی بودی بر هر طرف که بودی آنطرف معمور بودی و دیگر طرف
خراب و اگر در میان نشستی مهره بودی از آن مهره بدو آسیب رسیدی مناسب چنان آمد
که دو عدد باشد هر یکی بر طرفی و جایش بر استخوان پشت بود و اندکی فراتر از جگر بود و
هر یک گرده طرفها بلندتر از میانست و دو رگ بزرگ از و منشعب است یکی بر پشت جگر متصل است
که بخاصیت خود مائیت از خون جگر جدا کرده جذب کند و رگی دیگر بمثانه پیوسته که آن مائیت
را بمثانه فرستد بنوعی که مراجعت نتواند کرد و چون معده بیرون مائیت غذا را نمی تواند تحت تا
بجگر فرستد و جگر نیز بمدد مائیت که آنرا رقیق گرداند بعروق باریک نمی تواند فرستاد و آن
مائیتها را بتمام از اجزا و اعضای تمام وجود بخود کشد **المثانه** معروفست جسمی عصبانی است مجوف
مشتمل بود بر دو طبقه و عضله در دهن او ست تا بول بغیر ارادت از وی بیرون نیاید و آنرا جهت
آنکه طاقت حمل بول داشته باشد و نگسلد در خلو و امتلا تنگ و فراخ نیز تواند شد عصبانی آفرید
و در وی نش سه پیچش دارد یکی بر درازی تا قوت جاذبه درو بکمال بود دویم بر پهنا تا قوت ماسکه
تمام داشته باشد سیم بوریت تا امساک نیکو تواند کرد و اگر چنین نبودی بی ارادت روان
بودی مثل حیض زنان و حکمت صانع آنرا قوت اختیاری داد تا بوقت حاجت بارادت مقصود
حاصل کند و جایش در میان زهار و مقعد پدید کرد تا در دفع بول مسافت بعید نبود و دهن
مثانه بهر دو طبقه و عضله قوتیست که در آمدن بول را در مثانه ممد است و در باز
گشتن بالامانع **الثالث التوالید** شرح بیرونیش در جوارح ظاهری گفته شد و صعوح درونیش

انکه درو

انکه درو رگهای بسیار بهم پیچیده است و گوشت غدودی در گرد آن برآمده و آن رگها
با بعضی تا استخوان پشت و موضعی که آنرا اوعیه منی خوانند رسیده تا قوت شهوانی و تخیل
خون منی کند چون بخصیتین رسد آنرا سفید و غلیظ گرداند چنانکه پستان خون حیض را
بشیر و رقیق میگرداند ذکور را چون سر احلیل خارجست منی بیرون ریزد و اناث را چون
داخلست درون ریزد و بدین سبب همه قضیب تا انزال منی خود محتاج نتوانند شد و رحمها را
بستگیهای نرمست بمهرهای پشت و دیگر اعضا تا در حال حمل فراخ شود و در حال الخلو قرار
اول رود و مر بول دو فم رحم است در بیرون پرده دختری و هم از آنجا رگ چند باریک
است منتشر شده چون بکارت زایل شود آن عروق بریده گردد و جرم مشیمه تن عصبانی است
و مماس الرقبة الرحم موضوعست در میان مثانه و امعاء مستقیم و از بهر آنکه او بهترین جاست
بگرمی و نرمی و تری بودن بچه را تا چندانکه بچه بزرگ شود و خود را بکشد مشیمه نیز خود را
فراخ کند و بکشد و بوقت خروج بچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم او را مدد باشد و
مشیمه بر یمین و یسار دو بطن دارد بطن یمین گرم و تر و بقوت تر است جهت آنکه خون و
روح از دل بدو زودتر میرسد و بدین سبب موافق تکوین ذکور است و بطن یسار بر عکس
این موافق تکوین اناثست و فم مشیمه و رقبة الرحم بوقت ولادت جهت اخراج بچه فراخ
شود و استخوان مفصل نیز در فراخی ممدان گردد تا آسیبی بجنین نرسد و با شانی بین و طایل
و بعد از آن با حالت اول برود و استخوانهای جنین نیز نرم بود چون هوا برو زد سخت شود
بیضه مرغ در فم رقبة الرحم بر پهلوی هم سه سوراخست و پیوسته دهن برهم نهاده بود قابل
نطفه است و اما تا انزال مرد و زن یکحال نبود و هر دو نطفه با هم نیامیزند آن سوراخها را دهن
قبول نطفه نبود و اگر نطفه مرد بقوت تر بوده باشد و سوراخ یمین او را پذیرد بچه پسر بود و
اگر سوراخ یسار پذیرد هر چند جهت قوت نطفه پسر خلقت پسری یابد اما صفت نسوان
دنیان یعنی زنان بر و غالب باشد نطفه زن بقوت تر بوده باشد و اگر سوراخ یسار او را
پذیرد بچه دختر باشد و اگر بسوراخ یمین فرو رود و هر چند جهت قوت نطفه مادری خلقت
دختر یابد اما صفت مردان بر و غالب باشد و سوراخ وسط را اعید قبول نطفه ابن است
اگر احیانا نطفه خلل پذیرد بچه خنثی بود و بهر بطن مشیمه که فرو رود از پسری و دختری آن صفت
بر آن خنثی غالب بود که رحم دهن کشاید نطفه پذیرد و بچه بسته شود و بعد بچه بسبب بد رفتاری نطفه

در آن سوراخها است و تا چهل بچه یک شکم اتفاق افتاده نری و مادگی و خنثی بجهت قبول هر سوراخ جهت
قوت نطفه مرد و زن است و رحم را زجنس طبیعی است بسوی خویش کشیدن و تنفر دارد از کند یافتن و سستی آن
رفتن بجهت بسوی از جنس اوست و بنا یافتن مطلوب و افراط یافتن مکروه فسبحان خالق مطلوب یا و
مکروه هنا و نقیض زهر دار الله و در کتب تشریح آمده که اعضا و جوارح وجود آدمی چنانچه ذکر رفت از عظام
و رباطات و عضلات و غشاوات و اعصاب و عروق و شرائین و حبل اول و ورده و لحم و شحم و مخ و جلد و غیر
آن از سه هزار قطعه ترکیب فرموده است و بیست و چهار هزار قوت باشد تا لایزال این قوتها وجود آدمی را
قایم میدارند و منشعبات قوای مدرکه و محرکه و عضلیه و درک حقایق خلقت اشیا کرده بحقیقت معرفت
و محبت و وحدت خالق و صانع آن رسیده مستغرق عشق او شده یعنی طلب مولی که کمال نفس انسانی است
کرداند و اهل شرع از اینجاست که گفته اند حق تعالی هر آدمی را بیست و چهار هزار فرشته موکل کرده است
تا محافظ وجود او باشد پس در مقابل چنین کرامتی که از حق تعالی در حق بندگان فرموده اگر حق آن کما ینبغی
نشناسند و در ارکان عبادت و طاعت که سبب حصول و وصول بکمال است اهمالی رود پس بی مروتی
باشد و انوری گفته **بیت** آن شنیدستی که نصر مرد آمد پیشه ور : تا تو نادانسته و بی آگهی از جود
در ادای آن کرده تو باشد یا دهی : آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری : پروردگار تبارک و تعالی
از تغییر و معین تبرات (?) و طاعت و عصیان از در آنحضرت قدر و نه اما ما را براه بندگی و قیام بطاعت و
اجتناب از معصیت لازم است حق سبحانه و تعالی همگنان را ادای شکر این نعمت و قیام بطاعت و معرفت
و وحدت کرامت کناد بمنه و کرمه **صفت دویم در ذکر قوای انسانی** که حق تعالی آنرا در وجود آدمی جهت قوام
بدن آفریده و در هر یک منافعی نهاده که سبب صدور افعالی که از آن قوم متوقع باشد و نسبت احوال روح
و آن قوی در وجود آدمی در حالت بیداری بشهری کرده اند که بازارهاش آراسته بود و دراهها اش کشوده و
بکارها مشغول و مردمان متمکن باشند و شهر را رونقی و زینتی هرچه تمامتر بود و در حالت خفتن جهت سکون
حرکت قوی بدان شهر که درهای بازارها و خانها بسته باشند و مردم از کار مانده باشند و شهر آرامیده چنانکه گفته
اند **شعر** نه آواز مرغی نه بانگ دد : زبانها زبان بسته از نیک و بد : در حالت حیات اعضا و جوارح وجود آدمی
را چون خانه معمور شمرده اند و این قوی را چون نقوش و نقشا و بر ده با الوان مختلف در آنجا کاشته و
روح چون چراغی بود که جمیع خانه را روشن باشد و آن نقوش و صور الوان مرئی باشند و از آن ناظران را انتفاع
بود یعنی در وجود بپرتو روح انسانی از قوت عقل و فهم و علم و امثال آن احتراز نمایند بکمال است رسد و اگر چراغ
تیره گردد یعنی بسبب مرض ازین قوی اذکار باز مانند و بعضی در انتفاع کوفتن از آن نقوش و نقشا و بر حاصل شود

واکر چراغ

و اگر چراغ تیره گردد یعنی بسبب مرض ازین قوی اذکار باز مانند و بعضی در انتفاع کوفتن از آن نقوش
و نقشا و بر حاصل گردد و اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند هر چند اوضاع خانه بتمام برقرار
بود اما آن نقوش و نقشا و بر الوان نا مرئی گردد و در آن خانه هیچ نفعی نماند چنانکه ذکر رفت و روح انسانی
جوهر و بدن عرض است لاشک عرض را بی جوهر اعتباری نبود و خود وجود عرض بسبب ظهور جوهر قایم
بود و اگر فرو نشستن چراغ خانه نیز بکلی خراب گردد **بیت** جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو : گفتا چکنم
خانه فرو می آید : اکنون این قوی را بر دو صفت یاد کنیم خارجی و دیگری داخلی **اما قوای و لطفی خارجی** پنج
قوتند لامسه و شامه و باصره و سامعه و ذائقه و ایشان حواس ظاهری خوانند اول لامسه است و همه
حیوانی بود و فرق بحث میان حیوان و نبات بحسب لمس است که هرچه آنرا جان بود هرگاه چیزی بر و رساند بدان
محس شود و رمنده گردد بخلاف نبات با آنکه قطع نیز میکنند و ادراک آن ندارند و اگر حیوان را حس ظاهری
نبودی قدرت طلب غذا از غیر اجزای خود نداشتی پس احس لمس جسمی دیگر که شم است لازم آمد تا آنچه منفعت
وجود در آن بود و از شخص دور بود بقوت شامه دریابد و نزدیک آن چیز شود بحس سیم که باصره است محتاج
باشد که چون پیش آنچیز رسد آنرا ببیند و چون حس بصر ماورای حجاب نتواند دید حس چهارم که سمع است لازم
آمد که تا باستماع معلوم کند که منفعت او در کجاست و چون مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم که ذوق است
نبودی موافق از مخالف فرق نتوانستی کردن این قوای سابق را فواید معطل ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی
این حواس را ذوق مکمل کردانید تا نفع را قبول کند و مضر را رد کند و غذای صالح جزو بدن را شاید بر گزیند و بخورد
آنرا از مرتبه نباتی و حیوانی بمرتبه انسانی رسانند و بدین داعیه پس او را نیز عروج در معرفت و وحدت الوحید است
هد و حقیقت کیفیت این حواس آنکه لمس قوتیست در جمیع پوست بدن موجود که هرچیز پوست دریابد از
سردی و گرمی و تری و خشکی و درشتی و سستی و نرمی و گرانی و امثال آن هریک را بحد خود دریابد و دیگر
و شم قوتیست در دماغ که چون هوا بوی ها برو رسانند دریابد و بوی خوش از ناخوش فرق کند و بینایی
قوتیست مرتب بر عصبی مجوف در چشم که صورت اشیا بروشنی و رنگ فرق کند زیرا که روشنی چون در
جسمی شفاف موثر شود از آن چشم عکس بر اشیا زند همچنین روشنی بصر در انطباق شفاف چشم منعکس
می شود و از روشنی تمام وجود سرایت میکند که هر چیز که چشم برویت آن محتری (?) شود کوی (?) اگر همه اعضا و
وجود آنرا می بینند و سمع قوتیست مرتب بر عصبی که داخل صماخ است که بدان آوازها ادراک کند و چگونگی آن
دریابد زیرا که چون دو جسم با هم مصادمه کنند خواه خفیف و خواه ثقیل هوایی که در میان آن هر دو جسم باشد
خواهد که از میان ایشان بیرون جهد بضرورت هوای دیگر را بر آن زند لاشک لاشک از آن آوازی بیرون آید

شود
دشکلی کری کرده و بتمام و ناچیز گردد چون پیش از زمر محل شدن در صماخ پرده گوش هامی پس آن پرده آنرا درک
کند و در یابد و غایت استماع بظهور رسد و ذوق قوتیست که در جرم زبان موجود است و از طعمه هرچه بدو رسد
و مماس شود بواسطه شیرینی لعاب که در زیر زبانست و آن طعمه می آمیزد و اجزاء شان در هم میرود زبان تمیز
طعم آن کرده چگونگیش در می یابد و تلخ از خوشی و شیرین از ترشی و شور از بیمزه و نرم از تیز و امثال آن باز
میداند و بقوت این قوی و قوای داخلی اسباب وجود مهیا و منها میباشد و بترتیب میرسد و نموی میکند
تا از مرتبه طفولیت بصبی و شباب و کهولت و شیخوخیت می انجامد پس بعدم می پیوندد و قوای داخلی
همچنین پنج قوتند خادمه و مخدومه و مدرکه و محرکه و عقلیه و هر یک چهار قسم منقسم اند و از اینها اول
پنج قوت قوای خادمه است و چهار صفت دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و قوت جاذبه آنکه
آدمی بر هر وضع که باشد خفته و نشسته و ایستاده و سرنگون شده قوت جاذبه از خاصیت خود باز نماند
و آنچه از غذا که مطلوب هر عضوی بود اگر مخالف عضوی دیگر باشد بخود جذب کند از ترش و شیرین
و تلخ و خوش و شور و بیمزه و غیر آن هر یک بمحل خود رود و قوت ماسکه آنکه هر چیز جاذبه آنرا جذب
کند او نگاه دارد چنانکه از هیچ فرجه بیرون نتوان جست تا فعل مغیره در و مؤثر شود و آن منضج
خود را از و بتمام برگیرد و قوت هاضمه آنکه هرچه جاذبه آنرا جذب کند و ماسکه نگاه دارد و آنرا از حالی
بحالی دیگر گرداند که غذای آن عضو را شاید و ما بقی آن فضله شود و قوت دافعه آنکه آن فضله که بهر غذا
او نشاید یا آنرا بیش که غذا را شاید و زیادت بر مزاج آن عضو بود آنها را دفع کند دوم قوای مخدومه است که
آن نیز چهار است غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و قوت غاذیه آنکه چون غذا بعضو رسد آنرا از جزو
بدن آن عضو گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد و قوت نامیه آنکه در اجزای بدن برخست تا طبیعی
موثر شود و آنرا نموی باشد تا نشو و نما که موجب تمامی آن عضو است بدان مرتبه میرسد و فرق میان غاذیه و
نامیه آنکه غاذیه غذا گاهی زیادت و گاهی نقصان با عتدال دهد و نامیه در سن وقت با آن موافق بود
و پیوسته آنرا زیادت میگرداند و مولده آنکه مبدء وجود بدل شخصی موجود شود چنانکه نطفه در حیوان
و تخم و استخوان در نبات و مصوره آنکه مبدء اشکال مختلفه شود و هر شکلی را فراخور آن چون درازی و
کوتاهی و کوژی و پهنی و سطبری و باریکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید آن قوی آنکه چون غذا
بحول دقت خود با عضا نمی تواند رسید ناچار او را مجذب و مجذبی میباید تا با عضا تواند رسید و حکمت
خالق جل و علا این قوی را نصب فرمود تا شهوانیه با شتها طالب طعام شود و معده فرستد و جاذبه
خلاصه آن از معده بجگر برود و از جگر براه آورد و بجمیع اعضا و جوارح رساند و قوت ماسکه آنکه جاذبه

آنچه را

آنچه را جذب کند او نگاه دارد و قوت غاذیه عضو را از آن محفوظ گرداند چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوت
مصوره آنرا از شکل و موی با شکل مختلفه مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن منتقل میگرداند
و بدل ما یتحلل گرداند چنانکه مراعات مقادیر اشکال بقدر واجب و احتیاج کرده باشد و هیچ یک را از شکل
نخست نگرداند چه اگر غیر از آن صورت بودی و ماده همه عضوی یکسان دادی چون حصه بینی چندین را
بودی که اولت بینی کوفته شدی و شکل بینی چندان بزرگ شدی که معوج درون نا پدید گشتی پس واجب آمد
که حصه هر یک را بقدر احتیاج ایشان دادن تا در ان غلط و در یک چشم تنگی و در حدقه صفای چشم و
امثال آن باشد و قوت دافعه فضله و زاید آنرا دفع کند چون هر فردی را از افراد اجسام ضروری است
را قوتی بایست که بقیه نوع را شاید حکمت خالق تعالی و تقدست بقوت مولده از فضله غذای اجزای بدن
جوهر لطیف پیدا کرد تا سبب تناسل گردد و موجب بقای نوع باشد و قوتی را نقاش صور آن نطفه فرمود
تا در ظلمت درون احشای نفس اجزای اجزا و اعضای وجود دیگر ترتیب هیچ عضوی بعد عضوی نماید و معاون
آلات و ادوات از آن نطفه فرمود چنانکه آنچه در رواندین بود بی کسری تجاوز باشد و چون بدرون و بیرون
وجود حیوان چنین قوتی شاهد و معاینست لاشک از قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون تعالی
و تقدس توان بود فسبحان من فتح بصائر اولیائه حتی شاهدوه فی جمیع الذرات العالم العظمه والاته
واعمی قلوب اعدائه واحتجب عنهم حتی لم یدرکوا حقیقته کیفیه ذرة بعجزه و علائه سیم قوای مدرکه
است و آن نیز چهار است حاسه و خیال و مفکره و حافظه و قوت حاسه که آنرا حس مشترک خوانند که محسوسات
را بر سبیل مشاهده در یابد نه بر سبیل تحقیق و فرق میان بصر و حس مشترک آنکه بصر اشیا را که بر و منعکس
شود جز در مقابل نتواند دید و حس مشترک بهمه جانبی تواند دید اما تحقیق آن نتوان کرد همچنانکه
بیماران و محوقان چیزی بینند و تحقیق آن نتوانند کرد و او در مقدم دماغ است و خیال قوتیست در
وسط دماغ و منزل در خزانه حس مشترک دارد تا صورت حس مشترک آنرا ادراک کند خیال آنرا نگهبان
باشد و متفکره قوتیست هم در وسط دماغ و متصرفست در اجزای تفصیل و ترکیب که در خیال موجود
باشد و در معنی که از خیال بحافظه رسد اگر این قوت مطاوع عقل باشد متفکره باشد و اگر مخالف
عقل بود متخیله خوانندش و تخیلات فاسده نامعقول کند و حافظه قوتیست در آخر دماغ و
نگهدارنده معانی و اشیاست که از قوای ما قبل بدو رسد چهارم قوای محرکه است و آن چهار است شهوانیه
و غضبیه و وهمیه و فاعلیه و قوت شهوانیه بر دو قسمست و آن فرج و گلوست و در معنی گفته اند بیت
فرجت و گلو هر دو بباد زنده است: از دست دو اژدها کجا یارم جست: این پرده صد هزار غافل بدرید:

وآن توبه صد هزار زاهد بشکند ومولانا جلال الدین رومی فرماید **شعر** آبرو و کلوا ابرو کلوا کردند مرا
نکته لو هر که ازین هر دو برست اوست اخی و ستگو ازین دو شهوت یکی اشتهای خورشت که اشتیاق طعام
باشد تا عضوی غذا را طلب چون غذا بدو رسد سبب قوت و معاون وجود شود و اگر این قوت
شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا نطلبیدی و قوت ساقط شدی و وجود معطل گشتی چنانکه مریض
هر چند میداند که وجود را وجود بی وجود غذا ممکن نیست چون اشتها طلب غذا ندارد و نخواهد و قوای او
در حالت مرض از همه خواص معطل میشود این حکمت باری تعالی چنان مقتضی شد که شهوت غذا در حیوان مرکوز
بود در وجود متقاضی لازم باشد و بضرورت طالب غذا شود و اعضا و جوارح بدل ما یتحلل از غذا
خود بازیابد و شهوت دوم از روی جماعت و از بهر بقای نوع که اگر آن شهوت نبودی بضرورت
بقا منقطع گشتی و آن چون متقاضی ساخت در وجود تا وجود بضرورت طالب آن شود و نسل باقی ماند
و قوت غضب آلت مقاتلت است که بر چیزی غلبه کند جهت جلب منفعت و دفع مضرت و در همه حیوانی قایم
آمد و در سایر حیوان کمتر است که ایشان از جذب منفعت و دفع مضرت جز در نصب العین نیز اما انسان
را بیشتر میباید که هم در نصب العین رحم در نهایت در خورست یعنی آنچه نصب العین است بقوت توت
که در وسط دماغ که ادراک معانی مدرکات حس مشترک و خیال کند و تمیز آن کند چنانچه صداقت
زید بر عمرو و دشمنی ازان بشناسد و طبع را در آن تحریک دهد و قوت فاعلیه سبب صدور افعال آدمی
که از وجود حادث میگردد و حصول او بقبض و بسط و فسخ و استرخاء اعضا میشود و این قوت
در حیوانات از بهر طلبست یا از بهر جذب تا طالب ملایم شود و از مکروه بپرهیزد پنجم قوای عقلیست و
آن نیز چهار است فارقه و ممیزه و محصله و محققه و قوت فارقه ممیزست میان انسان و سایر حیوان
وآن حیوان مستعد ادراک نظری و فکری و صناعات است و در وجود انسان از اطفال تا بلوغ غریزیست
و مجبول و موجود است و نه مکتسب حکما آنرا عقل هیولانی خوانند و قوت ممیزه آنکه چون آدمی بحد تمیز
رسد واجب و جایز و ممتنع از هم فرق کند بحیثیتی که دانا که شخص بدو مکان روا نیست و دو از یکی بیش
است و مثل آن حکما آنرا عقل ملکی خوانند و قوت محصله آنکه در ذهن بسبب آن قوت معانی چند حاصل شود
که بطریق تجارت غرض خود بحصول رساند حکما آنرا عقل مستفاد گویند و قوت محققه آنکه تحقیق حال و مآل
امور کند و از خوف الم اجل ترک لذت عاجل کند و بدان لذت فانی ملتفت نباشد حکما آنرا عقل بالفعل
خوانند و تفاوت این عقول در مردم بسبب اشراق عقل است و تکمیل و مبادی آن اشراق از وقت تمیز
است تا قوت چهل سال که عدد کمال و انکار این معنی نا ممکن زیرا مشاهده میرود که ذیرکی و مسائل

بسیار

بسیار از الفاظ اندک بل برمز و اشارت در می یابد و بلید و کودن مسئله با بحاث بسیار و تفهیم تواند
فرق کند حق سبحانه و تعالی ما را و جمیع مؤمنین را از عقل حظی وافی کرامت کناد بمنه و جوده و
کرمه بمحمد و آله الامجاد **صفت نهم در ذکر خواص و فواید اعضا و جوارح انسان که هیچ حیوان را**
با انسان در آن شرکت نیست خاصة الخواص خواص آدمی فراوانست از آن سیزده چیز یاد کنیم **اول**
بزرگترین خاصیتی آدمیان نطق است و آن قوتیست که سبب کرامت آدم است بر سایر حیوانات و آیه
کریمه و لقد کرمنا بنی آدم محقق این تقریر است و فایده آن قوت آنکه آنچه در ضمیر گوینده باشد و خفی
که مفهوم شنونده گرداند برمز و اشارت بفهم آنکس رساند و اگر از بلادت سامع مفهومش نشود در
صورت نطق گشتن تا بضرورت فهم کند **دوم** آنکه چون حالتی بروی ظاهر شود که طبعش را خوش آید یا در آن
شگفت ماند خندان شود و بعکس این چون اندوهی بدو رسد گریان شود **سیم** آنکه در ملاعبت همه کس
را بوسه دهد **چهارم** آنکه تمامت حیوانات را بجهت دنائت مرتبه ایشان لباس از موی است که جزو
بدن ایشانست و آدمی را از شرف وجود از خارج بدنش ثیاب لطیف بانواع مقرر گردانید پس چون
آدمی را از خلعت موی نیز نصیب تحول ساخت آنرا بر موضعی چند جای داد که هم سایر زینت و هم دافع
بعضی اذیات وجود آدمی باشد و سفید گشتن موی جز در آدمی نیست و آن در زمان کهولت حادث
شود زیرا که حرارت غریزی که از طباخ اخلاط است بسبب کهولت در قوتش فتوری پیدا شود و تمام
عمل بظهور نتواند رسانید بضرورت آن در بدن قوت رطوبت و عفونت زیادت شود و چون
از دافع طبیعی قاصر بود ناچار ماده سفیدی موی گردد **پنجم** آنکه چون کسی را در عضوی المی بود یا
بضربتی الی یا خراشی باید چون دست بکشد تسکین پذیرد **ششم** اگر کسی را در چشم رمد رسیده
مداومت نظر کند آن رمد در رسیده مداومت نظر کند او رمد در چشم او نیز سرایت کند و همچنین
بنحو رده صاحب جذام و برص و جرب باصابت بود و اگر در مجلسی کسی را دهی افتد که قرا [illegible]
خواند بدیگران نیز سرایت کند و ابرص چون پای برهنه بر زمین رود چندانکه زمینی که کف پای او بدو
برسد گردان و آن عفونت نشوید در آن سال نباتات از آن زمین نروید **هفتم** حیوانات چون خصی کنند
جثه اش قوی گردد و اگر کندی در اندامش بود زایل شود و طعم گوشتش خوش گردد مثل میش و امثال
آن الا آدمی که چون خصی کنند بدنش ضعیف و اندامش کند و در کمانیش تباه و دندانش سست و
خوردنش زیادت و استخوانهاش دراز و انگشتانهایش کج و آرزوی جماعش قوی تر و اخلاقش
بیشتر و عمرش زیاده تر و بسبب کثرت رطوبات موی اندامش برافتد و از ضعف قوت ساقهاش

کم شود و ثقل بر وجودش غالب گردد و چون بسبب خصی کردن قضیب الرّ ضعیفی با قصر بود و وارش باد
و متغیر شود چنانکه باوازش توان شناخت که خصی است و دوستی لعب نرد و شطرنج و دیگر منصوبات
در وی بیفزاید و سریع الغضب والرضا گردد و سرنگاه تواند داشت هشتم انکه اعمی را قوت جماع بیشتر بود
و از بینا زیرک تر بود و سبب زیرکیش انکه قوت باصره اش مزید قوت درونی شده باشد نهم انکه در
حالت دیوانگی توانائی زیادت از عاقلان داشته باشد زیرا که چون بسبب جنون قوای عقلیه از کار
مانده باشد قوت فاعله قوی حال تر تواند بود دهم انکه چون زن حایض عورت خود کشاده در برابر
ابر دارد سحاب منقطع شود و چون بر زمینی مستلقی گردد سرما در اشجار و تخوم آن زمین موثر نشود
و اگر عورت برهنه و خون از وچکان بسباع درنده نماید از وی متوحش شود و بجای دیگر رود و اگر
بر اموی مخلّلات گردد طعمش بی تران رود و اگر بوی تب ذرع پالیز بر آنجا گذرد ثمره اش بیکرم و تلخ گردد و
اگر در آینه روشن نگرد سکدر شود و اگر مصروعی را لمس کند صرعش کم شود و اگر پوستی که مار افکنده
بود بخود برگیرد آن مار بمیرد و اگر شبانی در گوسفند کند گرگ پیرامون آن گوسفند نگردد زیرا که اگر
بان کله رود شکمش بدرد آید و اگر در کو حیض را بر پس کشتی بندند از بادهای مخالف ایمن گردد پیراهن
حایض پیش از غسل صاحب تب ربع بپوشد تب زایل شود یازدهم اگر مرد در آنحالت با او دخول کند
رنگ و طراوت رویش متغیر گردد و ابلر شود و بالحقیقه آن فعل خود از بلاهت بود و جهودان در
آنحالت نجس الطهر دشتان خوانند و نجس دانند و بخفتن و پوشش و سایر امور با خود مشارکت نکنند
دوازدهم اگر جانوران بتخصیص خر را بی واسطه نر و ماده بسیار حاصل شود و آدمی را با وجود
این خر را نبرت کراوست نمی شود و این از شرف انسانیت سیزدهم انکه دست آدمی بهمه اندام میرسد و هیچ حیوان
دیگر را میسر نیست اما الفواید فواید اعضا و اجزای آدمی بسیار است و از آن هفده چیز را یاد کنیم اوّل انکه
موی آدمی را جوشانیده در آب چون صاحب نقرس پای در آن آب نهد المش ساکن گردد و کاسه سر آدمی چون
در کبوتر خانه دود کنند کبوتر بسیار در آنجا جمع شوند دویم اگر صاحب علت باشد بکاسه سر آدمی غسل
کند علتش برود و دیگر مبادرت نکند و اگر استخوان سر آدمی بر صاحب تب ربع بندند مفارقت کند و دماغ
استخوان آدمی اگر مصروع بخورد صحت یابد سیم مغز سر آدمی اگر بقدر دو حبه بر زخم از مار رود دیگر خراش
کژدم بندند زهر بیرون کشد چهارم اشک آدمی که در حالت فرح گرفته باشد سوگ کرده چون غمناک
بخورد تفریح یابد و اگر مصروع خورد صرعش برود و بر عکس خون اگر هم در کودکی بخورد گرسنه عظیم برد
غالب شود پنجم آب دهن آدمی زهر کژدم را ببرد و در عجایب المخلوقات گوید که شیادی پیش جالینوس حکیم

آمد و دعوی کرد که بافسون عقرب را بکشد و بعد از خواندن افسون بر عقرب تف کرد جالینوس گفت
کاسه پر مقرمای که این کار دم بخاصیت آب دهن است و مرد و اگر آب دهن بر سنگ مقناطیس مالند در آهن
جز با آهن نتواند کرد ششم دندان آدمی که از کودک بیفتد چنانکه بر زمین نرسد اگر زنی آن را در ریسمان
بسته با خود دارد آبستن نشود و دندان مرده بر دندان سالم نهند درد ساکن کند هفتم ناف بچه که بوقت
ولادت بریده باشد اگر آن را سائیده مصروع بخورد صرع ببرد اگر قدری از آن در زیر نگین انگشتری نهند
حاملش از قولنج ایمن باشد هشتم از پوستی که بچه در شکم مادر در آن باشد قدری خشک کرده و سوده با مشک
بهم صاحب جذام بشربت بخورد جذام از وی برود نهم رماد فضله ناخن پیت انگشت آدمی هر که بخورد کسی دهد
چنانکه بر حالش واقف نشود صاحب ناخن را دوست دارد دهم اگر خون آدمی با خاک آمیخته بر خراش گزیده
مالند درد ساکن شود و اگر کسی را رعاف بود و امساک نپذیرد نامش بدان خون بر دکوم پاره بنویسند و
در پیشانیش نهند تا بر آن ناظر شود خون امساک پذیرد و خون حیض که در جای گزیده کلب العقور مالند
صحت دهد و همچنین بطلا بر بهق و برص مفید آید و بر بیرون چشم دمل رسیده طلا کنند تسکین
دهد از درد و خون حیض دختر بکر با کحال سفیدی چشم ببرد و خون بکارت دختر نارسیده بر بستان
مالند بزرگ شود و خون بواسیر اگر سگی بخورد یا تکش کم شود یازدهم آب منی اگر بر برص و بهق و قوبا
طلا کنند زایل شود و بر جای موی بر ناسره مالند زود تر برآید و اگر آب منی با شکوفه سنجد آمیخته خشک
کرده بخورد زنی دهند بغایت عاشق شود دوازدهم عرق آدمی که در حمام حاصل شود و جمع کرده بر دمل مالند
آن را نضج دهد و عرق مصروع بر پیشانی که از شیر در دگرده باشد طلا کنند صحت دهد سیزدهم شیرزن
با عسل خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد و قدری ترنج با شیر دختران حل کرده اندک اندک در چشم
کشند درد ساکن کند چهاردهم بول آدمی جوشانیده پای صاحب نقرس بدان بشویند درد ساکن کند
و بول کودک احتلام نایافته در ظرف مسین با عسل بجوشانند با کحال سفیدی چشم ببرد و همچنین
چون بخورد صاحب یرقان دهند چنانکه او ندانند یرقانش را ببرد پانزدهم بول کسی که بیست سالگی
رسیده باشد صاحب برص بخورد شفا یابد و اگر بر جرب و قوبا و خارش طلا کنند ماده اش کم گردد و در
عجایب المخلوقات گوید که صاحب طحال بخواب دید که هر روز سه نوبت بول خود را بیاشامید از ین جهت
خلاص شد شانزدهم بول رضیع یعنی بچه طعام ناخورده بر برملا کن بیرون دهند و او را در تنور گرم نشانند
تا عرق کند صحت یابد و اگر در جرب بمالند صحت دهد و با کحال خارش چشم ببرد هفدهم کرم زبدک که
در شکم بود خشک کرده و سوده با کحال سفیدی چشم ببرد و بغایت مفید بود والله اعلم نظر دویم در اخلاق و حق

سبحانه وتعالی دوجود آدمی را از صفات ملکی وشیطانی که تاثیرش خصال جمیله ورذیله تواند بود ممزوج
آفریده ودرین معنی گفته اند ان رکب الله الملائکة من عقل بلا شهوة ورکب البهائم من شهوة بلا عقل و
رکب ابن آدم من کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکة ومن غلب شهوته عقله فهو
شر من البهائم ودر هر وجودی این هر دو صفت موجود باشد اما بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت بود
ودر هیچ نوعی از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست الا در انسان ودرین معنی گفته اند **شعر**
ولم ار امثال الرجال تفاوت ٭ لدی المجد حتی عد الف بواحد ٭ ودر مبالغه این بیت شاعر طریق و سط
سپرده است زیرا که انسان در حد افراط اشرف موجودات ودر حد تفریط ارض مکونات متصور باشد
چنانکه در معرض هر محمدی ابوجهلیست ودر حقیقت کیفیت اگر این صفات سریع الزوال بود آنرا حال
گویند واگر بطی الزوال باشد آنرا ملکه خوانند پس هر حسنی بر نفس ملکه شود خلقی باشد از اخلاق ودهم
طبیعی باشد عادتی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ذاتی باشد وگفته اند **ع** عادت چو کهن شود طبیعت
گردد وخلق جمال خالی باطن چنانکه خلق جمال خالی ظاهر است وارباب بیان یکی را ودیگری را صورت
گویند آدمی در هر حال که باشد لایزال عروج طلبد هر گرا از سعادت ازلی صفت ملکیه غالب بود واخلاص
جمیلش زیادت میگردد تا در عروج چون این روح انسانی درین وجود فانی زنده است پیوسته
جویای مقام معهود ووطن مالوف بود یعنی طالب وصول بعالم علوی باشد اما همه کس را علم بر این طلب
محیط نبودی وبل آنکه او را ملکه غالب بود واخلاق جمیلش غالب وزیادت میگردد تا در عروج بملاء اعلی
رسد ومرتبه یابد لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر وهر گرا از شقاوت صفت شیطنت
بر وغالب بود واخلاق ردیه اش فزون گردد تا از مرتبه انسانی بکلی معنی تنزل کند وبمرتبه ادنی حیوانات
رسد وبر حقیقت نسل کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء ٭ وبظاهر شادی نمای وبباطن غم فزای شود
ومعنی آیه اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین صورت
حال وگردد ودر جوش شکل انسانیه نماند در دنیا مردود ومطرود باشد در عقبی مستوجب عذاب
ودر دنیا تهی دست از ثواب باشد نعوذ بالله من سوء نعمته فبلغنا الی مرضاته برحمته وکرمه واکثر
در هر دو صفت مساوی بود مثل اکثر الناس من المساوی من المحاسن والمساوی در شانش وارد شده
اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل ورذایل دو وجهین بحکم لیمیز الله الخبیث من الطیب از هم جدا کرده
بر سبیل اجمال وایجاز یاد کنیم وبعضی از متشابهات آیات واخبار وامثال واشعار که در شان هر یک واردات در
درج کردانیم بمنه وکرمه **الفضایل** سعادت ازلی وکرامت صفت ملکی در نفوس انسانی باعث کثرت خصایل

جمیله توانی بود وهر نفس که این پایه یابد عموم نفس را رهنما گردد واز جهالت ضلالت رهایی دهد وبلند
نعمتی وبلند ترین مرتبتی که حق تعالی از فضایل سعادت در دنیا با دمیان ارزانی دارد وبدان سبب
سر عزتشان از مخلوقات بر افراز خوی خوش است ودر عقبی نیز هیچ طاعتی ورای آن نخواهد
بود وحق سبحانه وتعالی بدانچه بر رسول صلعم خوی خوش داده منت نهاده وفرموده که وانک لعلی
خلق عظیم از خوش خویی آنحضرت در جامع الحکایات آمده روزی چند کودکی بتصور انکه حضرت
حسن وحسین رضی الله عنهما با حضرت رسول گفته اند شاید گفت در راه مسجد او دا بگیرید که شتر مایا
بلال گفت بگر تا در خانه چیست بیار تا خود را بدان از ایشان واخریم بلال برفت وهشت جوز بیاورد
وخود را بدان باز خرید وگفت رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدودة وباعنی
بثمان جوزات چون خلقش درین پایه بود بدان پایه رسید لاجرم مردم خوش خوی در دنیا
وعقبی نزد عقلا ونقلا نزد کاردان تا مدار باشند ومتابعت ایشان دیگران را نیز بر راه راست
آورد ودستگار گردانند وحضرت رسول صلعم بنابر خوش خویی ورستگاری که از اصحاب مشاهده
نمود وفرمود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وبحکم حدیث العلماء ورثة الانبیاء
لا یورثون دینارا ولا درهما وانما ورثوا العلم فمن اخذ فقد اخذ بحظ وافر موافق این تقریر
افتاده چه غرض ازین سخن بحکم ثمرة العلم العمل بر آن یو تحریر علیه عالم عامل عاقل باشد که سیرت
انبیا یافته باشد ومعنی آیه انما یخشی الله من عباده العلماء در میان او وارد بود عالم عاقل
کامل هر عالم جاهل که طریق اشقیا برده باشد بلکه از ایشان قصب السبق برده ومثل الکیل یاب مثل
الذی قد صورة خالص گشته زیرا که عالم عاقل جاهل اگرچه عالم خوانده باشد چون از غفلت فوایل
عمل یا آن علم یار نبود اسمی باشد بی مسمی وابراهیم طایی درین معنی گفته است **بیت** ولم یجدوا من
عاجل غیر عالم خلاقا ولامس عامل غیر عالم وگفته اند که علما ورثه انبیا اند وتوان گفت که آنها اند
که حسن سیرت با انبیا نزدیک شده باشند که جز مرتبه نبوت بر ایشان تفوق نرسد وچون عالم
عاقل عاقل بود ورستگار خوش خوی تواند بود وچون این صفات غالب بود سلوک بر کسالت
اختیار کند ودر سلوک چون سیر از سر علم بود وصول بحق زود میسر شود واین صفات را خدا
وند تعالی خداوندان نفوس کامله ارزانی فرماید ونفوس ردیه را از آن نصیب کمتر بود وبا یاد
حق متعلق باشد چنانکه در حدیث نبوی صلعم تیر سیفرماید واکنون تصریح می آید که السعید سعید فی بطن
امه الشقی شقی فی بطن امه وقال صلعم ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم وحکما گفته اند که فضایل سعادات

است و در حد اعتدال لان معنی الغایة فی الاقتصاد والزیادة عیب والنقصان عجز و در حدیث مصطفوی
صلی الله علیه وآله خیر الامور اوسطها و کلام حضرت امیر المؤمنین علی ع خیر الامور النمط الاوسط
الیه یرجع الغالی وبه یلحق التالی موید این بیانست و از بیست و چهار خصلت اول حکمت و آن بقوت نظری
متعلق است و مظهر اثر نفس ناطقه و حقیقتش معرفت هر چه سمت وجود دارد موجودات الهی بود یا انسانی پس
حکمت دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی بود دانستنی بود و از حکمت نظری و آنچه انسانی بود کردنی باشد از
حکمت عملی و دانستنی بود از حکمت نظری و آنچه انسانی بود کردنی باشد و از حکمت عملی حکمت را انواع متشعبات
نامحصور است و از آن هفت مشهور ذکا و سرعت فهم و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر و سه خصلت
دیگر شجاعت و عفت و عدالت اند و این هر سه عملی اند و مظهر شان اما بدنی بحقیقت شجاعت آنست که
غضب نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعل
کرده او رشید و جمیل بود و هم صبری که غایتش محمود باشد و متشعبات شجاعت یازده چیز مشهور است کبر نفس
و نجدت و بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت و رقت و کیفیت عفت آنکه
شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت در وی ظاهر و از تعبد هوا
و استخدام لذات مانع شود و از متشعبات عفت دوازده مشهور است حسن بیان و حیا و رفق و هدی
و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وقار و ورع و انتظام حرمت و سخا و سخا را از متشعبات است و از
آنجمله هشت از مشاهیر اند کرم و ایثار و عفو و مروت و سهل و مواسات و سماحت و مسامحت و حقیقت
عدالت آنکه این سه قوت مقدم و متشعبات شان با همدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند
تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در وی ظاهر
شود و از متشعبات آن دوازده مشهور است صداقت و الفت و وفا و شفقت و صلت رحم و مکافات
و حسن شرکت و حسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت و هر کرا حق تعالی علم کامل تر داده باشد صفات حمید
اش بیشتر بود اگر چه این خصایل چنانکه ذکر رفت هر یک بچند شعبه منشعب می شود و حصرش بسیار است اما
چون حواس که آلات این اعمال اند پنجست و هر یک را بحکم آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها محل ده حسنه
گردانیده است و پنجاه خصلت از متشعبات و توابع آن که یکی تمام بود بترتیب حروف تهجی یاد کنیم اگر چه در حرف
الف اخلاص و ادب و امثال آن بر حسب حروف بر امانت مقدم دارد اما چون افضل و اکمل امانت است آنرا
مقدم داشتیم و این صفات را اهل دین منجیات خوانند **اما الامانة** امانت نگه داشتن چیزی بود که بکسی
سپارند و کسی نیز از او در پذیرد و بر این عمل اقدام نمودن و شرایطش بواجبی بجای آوردن زیادتی برزق بود

کما قال

کما قال النبی ع الامانة تجلب الرزق و هر که در امانت راستی ورزد غنی گردد چنانکه رسول ع فرموده
که الامانة غنی و امانت چون باز خواهند بخوشی فی الفور رد باید کردن و از رسول ع مرویست ادّ الامانة
الی من ائتمنك ولا تخن من خانك و بامانت سوگند خوردن باشارت مصطفوی منهی است قال ع من
حلف بالامانة فلیس منا و سرهمه امانتها راستی ایمانست که در روز الست از حضرت پیش بر قدم ایم چنانکه کلام
مجید آمده الست بربکم قالوا بلی و از آن امر عظیم تر نیست زیرا که حق تعالی در شرح عظمتش میفرماید انا
عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا و چون آدمی را این ضعیفی تحمل چنین عظیمی گردانیده چنانست و از لطف
و کرم او چنین سزد و آیه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم این بشارت میدهد و تمامت مسلمانان را توفیق بخشد که
در وقت نزع امانت ایمان یازده رعیتی باز سپارند و بفضل خود بدین سرافرازی ایشان را بعد عرضات
رستاخیزی و خطا و زللی که از ایشان آمده باشد و لکن راستی در مقام فی مقعد صدق عند ملیك
مقتدر جای دهد و بحکم آیه من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرك بعبادة ربه احدا و قوله
للذین احسنوا الحسنی وزیادة و قوله تعالی من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت و معنی
ما له من عند الله من المزید از رویت بهره مند گرداناد انشاء الله تعالی وحده **الایمان** و ایمان آوردن
و واجب ترین رکنی است از ارکان اسلام و در آن باب آیات و اخبار بیشمار وارد است و عقل نیز بدان قایل
و آن اقرار است بوحدت و قدمت و دوام و تنزیه حق سبحانه و تعالی و رسالت حضرت محمد مصطفی ع و دیگر
انبیاء عظام و ملائکه کرام صلوات الله علیهم اجمعین و حقیقت خدای تعالی معلوم کردن و یقین دانستن
مجمل که خدای تعالی یکیست یگانگی و شریك و انباز و زن و فرزند و انباز و مثل و مانند و وزیر و مشیر و
اول و آخر و جسم و جان و جا و مکان ندارد و بهیچ ماننده نیست و از هر چه در شرح و بیان و وصف
گنجد منزه و مبراست و او خالق آنچیزهاست و ملائکه و انبیا علیهم السلام همه بر حق و فرستاده حق اند و قرآن
و دیگر کتب سماوی کلام احد است و حضرت محمد و آل او و اولاد عظام و کرام او که الامام من بعدی اثنا
عشر اولهم علی و آخرهم مهدی بهترین خلایق اند و مقصود کونین و دین ایشان ناسخ تمامت ملل و
ادیانست و این دین را ناسخ نخواهد بود و مرگ و نشور و بعث و حساب و شمار و صراط و میزان و بهشت
و دوزخ همه حقست چنانکه رسول خبر داده است که البته خواهد بود و در هیچ شکی نیست و ایمان بدان ایقان
مفید نبود و حقیقت ایقان راسخ گردانیدن ایمانست بدین معنی که شکی و ریبی را بیقین صادق در سیج

کامل و شفقتی تمام بر آن مصر بودن و از آن به هیچ صورت و معنی مراجعت ننمودن و درستی ایمان
و ایقان ظاهرا و باطنا امتثال امر و مجانبت از نواهیست چنانکه رسول صلعم در شرح هویدا فرموده
و علمای عالم بر آن اتفاق نموده اند و در کتب فقهی مذکور و مسطور شده به مذهبی که معتمد علیه است و
رسول صلعم فرموده که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ثبت الایمان فی القلب کما یثبت
الماء البقلة و کسانی که برین جاده قدم سپرده اند حق تعالی ستایش میفرماید و الذین هم لاماناتهم
و عهدهم راعون و قال صلی الله علیه و آله لا ایمان لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له و چون
در مدت بیست سال زمان رسالت نزول آیات و وقوع اخبار بتفاریق اتفاق می افتاد روایات
اصحاب در آن مختلف شد و بنا بر آنکه حضرت رسول صلعم فرموده اختلاف امتی رحمة در دین اسلام
مذاهب بسیار پیدا شده و تفصیلش در کتب فقهی بتخصیص در نحل و ملل مسطور است و متدینان
بپیروی هوا و هوس بدلیل الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو
مبین مشغول اند و مجتهدان بمتابعت دین به برهان و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم مخصوص
اند و حضرت رسالت صلعم فرموده لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه
و لا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله و استقامت عمل بمتابعت علمای مجتهدین به شیوه پنج گروه
که در وجود دین چون پنج حس در معنی و پنج رکن اسلامی و پنج نماز روا اند و سرآمد گشته اند یکی
طریق اهل البیت علیهم السلام که آنرا شیعه خوانند و چهار مذهب سنت جماعت حنفی و شافعی
و مالکی و حنبلی اگرچه با فترای متعصبان جهان بعضی از اهل سنت و جماعت را شیعی و خارجی
و ناصبی خوانند و کوتاه نظران سنت جماعت قوم شیعه را رافضی گویند لیکن هر دو بفتنه انگیزی
و تعصب و درزی این خطاب میکنند و رسول صلعم منع تعصب فرموده و علمای دین اسلام بمعنی لا یجتمع
امتی علی الضلالة همه بر حق اند و در کار دین باجتهاد و سعیها نموده اند و مشکلها گشوده و بر ایشان
در هیچ حالی جای دق نبوده و حق تعالی در حل مشکلات ایشان چنین فرموده و ما یعلم تأویله الا الله
و الراسخون فی العلم و در بلندی مرتبهٔ ایشان گفته یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا
العلم درجات و بهترین و پاکترین و درست ترین این مذاهب اهل شیعه اند و ناجی و رستگار
و بعد از و شافعی و مذهب شافعی چون محب اهل البیت است شافعی در حق اهل البیت فرموده
بیت لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی و بدین سبب از بعد از عمر حضرت
کرده و بر دو بزرگان این مذهب را در محبت اهل بیت بیزاری از اضداد ایشان مقالات است شعر

اصبحت

اصبحت لا اعداء علی خلاف لا شک فی ودی سواهم الا انکرت احادیث فهل شکو فقل لا اسئلکم
علیه اجرا الا و مولانا سعید الدین کوخی قزوینی رحمة الله علیه گفته شعر پسر هند اگر چه
خال منست باویم دان که هیچ کاری نیست ور خطی نبوشت بهر رسول بخطش نیز اعتبار
نیست زانکه آنجا که شیر مردانند بخط و خال اعتباری نیست و مولانا محمود این دارد بیت
دوست دار پسر هند مگر آگه نیست که از و و سه کس او بپیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر
بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین
قوم که گوید که نشاید لعنت لعن الله یزید او علی قول یزید و الحمد درین مذهب معتقد این ضعیف مضمون
این قطعه شاهد آمده است قطعه از دولت محبت اولاد مصطفی شک نیست که اسعد ابنای آدمم گر دوستدار
حیدر کرار رافضیست من رافضی ترین همه اهل عالمم در پیروی سنت و اصحاب خارجی است جز خارجی
مباد نه مبدأ انتمختم با حب اهل بیت کرم بعض کس بود معنی و عقل و فهم علم نباشند همدمم خواهان اهل
بیتم و اصحاب راشدین چون شافعیت شیعه نیست مسلم جز شیعه مدان نام خارجی منهاد گو علم
راستیست روان گشتر اعلمم لعنت چه منهی است تعصب پسند نیست تا گردنش یقین نکند هیچ ملزمم
اینست مذهب من و یارب بفضل خویش زین اعتقاد دار بر این مکرمم و درین مذهب از سعی علما
و اخبار بدلایل آیات اقوال است و در اخلاق ناصری گوید که صفت امانت در اهل دوم غالب
الاخلاص در مصفی گردانیدن عقیدتست در طاعت امر و نواهی دین اسلام خالصا مخلصا احترازا
از کدورات ریا و شرک و نفاق و کسالت و امثالهم مبرا داشتن و همگی همت بر زیادتی تعبد و صفای حقیقی
آن معتقدات گماشتن و در کلام مجید می آید که و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء و
قوله تعالی و ان تک حسنة یضاعفها و یؤت من لدنه اجرا عظیما مشایخ کبار گفته اند اخلاص ضعفا آن
بنده است در نگهداشتن از دانستن خلایق آن سر تا بمرتبه رسد که طاعت بقصد از خواص در وجود آید
و عالمش را طمع ثواب در دنیی و عقبی نبود و سر طاعت جز خدای تعالی نداند و چون بنده باین مرتبه رسید
او را آنجا خوف بیش باشد چنانکه حضرت رسالت پناه صلعم میفرماید و المخلصون علی خطر عظیم الادب مهتر
و کهتر از خود را حرمت داشتن و با ایشان سخن سنجیده و نیکو گفتن چندانکه از استماع ایشان لذت فرا
تا قدر گوینده در نظر شان نیکو آید قال النبی صلعم ادبنی ربی فاحسن تادیبی و درین معنی گفته اند شعر هر که در
ادب طلب کند بر بساط شرف طرب کند ادب آموز گر همی خواهی تا زمانه ترا ادب نکند قطعه بصورت
آدمی شد قطره آب که چهل روز در قرار اندر رحم ماند و گر چهل سال را عقل و ادب نیست بتحقیقش نشاید آدمی خواند

استار السر ترپوشیدن اسرار قوت سخنی است از چیزی که در ضمیر بود که اگر بظهور رسد مفترش بدیگری
مایل کردد و این را کتمان السر نیز گویند تا عیبی که اگر در غیر بیند از مردم باز پوشیده دارد و آنگاه هاند تا از آن
باز کردد قال النبی ص المؤمن مرآة المؤمن اذا رای فیه عیبا **قطعه** بدوست کرچه فرزانست تر دل مکشا
که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز وجای دیگر گفته **رباعی** با دوست مگو راز دل ار بتوانی با دشمن خود چه
جای حاجت میدانی روزی بینی که دوست دشمن کردد از گفت سخنهای خود اندر مانی **الانصاف** در هر
امری که باشی انصاف از خود دادن است انکه از آن خواهند یعنی روا نداشتن که از طرف او بر هیچ آفرین حیف رود
اگر چه در انصاف دادن زیان مالی یا جانی باشد بر طبع ایشان داشتن و در روی انانصاف برنکاشتن
و در عرب گفته اند علیک بالانصاف ولو بالاتلاف **البر** نکویی کردن با دیگری بایدست این این و در
آن از منت نهادن و افشا کردن پرهیز و حق تعالی میفرماید که وتعاونوا علی البر والتقوی وقال الله تعالی
ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی مفسران گفته اند که حکمت در ذکر البر والتقوی باهم کردن آنست
که در تقوی رضای خداست و خلق چون این هر دو را جمع کند سعادت حقیقی یافته باشد و در مصابیح
از حضرت رسول ص مرویست که لا یزید فی العمر الا البر وقال رسول الله ص البر زیادة فی العمر شیخ سعدی
میفرماید **بیت** بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش **الترک و**
التجرید دل از لذات دنیا بر کندن است و اختلاط از مردم بریدن و تنهایی کزیدن و در طاعت دین بر حسب
الفرموده مصطفی ص کوشیدن و این مقامیست بوصول پس نزدیک در دل نهال فناشان بیدن و بمرادش
بحضرت عزت رسانیدن وقال النبی ص ان احسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و مبادی ترک و تجرید
از مردم عزلت کزیدن است وقال رسول الله ص من اعتزل سلم و گفته اند من اختار العزلة والعزلة ملک
افتخار الدین قزوینی گفته **شعر** غافل طالب خمول نیز اگر خمول از غصه و درد وارهاندت او را مطلوب دل او
عیش خوش لذت عمر آنکس داند که کس نداند او را **التسلیم** فعلی که از حق تعالی با کسانی که بر ایشان اعتراض
جایز نبود تعلق داشته باشد از کشتن است بخوشی تن در دادن اگر چه در صورت ملایم و موافق
طبیعت نبود و بهیچ وجه در آن صورتا و معنا مدخل نساختن و آن تسلیم بر دل که آن نداشتن و آنرا عین
مصلحت خود انکاشتن احمد حجازی گفته **شعر** مکن هیچ کاری که نا کردنی است تر آنچه کار خود خودنیست
بر این تا کران نکجا آمدی وز آنجا بدین جا چرا آمدی ور اینجا دگر بار کفتت کجاست چه خود دانی این شود کار
راست بود پند پیغمبران قبول بتسلیم آی ذکار فضول **التقوی** پرهیزکار بیست از ناشایستها که رضای
خدای تعالی در آنها نبود یا مفترش بغافلی یا بغیر او باشد شود فایده از آن پرهیزکاری زیادتی عمر بود و دیگر وفق از جانی

کرتا

کتر از دیگران نبود ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب وقال الله تعالی ان اکرمکم
عند الله اتقیکم و در کتاب الدین والدنیا از حضرت رسول ص مرویست که من تقوی الله ابقی الانسان و گفته اند
الایمان عریان ولباسه التقوی **التواضع** نفس خود را کوچک نکهداشتن است و کم از دیگران دانستن و
بجهت دیگران فروتنی کردن اگرچه بجاه و مرتبه از آنکس فروتر باشد قال النبی ص المتواضع لا یرید العبد
الا رفعة تواضعوا رفعکم الله شیخ حمدون قصار گفت تواضع آنکه هیچ کس را بخود محتاج ندانی و درین معنی
گفته اند **بیت** بامی که بلند تر فرو خواهد شد آن به که فروتنی فرو خوابانی و در ترغیب تواضع و منع
از تکبر گفته اند **شعر** بچشم عقل نظر کن میان پنج انگشت یکی قوی دیگری و دگر ضعیف دگر بین به بین که کبر
تواضع چه داد شان نتیجه شش کشد بیان و تمکین کند بدین **التوکل** قطع نظر راحت طلبیدن از ماسوی
الله و همگی اعتماد بر حق تعالی کردن بزیادت و نقصان و تعجیل و تأخیر آنچه از حق تعالی آید بآن مایل بودن چنانچه
ایزد تعالی میفرماید ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا و از کعب
الاحبار مرویست که در توریه آمده یا ابن ادم لا تخف فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوءة لا تنفد
ابدا وقال ص لو توکلوا حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا و در کلام مشایخ
آمده که توکل آنست که بحقیقت دانی از آنچه ماراست از خیر و شر و نفع و ضرر از ما فوت نخواهد شد چنانکه
گفته اند آنچه نه تراست بجهد بتو نرسد و آنچه تراست بمنع از تو باز نکیرند و در امثال عرب آمده ومن وثق
بالله اغناه ومن توکل علیه کفاه و گفته اند **بیت** اگر بپای بپوئی و گر بسر بروی مقسمت نرهد روزی که
ننهاده است **الثبات وحسن العهد** ثبات قوت دادن است و قوی کردانیدن نفس بر وصول آلام و شدائد بلیه
و از آن نا استیشو بودن و از هر چه از امثال آن واقع شود دل شکسته نا کشتن و در هر امری که باشد بر یک حال
ایستادن و قطعا از آن بر نکشتن و گفته اند **بیت** در تردد ره نجات مدان هیچ خصلت به از ثبات مدان
بایست کو مراتب درجات ای برادر ثبات جوی ثبات و تلون ضد ثباتست که هر کاه بیرنگی و طبعی و خوی
باشد و گفته اند هر کو الحال چون بوطاوس متلون و بوقلمون نماید هرگز در سایه همای دولت نیاید **بیت**
بمار ماهی مانی نه این تمام نه آن منافقی چه کنی مار باش یا ماهی وحسن عهد نگاه داشتن پیمانیست که با دیگری
کرده باشی و در آن خلاف نا کردن و در استواری آن پیمان کوشیدن و گفته اند حسن العهد من الایمان
و خلف وعده ضد اوست و رسول ص در تقویت ثبات حسن عهد میفرماید که حسن العهد من **شعر**
از عهده عهد اگر بیرون آمد مرد از هر چه کمان بری فزون آمد مرد **الجد والجهد** جد مسارعت و مبالغت
کردنست در تحصیل مقاصد و در آن ناشکیبا بودن و در آن ولوع نمودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب

آن مطلب و هر دولت که در جهان بوده تا صاحب آن دولت این طریق نپیموده دولت روی ننموده و حق سبحانه
و تعالی کسانی که در راه خدای تعالی این طریق سپرده اند رهنمائی کرده چنانکه میفرماید وَالَّذِینَ جَاهَدُوا
فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا و قال ع مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَّ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَّ وَلَجَ و در مجمع الفوائد
گوید که یکی را از برامکه سبب زوال دولت پرسیدند گفت نوم الغدوات و شرب العشاء و تفویض
الامور غیر کفاة چون جانب جد فرو گذاشتیم دولت از ما رمید و کسالت ضد آنست و آن کاهلی نمودن
است در امور **بیت** ز کاهلی و کسالت کسی نیافت مراد بجد و جهد توانی رسید در مقصود **الحریة** نفس
متمکن گردانیدن است بر آنچه اکتساب اموال و لذات از وجوه جمیله باشد و مصارف آن در ابواب محموده
رود و بر عکس از مکاسب و مصارف ذمیمه امتناع نمودن تا حریت لازم آید و بنده هوا و هوس نگردد
و متابع شیطان لعین نشود و در توراتست ترک الحریة فی بعض الشهوات و در کلام بلغا آمده
الحر عبد اذا طمع والعبد حر اذا قنع **الحزم** پیش از شروع و خوض در امور پیش و پس و نیک و بد
آنرا بسنجیدن و طریق صواب دخول و خروج بوجه احسن برگزیدن و در آن جزم و عزم داشتن و هیچ
دو دهنی در آن نیفکندن و هیچ کس را بر کیفیت اندیشه خود واقف نساختن و حزم دو صفت دارد
یکی آنکه پیش از حدوث و چگونگی کارها بشناسد و آنچه دیگران در خواتیم امور ببینند او در فواتح امور
مشاهده نماید و تدبیر اواخر در اوایل کند که اَوَّلُ الْفِکْرِ آخِرُ الْعَمَلِ و این صفت عقلاست چه بعد از وقوع
عاقل و جاهل در شناختن آن یکسان باشند کما قال النبی ع الامور تشابهت مقبلة فاذا ادبرت
عرفها الجهال کما عرفها العاقل دوم آنکه چون بلا برسد دل از جای نبرد و دهشت و حیرت بخود راه
ندهد و طریق تدبیر صواب برو پوشیده نماند و در کارها حزم مشورت مستحسن داشته اند و گفته اند
که اقل الحزم المشورة و حق تعالی در کارها مشورت امر فرموده که وَشَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ و رسول صلوات الله
علیه و آله فرموده علیکم بالمشاورة و در جامع الحکایات گوید در حالت نزاع امیر المؤمنین علی ع و معاویه
علیه اللعنة والعذاب یکی از عقلا از معاویه علیه اللعنة پرسید که درین قضیه مشیر کیست گفت عمرو بن العاص
دیگر پرسیدند که امیر المؤمنین علی ع را مشیر کیست گفت او مستنبط رای خود است و مشیر ندارد گفت
المستشیر ملیح والمستنبط کلیل لاجرم حال چنان شد که مشهور است **حسن البیان** عبارت نیکو گفتن
بمعانی شیرین و الفاظ خوب چنانکه شنونده را از آن فرح افزاید تا مطلوب زود بر آید چنانکه حضرت رسول
در شب معراج در حضرت کبریا گفت التحیات المبارکات الطیبات لله تا جواب شنید السَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا
النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ و فرشتگان در جواب گفتند السَّلَامُ عَلَیْنَا وَعَلَی عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِینَ و حق

موسی

موسی ع از سر تیزی گفت رَبِّ اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْکَ تا جواب آمد که لَنْ تَرَانِی و حق تعالی آدمیزاد را
سخن خوب تعلیم فرموده و منت نهاده چنانکه در کلام مجید وارد است که الرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْاِنْسَانَ
عَلَّمَهُ الْبَیَانَ و از حضرت رسالت صلعم مرویست که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و امیر المؤمنین ع
فرموده من عذب لسانه کثر اخوانه **بیت** سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن مرویست
که خواجه ابوذرجمهر سخن بتانی گفتی ورا از آن پرسیدند گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی
خوردن که چرا گفتم و در جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند که چیست که زبان فصیح را گنگ
گرداند گفت حاجتمندی و حاجتمند همیشه کند زبان باشد **بیت** مرگ حاجتمندی از مرگ طبیعی
بدتر است کین بهر رای خطر باشد و آن بجز یکبار نیست و در اخلاق ناصری گوید که فصاحت در
عرب غالبست **الحلم** بردباری و آهستگی فرمودن در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن
چنانکه غضب تحریک نتواند کرد و چون قادر شود بر مکافات مبادرت نکردن قولا و فعلا
و اگر مکروهی از نادانی بدو رسد تعب ننماید و در کلام ملک العلام آمده که اِنَّ اِبْرٰهِیمَ لَاَوَّاهٌ
حَلِیمٌ و در مصابیح از حضرت رسول صلعم مرویست که لا حلیم الا ذو اناة و قال ع انما العلم بالتعلم و
الحلم بالتحلم چون علم بحلم آراسته شود عالم مهتدی یافته باشد و در کلام حضرت امیر المؤمنین
علی ع آمده که جمال المروة الحلم شیخ سعدی فرماید **قطعه** در خاک بیلقان برسیدم بعابدی
گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن
الحمیة تهاون ننمودنست در محافظت ملت و حرمت و از آنچه محافظت آن واجب بود چنانکه حق
آن بتقدیم رسانیدن بحدی که از حد حمیت بتجاوز نکند تا بغضب انجامد نقلست که سعد وقاص حضرت
رسول را گفت اگر بیگانه را در حرم خود ببینم گردنش بزنم حضرت رسول صلعم فرمود ان السعد غیور و
انا اغیر منک یا سعید والله اغیر منی و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که چون بر عمرو عبدود پیروز
شد بر سینه اش نشست تا سرش را ببرد بروی تف کرد امیر المؤمنین ویرا زمانی بگذاشت پس باز آمد و
سرش جدا کرد سبب از آن حضرت پرسیدند گفت چون تف کرد اگر من همان زمان قتلش کردمی بغضب
با مکافات مانند بودی نه بحمیت دین و لطیف طبعان گویند که حمیت در بغدادیان غالبست چنانکه
گفته اند الحمیة حمیة البغداد **الحیا** شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن از خدای تعالی بحرکات ناشایست
که بر بنده رود وَاللهُ یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْاَعْیُنِ وَمَا تُخْفِی الصُّدُورُ و بحقیقت داند که خدای تعالی آنرا میبیند
دوم از خلق شرم داشتن که مبادا که بر آن واقف شود و او را خجالت رسد و از رسول صلعم مرویست

را الحیاء من الایمان وقال علیه السلام لا ایمان لمن لا حیاء له سیم از خود شرم داشتن وبجای دیگر از جهت
آنکه عمل صالح داده اند در اعمال ناشایسته کار نافرمان بودن و در کلام حکما آمده است استحیا
من نفسک اکثر من استحیائک من غیرک **الدعة** نفس بتمکین نکو داشتن در وقت حرکات شهوات
و زمام اختیار از دست نادادن چنانکه این صفت در دل کران نیاید و بعمل آن رغبت ننماید **الذکاء**
آگاه بودن بر کیفیت امور آنچه بر حواس رود و فهم کردن غرض و مطلوب و نفس ناطران آن
شهوات رغبتی تمام نماید برقی که بی برخشد و در اخلاق ناصری گوید که ذیرکی که از شعب این قسمت
در عجم غالب است **رحب الذرع** شتابان نابودن است در امری که حادث شود و در آن مقتضی عقل
و شرع کار کردن وقال علیه السلام العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و حکما گفته اند اقل التانی خیر
من کثیر العجلة **الرحمة والشفقة** بخشایش آوردن است و مهربانی نمودن بر دیگری که از جای غیر
ملایم او متشعر باشد یعنی بسختی گرفتار بوده و از آن چاره نداند و تحمل نتواند همت بر ازالت کما
و بقدر مقدور متحمل الکثیر و اوزار این سختی بهانیدن قال النبی علیه السلام قلیل الشفقة خیر من کثیر العبادة
وقال علیه السلام الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و در عجایب المخلوقات
آمده که حضرت رسول علیه السلام جهودی بچه را با مشکی آب گران یافت سبب گریه پرسید پسرک گفت مشک
آب من گران است و نمی توانم برد و از ترس پدر سبک نمی توانم کرد حضرت رسول علیه السلام آن مشک را بدوش
گرفت و با جهود بچه بدر خانه جهود برد پسرک بدرون رفت و پدر را گفت که مشک آب من گران بود
و نمی توانستم آورد مردی بجهت من بدر خانه آورده است جهود بیرون رفت حضرت رسول علیه السلام را دید
در حال ایمان آورد و گفت این شفقت از ذات انبیاست **الرضا** راضی بودن است بر آنچه حق تعالی بجهت
بنده معین کرده و مهیا ساخته و هر دشواری که از قضای زمان رسد بدل گران داشتن و دل با آن
الفت دادن و بدان منت پذیر بودن و خود را بهتر از این چیز نخواهد باشد که از حق تعالی با ما بعنف
و لطف خطاب بود یعنی او خاطب و ما مخطوب باشیم و غیر در میان وسیله نگردد و در صورت
مخالفت این معنی در حدیث قدسی وارد شده که من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر
علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی و فی نسخة و لیخرج من ارضی و تحت سمائی و در منظومات امیر المؤمنین
علیه السلام آمده **شعر** رضیت بما قسم الله لی ✶ و فوضت امری الی خالقی ✶ لقد احسن الله فی ما مضی ✶ کذلک
و احسن فی ما بقی ✶ و در ترجمه اش ابیات گفته اند **بیت** بتقدیر ایزد پسندیده ام ✶ امید از همه خلق ببریده ام
نکو داشت ایزد مرا تا کنون ✶ نکو دارد م تا کنون زنده ام ✶ **الرفق** مدارا کردن است در امور با همگنان

ونظر

ونظر نگاه داشتن ایشان داشتن است حضرت رسول علیه السلام فرمود من حرم الرفق حرم الخیر وقال امیر المؤمنین
لو کان بینی و بین الناس شعرة ما قطعوها لانی اذا ارسلوها اخذتها و اذا مدوها ارسلتها **السخاء** بذل اموال
بقدر دسترس السخی عما تملک و بدانکه بدان محتاج بود بی آنکه از دهنده خواهد یا بگوید بهت تنبیه
و طبع دهنده بر آن شود و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و در سخا بهترین صنفی ایثار است یعنی
اگر چه خود بآن چیز محتاج باشد ملتفت نشده بدیگری دهد حق تعالی چنین کسان را مدح میفرماید که و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و حضرت رسول علیه السلام فرمود که السخی لا یدخل النار و لو کان فاسقا
والبخیل لا یدخل الجنة و لو کان عابدا و در عجایب المخلوقات آمده که ایزد تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد
که لا تقتل السامری فانه سخی و نقل مشهور است که حاتم طائی از دین بیگانه بود و در کفر قدم بود و بسبب سخا
آلام دوزخ و عذاب آتش الم نخواهد یافت و از جود او حکایتی مشهور است که نفس را فدا کرد و بقتل خود رضا
داد تا مراد سائل حاصل باشد لاجرم چنین سرآمد شد و حقیقت معنی الجود بالنفس اقصی غایة الجود در حق او
صورت بست و از نظایر این تقریر که سبب نجات از دوزخ است یکی آنکه در قصص مشایخ آمده که مجوسی
در حق مستحق صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت که ایمان نداری از صدقه چه سود مجوسی بگریست و
روی بآسمان کرد رقعه از هوا بر او افتاد و این ابیات بر او نوشته **بیت** و امن من مخافة یوم بوسی ✶ فما لاذا
بحرقة جوادا ✶ و لو کان الجواد من المجوس ✶ و مثل مشهور است که الانسان عبید الاحسان **بیت** بنده آزاد
کردن آسان است ✶ چون نکو بکرد کسی بخرد ✶ مردم عاقل آن بود که بفضل ✶ مرد آزاد مرد را بخرد ✶ و ابو طاهر خاتونی
در ترغیب سخا گوید **بیت** نیک مردان چه زر بچنگ آرند ✶ در همه مردمی بکار برند ✶ و در سخا اگر چه دست
رس اندک بود بهمان قدر قیام باید نمود که لا یستحیی من القلیل فان الحرمان اقل منه **السیاسة** کهتران
و فرمان بریاران خود را مالیده داشتن است تا از راستی در نگذرند و بحکم حدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی
بر همگنان واجب است چه مدار جهان بی سیاست ممکن نیست و قال علیه السلام لو لا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا
و در سخنان اردشیر است لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل
والسیاسة و مدار و قرار عالم بر سیاست است و بی سیاست هیچ در ممکن خود قرار نگیرد و کار جهان بالفرق
خلل پذیرد و تا سیاست بر نفس خود روان نگرداند بر دیگران روان نشود و نتوان نکرد **الشجاعة** اقدام
نمودن است بکاری که بدان محتاج بود بی آنکه ترسی از آن در دل آید اگر چه آن کار با خوف و خطر بود جان و تن
فدای آن مهم کردن و بمکابره از پیش بردن قال النبی علیه السلام ان الله تعالی یحب الشجاع و لو کان بقتل حیة او عقرب
الشجاع و لو علی ذوقی تمره اتفاق است که در عهد اسلام هیچ کس را مرتبه شجاعت حضرت امیر المؤمنین علی نبوده و در

عهود سابق نیز هیچ اوی نبوده زیرا که بر شجاعت متقدمان روایات بر افزوده اند و از آن او چون بعد از وحکم
اصل ادش با بوده اکثر شوکت محو بکرده اند و حضرت امیر را مع هذا در شجاعت مقامات فراوانست و از جمله محاربه
عمرو بن عبد ود که رسول ص از آن خبر داده اند که مبارزت علی بن ابی طالب بعمرو بن عبد ود یوم الخندق افضل من اعمال
امتی الی یوم القیمة و در حرب احد نیز در حقش فرموده لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در شجاعت او
احادیث و اخبار بسیار است و در کلام حضرت امیر المؤمنین ع آمده که ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا و
الذی نفس ابن ابی طالب بیده الف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش و بروایتی خود نوشته بود
ع ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر و در معنی خواجه بندار گفته است **شعر** از مرگ حذر کردن
دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی
که قضا نیست در و مرگ روا نیست **بیت** مرد کرد رخشم هر که خواه بود در شجاعت بزرگوار بود و فردوسی گوید **ع**
سپاهی که جانش گرامی بود نه پیروز گردد نه نامی بود و سپهدار با شجاعان دلیری نمودن از دیوانگی شمرده اند و فردوسی
گوید **ع** سپاهی که شد پیش از ره شیر تو دیوانه اش خوان مخوانش دلیر و بزرگان گفته اند شجاعت سعة الصدر
بالاقدام علی الامور المختلفة و شجاعت اگر از مردی حقیر اتفاق افتد چون به نعوتی و سردی در وصل آن پنهان
نماید و بقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت در ترکان غالب بود **الشکر** سپاسداری کردنست بر نعمتی که برو
رسیده هم حق تعالی را سپاس کردنست و سپاس ایزد دانست و هم آنکه آن نعمت رساننده شکر گفت تا آن نعمت پاینده
ماند و زیادت شود چه اگر بشومی کفران بعذاب انهدام نعمت و بلا گرفتار گردد چنانکه حق تعالی میفرماید که لئن
شکرتم لازیدنکم قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و قال النبی ص لا یشکر الله من لا
یشکر الناس **بیت** کفران حق نعمت از کفر بتر زیرا که بود که هر که کفران دو **الهمة** حریص گردانیدن نفس
بر افشای امور عظام بتوقع ثمر جمیل چنانکه از حد و راستی تجاوز ننماید و جانب دین مرعی باشد و در امثال
عرب آمده من ضبط نفسه سلم و من حفظ دینه غنم و قیل افعال المناقب احتمال المتاعب **الصبر** باز داشتن
مقاومت کردنست با هوس لذات قبیح تا از نفس صادر نشود و با دشواریها ساختن و آن را بدل گران نداشتن و خود
را بآن شکیبا کردن حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون
و هر که با دشواریها بسازد زود باسانی برسد چنانکه در احادیث نبوی مصطفوی ص وارد است که الصبر مفتاح الفرج
و قال امیر المؤمنین علی ع منزلة الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد و در منظوماتش آمده **شعر** اصبر قلیلا
فبعد العسر تیسیرا و کل امر له وقت و تدبیرا و للمهیمن فی حالاتنا نظر و فوق تدبیرنا لله تقدیرا و حق تعالی صابران
مزد بی حساب دهد قوله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و دشوارترین صبری بر وقوع قضا است

گفته اند که مرد طاقت آن دارد که در هر مصیبتی که افتد بتر از آن در نظر آورد تا اندوه آن مصیبت بر دلش کمتر گردد چنانکه
گفته اند اصبر لکل مصیبة و تجلد واعلم بان المرء لیس بمخلد و اذا اصابک المرء بحال فواقعة فاذکر مصابک
بالنبی محمد و از امام محمد باقر ع مرویست که الکمال فی ثلثة التفقه فی الدین والصبر علی النوائب و حسن التقدیر
فی المعیشة و شیخ سعدی میفرماید **بیت** منشین ترش از گردش ایام که صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد گنج
صبر اختیار لقمانست هر که را صبر نیست حکمت نیست **الصداقة** دوستی راستی کردنست با برادر مسلمان و اهتمام نمودن
همگی اسباب فراغت صدیق مصروف داشتن و ایثار کردن هرچه ممکن باشد برو و اگر از طرف او مکروهی بدل آید
بدل کینه ورزیدن و برابر آتش بهانه جوی بودن و این صفت در مردم نادر افتد و دوست صادق نایافت بود
و گفته اند **بیت** دشمن گر دست رس بهر نعمت از دوست آید همه خیرها بدست الا دوست و گفته اند دوستی برین
علامت هم چنانکه در حدیث وارد است قال ص راس العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس **الصدق**
زبان و دل بهم راست داشتن است و هرچه در دل بود جز آن بر زبان نراندن و گفته اند که صادق آنست که اگر در
بلائی گرفتار شود که اخلاص از آن بلا بجز دروغ گفتن میسر نشود در آن هنگام هم از شیوه راست گفتن رخ بر نتابد
و از دروغ فروغ نجوید و قال النبی ص علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة و شیخ سعدی گوید **بیت**
گر راست سخن گویی و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهایی **صفاء الذهن** نفس را استخراج مطلوب
بی اضطراب که در وحادث شود حاصل کردنست و مستعد این صفت داشتن تا از صفات خرد و بینده هیچ پرده نخفی
و بر وجه نیک نا نیک با زبان و در [illegible] خصم و سایل را جواب دهد و این صفت در زنان غالب تراست که بر بدیهه
بی فکر جوابهای عظیم گفته چنانکه معقول [illegible] و انهم کفاه از درک آن عاجز آید و در پیش زنان آن مکر که از حد
نماید نعوذ بالله من شرارهن و یرحم الله علی خیارهن و رضی من اعمالهن **صلة الرحم** رعایت کردن احوال
خویشانست و بقدر امکان در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشان را با خود در حظوظ و لذات دنیاوی
شرکت دادن چه گفته اند که آنچه بیشتر توان بریدن علاقه خویشیست و آنکه در زمانه هیچ علق نفسی بر آن دل نهد
اقت علاقه برادریست قوله تعالی واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام و در مصابیح از رسول ص مرویست
من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیصل رحمه و گفته اند که در صله رحم ده نفعست ۱ رضای حق تعالی ۲
شادی اقربا ۳ فرح ملائکه ۴ ثنای خلایق ۵ کوری شیطان ۶ زیادتی عمر ۷ برکت در کسب ۸ دوری از دوزخ
۹ زیادت مودت ۱۰ اقربا بکاشانه آن ۱۱ آسایش بعد از موت او را **الصمت** خاموشیست از گفتن فحش
از بسیار گفتن تا از نکوهش برهند و در مصابیح از رسول ص مرویست که صمت یعنی قال ص من کثر کلامه کثر سقطه
کانت النار اولی به و از حضرت امیر المؤمنین علی ع مرویست جودة الکلام فی الاختصار و عرب را مثلیست [illegible]

لحاطب اللیل یعنی چنانکه در تاریکی شب گرد کننده هیمه از زخم مار ایمن نشود بسیار گوی از نکوهش خطا بسالم
نماند و فردوسی گوید شعر زبان از دست برنج اندم ببرم سرت تا نبری برم شعر با هر که راز خویش تو بیان
کنی کنون یا دشمن تو باشد و یا دوستار تو که دشمنت از غم تو شادمان شود و دوستارت غمین شد
کار تو پس راز دار و راز بر هیچکس مگو تا خود نگوکنند بگوم کو دکار تو بیت بچین شد پیش پیری مرد هشیار که
مارا از حقیقت کن خبردار جوابش داد آن پیر طریقت که ده جزو است در پیری حقیقت بگویم با تو گر نیکو نیوشی
یکی کم گفتن و نه در خموشی سخن گر چه از وحی برتر بود خموشی شکوه سخن و نه بود و حکما گفته اند خموشی پرده عورت
جهلست یعنی غلطت دانا و خموشی نعم‌ادار و سخن چه از میدان نحسین انکه هیچکس ملزم نمیکرد دچه در لسه
باشد چه داند کسی که جوهر فروشست یا پیله ور و در اخلاق ناصری گوید که از حکیمی پرسیدند چرا استماعت
زیاده از نطق است گفت زیرا که ما را دو گوش و یک زبان داده اند یعنی چندانکه میگویند بر سبیل قایل بشنو
و گفته اند بیت خاموشی به که ضمیر دل خویش بکسی گفتن و گفتن که مگوی ای سلیم آب ز سرچشمه ببند که چو
پر شد نتوان بستن جوی گوش تو دو باشد و زبان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی و کم گوئی
حکمای هند را شعار است و مشهور بدین سبب عمر شان دراز است العباده تعظیم و تمجید خالق و مقربان
حضرتش یعنی انبیا و ملائکه و اولیا علیهم السلام کردنست بطاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و
نواهی صاحب شریعت ص نمودن چنانکه معنی التعظیم لامر الله در آن بظهور رسانند و تقوی را که مکمل
و متمم این معنا باشد شعار و دثار خود سازند و هیچ عبادتی از وقت خود در نگذارند و قضا نیفکنند و تخصیص
نماز که در هیچ حال ساقط نمیگردد و ترکش موجب قتل می شود رسول ص فرموده که الصلوة عمود الدین
فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و هر که او هادم دین شود لاشک کشتنی باشد
و اگر چه بر طبع کسلان طاعت و عبادت گران نماید و عبادت باید که از سر دانش بود لا اشتغال بها و عملش
هدر باشد و بهلاکت کشد چنانکه رسول ص فرمود که هلاک من امتی رجلان عالم فاجر و جاهل متعبد زیرا که
چون عالم فاجر بود ارکان عبادت را سست فرا گیرد بلکه بر ترک راغب تر بود و چون عابد جاهل بود حرج
کند نا دانسته باشد لاجرم همه حیات را طاعت در معرض قبول نیفتد و هنالک باشد قال ع لا خیر فی عبادة
لیس فیها تفقه و بنا برین معنی فرموده طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و قال رسول الله ص اطلبوا
العلم ولو کان بالصین بیت طلب کردن علم از آن شد فرض که بعلم کس بحق راه نیست کسی که نیک دارد
در آموختن که از شک تا دانی آگاه نیست عجب فرموده حضرت رسالت ص دو است فقه و طلب علم طلب العلم
علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی در حقیقت بکار است طلب علم خدا شناسی از لوازم است و تا بدین نحو

علم و طلب نتوان بود و هر چه غیر از این دو علم است در راه دین الهی بدان چندان احتیاج نیست و طالب باید که در
کار عبادت همگی خود را مستغرق آن عمل دارد و بهیچ چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض قبول افتد سئل جبرئیل
علیه السلام عن النبی ص ما الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه و ان لم تکن تراه فانه یراک العدل
راستی کردنست در هر امری چه با وجود و چه با غیر خود و حق تعالی میفرماید ان الله یامر بالعدل و الاحسان
و قال النبی ص عدل الساعة خیر من عبادة ستین سنة و قال ص بالعدل قامت السموات و الارض یعنی
اگر در قوت مساوات دانند پس به عدل قایم باشند و حق تعالی داود پیغمبر را در تفویض خلافت امر فرمود
و گفت فاحکم بین الناس بالعدل و حکما گفته اند بالعدل سلامة السلطان و عمارة البلدان و کسری انوشروان بالحق
خففت الله عنه گفت که العدل تعمیه بیت المعمول و العادل و فصحای عرب گفته اند العدل میزان الله بین
العباد و هی فی الاخرة خیر الزاد و هر که در عدل و راستی کوشد بهره و جهان از آن مزد یابد و نام اش
به نیکی بلند شود چنانکه فریدون و انوشیروان و سلطان محمود و غازان خان و امثالهم را شده است درین
معنی گفته بیت فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت این
نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی شیخ سعدی فرماید شعر زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر
گر چه بسی گذشت که نوشیروان نماند خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند
و شمس الدین ابو طالب گوید بیت اهل بیت مصطفی را شایان گردند امیر این سخن مشهور باشد پیش
خواص و نزد عام شکر ایزد را که بعد از ششصد و پنجاه سال میکند عدل غزانی را جماعت انتقام اظلم
سعادت و شقاوت پنهانی در چشم نیاوردن است تا مجدی که از هول مرگ بترسیدن و در کار آن
جهانی بکار روان مرتبه حقیر فرود نیامدن و در جمیع امور شرعی بلندی و برتری طلبیدن استغال الله تبارک
و تعالی ان الله تعالی یحب معالی الامور و یکره سفسافها و در قصص المشایخ مسطور است که ابراهیم شیبه مریدی را گفت که
در حضرت عزت در حق خلق شفاعتی کن گفت دون همتی باشد در حق مشتی خاک سخن گفتن بیت هر دلی که همت
عالی نیافت ملکت بی منتها حاصل نیافت گر ز انکه بر مستحق نمانده است و نه از خانه همت سوی بیرون نه کردن
شاه از خصم بود که ز زال منت مکش اگر دوست بود خاتم طی ای دل طمع از همت عالمکش بر بخت کام زن نه
محل زیرا که دو چیز است پسندیده مرد را مرده بنام یا غریقها حاصل العفو اثر کراهیت از دل محو کردن و در
دل آسان داشتن ترک مجازاست بدی از کسی که بدی از و بتو رسیده باشد و توانا بر انتقام قدرت باشد یا ترک مکا
بالا و اگر چه مکافات خواهان آن عمل باشد و حق تعالی خشم فرو خورنده و عفو کننده را مدح میفرماید و الکاظمین الغیظ
و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین و قال الله تبارک و تعالی خذ العفو و امر بالمعروف و قال النبی ص العفو لا یزید

للعبد الا فالعفو یعز کرالله ودر جامع الحکایات کوید که رسول صلعم عقبة بن عامر را گفت که الا اخبرك
ما افضل اخلاق اهل الدنیا والاخرة تصل من قطعك وتعطی من حرمك واعف عمن ظلمك **العفة** امساك
کردنست ودور بودن از ناشایسته که شرع آن را ارتکاب جایز نباشد ومراد از آن بطن شهوت و اکل حرام
و لبس است وحق تعالی این گروه را در قران میستاید ومخالفان را مذمت میفرماید که والذین هم لفروجهم حافظون
الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلك فاولئك هم
العادون ودر کتاب شهاب از حضرت رسول صلعم مرویست که من وقی شر لقلقه وقبقبه وذبذبه فقد
وقی من النار ودر عرب عفت در بنی سالم غالبست گویند از مرد سلمی پرسیدند که چرا مردی که از شما
عاشق شود بمیرد گفت لان فی قلوبنا عفة وفی نسائنا عفة نقلست که داود پیغمبر سلیمان را گفت یا
بنی امش خلف الاسد والاسود ولا تمش خلف امراة **الفنا** از مرادات ومقاصد خود فانی گشتن است
وبارادت مجاهد حق تعالی باقی بودن یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح نهادن وترك خواص خود
کردن وبجلوست حق تعالی بودن **بیت** دوش خود بنهادم میرفت پنهان از رقیب درمیان کار روان میگفت
یار وخویش را گرمرا خواهی ترك وصل ما بگوی ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را هم درین معنی
گفته اند **قطعه** شدم بمسجد وگفتم نماز بگذارم که هم بگل بطاعت قرار نتوان کرد خیال دوست مرا گفت
روی برگردان که در دو قبله یکی آغاز نتوان کرد وبعین تقدیر از مرادات خود بکلی فانی نگردد بارادت
حق بو العجبی باقی نتوان شد واهل تصوف گفته اند موتوا قبل ان تموتوا وبعضی از بلغا گفته من امات شهوته
احیی مروته واین صفت در اهل حقیقت غالب بود ورسول صلعم فرمود که من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی
الارض فلینظر الی ابی بکر وشیخ ثنائی گفته **بیت** بمیرای دوست پیش از مرگ گر تو زندگی خواهی که ادریس از چنین
مردی بهشتی گشت پیش از ما **رباعی** در دیده بروز تا ذلك دیده شود زان دیده جهان دیگر تو دیده شود
گر تو ز سر پسند خود برخیزی احوال تو سر بسر پسندیده شود بمرتبه عمر جاودانی نرسی وسلطان بایزید
بسطامی در حقیقت فنا گفت طلبته ذاتی فی الکونین فما وجدتها یعنی از خودی خود چنان عاری شده
بود که از خود هیچ در نظرش نمی آمد وشیخ سعدی فرموده **بیت** بلندی کسی یافت کو پست شد در نیستی
کوفت تا هست شد وشیخ جنید بغدادی گفت ما فی الوجود سوی الله **الغناء** استغنا روز روزی امور ما کل
ومشارب وملابس وغیر آنست ودر آن زیادتی ناجستن باختیار از سر طلب زیادتی در گذشتن وجمله در این
معنی بکنج بی پایان رسانیدن راست کما قال النبی صلعم القناعة کنز لا یفنی وقال صلعم من قنع شبع وقال امیر المؤمنین
رحمه الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره ودر کلام حکما آمده القناعة راس الغنا وقیل القناعة روح القلب

در راحت

در راحت الغالب ودرین معنی گفته اند **شعر** کسی که عزت فزاید نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید
هیچ ندید ودیگر گفته اند **قطعه** کیمیائی کنم ترا تعلیم که در اکسیر وصنعت نیست رو قناعت گزین که در عالم
کیمیائی به از قناعت نیست **بیت** یکنان بدو روز گر بود حاصل مرد وز کوزه شکسته دمی آبی سرد مامور
کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد وشیخ سعدی گوید **شعر** مطلب گر توانگری خواهی
جز قناعت که دولتیست هنی گر غنی زر بدامن افشاند صبر درویش به که بذل غنی وبزرگان گفته اند که توانگری
در قناعت وعمر دو رویست لاجرم نیابند **الکرام** نیکوئی کردنست با خواهندگان آنچه خواسته باشند
بدیشان دادن چون موافق شرع بود واگر چه مال بسیار در آن وجه نفقه شود وبر آن ایشان داشتن وفعل
برهمکنان عام کردن بتازه روئی وخوشمنشی وافشا نکردن ومنت ننهادن ودر کلام فصحا آمده که الکریم
شکورا وشکور واللئیم کفورا ومکفورا وقیل لیس من شروط الکرم ازالة النعم ودر کلام حضرت امام حسن ع
آمده که الکرم هو التبرع قبل السوال **الکسر النفس** شکستن نفس ستانرا زوها که دل خواهد اگرچه موافق
شرع باشد ونفس را از آن کام وآرزو ندادن وبنا یافتن آن مرتاض معتاد بودن تا نفس لوامه وسبعی متابع
نفس ملکی گردد وصفات ملکی بر آن شخص غالب شود ومکروهات وهوان مبالات نکند وبر بنیاد و ادراك
لذت ملتفت نشود بلکه بر احتمال امور ملایم قادر باشد ودر غیر ملایم واز فرح وترح آن خاطر او حادث نشود
تا از این شکستگی بنعیم جاوید برسد ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی واز آن مقام قرب
حضرت عزت یابد که انا عند المنکسرة قلوبهم وبازدواد نیکوی کم ادا از آن رویت حضرت عزت که للذین
احسنوا الحسنی وزیادة وخواجه نصیر الدین طوسی فرماید **بیت** ملتی کز لا اولیت برهانی وز در دیر
معلت برهانت یکمنع ز توحید مکن مرغیت یا تا از الم لا اولیت برهانی **المروة والفتوة** نفس را رغبتی صادق
نمودنست بر افادت بذل اموال در ما لا بد ومصالح دیگران با زیادت بر مالا بد ایشان وآن عمل را غنیمت تمام
دانستن ونفس را از بی پایان داشتن چنانکه جابر را از دست فتوت مداومت ومبادرت نمودن است
اعمال حسنه ومجانبت کردن از اعمال سیئه وبرین خصلت حریص وناشکیبا بودن ودر التماس وخواست طلبیده
این نیکی در عمل آوردن ومنت بر خود دانستن **المکافات** نیکی که از غیر دیده باشد همان یا زیادت بر آن با
او نیکی در عمل آوردن ودر سیئات مانند آن یا کمتر از آن اقدام نمودن حق تعالی میفرماید که فمن اعتدی علیکم
فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم ودر حق نیکوکاران بمکافات وعده میفرماید که جزاء من ربك
عطاء حسابا واعتماد دار در دنیا نیز جزا ومکافاتست **بیت** چون بد نکرده زکسی بد مدار چشم پیوسته در
حمایت کردار خویش باش **الورع** ملازمت نمودن اعمال گزیده وافعال پسندیده است وقصور وفتور بر آن

راه ندادن و هیچ حال از این عمل باز نه ایستادن تا حلاوتش عامل را از ظهور آن صفا بعرض شود و مداومتش او را
بوصول رساند و در این معنی گفته اند **بیت** چندان برو این ره که دوئی برخیزد گر هست دوئی بره روی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جایی برسی کز تو دوئی برخیزد و این مرتبه ایست که اولیای عظام و مشایخ
کرام را حاصل بود چنانکه جمعی احیانا از آن رمزی ظاهر کرده اند حضرت امیر المؤمنین علی ع فرموده ما قلعت
باب خیبر بقوة جسمانیة بل قلعتها بقوة الربانیة و حسین منصور حلاج گفت انا الحق و تلتش کردند و
خواجه عبد الله انصاری گفت **بیت** آنچه حلاج گفت و آن گویم ظاهر او گفت و من نهان گویم **الوفا** ایستادن
بر آنچه دل بر آن نهاده بودند یا آن داده و بهیچ وجه از آن تجاوز نکردن و در عمل آوردن قوله تعالی و اوفوا
بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی ص المؤمنون عند شروطهم **رباعی** مشکو تو بدان که دو
فتان آمد مرد در عهد و وفا نگر که چون آمد مرد از عهد و عهد اگر برون آمد و مرد از هر چه گمان بری فزون
آمد مرد را کثر اوقات این صفت در مردم نایافت بوده و از این همین نامی بر زبانها مانده است **بیت** معدوم
شد مروت و منسوخ شد وفا و از هر دو نام ماند چه سیمرغ و کیمیا و بزرگان گفته اند تخصیص بر زن
و اسب و در شمشیر وفا نیست **بیت** نشاید یافتن در هیچ بر زن وفا در اسب و در شمشیر و در زن و این شاعر
این حکم مطلق بر سبیل فانی نه بر وجه صواب کرده بلکه ضمنا اظهار فجور مخصاخود جازن شمرده البته در هر زمان
نیک و بد و خوب و زشت و سعید و شقی بیش باشد و آیات و اخبارات نیک در حق زنان بسیار است منها
خیرات حسان و نیک زنان البته وفادار باشند و بسیار مشاهده می افتد که اغلب زنان در حیا و عفت و نگاه
فطنت و مهر و شفقت و وفا و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح داشته می باشند و از غایت مهربانی و وفا بر سوی
در عصمت که اعلا ترین مراتب ایشانست غایت مبالغه تقدیم میرسانند و عموما عدد شور و اضعاف فاجر بلکه
بیشتر باشد بخلاف مردان که غلبه فجور را باشد و مقارن تفسیر ربنا آتنا فی الدنیا حسنة را زن مستوره موافق
پارسا گفته اند و شیخ سعدی شیرازی گفته است **مثنوی** زن نیک فرمان بر پارسا کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بر درش که یار موافق بود در برش همه روز اگر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود
در کنار الحمد لله و المنة که فیض فضل یزدانی و لطف عنایت سبحانی در اهل و اقربای این بیچاره نظر عنایت
فرموده و در اخلاق ناصری گوید که وفا در اهل جبش غالبست **الوقار** آرام نمودنست و در مطالب و شتاب زدگی
ناکردن بشرطی آنکه مطلوب بفوت نشود و دیگر از حرمت و وقار داشتن تخصیص اهل علم و دین را قال النبی
ص من وقر عالما فقد وقر ربه و قال ص من اکرم عالما فقد اکرمنی و اکرم سبعین نبیا و در تواریخ آمده
که پیش از ابرهیم خلیل ع سفیدی بر ریش و موی کسی در دنیا نیامده بود و چون محاسن مبارک آنحضرت

عزت سوال کرد که ما هذا قال وقارک تعالی اللهم زدنی وقارا فاصبح راسه و لحیته مثل ثغام البیضا
الرذایل خباثت و شقاوت عملی صفت شیطان و دلیل کثرت رذایل گردد و چون رذایل بر فضایل بچربد اگر
در صورت انسانیت باشد از جمله جن گردد که در کلام مجید اشارت شیاطین الجن و الانس بر آن رفته و هوی
نفس که از شیاطین انس شود مردود و مطرود حق سبحانه و تعالی باشد و مردم را گمراه کند پس از و احتراز
نمودن از لوازم باشد و بر همگنان واجب است چنانکه او بمعنی از مردم بر کران است بصورت نیز بر کران
باشد و در مصابیح از رسول ص منقول است که ان ابغضکم الی و ابعدکم منی مساویکم اخلاقا و بدخو هرگز
دل خوش نتواند بود چنانکه شیخ سعدی فرموده **بیت** بر آسمان اگر خوی بد ور بد خوی ز دست خوی
بد خویش در بلا باشد و حکما گفته اند خصایل فضایل مانند نقطه در وسطات و رذایل مانند دایره
بر اطراف و در حد افراط و تفریط فضایل محمودات و رذایل نامحمودات و بدین سبب دواعی شر بسیار
و دواعی خیر اندک هر چند که این لوح ستردن و این طریق ناسپردن و این قصه باز نخواندن
بهتر است و شرح و تفصیل خصایل رذایل هیچ حاجت نیست چه اکثر این بو نکار در یمعنی بر حرکات و
حرکات و سکنات شان علی التواتر و التوالی و ترادف الایام و اللیالی ظاهر است بر این شاهد بخلاف و
شارحی بیکران است اما بمعنی آنکه گفته اند **بیت** یکچند مدیح نیکمردان گفتم امروز بجای سفلگان سلکوتیم
از آن نیز شمه باز نمودن تا اهل توفیق حسنات را از آن سیئات ملالت بیشتر باشد و مناسب آنکه نیکوتر
چند دواعی بدی بر دواعی نیکوئی در عدد افزونی دارد اما چون در رتبت برتری دواعی نیکی راست در شرح
و تفصیل رذایل هم بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها
عمل کرده در وجود انسان قوای درنی و سه نفس و جان و تنیست هر یک را محل کبیره شمرده اند از رذایل
بست و پنج که نصف مره فضایل است یاد کنیم و این صفات را اهل دین مهلکات گویند **الاستهزاء** ریشخند و
افسوس داشتن است و ایشان را خوار و حقیر در نظر آوردن و وزنی و مقداری ننهادن و منشا این رذیله
از عجب و غرور بود و مستهزی البته دشمن کام گردد و بلغاء عرب گویند من استهزء بالناس لم یمت حتی
یصدق الناس علیه و قیل من استهزء بالناس عادیه الاستهزاء و قیل المستهزء لم یمت الا بالاقلال **الاسراف**
بذل اموالست در موضعی زیاده بر اندازه قال الله تبارک و تعالی ان الله لا یحب المسرفین ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین اسراف و عمل در احتیاط مفرمود الاقتصاد نصف العیش و حق تعالی رسول را میفرماید
و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و هر که اسراف و جود و سخا
شمرد و نهی تصور باطل زهی خیال محال در حق و محقق آید **بیت** اسراف گر نام نهد جود در جهان اتلاف را کرا کنی

همت بلند **البخل** امساك كردن است از بذل آنچه بر صاحبش زيادت بود و ديگران بران محتاج باشند بجهت آنكه چون
بدهد اثرش بيش دهنده نماند و ادنش بر دل دهنده گران نمايد و امساك كند و اين خصلت را چهار مرتبه نهاده اند
يكى آنكه بقدر مالابد خود بخورد اما هيچ بديگران ندهد دوم آنكه نه بر قدر احتياج خود بخورد و نه بكسى دهد سيم
آنكه اگر ديگرى چيزى بكسى دهد او بر محمد و اين غايت مرتبه بخل است قال النبى ع البخل شجرة فى النار واغصانها
متدليات فى الدنيا فمن تمسك بغصن منها جره الى النار و در عجايب المخلوقات آمده حضرت رسول ص طواف
خانه كعبه ميكرد مردى را ديد كه حلقه در بدست گرفته ميگفت الهى بحرمت اين خانه كه گناه من بر بخش و محبت
اگر ببخشى رسول ص او را گفت وما ذنبك قال هو اعظم من ان اصف فقال ذنبك اعظم ام الجبال فقال
ذنبى يا رسول الله فقال ذنبك اعظم ام البحار فقال ذنبى يا رسول الله فقال ذنبك اعظم ام الرضوان
فقال ذنبى يا رسول الله فقال ذنبك اعظم ام السموات فقال ذنبى يا رسول الله فقال ذنبك اعظم ام العرش
فقال ذنبى يا رسول الله فقال ذنبك اعظم ام الله تعالى فقال الله تعالى اعظم واعلى فقال له رسول الله
ويحك صف فما ذنبك فقال ذنبك اعظم ام السموات فقال ذنبى يا رسول الله فقال ذنبك الى آخر
فقال يا رسول الله انى رجل ذو ثروة من المال وان السائل ليأتينى فكانما يستقبلنى بشعلة من النار فقال اليك
عنى ولا تحرقنى الله بنارك فوالذى بعثنى لو وقعت بين يدى الركن والمقام ثم صليت الف عام وبكيت
حتى تجرى من دموعك الانهار وتسقى بها الاشجار ثم مت وانت لئيم اكبك الله فى النار اما علمت ان
البخل كفر وان الكفر فى النار وحضرت امير المؤمنين على ع فرموده بشر مال البخيل بحادث او وارث
و در منظوم آمده لا تبخلن بدنيا وهى مقبلة فليس ينقصها التبذير والسرف فان تولت
فاحرى ان تردها فالشكر منها اذا ما ادبرت خلف وعلما گفته اند اشد على البخلا انهم يعيشون
فى الدنيا عيش الفقراء ويحاسبون فى الاخرة حساب الاغنياء وحكايات بخيلان كه در كتبها اجل كرده
اند بسيار است بدين قدر ختم كنيم لا تعطلوا اموالكم للمساكين لانهم لا يرضون منكم حتى يروكم
مثلهم واسألكم ما فى يديكم خير لكم من طلبكم ما بيد غيركم **بيت** نكو داشتن خير خود سر بسر به از
دادن و خواستن از دگر و در اخلاق ناصرى گويد كه بخل ولوم در اهل روم غالب است **التكبر** برترى
كردن است بر ديگران و ايشان را كمتر از خود دانستن اگر چه مرتبه در و تفوق داشته باشد و حق تعالى اين
صفت را در مردم سخت دشمن ميدارد چنانكه ميفرمايد ولا تمش فى الارض مرحا انك لن تخرق
الارض ولن تبلغ الجبال طولا كل ذلك كان سيئه عند ربك مكروها **التملق والريا و النفاق**
هر سه صفت بهم مانند اند تملق چاپلوسى كردن است و بفريب با مردم در آمدن و خود را بظاهر

دوست

دوست نمودن و بباطن دشمن بودن وحضرت امير المؤمنين ع فرموده كه لا تعمل شيئا من الخير ريا
ولا تتركه حياء و درين معنى گفته اند **رباعى** در جامه صوف بستن زنار چه سود در صومعه رفته
دل ببازار چه سود از راحت خود طلبى يك راحت و صد هزار آزار چه سود در دل
چه كجيك روى بر خاك چه سود زهرى كه بدل رسيده ترياك چه سود تو ظاهر خود بجامه آراسته
دلهاى پليد بجامه پاك چه شود و نفاق دل با زبان موافق نا داشتن است و بظاهر دوست و بباطن
دشمن بودن چنانكه حق تعالى ميفرمايد ويقولون بالسنتهم ما ليس فى قلوبهم و در حق بعضى منافقان
كه خود را درميان مسلمانان مسلمان نمايند چون با هم رسند حسب نفاق ظاهر كنند ميفرمايد واذا
لقوا الذين امنوا تا آنجا كه يعمهون وقال النبى ص المنافق ثلثة اذا وعد خلف واذا ائتمن خان و
اذا حدث كذب و بروايتى اذا عاهد غدر واذا خاصم فجر وقال ع انى اعوذ بك من الشقاق والنفاق
وسوء الاخلاق **قطعه** هر كه باشد چه كاغذ و چه قلم دو زبان و دو روى گاه سخن همچو كاغذ سياه كن
روئيش چه قلم گردنش به تيغ بزن جزاى منافقان آنكه حق تعالى ميفرمايد ان المنافقين فى الدرك الاسفل
من النار ولن تجد لهم نصيرا **التهور** اقدام نمودن است بر آنچه اقدام نمودن در آن پسنديده نبا
و از وخامت عاقبت آن نا انديشيدن و بمكابره آنرا از پيش بردن و درين معنى گفته اند **بيت** نامى آيد بكا
دل ميرانم چون بركن دهنان همى گردانم ومن در ظفر نامه گفته ام اگر خبات باكوه و دريا بود اگر خنجه چون شان
خار بود نينديشيم از كوه و درياى آب چه ها مان كنم هر دو گاه شتاب و در كلام بلغا آمده كه التهور
راس شجاعة فايتر مقدمة الجنون يعنى بد و لے ضد تهور است و آن حذر كردنست از چيزى كه حذر
كردن از آن محمود نباشد **الجهل** نادانى در حد افراط را سفه گويند و آن استعمال قوت فكرى بود
وانچه واجب نبود يا زياده بر آنچه واجب بوده بعضى آنرا گربزى خوانند و در حد تفريط بله گويند و آن
تعطل اين قوت بود بارادت نه از روى خلقت و فردوسى گويد **بيت** زمانه از انكس تبرا كند كه او كا
امروز فردا كند و عرب را تمثيل است كه وفى تأخير آفات كثيرة وحضرت امير المؤمنين ع فرموده **بيت** وفى
الجهل قبل الموت موت لاهله واجسادهم قبل القبور قبور وان امرء لم يحيى بالعلم ميت فليس له
حتى النشور نشور و گفته اند لا داء اعيا من الجهل **الحسد والطمع** بر نيكى كه بر ديگرى باشد
بخود خواستن است و همت بر زوال آن نيكى از آنكس گماشتن و حضرت حق تعالى رسول را از حسد حاسد
پناه بحق بردن امر فرموده قوله تعالى ومن شر حاسد اذا حسد و رسول ص از حق تعالى درخواست كه اللهم اجعلنى
محسودا ولا تجعلنى حاسدا و يعقوب كندى گفته كه قبيح ترين رذايل و شنيع ترين خصايل حسودست و

تَبَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ و قال ص من ستر ستر الذنوب على نفسه ستر الله
فِی الدُّنْيَا وَ الْاٰخِرَةِ **الکذب** مرتبهٔ شیء غیبتها و علما کفر و کذکی بهتر از زبان دروغ گفتن انچه تمیز و شرف
انسان بر حیوان اول بواسطهٔ نطق است و غرض از نطق اعلام غیر بود بر آنچه میگوید و در دروغ این
معنی است پس دروغ مبطل خاصیت نوع انسان بود اِنَّمَا یَفْتَرِی الْکَذِبَ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ بِاٰیٰتِ اللّٰهِ وَ اُولٰٓئِکَ هُمُ
الْکٰذِبُوْنَ و امیر المؤمنین علی ع فرموده الکذب یبغض الرجال و قال ص لا حیاء و قال ص لا مروة للکذوب
و دروغ در همه وقتی و بر همه کاری ناپسندیده است الا در مصالحات **شعر** کالحسن القمر الکذب شیخ سعدی شیرازی
گوید دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است و پنهان ظاهر کردن چیزی نیست بر کسی که آن چیز بر آنکه نخواهد
ظهور آن او را خلل رسد و این صفت را افترا نیز خوانند قوله تعالی وَ اجْتَنِبُوْا قَوْلَ الزُّوْرِ **النمیمه** سخن چینی
است و سخن اینرا بدان بردن و آنکه از گوینده بر شنونده گفتن منت نهند و این رذیله را سعایت نیز خوانند
و در کلام مجید می آید هَمَّازٍ مَّشَّآءٍۭ بِنَمِیْمٍ قوله تعالی وَیْلٌ لِّکُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةِ و از حضرت رسول ص مرویست لا یدخل
الجنة نمام **الوقاحه** بیشرمی کردن دست در امور و در آن از عقل و خلق و مهتر و کهتر خود نیندیشیدن و دوم
نداشتن **ذی الوجهین** چون شرح بعضی از خصایل فضایل و رذایل داده شده اکنون از خصایلی که هر دو
دارد یاد کنیم **الحرص و الطمع** از جستن و طلبیدن چیزها است زیادت از واجب و ما یحتاج و در آن دو نوع
نمودن چندانکه بیش باید بیش جستن و آنرا نهایت نیست و بر دو صورت است یکی آنکه در طاعت و عبادت و
طلب معرفت حریص باشد و در آن شکیبا بودن و آن از جملهٔ فضایلست دوم آنکه در امور دنیوی این صفت
داشته باشد و آن از رذایلست و در احادیث نبوی از رسول ص مرویست و لو کان لابن آدم وادیان من الذهب
لتمنا الیهما ثالثا و لا یملاء جوف ابن آدم الا التراب **بیت** پرستنده آز و جویای کین، بگیتی ز کس نشنود آفرین،
مالی که جمع میکنی از عیلها و شکوی، بگذار شوهر زن خود میکنی مکن، صاحب دلی گفت چندانکه تعلق خاطر آدمی زیادت
اگر بر و نهد ده بود و الحرص باز ملامت و در کل شیئی و بر یکی در ترک حرص گوید **رباعی** کو من و حرص بر امید
کنم، هر لحظه ز راغم پس از این دو کم، چون چرخ بر آنم که نفرمی بس از این، روزنه بشب آدم و شبی روز کنم،
و در اخلاق ناصری گوید حرص در عرب غالبست **الخدعه** مکر بر دو نوع است یکی آنکه در راه دین
بود و دوم در امور دنیوی که مریم را با راه آوردن و آن از جملهٔ فضایل بود و حضرت حق سبحانه و تعالی ما
فرشتگان و انبیا و غیرهم را تعلیمی مکرها ابنیا و کرده است و شرح آن در کتاب مکر الله مسطورات و
بدین سبب حق در الخیر الماکرین خوانده و تخصیص حضرت رسول ص مکر در جهاد مستحسن داشته و فرموده
المکر و الخدعة بالحرب یحل عند و دوم آنکه در امور دنیوی بود و آن اغلب نامحمودست بوسیلهٔ آنکه ضرر آن

بدیگری عاید شود و بدان فعل التبسی تعالی هم راجع گردد چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید لَا یَحِیْقُ الْمَکْرُ
السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهٖ **رباعی** بد میکنی و نیک طمع میداری، هم بد باشد سزای بد کرداری، نشنیدستی تو این
مثل پنداری، یا لغتی با سیاره و خاک آری، و مکر در زنان بیشتر از مردان بود و حق تعالی مکر زنان را عظیم
میخواند اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیْمٌ و در شرح مکر زنان کتابها ساخته اند و مجلدات پرداخته با آنکه هزار یکی
مکر ایشان نشناخته و قال النبی ص المکر و الخدعة و صاحبهما فی النار و در اخلاق ناصری گوید که حیله
در قوم عجم غالبست **المزاح و الهزل** بر اقوال و افعال مضحک اقدام نمودن است و آن بر دو معنی بود
چون آن مزاح لطیف و شیرین بود زیرا که از حضرت رسول ص و صحابه دیگر و نفوس کامله این معنی
بکرات بظهور پیوسته است و شرحش در کتب تواریخ مسطور است و بنابرین گفته اند که الهزل فی الکلام
کالملح فی الطعام اما قدر و قوم مزاح کنند و در نظر مردم نقصان پذیرد چنانکه سلمان فارسی و خرم
امیر المؤمنین علی ع را بوقت آنکه پنهان از سلمان دانهٔ خرمای بوزدی گفت ما خلقت من هولاء الثلثه
الا بهذا و در کتب منشور الحکم آمده المزاح یاکل الهیبة کما یاکل النار الحطب و در عجم گفته اند **بیت**
اگر خواهی که با مقدار باشی، مکن با کودک و با بنده بازی، دوم مزاح گاه باشد بمرتبه رسد که از آن ضرر
دینی و دنیوی متصور باشد و این مرتبه منهی آنست و از جملهٔ رذایل قول النبی ص المزاح استدراج من
الشیطان و الخداع من الهوی صدق رسول الله **نظر سیم** در صفات و آثار نفوس قدرت ربانی

در وجود انسانی سه قوت دارد یکی نفوس بهیمی و یکی سبعی و یکی را ملکی گویند درج کرده است
و اشرف قوت ملکی است و در قرآن آنرا نفس مطمئنه خوانند و اوسط آنکه قوت سبعی است نفس لوامه گویند
و ادنا را قوت بهیمی است اماره خوانند و حکما گفته اند که نفس ملکی صاحب ادب و کوم است و نفس سبعی اگر چه
ادب ذاتی ندارد اما قابل تعلیم و ادبست و انقیاد و موقت دارد و نفس بهیمی عاد و عادم و ملک ادبست و
حکمت در وجود نفس بهیمی بقای نوعست و در وجود نفس سبعی قهر نفس بهیمی و آن از جهالات و ضلالات با
راه آوردن و از وجود نفس ملکی حاکم و فرمان روا بودن بر آن نفوس و خود در الهادی حق و فرمان بردار
باشد و مانع با طل کردد و بعضی حکما آنرا نفس ناطقه گویند و نفس ناطقه جوهریست که در هر کوه و هی بصورتی
دوی نماید و در هر صورتی بصفتی بر آید تا ماجرد در عدد و مخالف هم باشند و آن الهامات و مناجات
و کما لقا بود و از مراتب آنکه در هر کروهی حجه ما پیر بود یاد کنیم **نفوس انبیا** قدوه نفس متفرقه کرد انیده آ
تا ایشان را از بیابان ضلالت و جهالت بجادهٔ شریعت و صراط مستقیم دین الهی آورد و نفوس شریف ایشان
بانواع فضایل آراسته و انواع رذایل از آن محو فرموده تا آن نفوس را بقوت وجود فضایل و عدم رذا

کیفیت و خرالقیت محقق گشته و بجهت برهان آن تحقیق بجز انتظار ترتیب و نفوس متفرق خلاف نوع بیان
بدان سبب مطاوعت و متابعت آن نفوس شریف کرده و مکیدن و رستکار شده و می شوند و همچنانکه نفس
نبی را از عموم خلایق منافی حقیقی و کثرت فضایل عدم و بیشتر زرایل بود و نفس مرسل از نبی بیشتر و محمود تر
باشد و اولوا العزم را نفس مرسل زیاده تر و نفس خاتم از نفس اولوا العزم بیشتر و اکمل کما لانت و هیچ نفس
بالاتر از آن متصور نیست و قوت آن بمرتبه ایست که بانگشت قرص مه را دو پاره کرد چنانکه آن پاره ها چندان از هم
دور شدند که کوه حرا در میانه هر دو نیمه نمایان شد و کلام مجید از آن خبر میدهد اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ
و بدان اشاره ماه انگشت نما شد و اما با وجود فضایل پیوسته بر اظهار معجزات قادر نباشند و آن باراده
حق تعالی متعلق بود و نص وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى مصدق این تقریر است و شیخ
سعدی آورده **بیت** یکی پرسید ازان گم کرده فرزند؛ که ای روشن روان پیر خردمند؛ ز مصرش بوی
پیراهن شنیدی؛ چرا در چاه کنعانش ندیدی؛ بگفت احوال ما برق جهانست؛ دمی پیدا و دیگر دم نهانست؛
گهی بر طارم اعلا نشینم؛ گهی بر پشت پای خود نه بینم؛ گر درویش در حالی بماندی؛ سر دست از دو عالم بر فشاندی
نفوس اولیا فروتر از نفوس انبیاست و ایشان اگرچه قوت معجزه نیست اما چون متابعت پیر انبیا
مینمایند با ظهار کرامت مشرف و آثار مراتب ایشان است چون شفای مرض و صرف وبا و سقی زمین
باستسقا و امثال آن بدعای ایشان و بفرمان حق سبحانه و تعالی ساخته گردد و طی مکان و دخول در جسد آ
دیگر و شرب هوا ایشان را مسلم است و این معانی مساوی مراتب ایشانست و خواجه عبد الله انصاری گوید
که بر هوا رفتن مشهور گویند کاگر در هوا روی مگسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی
باشی و شیخ ابو محمد مرتعش گفت سالک اگر در روی هوا گذرد بهتر از آنکه در هوا رود اما ایشان نیز همه وقت
باظهار کرامت قادر نباشد بحکم آن بر ما شاء الله قادر است **نفوس ارباب فراست** فروتر از نفوس اولیاست
و آن از تاثیر الهام دانیست که قلوب ایشان از نهایت صفای درون فی استدلال الامور باطن کنند و بر سبیل
قیاس از ما آمده خبر دهد بر طریق قیاس و تفرس ایشان از سر تعیین باشد و وقوع با خبر موافق افتد انَّ فِي ذَلِكَ
لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ و قال النبی ص ظن المؤمن قطعه من قلبه و فراست بر دو نوع است تبیعی و تعلیمی فیض
نفس دانیست و از صفای نفس انسانی و تعلیمی از کثرت تجربت و ممارست ممکن بود و آن تعبیر خواب ما تند است
و حکمای یونان همچو قیلاموس حکیم و امثال آن بر آن کتب ساخته اند و اهل اسلام را در آن باب تصانیف است
و جمعی گویند که فراست امر یست که مرتب در دل بنی آدم افگنند تا زبان بدان قایل گردد و بعضی گویند اتفاق
نیز باشد و اهل فراست با آواز مردم و صفیر مرغان و بانگ وحوش و امثال آن تفرسها تفالها کرده اند چنانکه

نفوس ۲

رسول در وقت هجرت بمدینه او از شنید که یا سالم گفت سلمنا دیگر بار شنید یا غانم گفت غنمنا بشنید که
یا مالک گفت ملکنا و حاصل این تفال و تفرس آن بود که بسلامت بمدینه رسید و غنیمتها یافت و ملک آن ملت شد
نفوس ارباب قیافت فروتر از ارباب فراست است و آن دو صورت قیافت بشر و قیافت اثر قیافت بشر استدلال
مناسب هیات و اعضاست بوالدین او و آن در عرب قبیلهایست مخصوص بقومی که ایشان را بنی مدلج گویند و قطعا در
آن خطا نکنند و شهرتی عظیم دارد و قیافت اثر شناختن پی است چه با موزه و چه بی موزه و این معنی مخصوص است
بقومی در مغرب که ایشان را عجب گویند و ایشان در این معنی ماهرند که نشان پی مرد از نشان پی زن و یکی
از دیگری و جوان از پیر و غریب از متوطن باز میدانند و این مرتبه اعلا از مراتب قیافت بفراست و سبب
هر دو از کثرت مباشرت در آن و صفای خاطر تواند بود و علم قیافت را در حکم اعتباری تمام است **نفوس
کهنه و امثالهم** فروتر از نفوس ما تقدم است و ایشان را بواسطه کثرت ریاضت در آن صفا میباشد
و از صفات و خباثت که غالب است محجوب و خیال ایشان را خبرها روی نماید که با حوادث موافق
افتد و گروه کشیشان و بخشیان و براهمه هند و غیرهم از این قبیل اند و تمامت این مراتب از صفای نفس
ناطقه است که آن از کدورات جسمانی منکدر نکرده باشد و صفای نور ازلش باقی مانده بلکه بکثرت مجاهده
و ریاضت صافی تر شده تا از این معنا اگر ذکر رفت واقف توانند شد و این بجز توفیق الله و اراده او ممکن
و مقدور نیست اما چون مقلد دین حق نباشند در آخر این صفای آن نفوس ایشان را زیادت فایده نبود
نفوس عموم خلایق فروتر از نفوس ما قبل است و قابل تربیت کی تربیت یابند مراتب مذکوره را
بر وجه مقدور و مسلم کردد و اگر دریابند اول بما انکار کرد بکدورات جسمانی و صورت ملوث باشد بر آنچه
کثرت نفوس خلایق دارد همت کما در حق سبحانه و تعالی بر صورت خاص ایشان بر وجهی بر ارد گویند
یکی از پادشاهان این را شنید که در هندوستان کوهیست و بر وی گیاهها که اگر کل ثمره اش طول عمر دهد
بلکه مرده را زنده گرداند پیش رای هند فرستاد و از آن گیاه قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره
درختی عظیم القوت طویل القد کثیر العروق و قضبان آنجا بجاور بابل شد چون آن درخت قلع کرد جا
رسالت گفته شود رسول با معدودی چند که مصاحبش بودند بفرود تا آنجا رفت درختی دید با شاخها
همه زود در سایه اش بفراسخ نشیب و فراز و پنج بری رسانده و شاخ از ثریا گذرانیده و اصلها ثابت و فرعها
فی السماء **بیت** جهان جهان در سایه آن درخت سرش سوی گردون و بیخ کرده سخت بعمر سیر و شکل جوان
کهن سال تا زه روی گفتی که نهالش از اشجار خلد و از دهر باغ ارم آورده و باغبان ابد عشق از سر چشمه
آب حیوان سیراب کرده از ترا وش و نزاهتش شجره طوبی در خوی خجلت غرق و در استحکامش سرو کشمیر

چون عود قماری بر آتش رشک حریق از سر سبزی آن درخت نامد بخت خود سیاه دیدند و جامه دولت
تباه یافتند و بهیچ حال قلعش متصور ایشان نبوده دل بر مرگ نهادند و آنجا مجاور بودند ع تا خود فلک
از پرده چه آرد بیرون * بچهل روز نا رسیده بادی عظیم پدید آمد و آن درخت قلع شد رسول پیش
رای هند رفت و جواب طلبید رای هند گفت صورت حال تو جواب تست رسول آمده جواب را باز گفت
پادشاه از عقلا تفسیر این رمز پرسید گفتند که آن کوهها عاقلان اند و ناصحان در دولت پادشاه و آن
گیاها اند و نصیحت ایشان و تاثیر دعا و همت خلایق است که پادشاه صاحب دولت پند و نصیحت سلطان
بسمع رضا اصغا فرماید زنده دل گردد و در عدل و راستی کوشد خلایق همت دعا بر مزید دولت او
مصروف دارند تا بنام نیک عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بدان ملتفت نباشد بحقیقت مرده دلی
و در ظلم و عدوان افزاید و همتها بر قلع او مصروف شود و زوال دولتش بهر چه زودتر ظاهر گردد و
شک نیست که چون معدودی چند همت بر قلع درختی چنان عظیم گماشتند باندک زمانی قلع شد و چون
جمیع خلایق مملکت همت بر بقا یا فنای خاکی گمارند بزودی اثرش نماید مقرر و محقق است که کثرت و
اجماع از نزد عقلا و نقلا آثار عظیم است جهت آنکه اگر خود در نفس هر فرد از معشر ضعفا باشد چون جمع
شوند پادشاه از ضعفای یکنفس کامل الضعفا و نفس کامل الضعفا آثار عظیم تواند بود و عزیزی گفته است بیت
بقا اقبال را بود چندان که زمودستی خود اینکه لایق بقبول اقبال است برخوانش حق سبحانه و تعالی
این زمان را توفیق این سعادت کرامت کناد **نظر چهارم** در عشق اولی و طلب هیولی که کمال نفس انسانست
و مقصد مقصود یزدانی چون از صورت وجود انسان درون و بیرون بعضی آثار و خواص ایشان
در نظرهای ما قبل برخی یاد کرده شد اکنون از معنی که غرض یزدانی در ظهور وجود انسانی که بحکم کنت
کنزا مخفیا معرفت تحقیق وحدت و قدرت و اثبات ربوبیت و تنزیه است بقدر وسع و امکان و حصول
معرفت در آن و اجارت در کشف آن هم شمه یاد باید کرد اگر چه باتفاق اهل شرع و حکمت بدلایل معتبر و براهین
مشهور مقرر گشته که آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات است و در غایت کمال خلقت افتاده است لاشک
غرض از عرض عرض آن اشرف جوهر و مقصود از ایجاد صورت وجودش معنی آن خواهد بود که مراد از ظهور
این جسم فانی ظاهر گشتن صفات روح انسانی که مکمل کمالات است و معرفت ذو الجلال که مبرا از فنا و زوالست
بیت گر چه در در صدف بود موجود * از صدف در بود هم مقصود * هر چند زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا
از صنعت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون فرمان نبود تنفسی ننموده اند حق سبحانه و تعالی در کلام مجید برسول
فرموده ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی محقق آن باشد چون خطاب حق تعالی بآنحضرت صلعم

در وصف او چنین بوده هر که در شرح و کیفیت آن خوض نماید بدایتش بکفر گراید و نهایتش از کثرت مغالطه
در حیرت بیان نگنجد و بحر از ژرف و محققان گفته اند که برخی از صفات روح که آنرا نفس ناطقه خوانند آنست
که تو هر گاه از ذات خود بکلی غایب نشوی و بخودی خود بتمام بیخبر نگردی و اگر چه مست تا فتح و در خواب باشی
همچنان دانی که تو را وجودیست و او را سلطانی اما در حقیقت و کیفیت شناختن آن سلطان متردد باشی
و بدانی که او جسم نیست و در جسم نیست فنا و زوال نه و اگر در جسم بودی اما در ادراک با یستی جسم و آلت آن اینش ضعف
و قوت و زوال و فنا بودی و ادراک آلت و ذات خود بی آلت دیگر توانستی کردن و چون آلت دیگر نیست
در ادراک از آلت مستغنی باشد و چون مدرک بغیر آلت باشد در جسم نتواند بود و چون در جسم نبود فنا
و زوال بدو راه نیابد و لیکن چون ترا علم در حقیقت آن مستغنی نیست و از کیفیتش بشک می افتی گاه بخودی خود
از بدن کثیف شمری باز چون در خود صفایی یابی و از کثافت و صفا متصور نشود و گاه از روح حیوانی
شناسی و آنرا چون در حد زوال یابی و گویی لا احب الآفلین و گاه از عقل معاش انگاری و چون آنرا این
صفت بیت انکه چون بر آفرینش را فرازی کرد عقل * باد باده گوشمال او بدست سکری * می یابی گویی از این فزان
کار نیابی و سلطنت وجود را نشاید و تو از آن چه می اندیشی هیچ نیستی و رای این همه بیت تو غمین گوهر
دل قجائی چکنم قدر خود نمیدانی * و بحقیقت تو در این شبهه کسانی که خدای تعالی را فراموش کرده لاجرم خود
را نیز فراموش میکنی نسوا الله فانسیهم انفسهم و اگر بحکم والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و جد
الطلب نظفر معنی آب حیات من عرف نفسه در ظلمات وجود شوی مجاهده مشاهده کنی از حلاوت شربت فقد
عرف ربه ساعة فساعة بکام جانت رسد و در ضمیرت محقق گردد که تن خالقیست قادر که بشکل چنین
نیابود و وافی بر صفا و عقل دانا و تبریانی گویا چشمی بینا گوشی شنوا دستی گیرا و پایی روا آفرید و او سلطان
که سلطنت این وجود را شاید پیدا کرد و ندانی که نبودی و پیدا شدی و نیست بودی هست شدی و هستی
وجودت باز بنیستی خواهد انجامید بدین دلیل مبدا تا ز و باشد و معادت باو بود و وجودت سبب
ظهور وحدت و قدرت و قدمت و تنزیه و ابدیت اوست و خود را در خود گم کرده و انجای دور می طلبی
بیت فنا با مز درون خانه ما * و ما بجد میرویم ذره مثال * گنج در آستین و میگردیم * گرد هر کوه بر یکنفا
لاجرم نمی یابی اگر بحقیقت حال واقف گردی تو بی از توسفتد معرفت وحدت حق تعالی بر تو محقق
گردد رباعی یکچند بتقلید گزیدم خود را * نا دیده همی نام شنیدم خود را * در خود بودم از آن ندیدم خود را
از خود چه برون شدم بدیدم خود را * و اهل دل در حق روح گفته اند که تنها عالم ملکوتیه روحانیه و آنرا
دو جهت است یکی بعالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فواید کند و آنرا قوت نظری عملی خوانند و دوم

سفلی جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و آنرا قوت عملی اثری گویند و سه نفوس مطمئنه و لوامه و اماره مخرجات
الالات حواس بیرونی و درونی اند در ظهور اعمال کراز وجود حاصل کرده و گفته شود که نفس مطمئنه صفت طالب
ملکی و معنی روحانیست و نفس اماره خواهان کسب لذات بهیمی و صورت متیات جسمانی و نفس لوامه در
طرفین ذات البین محافظت نماید بل مقوی یکطرف غالب بود هر گاه مطمئنه قوی حال بود و نفس ناطقه بعالم
روحانی بیش باشد و باستکمال نزدیکتر باشد و هرگاه نفس اماره قوی حال گردد دنیا پرستی جوید و در راه
عقبی نپوید و هرگاه نفس لوامه قوی باشد با هر دو جانب مرعی دارد رعایت هیچ فرو نگذارد لاجرم
آدمی هر زمان بر صورتی و حالی دیگر باشد و بنابرین انبیا و اولیا هم در هر حال که بوده اند از آن رمز تنبیه اند
چنانکه حضرت رسول صلعم چون نظر در باطن خود و در ان دیگران کرد فرمود لَسْتُ کَاَحَدِکُم و چون در ظاهر خود و
دیگران نگرید گفت اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُم و چون در باطن خود و ظاهر دیگران نگریست گفت انما ابن مرءة کانت تاکل
قدیدًا و بدانکه عالم روحانی ضد عالم جسمانیست چنانکه دنیا ضد آخرتست و ما را در زندگی دنیا آمد ادراک است در
آخرت که بسیار خواهد بود پایان ندارد و آمدن ما بدنیا و بودن درو و رفتن ازو باختیار ما نیست و از بهر خوشی
ما را بدینجا نفرستاده اند بلکه بهر زحمت کشیدن بدنیا آمده ایم و حضرت رسول بنابرین فرمود من طلب عالم
تحلق تعب علم برزق قیل ما هی یا رسول الله قال الراحة فی الدنیا قال ع الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و گویند
که کافری بنوی از شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسید که پیغمبر شما گفته است که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر و تو
در دنیا بناز و نعیم و من درین محنت مقیم این چگونه است شیخ گفت صدق رسول الله ناز و نعیمی که در وی بهشت
من اماده است این با آن نسبت جحیم دارد و ویل و جحیم که از جهت تو مهیا شده این با او نسبت بهشت دارد و از دنیا
هیچ متاعی نخرد که لایق آخرت بود الا بحکم حدیث کان الدنیا مزرعة الآخرة تا آنجا دو تخم نکنی اینجا بر نخوری و بحکم
فَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَاْتِیَکَ الْیَقِین کوشش درو واجب است و به شناخت حق تعالی هیچ ذره بی نتوان کرد
و اگر کسی هیچ فرو نهد و بدین سبب خدای تعالی بر همه کس فرض عین و دین فرض است و شناختن نفس خود
موقوف و اگر چه هر کس هیچ آفریده بکنه معرفت حق نرسیده و نتوانند رسید و چنانکه کلام مجید از آن خبر داده
نما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِه و رسول صلعم فرمود لا احصی ثناء علیک و بعضی ملائکه گرد روست سبحانک ما
عرفناک حق معرفتک سُبْحَانَکَ مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله قدم
درین راه نهادن و دم ازین کار زدن اولی است و بقدر استعداد دو تعالی بیست در طلب آن سامی بودن
هیچ و جد در آن کنار نمودن انقلاب است چه هیچ کس را سعی هبا و هدر نخواهد بود و بقدر کوشش بر تری
خود نوردا و در دم صفی من تبارک الله اصطفی آدم و نوح و ادریس مقام در رفعناه مکانا علیا تا نوح

وادریس را

را دستکاری وَ نَجَّیْنَاهُ وَ اَهْلَهُ مِنَ الْکَرْبِ الْعَظِیْم ازین سعی یافتند و ابرهیم خلیل خلعت خلت و
اتَّخَذَ اللهُ اِبْرٰهِیْمَ خَلِیْلًا ازین کوشش پوشیده و موسی شور انگیز و کلم الله موسی تکلیما ازین
جام نوشیده و داود ع بر سریر خلافت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض درین مجلس
نشست و سلیمان تاج فرمان روایی رَبِّ هَبْ لِیْ مُلْکًا لَا یَنْبَغِیْ لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِیْ ازین صفت بر
فرق فراست نهاد و عیسی طبیب دار الشفای قدرت برین کوشش شده تاج بشریت و اُحْیِی الْمَوْتٰی بِاِذْنِ
الله دل مرده کفار را برین زنده کرد و مصطفی صلعم تمکین خاتمیت نبوت نبوت وَ لٰکِنْ رَسُوْلَ الله
وَ خَاتَمَ النَّبِیِّیْن و خبر لا نبی بعدی ازین مرتبه در تمکین دان دعوت نشانید لاجرم حق سبحانه
و تعالی نیکو کاران را شربت وَ سَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا ازین منزلت خواهد چشانید و حضرت
امیر المؤمنین علی ع را پرسیدند هل رأیت ربک قال لا اعبد ربا لم اره قالوا ما تری العین رأیته
قال لم تره العیون بمشاهدة الاعیان ولکن رأته القلوب بحقائق العرفان و چنانچه
گفته اند بیت کجا او را بچشم سر توان دید که چشم ما توان جان دید زیرا که در دنیا چشم سر
در حد عیانست و چشم سر که عبارت از چشم دلست یعنی صفای درون و بقوت نفس ناطقه در
مقام مشاهده عرفان بچشم سر ما تیز نظر شود و بچشم سر که ان چشم راست می توان دید و در عقبی اهل
دلرا از صفای عمل صالح که در دنیا کرده باشند و چشم سر ایشان را از ان شده باشد که چشم سر در دنیا
بوده لاجرم بحکم وُجُوْهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ منزلت و مرتبت رویت یابند بچشم سر
یعنی صفای روح انسانی نفس ناطقه خود از مشاهده بهره یابند اللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا و دیگر انبیا و اولیا
و مشایخ هر کرا مقامی بود و شرحش طول دارد و غرض ازین تقریر آنکه محقق می شود که هر که نفس خود
را بشناسد بقدر استعداد نفس او را در شناختن و معرفت حق تعالی نصیبی باشد و چندانکه ریاضت
پیش کشد صفا پیش یابد و باستکمال نزدیکتر گردد و معرفت زیاده شود چنانکه آفتاب هر روز بقدر
تنگی و فراخی آن شعاع دهد و فیض و فضل یزدانی و وسعت رحمت رحمانی هرگز کسر و نقصان
پذیر نخواهد شد لا منتهی لعلمه و الفیاضة که در تورات در خواهند دیت بس حالیاکه در تورات باز است
صاحب دولتانکه معیشت در دنیا راست و حقیقت معرفت و وحدت آنکه محقق داند که هر چه هستی دارد
از سه قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود و ممتنع الوجود معدوم
است و بتصریح احتیاج ندارد و ممکن الوجود موجود است و ما سوی الله که از خالی بخالی کرد چنانکه
نیست بود هست شد و درین هستی تغیر می پذیرد و ازین هستی باز بنیستی خواهد رسید و این قسم

ممکن الوجود بر سبیل استعاره دو طرف باشد یکی با عدم و دیگری با وجود لا اشک تا مرجحی نباشد
که طرف وجود آنرا بر جانب عدم ترجیح نهد وجود صورت نه بندد و آن مرجح تا از این صفات
منزه نباشد این عمل از وی در وجود نیاید چرا که او را همین صفات باشد او را نیز مرجحی و محرکی
باید و موصوف بصفات تنزیه ذات باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و از هر چه در
فهم و عقل و تصور و معنی و بیان و امثال آن بگنجد و خالق آنچیز باشد و بدین نام که خواستند منفی
باشد از صفات و نیز اگر چگونگی ذاتش بیش از دانش ماست و در شرح حقیقت ذاتش گفتن از کس
نیاید اهل دل گفته اند حکما و منطقیان و معتزله خواستند بطریق عقل خدای تعالی را منزه کردانند
مخطی شدند و بعضی از علمای متصوفه اند تشبیه ندید بعلم خود طریق تنزیه جویند مصیبت زده شدند و
چندین اگر توفیق رفیق شد بنور علم الهی ثمر از تنزیه تا متناهیش ایراد کردند هدایت یافتند فمن یهدی
الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له چون معلوم شد که ما سوی الله آفرینه خداست بدانکه
هر نوعی را از آن عالمی گویند مشهور است که هیجده هزار عالم اند و خالق همه یکی است و آن خدای تعالی
است او واجب الوجود است وجود وجود او از خود است قدیم تواند بود و فنا و زوال را بوی راه
نباشد و ما سوی الله را چون وجود از خود نیست بلکه از واجب الوجود است پس محدث تواند بود و هر چه
محدث باشد از فنا و زوال متصور باشد چون هیچ طایفه منکر صانع نیستند و میدانند که کاینات بدین
عظیمی را البته صانعی باید و هر یک بقدر فهم و عقل خود طریقی می سپرند آنرا حق دانسته می شمرند و اکثر
باطل نیز هست کال بطلان باو نمیرسد و لاشک هر که در کار دین خوض نمایند اکر دانا که باطلست خود در آن شروع
نکنند و هر گروهی گروه دیگر را که بر خلاف رسم و عادت خود یابند دروغ زن و گمراه شمرند چنانکه کلام
مجید از آن خبر میدهد فاذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم زیرا که همه تقلید استادان و
ابا و اجداد او میکنند چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد انا وجدنا اباءنا على امة وانا على اثارهم
مهتدون و حضرت رسول صلعم اینمعنی را فرموده که لا تاتونی باابائکم واتونی باعمالکم و همچنانکه در
ادیان اختلاف و بنای بعضی بر حکم الهی و بعضی بر گمراهی افتاده در مذاهب و ملل نیز اختلاف واکثری
هالک و القلیل ناجی اند چنانکه حضرت رسول صلعم فرمود ستفترق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة الناجیة
منهم فاحدها انا علی وا ولادی و دین یهودی هفتاد شعبه گشتند و دین ترسایی یازده گروه
شدند و هیچکدام انصاف در حق خود نمیدهند و آن از شقاوت و جهل و حب جاست چنانکه گفته اند
قطعه پیشوایان امم کوفه ریاست جویند از چه یکقول نه اند از پی یک پیغمبر دین موسی که بهفتاد و دو فرقه

باشند

باشند که فنا زند از آن جمله دو با یکی یکی مردند سابراینها آنکه جوید ره راست چون تو و در دین
مسیحا مضمر پس چه هفتاد و دو سر گشته چه هشتاد و چهار در ضلالت چه مسلمان چه جهود و کافر
کی نبی راه براست این دگران راه روند راه رو و اشناسی تو همی از دو بر کو نبی کو بی و کو نیز تو نکو
سیرت باش کرده دوزخ نرود مردم پاکیزه سیر و شقاوت بر دو صورت است یکی حقیقی و آن آنست
چنانکه رسول صلعم فرمود که الشقی شقی فی بطن امه و ابدی شود چنانکه در کلام مجید میفرماید ومن
کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا دوم شقاوت عارضی است و آنچنانست که در اول
سعید بوده و بسبب اعمال سیئه شقی شده و آن بر دو نوع است یکی آنکه بعد از اعمال سیئه بیداری یابد و در
انابت و عمل صالح کوشد و حدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب له در حق او محقق آید و بسعادت ازلی بیرون
رود و حکم سعدا داشته باشد دوم آنکه هر گاه خفته بود یعنی در اعمال سیئه کوشد و گاه بیدار شود یعنی در
عمل صالح افزاید و در آن شوق و ذوق نماید اگر چه ما متاع شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد آن شوق
و ذوق عمل صالح در حضرت حق سبحانه و تعالی او را دستگیر شود و بعد از رنج و عذابی که بسبب اعمال سیئه
بد انجام کارش بسعادت انجامد و نجات یابد اما پیش اهل دل آنکه هر گاه از حق غافل شود غفلت یکلحظه را
شقاوت عظیم شمرند و گفته اند **بیت** فوت از موت بتر است از آنکه فوت از حق بریدن است نه موت
بد آنکه فوت از حق بریدن است و موت از خلق بریدن و بحق پیوستن و در طلب حق تعالی حضرت رسول صلعم
میفرماید که تخلقوا باخلاق الله تعالی و اخلاق و صفات او بود و از صفات خدای تعالی یکی حیات و آن
حیات حقیقی بود و حیوة دیگران چون از و مستفاد نسبت مجازی و عاریتی چنانکه در کلام مجید می آید کل
شیء هالك الا وجهه و اینجا رسول فرموده که با اخلاق خدا متخلق شوید غرض آنکه چون او زنده است هرگز
نمیرد شما نیز زنده شوید که هرگز نمیرید یعنی در قوت ناطقه و گر نفوس مخالف قرار یابد چون نفس ناطقه شوق دل
د معنیا برآن نفوس کام روا کردد و مقصود موصول بحصول پیوندد و این زندگی در دنیا بعمل صالح بدست
توان آورد چنانکه در کتب بعضی از انبیا مسطور است که حق تعالی فرموده که یا ابن آدم خلقتکم للبقاء وانا حی
لا یموت اطعنی فیما امرتک وانته عما نهیتک اجعلک مثلی حیا لا یموت و در حقیقی عمل صالح کردن متصور
نیست که آن برای نزا و جزا یافتن است نه برای عمل کردن و در دو نیکو آواز بهشت و بد از بد دوزخ بیند و هر کو
در دنیا بصورت زنده یعنی مرده باشد یعنی عمل صالح نکرده در حقیقی مرده باشد و مرده زنده چنانکه قرآن از
آن خبر میدهد ثم لا یموت فیها ولا یحیی یعنی چون از نعیم بهشت بی نصیب باشد زنده نباشد و چون
بعذاب دوزخ گرفتار باشد نعوذ بالله من ذالک مرده چون محقق شد که عمل ایجاب یکی دین آنکه عمل سه نوع است

یکی به ترکیب نفس تعلق دارد دوم معرفت حق تعالی سیم دانستن فرایض و سنن و از اکل و شرب و لبس و فعل چه
مدار دنیا برین سه قسمت است و همچنانکه هر داروکه طبیب بیمار را دهد حقیقت خاصیت و فعل آن جز طبیب حاذق
فاضل نداند و خواص و افعال هر عملی از اوامر و نواهی شرعی جز خدای تعالی و رسول صلعم و علماء راسخین نداند
پس عمل بر اوامر و نواهی شرعی باید نمود صورتاً و معنیاً با ترک دنیا قطعاً از آن تجاوز نکردن و دل
بر و هیچ از چون و چرا بر حذر بودن و بتسلیم رضا و اقرار نمودن تا نفس مزکی گردد یعنی حواس و قوای
درونی و بیرونی فرمان بردار نفس ناطقه گردند و از نافرمانی جدا شوند و خود را بشناسند و شناخت
ایشان آنکه نفس ناطقه را شناسای خود کرده باشد تا بداند که از کجا آمده و چرا آمده و کجا خواهد رفت و بدان
عالم پیوستن جز بعمل صالح که سبب مزید حیات است نخواهد بود پس در عمل صالح زندگانی دو جهانی قرار است
چنانکه رسول صلعم میفرماید که صلة الرحم تزید فی العمر و این خبر ظاهری و باطنی دارد و ظاهرش آنکه خویشان
را صله دادن بقای دنیوی افزاید و باطنش آنکه برحم پیوستن مزید بقای اخروی شود زیرا که رحم از عرش حق متعلق
است چنانکه حضرت رسول صلعم فرمود الرحم معلقة فی العرش و قال الرحم شقیقة من الرحمن یعنی نفس ناطقه را شناسا
خود حاصل باشد شناسا و خواهان و جویان آن عالم باشد که در اول آنجا بوده و باخر آنجا خواهد رفت لاجرم
آرزوی آن عالم نگذارد که بلذات این عالم مشغول گردد و از هوس اینجهان فرود آید و طالب پیوستن بآنجهان شود
و حضرت رسول ازینجهت فرمود که حب الوطن من الایمان بزرگی درین معنی گفته است رباعی ای دل ز غبار
جهل اگر پاک شوی تو روح مقدسی بر افلاک شوی عرش است نشیمن تو شرمت بادا کائی و مقیم خطه خاک
شوی و چون این مرتب بعمل صالح میتوان یافت و آن عمل او را مرکبی باشد که او را بمرحله مستقیم دین الهی حق
رساند و نفس کلمه طیبه شود چنانکه در قرآن خبر میدهد الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
و درین حال سالک را مرد اختیاری حاصل شود که چون قوای ظاهر و باطن محکوم او شدند هرگاه خواهند یا
اذکار معزول شوند و تفکر کنند چنانکه بعضی ازین قوا در خواب میروند و وقفه می افتد و در او در بیداری این
صفت مسلم باشد که قوا را وقفه دهد و فکر را در معرفت الله تعالی طالب گرداند و دل را در خواب بیداری با
دارد چنانکه رسول صلعم میفرماید ینام عینای و قلبی یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد
نفس او جاوید گردد و مردن صورتی سبب مزید حیات او گردد **وصفتی دیگر** از صفات خدای تعالی علم است و علم
او حقیقی باشد و هیچ از علم او بیرون نبود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد که لا یعزب عنه مثقال ذرة فی
السموات ولا فی الارض و علم دیگران مجازیست و نسبت علم خلایق بخدای تعالی سبعون است چنانکه مردم را از
عمل صالح صفا زیادت شود و با کمال نزدیکتر باشد علمش بوحدت افزون تر شود و از خودی خود فانی گردد

وازماسوی

و از ماسوی الله مستوحش باشد و با حضرت عزت انس گیرد تا مرتبه یابد که معنی یحبهم و یحبونه صورت حال
گردد و بمقامی رسد که از قوت وحدت مرتفع گردد که التوحید اسقاط الاضافات لاجرم ظاهر وجودش
حجت خلق علی الخلق باشد و این مقام اقطاب و اولیاء عظام است چنانکه رسول صلعم از حق تعالی حکایت کرده بی
یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بنیاد عمل صالح بر گرسنگی و ریاضت و خوف و رجاست یعنی نفس را از زر و نان دادن
و بر نایافتن آرزو خو کردن و بآن حریص بودن و چشم را از بیم خدای تعالی گریان داشتن و از ثواب و مغفرت امید
نابودن و حق تعالی میفرماید یدعون ربهم خوفا و طمعا زیرا که کار بخوف و رجا باتمام میرسد و بی مجاهده و
ریاضت هیچ مرتبه و منزل حاصل نشود و هیچ نخوردن صفتی از صفات خدائیست و در کلام مجید می آید
که و هو یطعم و لا یطعم و شیخ جنید بغدادی گفته که الجوع طعام الله فی الارض و همه آفتها سالک را از
سیری و پر خوردن است و حق سبحانه و تعالی در حق جمیع پرخواران میفرماید که و ذرهم یاکلوا و یتمتعوا
کم خوردن و کم خفتن هم صفاتی از صفات خدای تعالیست لا تاخذه سنة و لا نوم و پیوسته در عمل
قرآن اشتغال نماید که رسول صلعم فرموده که القرآن حبل الله المتین لا ینقضی عجائبه و لا یخلق من کثرة
الرد من قال به صدق و من حکم به عدل و من عمل به رشد و من اعتصم به فقد هدی الی صراط مستقیم
و در سلوک پیوسته مرگ را یاد دارد و امید یکساعت در خود نقش نکند تا در عمل صالح کسالت نیارد
و در حدیث آمده که لا یجمع عبادة الرحمن مع عبادة الشیطان و چندانکه سالک بدین صفات بیشتر قیام
نماید علم و شوق و صفای او که از صفات ملکی است زیادت گردد چنانکه گفته اند ع تو فرشته شوی ار جهد
کنی از پی آنک برای قوت است که گشته تبه بحر اطلس پس ریاضت ذکر است و آن اثری عظیم بود و عمل بر آن امر
و اذکروا الله کثیرا قوله تعالی و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا و در جای دیگر فرموده قد افلح من تزکی
و ذکر اسم ربه فصلی و حضرت رسالت صلعم فرموده خیر ما اعطی الانسان لسانا ذاکرا و بدنا صابرا و قلبا
شاکرا و آیات و اخبار در امر ذکر و فضیلت آن بسیار است و ذکر هر چند نوعست و بهترینش دو نوعست اول
گفتن الله اکبر و گفتن هو و هو را تاثیر عظیم است و ذکر تنهای هویت و اول ذکر زبانست پس جان را چون جان
بذکر در آید زبان خاموش ماند چنانکه سالک را بی سیر سلوک میسر نشود و ذاکر را بی خلوت ذکر ذوق دست ندهد
و ذاکر باید که در اکل بقلت طعام کوشد و در کثرت ذکر ورد نماید تا کشف حقیقی پدید آید و شیطان از هیچ عبادت
آدمی چنان مستوحش و متفکر نگردد که از ذکر و حضرت رسالت صلعم فرمود ذکر الله فی جنب الشیطان کالآکلة
فی جنب ابن آدم و پس از ذکر فکر دایمی است و در لای حق تعالی از عالم عنصریات و ملکوت و لاهوت پس از ذکر
فناست و پس از فنا وصول معرفت وحدت و در وحدت عروج را مراتب بود بر حسب غلبه شوق و در هر آن منزل

کسانی را که فرود آید بازماند و دیگر عروج نتواند کرد بلکه مرتبه اش انحطاط پذیرد پس سالک را پوشیده سلوک
باید کرد چه این راه را بی پایانست و این طریق را سلوک بیان خوانده اند تا از سیر دور نمانند و در سلوک
بهترین راست گفتن است و از دروغ پرهیز نمودن و با مردم بتواضع بودن و نفس اماره خود را شکستن و
بمعنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله رموز حق تعالی بچشم عظمت و خصوص و عموم مردم را
بنظر شفقت نگریستن چنانکه هر سر از ابرار در و پیر از ابرار روکه تر از فرزند شمرند و به هیچ صورت بر کسی حسد
نبرد و از سوگند اگرچه براست باشد احتراز نماید و کم خوری و شبخیزی پیشه سازد و با عمال حسنه از اعمال
مجانبت لازم داند و اصلا بکثرت حصول ننازد و الا از تنک عجب هر داد در باند و کلام انبیا و اولیا و ثنای
بسیار بر زبان راند تا برکت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در و موثر شود و عند الله و عند الناس از
آن موقر شود و منهیات را از زبان خاطر از حضرت فرقت در کشیدن اولیست و در احادیث قدسی می آید
اِذَا اشْتَغَلَ ثَنَائُهُ عَلَیَّ عِنْدَ مَسْئَلَتِی اَعْطَیْتُ اَفْضَلَ مَا اُعْطِی السَّائِلِیْنَ و تا سالک را عشق جمال بیچون
در درون غالب نشود از ذوق و شوق طالب حق نگردد زیرا که طلب بی عشق ممکن نیست و حصول و وصول
بی طلب صورت نبندد و هر دلکه درد و سوزش نبود پژمردگی فزاید و هر جان که درد و سوزش ذوق نبود بمرد
گراید و بحکم حدیث اول ما خلق الله العقل محققان گفته اند که عقل را سه صفت است یکی شناخت حق تعالی دوم
شناخت خود سیم شناخت انکه نبود و بود و آن صفت بشناخت حق تعالی تعلق دارد و پرتوی از جمال الهی لطف
نامتناهی است و آن حسن است و انکه بشناخت خود تعلق دارد هوس مواصلت بدان جمال و آن عشق است و انکه
نبود و بود تعلق دارد در حصول وصول بدان جمال آن حزن است و حسن چون خود را در عالم جمال الهی یافت
چنانکه میانه حسن و جمال فرق نبود یا انکه عشق و حسن همزاد بود از صحبت ایشان استغنا نمود عشق را چون بی او
قرار صورت نمی بست فریاد از نهادش بر آمد و حسن آن زمان دیار دیده شد از عدم قرار فرار اختیار کردند و
بجز … در عالم روحانی طایر و در کشتی جسمانی سایر گشتند لاجرم بهر جا حرکت مینمایند او را میخوانند و هر چند … مینماید
از و میگویند و چون عشق با آلت جسمانی بعالم روحانی نمی توانست رسید و تا لابد آن جزو را آدمی نبود در درون
دل آدمی فرود آمد و او را در آن طلب باعث گشت و چون روح انسانی نیز از بین عهد کل الیه داشت او را جان
و دل در پیش رفت و از آن اجماع مقصود جانبین حاصل گشت ۶ فلولاکم ما عرفنا الهوی * فلولا الهوی
ما عرفناکم قد عجیب گفته اند شعر گر عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین سخن خوب که گفتی که شنودی *
ور باد نبودی که سر زلف کشودی * رخساره معشوق بعاشق که نمودی ۶ و عشق دو گونه است مجازی و حقیقی
عشق مجازی اهل دنیا را بود و از راه سمع و بصر حاصل شود و باستیفای لذت زوال پذیرد اما عشق حقیقی

اهل تحقیق و مولا طلبان را بود و منبعث از دل بود و باستیفای لذات زوال بدو راه نیابد بلکه هر چند لذت
بیش بیند شعف بیش نماید و هر صاحبدل را که بسبب ریاضت و ذکر و فکر معرفت حاصل شود بعد از کمال
معرفت بمرتبه محبت و چون بکمالیت رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته اند العشق محبة مفرطة و تا از
محبت دو نردبان پایه نه بود بمعنی من شیء بالحق خطوتان فقد وصل بهوای عشق نرسد و از اینجا گفته اند ۶
عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی جز رسیده را نبود و عشق هر کسی را بخود راه ندهد و در هر دل مقام نسازد
و با هر جنسی عشق نبازد و بهر دو دیده روی ننماید و بهمه جا فرود نیاید و اگر احیانا بجای نامناسب پای خود را
مقدمه فرستد تا در ملک وجود ان نجیل وصول سلیمان عشق ندای یَا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاکِنَکُمْ لَا یَحْطِمَنَّکُمْ
سُلَیْمَانُ وَجُنُوْدُهُ وَهُمْ لَا یَشْعُرُوْنَ در دهد تا مورچگان حواس ظاهر و باطن بجای خود قرار گیرند و جوی
نامناسب کند تا لشکر عشق برآید و وجود در آیین و هر تصرفی که در خرابی و آبادانی کند منازع نیابد و چون ملک
وجود مسخر باشد طالب را بمطلوب بنماید و عاشق را بمعشوق رساند و دوئی را بوحدت مبدل کند چنانکه
شیخ عراقی گوید بیت از صفای می و لطافت جام * در هم آمیخت رنگ جام مدام * همه جامست و نیست گویی می *
یا مدامست و نیست گویی جام * و آن وصول جز بطریق عشق نیست و هر چند از عشق زحمات بسیار و مشقات بی
شمار رسد اما عاشق را از هر مشقتی و زحمتی صد لذت و راحت شد بیت عاشق آن نیست که از درد بنالد جانش
مدعی باشد که از عشق بود افغانش مستی آنست که با خون جگر در سازد خود بنالد ز غم ار خود بلب آید جانش
قدم عشق ندارد که ز درد اندیشد عاشق آنست که از درد بود درمانش درد کز دیش تو باشد دارو نیش زخم
کز تیر تو باشد نکشم پیکانش من از این درد نخواهم که خلاصم باشد در بهشتم چه گرفتارم در زندانش عشق چون
بملک وجود عاشق رسد عاشق بوصولش اهلا و سهلا مرحبا گوید و گوید که از کجا آمدی و عزم کجا داری و بر
سر چه کاری و عشق گوید که از شهرستان جان آمده ام و در محله روح آباد باخرین همخانه ام و با حسن ذینک کاشانه ام
و پیشه من سیاحتست هر لحظه هزار منزل بریم چنانکه از سکون خود کن نکنم و هر لحظه هزار عطر نجودم چنانچه
تب تر نکنم اگر در عرب باشم عشقم خوانند و چون بعجم روم مهرم گویند و در آسمان بمحرک معروفم و در هر جانبی
نامی دارم و در هر مقامی کامی اگرچه کهن سالم هنوز جوانم و اگرچه بی برگ و نوایم اما از خاندان بزرگانم و اگر چه
لنگم از فصاحت ساکت نشوم و با انکه خرفم از فطانت غافل نباشم و سراپرده عظمت و جلالم فراز این بارگاه
بر پشت هشت طناب و هفت در است و ابواب مراد و مقصودم برتر از این کارگاه شش حد پنج مدارج چهار طبع است
و صفاتم من زیاده از انکه با این سه مخالف بدین دو کلمه یکبار ایراد توان کرد لفظ عشق از عشقه مشتق است
و آن نوا بعضی عرب باکثوث و علیق و نیز او به سر به گویند و آن گیاهیست … درخت پیچد … بهر جانبی متعلق شود

و در وجود واز رطوبات بخود میکشد تا تازه مینماید وآن چیز خشک نشود و همچنین عشق در هر وجودی
که فرود آید مجال غیر ندهد و همگی خود را گرداند در وجود انسانی برده تخت القلب نقش نطفه یحد و هرچند
شخصی وجود را از و خالی چون اشجار دنیوی بود در خشکی و تر اری نماند نقش نطفه چون با عشق همراه و پیوست هم
روز بشوق تازه تر گردد زیرا که از اسرار سبزی در عالم ملکوتست و هرچه درین عالمست جان دارد چنانکه گفته اند
بیت هر جا که جای مکان دارد تا بسنگ و کلوخ جان دارد و آن درخت را باغبان ابداع از باغ لاهوت از
تخم وا ثق الارواح جنود مجنده آورده است و در زمین دل اخبا و مخلصان نشانده و از چشمه سار فیها انهار
من غیر آسن سیراب کرده و به نسیم نفخت فیه من روحی پرورانیده و چون اغصان و اوراق و اثمارش در
عالم روحانی هر روز نضارتی تر و هر لحظه شاهدتر مینماید از آن شجره کلمه طیبه خوانند و منزلت فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر داده تا حالش چنان شد **که** بجانی و تویی نباشد در مذهب مادوی باش هرچند بصورت
همه مردمان از یک طویله اند اما بمعنی نزدیک طریقی اند این معنی و این منزلت از هزار یکی و از بسیار اندک را دست دهد
و جز بعقد ماف مذکوره میسر نگردد **بیت** سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق
اندر یمن ماهها باید که تا یک پنبه دانه زآب و گل شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن و بتوفیق الله تعالی وارادت
متعلق باشد چنانکه رسول صلعم فرموده والله لولا الله ما اهتدینا و تصدقنا و لا صلینا حق سبحانه و تعالی
همگنان را توفیق طلب راه هدایت کند بفضله و کرمه وجوده **متفاوت الهیئة والحرکة** چند صنفند که در صورت
خلقت با انسان مشابهت دارند اگرچه بمعنی از اکثر خصایل حمیده انسانی بر کنارند و از آن سبب است علما ایشان را
در زمره انسان ملحق می آورند اما چون در هیئت و فهم و نطق صفت انسان دارند و از نسل آدم اند ایشان را در
باب انسان درین حرف آوردن مناسب تر است و ایشان هشت گروه اند **آدمی وحشی** در کتب عجایب آمده که
در جزایر بحر چین ازین نوع مردمند سفید چهره وحشی بکمال دارند اما عریان اند و در بیابانها اند لباس نمی پوشند
با هیچ کس از بنی آدم انس نمیگیرند بلکه چون آدم را ببینند بر کوهها و بلندیها گریزند تا دست آدمیان بدیشان
نرسد و مردم بجهت خوبی صورتشان حیله کنند و دختران ایشان را بگیرند و زن کنند و از ایشان فرزندان
شود اما اگر از محافظت ایشان غافل شوند اغلب آنست که بفرزندان الفت نگیرند و بگریزند و بیرون
نادر بود که بغیر عورت پوش لباس بپوشند و زیرکی ایشان در معرفت گیاهها در غایت کمالست و مردم بحکما
خود را ایشان بگیرند و ایشان انواع ادویه بیارند و باشارت فایده هر یک بنمایند و برهنه و فرزندان خود را
باز ستانند عجب آنکه فرزندان وحشی با چنین دوست میدارند و بفرزندان اهل الفت نمیگیرند **آدمی بی سر**
در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین گروهی اند که سر ندارند و روی و دهن و بینی در سینه دارند

و دیگر اعضاشان بقرار انسانست و ناطقند و بجنبش چند آنکه آدمیان و اگرچه آدمی بی سر در میان خلایق عقل
نمی پذیرد اما چون در حیوان سرطان بی سری آید در انسان که عالم صغریست در آن مقابل ازین نوع گروهی
میباشند **دوال پا** در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که در جزایر بحر چین و زنگ گروهی اند برهیأت و جثه
آدمی اما ساقهاشان استخوان ندارد ایشان را ناسوق میخوانند و در عجایب المخلوقات آمده که آنقوم مردم
را بگفتار فریبند تا بنزدیک ایشان روند بر گردن شان نشینند و ایشان را معذب میدارند و این روایت
ضعیف مینماید زیرا که کسی را که قوت بر پا ایستادن نبود بر آنکه این قوم دارد دشوار فیروز شود و همانا که
آن قوم نیز مانند اقوام مازندران و گیلان و طوالش باشند که جموش یا فتاب میدارند و دوال برومی بعد
بعارضی نه بتحقیقی دوال پای می باشند و فردوسی گوید **بیت** کسی کز مزینی تو با از دوال لقبشان چنین بود در بسیار
سال و من در ظفرنامه گفته ام **بیت** دوال پای خوانند آنقوم را لقبشان چنین است نه اصل پا **کوتاه پا** در عجایب
المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین گروهی سرخ چهره اند قدشان بقدر چهار شبر و ناطقند اما سخنشان را نیز
بزبان گفتار فهم نتوان کرد و ایشان عنبر برهمان بیابند و بتجار فروشند و در عوض بستانند و در جزایر
بحر زنگ نیز چنین گروهی اند قدشان بقدر ذراعی و عمر یابند و ایشان هر سال با عراتیق محاربه نمایند و
عراتیق بسیار از ایشان کشند و خورند **کلیم گوش** در عجایب المخلوقات آمده که گروه کلیم گوش از تخم یافث و
در جوار یاجوج و ماجوج است و گوشهاشان چنان بزرگست که یکی بستر و یکی لحاف میسازند و ایشان را از
سبب کلیم گوش خوانند و این روایت ضعیفست چه بروایت معتبره میان یاجوج و فرزندان نوح است و بعد معقول
بوده و مقامشان هم در آن حدود بوده در دره ارکنه قون و ایشان اگرچه گوش از دیگر آدمیان بزرگ
تر است اما چندان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان کرد و صاحب کتاب عجایب المخلوقات بتسامع ذکر کلیم
گوش می شنیده تحقیق ناکرده در قلم آورده و اکنون اکثر ربع مسکون در فرمان مغولست و بیشتر ایشان
بشرف دین اسلام مشرفند و در ایشان پادشاهان دادگستر و خسروان رعیت پرور و حاکمان فرمان
روا و امیران کشورگشا بوده اند و هستند و بعضی از آن قوم در کار طاعت و عبادت یزدانی و طلب آنجهانی در
غایت یافته و سرامد زمان و اقران گشته اند و از واصلان شده و کلیم گوش گروهی اند بآن صورت که صاحب عجایب
المخلوقات گفته اما از نسل قابیل بن آدم اند و از دین بهره ندارند و هم در جبال شرقند **آدمی مردم خوار**
در جزایر بحر چین اند و زنگ گروهی سیاه چهره و قوی هیکل پر قوت مردم خوار و ایشان را با مردم جزایری که در آن
حدود است پیوسته محاربه باشد و تا گوشت آدمی باشد بر خورد آدمی مقدور باشد بچیزی دیگر التفات
نکنند **آدمی نیم تن** در عجایب المخلوقات و در گرشاسف نامه آمده که بجزایر بحر چین گروهی اند بر هیأت نیم آدمی را از

ترق تا قوم بر وی غلبه کند و ایشان ایلت تیمدین است مثل نجشم و بعضی اکثر و یک گوش و یک دست و یک پای است و بعضی یکپا
چنان تند رو و جهنده اند که مردم دو پا بآن تندروی و جهندگی نتوانند و در کتاب انساب آمده که این گروه از نسل
دبار ابن غاد بن عوص ابن ارم بن سام ابن نوح اند و بار دمند کو دم شد و ابن غادات و بعضی قوم را نسناس گو
و مانند ایشان در حیوانات ماهی می‌باشد و در جامع الحکایات گوید که اصل این قوم عرب بوده است و حق تعالی
ایشان را مسخ کرده بدین صورت که گفته شد و ایشان را عقل نیست **یاجوج و ماجوج** بعضی از علما انساب گویند
که از نسل قابیل بن آدم اند و بعضی گویند از تخم اوغوزخان بن قراخان بن منیک و هو ناتیا و قوخان بن
یافث بن نوح ع اند و چون ایشان کثرت عظیم داشته اند و بمردم ایذا می‌رسانیده اند و شر ایشان اهل آن
طایفه بمحاربه دفع نمی‌توانسته اند نمودن و از ایشان متعجز شده پناه بذو القرنین اکبر بردند تا در پیش کوه
ایشان بدان دیار سدی بسته است از آهن و ارزیز و کلام مجید از آن خبر میدهد حَتّٰى اِذَا بَلَغَ بَیْنَ السَّدَّیْنِ
وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلًا قَالُوا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ اِنَّ یَاجُوجَ تا آنجا که وَکَانَ وَعْدُ
رَبِّی حَقًّا و ایشان در پس آن سد محبوس اند نقلست که در آخر الزمان نزدیک ظهور قیامت بیرون آیند و
خروج ایشان نشانه بزرگ بود آثار وقوع قیامت را در دود دی و ایشان را قصیر القامة و کثیر النسل اند و
خورش ایشان میوه و برگ درختان کوهی و ماهی است و بعضی سیاه و بعضی سفید چهره اند و صورت ایشان خوب
است اما سیرت ایشان ناستوده است والله اعلم بالصواب **مقاله ثانیه** بلاد و ولایات و بقاع و آن چهار قسم است قسم
اول در ذکر حرمین شریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی اگرچه این مواضع از ممالک ایران نیست اما غرض
از تالیف این کتاب شرح احوال ایرانست اما چون افضل بقاع جهان و قبله اهل ایمانست تیمن و تبرک را ابتدا
بان کردن و قسمی علیحده در شرح احوال آن بقاع نوشتن اولیست تا این کتاب اکثر احوال را شامل باشد و در
اقوال کامل در ذکر این بقاع شریفه در قرآن و حدیث بسیار آمده قوله تعالی سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی الی آخر الآیه
در مصابیح از حضرت رسول ص منقولست که لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد مسجد الحرام و مسجد الاقصی
و مسجدی هذا حرم الکعبة المعظمة عظمها الله قدرها خانه کعبه در مسجد الحرامست و آن مسجد در شهر مکه است
و آن شهر از ولایت حجاز است و از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات **عز و** عرض از خط استوا **کام** نیک
مناسب افتاده است که در طول و عرض مرتبه عز و کام دارد و در دره واقع است که در طرف شرقی کوه بوقبیس و کوه
قعیقعان است و کوه ابوقبیس بزرگتر است و طرف غربی کوه ... و کوه ثیر و آن کوه بلند است مشرف بر منی و منحر
و کبش قربان اسمعیل ع از آن فرود آمده شهر بزرگ است دورش زیاده از ده هزار گام بود اما الحال بعضش خراب
ما طل بجبال و تلهای بزرگ بسیار است و در شان آن کلام و حدیث بسیار وارد است قوله تعالی وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِیمُ

ابراهیم

رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ اَهْلَهُ وقال النبی ص ان هذا البلد حرم الله یوم خلق السموات والارض فهو حرام
بحرمة الله تعالی الی یوم القیمة و آن زمین محل زرع و کشت نیست قوله تعالی بواد غیر ذی زرع عند بیتک
المحرم و هرچه ایشان را بکار آید از دیگر ولایات آورند و ولایات طایف بر هشت فرسنگی آنجاست و مدار مکه
از طایف است و طایف نزدیک کوه غزوانست و بران کوه برف و یخ میباشد و در ممالک عرب غیر آنجا نبود
و هوای طایف بسبب آن کوه خوشست و انمارش نیکو و بسیار است و در کتاب معارف قتیبه آمده که وهب بن
منبه گوید که چون آدم از بهشت بزمین سراندیب هبوط کرد بعد از صد سال که تضرع و زاری کرد توبه او
قبول شد و او را بر فوت بهشت تاسف عظیم بود و حق سبحانه و تعالی خیمه از بهشت بدو فرستاد و آن بر زمین
کعبه فرود آوردند و آن خانه بود از یکپاره یاقوت با قنادیل زرین و در دیگر کتب آمده که آن بیت المعمور
بود و آدم ع را بزیارت آن امر شد و آدم ع را بدان خانه تسکینی میبود بروایتی بوقت طوفان و بنقلی
بوقت وفات آدم ع آنخانه را باسمان بردند و بنی آدم بفرمان شیث ع بر جای آنخانه از سنگ و گل خانه بساختند
و در زمان طوفان خراب شد و کما بیش دو هزار سال خراب ماند تا چون ابرهیم خلیل اسمعیل را از هاجر یافت
و ساره را بر آن رشک آمد او را الزام نمود تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره دور کند او بفرمان خدای تعالی
او را بدان زمین عاطل برد و بگذاشت هاجر بطلب آب بدان کوهها میدوید و اکنون آن دویدن بر حجاج
لازم شده است و اسمعیل میگریست و پاشنه پا بر زمین میمالید از زیر پاشنه او آب زمزم پیدا شد هاجر ازو بر
خاک بر پیش آن آب کرد تا تلف نشود نقلست که اگر هاجر جلو آب را بند نمیکرد رودی بودی از همه رودها بزرگتر
تر و گفته اند که اگر اهل آنجا کافر نشدندی آن آب بر روی زمین بودی اما بسبب کفر ایشان در زمین رفت تا
مانند چاهی شد چون آنجا آب پیدا شد قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسمعیل در میان ایشان نشو و نما و پرورش یافت
و چون اسمعیل بحد مردی رسید بفرمان خدای تعالی ابراهیم و اسمعیل آنجا خانه کعبه ساختند از سنگ کوه قعیقعان
و آن خانه بی سقف بود و حق تعالی حجر الاسود از بهشت برایشان فرستاد تا در رکن خانه نشاندند و آن سنگ
بود بمقدار نیم گز در نیم گز تقریبا و در اول سفید بود از بس که کفار دست ناپاک بدان سنگ مالیدند سیاه
شد قال النبی ص انزل الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم چون ایشان خانه
کعبه ساختند بزیارت آن مردم را امر شد و مردم آنجا مقام کردند و اینجا شهر ساختند و در عمارت شروع کردند
بتدریج شهری شد هوایش بغایت گرم است و آبش را اول غیر زمزم نبوده احوال چاه و انباشتن آن را کسی
نمیدانست که کجاست مشهور است که عبد المطلب جد حضرت رسول ص در خواب دید و حفر کرد و در آنجا آهوان
زرین و سلاح یافتند و قریش با او نزاع میکردند و بحکم خدای تعالی مقرر شد و آن چاه بر طرف غربی کعبه است و چهل گز

عمق دارد و دور سرش یازده گز است و بر سرش قبه انداخته‌اند و دو درخت مربع از چوب ساج که از ... و در هر
شش گز جهت آب کشیدن در مکه کاریزی اخراج کرد و بعد از معتضد خلیفه خراب یافت و بانجا دی کس بیاید به عهد قا
خلیفه باز مطموس شد و او دیگر باره بیرون آورد و یازده عهد ناصر خلیفه خراب شد پدید رفت و او تجدید
عمارتش کرد و بعد از خلفا بکلی از دیلم انباشته شده بود و در عهد خود امیر چوپان آنرا جاری کرد
اکنون آن آب روانست و مردم آنجا اکثر سیاه چهره اند و بتجارت مشغول و بر مذهب حنفی و شهر مکه
و حوالیش بدعای ابرهیم و فرمان حق تعالی همه حرم است و در عهد رسول پنج سال پیش از بعثت قوم قریش
خانه کعبه را عمارت کردند و بدرختهای که نجاشی پادشاه حبش جهت کلیسای انطاکیه از راه دریا بنا
میبردند آمده حق تعالی آن کشتی را غرق کرد و آن درختها را بجده انداخت و مکیان آنرا بلجاره او بردند
بخانه کعبه بدان سقف کردند و چهار قائمه چوبین در زیر سقفش وضع کردند و رسول بر احکمی دست
مبارک خود بتراضی قریش حجر الاسود را بیرون خانه کعبه در رکن عراقی نشاندند بلندی او از قامتی آدم
در آن ما ... و آن رکن مایل شرقیست و زمزم نزدیک اوست و رکنی که مایل شمالیست آنرا رکن شامی گویند
و رکنی که مایل غربیست رکن حبشی و آنکه جنوبیست رکن یمانی گویند و در دیگر اراضی بر در خانه کعبه نشانده اند
و رویش در نقره گرفته اند از اهوال نقره کرده چاه زمزم یافتند و در عهد خود عبد الله زبیر چون بنی امیه
دیوار کعبه بسنگ منجنیق خراب کردند و آنرا عمارت کردند و خانه را بزرگتر و دو در کرد اندرون و حجر
الاسود را اندرون خانه در دیوار نشانید و گفت چون رسول صلعم فرمود که حجر الاسود از خانه کعبه
است باید که در اندرون خانه باشد و بعد از و حجاج بن یوسف ثقفی وضع عمارت او باطل کرد و باز حجر
الاسود را بیرون آورد چنانکه رسول صلعم برو رکن نهاد که عراقی گویند نشانده بود نشاند و خانه را باقدر اول
برد و یکدر ساخت و چون آن بیت چهار رکن درستی و در عرض بیت عمه کرد و پستی ساخت و درش
پانصد و هفتاد و پنج گز مساحت اندرون چهار صد و چهل و چهار گز است و علو آنخانه از زمین قریب
هفت گز است و بامش بقلعی اندوده اند و ناودانش از نقره باشد و اول کسی که آنخانه را جامه پوشانید
تبع بن اسعد ابو حرب حمیری بود و او معاصر بهرام گور ساسانی بود و قصی جد پنجم پیغمبر مصطفی بود و آن
و گویند از خواص آنخانه است که هیچ مرغی بالای آنخانه نگذرد و عثمان خانه چند در حوالی مسجد خریده و داخل
مسجد کرد و مسجد را بزرگتر ساخت و ولید بن عبد الملک مروان در آن مسجد عمارات عالی ساخت و ستونها
سنگین از شام بآنجا نقل کرد و سقف مسجد را از چوب ساج ساخت و منصور دوانقی بنا مسجد و طوافگاه
را بزرگتر کرد بانید و بعد مهدی دو شرمیت و شمال پران افزود و اکنون بر قرار است و طول طوافگاهش

سیصد

سیصد و هفتاد گز است در سیصد و پانزده گز و در حوالی آن خانقاه و مدارس و ابواب خیر بسیار است از جمله
زاهد خمارتاش عماد قزوینی جهت حجاج قزوین خانقاهی ساخته است و سی و سه هزار دینار بحکام مکه داده
تا اجازت یافته بخرج او از آنجا در مسجد حرام گشوده است و خانه که بازار محمد بن یوسف منسوبست و مولد حضرت
رسول صلعم در آنجا اتفاق افتاد بطرف مسجد حرام است و خیزران والده هرون الرشید آنرا مسجد متصل ساخت
و سقایة الحاج بطرف غربی خانه کعبه است در پس چاه زمزم و دار الندوه هم در غربی مسجد است در پس دار
الاماره و کوه صفا بطرف شرقی مسجد حرام است و راه بازار در میان دار حباب و کوه ابو قبیس و کوه مروه بطرف
غربی مسجد حرام است و گویند صفا و مروه نام مردی و زنی بوده است که در جاهلیت در خانه زنا کردند حق تعالی
ایشانرا سنگ کرد و اینرا اهل مکه مرد را در سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه بردند تا بربیت کانرا عبرت باشد
و آن کوهها باین نام مشهور شد و بعضی گویند این نام خود از آن کوههاست و نام آن مرد و زن اساف
و نایله بوده است و در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار آمده ان الصفا و المروة من شعائر الله و از حضرت
رسول صلعم مرویست که دابة الارض که خروجش نشان قیامتست از کوه صفا بیرون خواهد آمد و مشعر الحرام
و حطیم در میان کوه صفا و مروه است و مسجد کوه قعیقعان و مناره است بغربی مسجد الحرام بدرازی دو میل
و جمره عقبه در آخر مناست و مسجد خیف هم بطرف غربی مسجد حرام است و کوه عرفات هم بطرف غربی مسجد
حرام است عارفات بعد در میان دو کوه که آخرش بطن عرنه است و آنجا راه حایط بنی عامرست و حجاج نماز ظهر
و عصر آنجا گذارند و بطن محسر وادیست میان منی و مزدلفه و کوه حرا بطرف مکه است و حضرت رسول صلعم
آنرا طواف میکرد و آن در حرکت می‌آمد تا آنکه حضرت گفت اسکن یا حری تا ساکن شد و بوقت معجز شق قمر آن کوه از میان
دو پاره شد قمر بدید بود و کوه ثور را طول که غار رسول الله صلعم در آنجاست بر راه مدینه است و آدم صفی و بر جنبش حوا
بر کوه ابو قبیس مدفونند و صالح پیغمبر در شهر مکه آسوده است قبرش نزدیک دار الندوه در غربی مسجد حرام و قبر اسمعیل
با والده‌اش هاجر در حرم مختفی اند و پسران رسول صلعم که از خدیجه بودند و پیش از هجرت فوت شدند در مقبره خفته
و آن مقبره بطرف شرقیست از شهر و از صحابه عظام فراوان آنجا مدفونند و از علما و کابر اولیا عبد الرحمن نسایی
خامس ارباب الصحاح فی الحدیث و محمد بن علی الکتانی و ابو سعید حیا و در عهد معتمد خلیفه عباسی در سنه تسع عشر
و ثلثمایه در مکه بوقت حج قرامطه با مسلمانان جنگی عظیم کردند و قتل عام چنانکه چاه زمزم از کشتگان انباشته و در
طوافگاه بهزار و بر کشته افتاده بود و حجر الاسود را بردند و بدان خواری کردند و بر سر چاه مبرز انداختند و بیست
سال در دست قرامطه بود تا در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه در کوفه بسی هزار هزار دینار دعوال بوکلاء مطیع خلیفه
فروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند و تا اکنون از شر مخاذیل ایمن مانده حفظها الله

تعالی الی یوم القیمة من شر کل مخذول و مطرود و مردود و از مکه تا معظم بلاد ایران بموجب شرحی که متعاقب
ذکر خواهد رفت ان شاء الله تعالی تا دیگر بلاد ربع مسکون که خارج ایرانست بجهة بعد مکه بقیاس بعد طول
و عرض بنوعی چنانکه در اکثر زیجات آمده و چون این قیاس هوایی بود هر درجه بقول بطلیموس بیست و
پنج فرسنگ شمردیم تا تفاوت طرق در آن عرض نشید بر این موجب بر آمد تخمینا و تقریبا طرف شرقی ولایت هند
و هند و قنوج و سومنات بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ بت بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه
فرسنگ و ختای و دار الملک ماچین بعد پنجاه و دو درجه و یکهزار و سیصد فرسنگ بچین دار الملک
چین بعد پنجاه و شش درجه یکهزار و چهار صد فرسنگ خان بالیغ دار الملک ختای چهل و شش درجه یکهزار و
صد و پنجاه فرسنگ تیز و مکران رمهر بعد بیست درجه پانصد فرسنگ و دهلی بعد بیست و دو درجه پانصد
فرسنگ قندهار و کشمیر بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ ممالک خارزم بعد سی و شش درجه
ششصد و پنجاه فرسنگ صقین و بلغار بعد سی و دو درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ صغانیان بعد سی و
نه درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ کشغال بعد سی و دو درجه هشتصد فرسنگ قرخار بعد بیست و هفت
درجه ششصد و هفتاد و پنج فرسنگ و کابل بعد بیست و یک درجه پانصد و فرسنگ و قرغ و سلکا بعد
بیست و شش درجه ششصد و پنجاه فرسنگ و دیار یاجوج و ماجوج بعد شصت و دو درجه یکهزار و پانصد و پنجاه
فرسنگ طرف غربی حجاز اینطرف را بغرو رفت کنیم مدینه باشد تا آنجا قیاس کنیم و از مدینه تا مکه هشتاد و هفت
فرسنگ است و از مصر تا مدینه صد و پنجاه فرسنگ و اسکندریه دویست و ده فرسنگ و دمشق دار الملک
شام است صد و بیست فرسنگ بلاد حبش بعد دوازده درجه سیصد فرسنگ بلاد مغرب و تعیین المؤمنین بعد
سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ افریقیه دار الملک اندلس است بعد چهل و هشت درجه یکهزار و دویست فرسنگ
و طرف جنوبی این دیار را اقلیمکه با پیل آمد پس بمدینه رفت تا مکه ثبت کنیم طایف هشت فرسنگ صنعای یمن
صد و چهل فرسنگ و صد و چهل فرسنگ عدن و صد و بیست فرسنگ عمان و صد و چهل فرسنگ سرائیب
و سیصد فرسنگ دیلا و لایات جهت تخفیف تطویل ثبت نیفتاد و چون از ولایتی که در آن جوار است ثبت
شده قیاس کنند کمیت معلوم گردد تخمینا والعلم عند الله العلی العلا **حرم الروضة الشریفة** شرفها الله تعالی
روضه حضرت رسول صلعم در شهر مدینه است و آن شهر را قبل یثرب می گفتند و حضرت رسول صلعم آنرا مدینه
خواند از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات **عدک** و عرضش از خط استوا **که** بعضی گفته اند که آنرا
را تهامه خوانند و در صور الاقالیم گوید تهامه از ممالک یمن است و این شهر مدینه از ممالک حجاز در پای کوه احد افتاده
است طرف شرقیش رود عقیق است بر یک فرسنگ و نیم دره مکه از آنجا در آید و طرف شمالیش کوه احد است بر دو

فرسنگ

فرسنگ و مدینه را از آن نزدیکتر کوه نیست و طرف جنوبی آنرا حضرت رسول صلعم در وقت حرب الاحزاب بسند
سلمان فارسی آنرا خندق حفر فرموده و عضد الدوله کیا خسرو دیلمی آنرا بارو کشید شهری کوچک بمساحت
کم از نیمه مکه بود اما در زمین و هوایش بغایت گرم بود و دو آب روانست و زرع باغستان و نخیلات
دارد و خرمای برنی و عجوزه در آنجا بهتر از دیگر بلاد بود و مردم آنجا اکثر سیاه چرده اند و بتجارة مشغول
و در شان مدینه احادیث وارد است و قال النبی صلعم من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن
یموت بها قال صلی الله علیه و آله آخر قریة من الاسلام خرابا المدینة و پیش از وصول رسول صلعم بر آنجا
حکامش از قبل مرزبان بادیه بودندی یا از قبل حکام یمن و اکثر اوقات از قوم بنی قریضه یا بنی نظیر کسی بر آنجا
حاکم بودی و یکی از انصار گفته بود الخراج بعد خراج کسری و اخرج قریضه والنضیر و از خواص آن شهرست
که چون در آن تردد کنند عرق خوشبوی از مردم حاصل شود **روضه شریفه که خوابگاه حضرت مصطفی** صلعم در آن
شهرست در خانه عایشه بود و فاتش رسید و آن مقام اکنون داخل مسجد است و در آنجا بسیار قبله که کنج ما بین
شرق و شمال بود و قبله مدینه ما بین شرق و جنوب است و ابابکر و عمر علیهما اللعنه همانجا مدفون شد
در آن وقت که حضرت رسول صلعم بمدینه هجرت فرمود آن موضع زمین ساده بود و رسول صلعم آنرا بخرید و خانه
و مسجد ساخت بخشت خام و چوب نخل و عمر بر آن زیادتی افزود و عثمان بر آن افزونی بسیار کرد و دیوارش
بسنگ منقش بر آورد و سقف آن از چوب ساج ساخت ولید عبد الملک مروان بر آن عمارت بیفزود و المهدی
بالله محمد بن عبد الله العباسی آنرا فراخ گردانید و مامون خلیفه بر آن زیادتی کرد و اکنون قرار است و در اطراف
آن مدارس و خانقاهاست و بنای خیر بسیار است از جمله در این عصر امیر چوپان در غرب آن مدرسه و حمامی ساخت
و پیش از آن در مدینه حمام نبود و در آن حدود ساکن مردم نیز هست و در فضیلت مسجد رسول صلعم در [illegible]
فرموده ما بین بیتی و بین منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و در کتاب استظهار الاخبار تالیف قاضی
احمد وامغاد مجمع ارباب الممالک و قاضی رکن الدین آورده چون یکی که حاکم اسمعیل که تشیم خلیفه بنی فاطمه مغرب
بود از مدینه علوی را بفرستاد تا در شب از خانه او نقب بر روضه رسول صلعم زدند تا ابابکر و عمر را از آن روضه پاک
بیرون آورند و هر چه خواهند نسبت بایشان تقدیم رسانند و در آن روزها در مدینه گرد و باد و صاعقه
و تاریکی عظیم پیدا شد مردمان بترسیدند و در انابت کوشیدند و در حرم حضرت رسول صلعم گریختند و آن صاعقه
ساکن نمی شد تا آن علوی اظهار آن قضیه کرد حاکم مدینه نقابان را بگرفت و سیاست کرد و در همان روز هوا
خوش شد و این حال در سنه احدی عشر اربع مائه بود و حاکم شما علیا آن سال را بر منبر در **مصلی رسول صلعم** کرد
اعیاد و ایام شریفه در خطبه فرمودی و در غربی مدینه است و داخل شهر مقبره که بقیع خوانند در شرقی شهر است

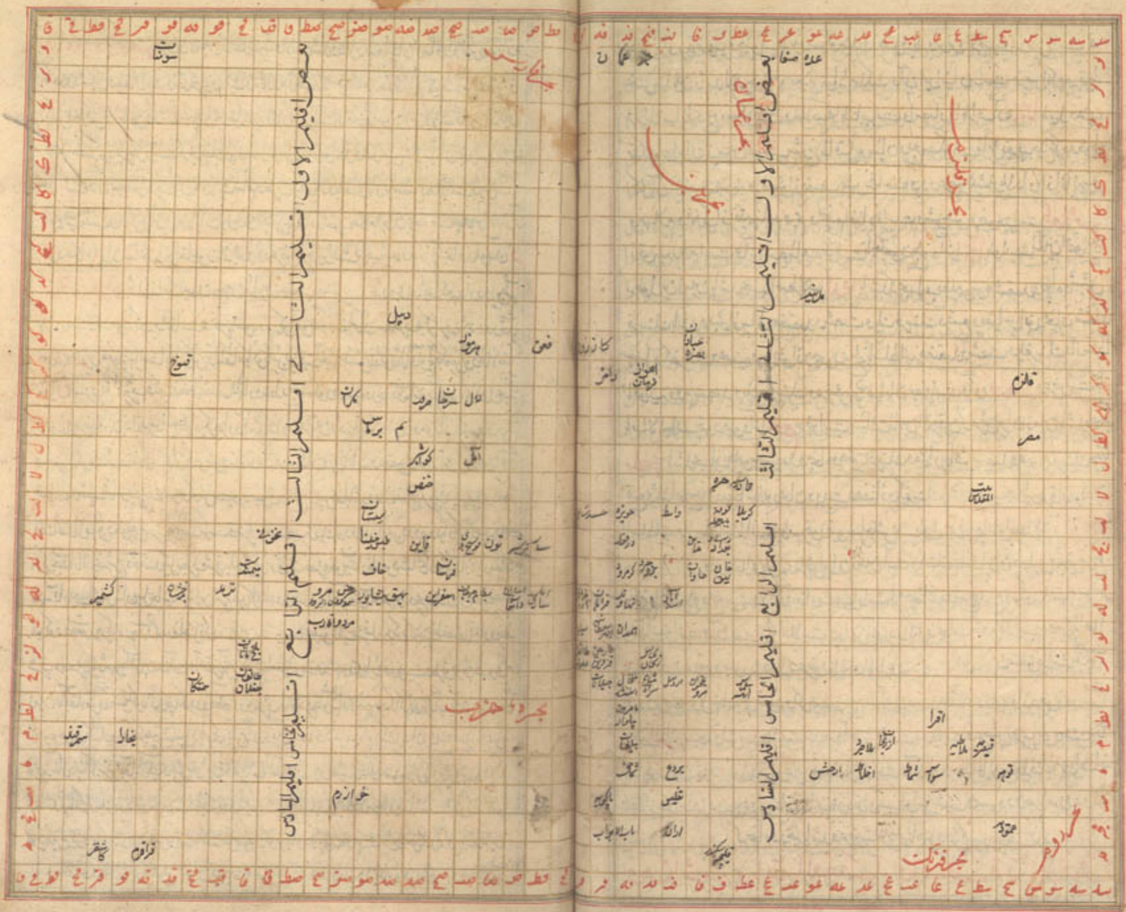
و در وی قبور ابراهیم بن رسول ص و بنات مصطفی و امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
صادق صلوات الله علیهم اجمعین مدفونند و اکثر صحابه عظام آنجا آسوده اند و از ایشان اسعد بن زراره و او هم در
سال وصول رسول ص بمدینه درگذشت و آخر ایشان سهل بن ساعدی و او در سنه احدی و تسعین نماند و عثمان و
مالک در میان گورستان بقیع و گورستان جهودان مدفونند و از تابعین کرام همچنین فراوان آنجا خفته اند
و از کبار ائمه و علما و اول نافع قرای سبعه است و چاه اریس که انگشتری رسول ص از دست عثمان در آنجا افتاده بود
در نخلستان قبا است برد و میل مدینه است مایل بقبله و در این مجموع بیوت انصار این بوده اند و آن چون
شهری بوده و در حوالی آن شهر دهها معتبر بوده بل قصبات بزرگ و اکثر آنها الخراب منها خیبر و آن دهی سخت
بزرگ بوده است و هفت حصار در میان هم داشته و ده فدک که رسول ص آنرا بفاطمه و امیر المومنین علی ع بخشیده
بود و بعد از آن عمر مانع آن شده و مسلم نداشت و گفت که پیغمبر را میراث نبوده و کوه رضوی که سنگ فسان
از آنجا آرند هم بر سه مرحله شهر است بر راه مکه طی و ده ابوا که مادر حضرت رسول ص آنجا مدفون شد بر راه مکه
است بر چهل و چهار فرسنگی مدینه و مرحله جحفه که میقات بده فرسنگی از وی بر سوی مکه است و تیه سوی مصر بر راه
مصر و شام است و آن زمین بقول صور الاقالیم چهل فرسنگ است و بدیگر نقلها کمتر از این **و مسجد اقصی** و آن
مسجد در شهر اورشلیم است و آن شهر را بعربی بیت المقدس خوانند و بعبری ایلیا خوانند از ولایت شام و زمین
فلسطین و اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **سوله** و عرض از خط استوا **لانه** بر بلندی افتاده است
و از اطرافش بر و با بیرون رفت و در کتاب معارف قتیبه آمده که وهب منبه گوید که اسحق پیغمبر پسر خود یعقوب را فرمود
که دختر خاله خود لایا بنت ناصر را در نکاح آورد او بدین مهم عازم خانه خاله شد در آن راه شبی بر جائی دم
بخواب دید که بر فرق او در از آسمان گشودند و نردبانی بر آن نهاده و فرشتگان از و فرو می آمدندی و بر منبر
می رفتندی پس حق تعالی بر او وحی کرد و فرمود اِنّی اَنَا اللّٰه لا اِلٰه اِلّا اَنَا اِلٰهک و اِلٰه آبائک ابرهیم و اسمعیل
و اسحق وقد ورثتک هذه الارض المقدسة و ذریتک من بعدک و بارکت فیک و فیهم و جعلت فیکم
الکتاب والحکمة والنبوة ثم انا معک حتی اردک الی هذا المکان و جعله بیتا یعبدنی فیه و ذریتک فقال
انه بیت المقدس بدان سبب آن زمین را قدس می خوانند و یعقوب بعد از تاهل در کنعان مقام کرد و کنعان
بر سه فرسنگی آنجاست بعد از آن بنی اسرائیل شهر اورشلیم را ساختند و تختگاه آنجا بردند چون روزگار بزمان
داود ع رسید حق تعالی او را خلافت داد چنانکه در کلام آمده یا داود انّا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق و در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی بنا نهاد و بعد از وی پسرش تمام رسانید و از تاریخ
اتمام عمارتش دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال گویند و گویند سلیمان ع بتماشای عمارت آن مسجد رفت

و بر عصا تکیه کرده عزرائیل ع بفرمان رب جلیل روحش قبض کرد و او همچنان ایستاده بود تا بعد از یکسال که دیوان عمارت
مسجد تمام کرده بودند و موریچه چوب عصا را خورده بشکست و او بیفتاد و خبر موتش ظاهر شد و بختنصر بکین یحیی پیغمبر
علیه السلام بیت المقدس را خراب کرد و عزیر پیغمبر را بر آنجا گذر افتاد و او را آنچنان خراب یافت بر دلش سخت گران
آمد گفت یا خدای تعالی این مسجد و شهر را بار دیگر آبادان کنند بدین سبب حق تعالی امر کرد تا روح او قبض کردند و او
صد سال خفته بود تا ملکی از ملوک فرس که بنی اسرائیل او را کوشک و فارسیان کورش اشغانی خوانند آنرا بحال عمارت
آورد و بعد از آن عزیر زنده شد و تجدید دعوت دین موسی ایشان را دلیل شد تا توریة که شعیا پیغمبر نوشته بود
و در زیر ستون بیت المقدس نهاده کس نمیدانست بیرون آوردند و مصداق دعوی عزیر شد و او را در
بنی اسرائیل قبول تمام بدید آمد و ایشان از در رواج دین و تزیین عمارت آن مسجد می افزودند و در زمان حضرت
رسول ص آن مسجد را در قبله تابع کعبه کردانید و محراب بر سمت کعبه آراست و بنی امیه و خلفای بنی عباس
و سلاطین آن دیار در آن عمارت تکلفات بسیار کردند تا عدیم المثل شد و بمرتبه رسید که در تاریخ شام
و مغرب آمده که در ربع مسکون بغیر حرمان عالی تر از آن عمارتی نیست و در سنه تسعین و اربع مائه هجری
فرنگیان آن ملک را از تصرف مسلمانان بیرون آوردند و محرابهای اسلامی خراب کردند و نود و پنج سال
در این صورت بماند تا در سنه خمس و ثمانین و خمسمائه اتابک آنرا باز بحوزه اسلام گرفتند و در رواق شمالی
مسلمانی آشکار کردند و بر در رواقش نوشتند وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا
عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و سنگ صخره که رسول ص در شب اسری از و بمعراج رفتن و او بموافقت حضرت رسول
ده گز بیک طرف از زمین برخاست و چون حضرت رسول ص فرمود که قف همچنان نیم خیز بماند در آن مسجد است
اکنون زیارتگاه معتبر اکثر انبیا که آنجا بوده اند هر یک را محرابست اما محراب داود ع بعمارت دهم تبرکست
و در کتاب مسالک الممالک آمده که مقام خلیل الله بر سر ده میل مسجد اقصی است که چهار فرسنگ و میلی
بود و آن موضع اکنون قصبه ایست و در کتاب صور الاقالیم آمده که بیک فرسنگی بیت المقدس دهی واقع
است که آنرا ناصرة الخلیل خوانند و ولادت عیسی ع آنجا بوده است و ترسا را از این سبب نصرانی خوانند
والله اعلم بالصواب

قسم دویم در شرح احوال ایران زمین و آن مشتملست بر مطلع
و مقصدی و مختتم در ذکر بخش ایران از ممالک جهان و صفت طول و عرض و حدود
اقاصی و قبله بلاد فاما شرح قسمها در شرح قسمت ربع مسکون که ایران پاره از آنست اقاویل
مختلفست فارسیان که حکیم هرمس که او را المثلث بالحکمه خوانند و بالنعمه نیز گفته اند زیرا که هم
حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بوده و او ادریس پیغمبر است زمین را به هفت بخش کرده است بر

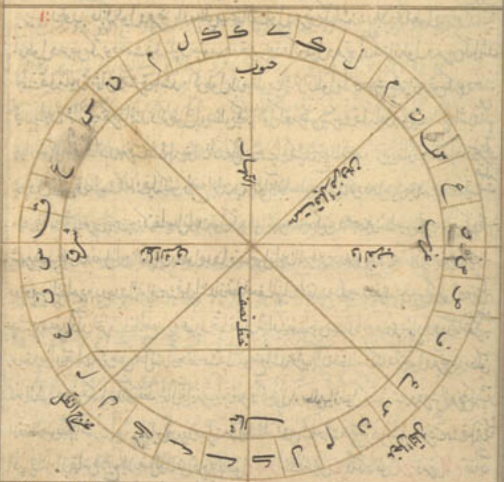
سبیل هفت دایره یکی در میان وشش در حوالی اوّل از طرف هند که جنوبست دوم
کشور تازیان و یمن و حبش سیم کشور شام و مصر و مغرب چهارم وسطاست کشور
ایران زمین است پنجم کشور روم و سقلاب و فرنک ششم ترکستان و خورستان هفتم
کشور چین و ماچین و ختا و ختن و تبت و بعد از آنکه فریدون مملکت خود را به سه بخش
میکرد و بر پسرها به سه قسم کرد شرقی تور را داد و قسم غربی بسلم داد و قسم وسط که
بهترین بود و مقام او در و بود به پسر کهتر ایرج داد وی و باز خوانده ایران کنند
و مشهور است که سلم و تور بجهت آنکه بخش او را بهتر داده بود او را بکشتند و آن کینه در
میان این مملکت و مملکت توران بماند و بعضی گویند که ایران بکیومرث منسوبست و او را
ایران نام بوده و جمعی گویند هوشنک منسوبست و او نیز ایران نام داشت امّا اصح آنکه
با ایرج بن فریدون منسوبست و اهل عرب گویند که نوح ع ربع مسکون را بسه دادی
سه بهر کرد و بخش جنوبی حام را داد و آن زمین سیاهان و تازیان راست و بخش
شمالی یافث را داد آن زمین سفیدان و سرخ چهره کانست و بخش میانین بسام
داد و آن زمین همواره داشت و ایران از آنجمله است و اهل یونان گویند که حکمای ما
تقدم ربع مسکون را بر پنها بر دو نیم کرده اند شرقی آنرا لیبا خوانند و غربی
آنرا دیا و دیا بی شام را نیز دو قسم کردند جنوبی آنرا که ربع اصل باشد لوسد خوانند
و آن مقام سیاهانست و شمالی آنرا که ربع دیگر بود ورقی گویند و آن مقام
سفیدان و سرخ چهره کانست و نیمهٔ لیبا را نیز بر زاویه میان شرقی
و شمالی تا نیمهٔ طرف جنوب یدو بخش کردند طرف میان مکمن و طرف بیرون
بیشتر جانب میان را الیاخورد خوانند و آن ایران زمین و حجاز و یمن و خوزستانست
و جانب بیرون را اسیا بزرگ خوانند و آن ختا و ختن و چین و ماچین و هند و سند و
انجد و داست و حکمای هند بخش ربع مسکون را بر صورت سه در سه نهاده اند بخش جنوبی
را دکش خوانند و آن زمین تازیانست و بخش شمالی را و تر خوانند و آن زمین ترکانست و بخش شرقی
را پورد خوانند و آن اهل چین و ماچین است و بخش غربی را پچهم خوانند و اقوام مصر و بربر است و بخش
زاویه ما بین جنوب و شرقی را اکنون گویند هندوان راست و بخش زاویه ما بین شرق و شمال را دیش
خوانند و اقوام ختا و ختن است و بخش زاویه ما بین شمال و غرب را بایب گویند اهل روم و فرنک را

بخش زاویه غرب و جنوب را نیرت گویند و اهل قبط و بربر و افرقیه و اندلس راست و
بخش میانین را مد لیش خوانند یعنی میانه مملکت و آن ایرانیان راست غرض آنکه بهمه قول
ایران میانه ربع مسکونست و خلاصه اطناب است و امصار و اطراف آن **امّا** طول و عرض
مملکتهای ایران زمین بموجب شرح ما قبل بر میان ربع مسکونست مایل بغرب چنانکه در طول
اکثر آن از نصف غربی و اقلش از نصف شرقی است و در عرض بیشتر بلاد آن از اقالیم سیم
و چهارم و اندکی از اقلیمها دویم و پنجم افتاده است و شرحش بر نهج حیاتست **طولش**
از قونیه روم است و آنرا سه ماهه طولست تا جیحون بلخ و آنرا **قاآ** طولیست ما بین الطولین
که طول این زمین باشد بحساب اصطرلاب **لدیو** باشد که بحساب بطلیموس هشتصد و پنجاه و شش
فرسنک باشد و بشمار سالی هفتصد و شصت و یک فرسنک و تسع و بقیاس ابوریحان ششصد و
چهل و یکفرسنک و بحسب پیمایش از جیحون بلخ تا سلطانیه هفتصد و شصت و یکفرسنک و از سلطانیه
تا قونیه روم سیصد و یک فرسنک و عرضش از آبادان بصره است و آن **کلک** و عرضش تا
باب الابواب تمور قپو و آنرا **محم** عرض است مسافت ما بین العرضین که عرض ایران زمین باشد یا بنظر
ملک باشد بحساب بطلیموس سیصد و پنجاه و هفت فرسنک و بشمار پیمایش سیصد و هیجده فرسنک و چهار
تسع و ثلث تسع بود و بقیاس ابوریحان دویست و هفتاد و یکفرسنک باشد و بحسب پیمایش طرق از عبادان
تا سلطانیه و از سلطانیه تا باب الابواب تمور قپو مساحتش بحسب طول و عرض پیمایش اصطرلابی
واین اعلای طول و عرض ایران زمین است ولاشک تمامت ایران در طول و عرض مربع
مستقیم الاضلاع واقع نیست و در آن تفاوت بسیار است با همچنانکه در شرح ربع مسکون اعتبار موضع
خط استواست و آن در مرتبه اعلاست اینجا نیز آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است و مرتبهٔ اعلا
دارد ثبت نماییم و صورت طول و عرض اقالیم و بلاد ایران و آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است بر نهج جیست
که درین جدول نهاده می شود و اگرچه طول ربع مسکون صد و هشتاد درجه و انحراف نود درجه است
و طول اقالیم سبعه اولش صد و شصت درجه و آخرش شصت درجه است و عرض تقریبا سی و هشت درجه
امّا چون این شروح طول و عرض و صفت ایرانست و آن در وسط اقالیم سبعه افتاده بهوا شاذ
انچه از حد ایران دور بوده اجتناب واجب بود بدان سبب طولش شصت و سوم درجه با صد و دوازدهم
که پنجاه درجه باشد و عرضش از شانزدهم تا چهل و پنجم که سی درجه ثبت افتاد
وهذا شرحه وبالله العصمة والعظمة والتوفیق


مصر
القلزم
خوارزم

اما حدود و اقاصیها ایران زمین را حد شرقی ولایات سند و کابل و صغانیان و ما وراء النهر و خوارزم
تا حدود سقسین و بلغار است و حد غربی ولایات حجاز و روم و مکه و روس و شام و حد شمالی ولایات آس و روس و
مکس و چرکس و برطاس و دشت قبچاق نیز خوانند و آلان و فرنگست و فارق میان این ولایات و ایران زمین
فالبحر اسکندر و بحر خزر است که بحر جیلان و مازندران نیز خوانند و حد جنوبی از بیابان نجد است که براه
مکه است و آن بیابان از طرف یمن تا ولایت شام و طرف دیگر با دریاهای فارس متصل و هند است و پیوسته
با ولایت هند و اگرچه از ین ولایات بیرونی بعضی جاها در تصرف حکام ایران بوده است چند موضع از آن
خود حکام ایران ساخته اند اما چون از تحدید و غرض شرح ایرانست واجب شد از ذکر آنها تجاوز نمودن و
اما قبله بلدان قبله تمامت ایران زمین ما بین جنوب و مغربست و روی بجانب کعبه دارد و این طرف
بدان سبب که در حوالی کعبه آنجاست و حجر الاسود در رکن آن موضع است بر آن سه طرف دیگر شرف دارد و در حدیث
نبوی بر این معنی دلیل اشارتست الرُّکْنَ وَالْمَقَامَ یاقُوتَتَانِ مِنْ یَاقُوتِ الْجَنَّةِ طَمَسَ اللهُ نُورَهُمَا وَلَوْ لَمْ یَطْمِسْ نُورَهُمَا لَأَضَاءَا
مَا بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ و کعبه از خط نصف النهار وسط ربع مسکون بنزد ده درجه در جانب مغرب افتاده و کاشل الجبل افق
و طول و عرض بلدان قبله هر موضع را با دیگری تفاوتی باشد و ولایات عراقین و آذربایجان و ایران و موغان و شیروان و کتاف
و بعضی از کرجستان و تمام کردستان و قومس و مازندران و طبرستان و جیلانات و بعضی از خراسان را باید که چون روی
بقبله آرند قطب شمال از پس پشت بسوی کوش راست بود و عیوق در طلوع از پس قفا باشد و قلب العقرب در غروب پیش قبله بود و در
وقت اعتدال ربیعی و خریفی مغرب بر دست راست و مشرق بر دست چپ دیلمی بود و ولایات ارمن و روم و دیار بکر و ربیعه و بعضی
از کرجستان از آنچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید کردن و ولایت بصره و خوزستان و فارس و شبانکاره و کرمان و دیار مغان
و قهستان و بعضی از خراسان میل بجانب شرقی این شرح باید کرد تا روی بقبله درست آید و کرمان و هرموز و بحرین را روی بمغرب مطلع
باید کرد و صور هر یکی در رحلتی که در ما قبل ذکر رفت همین روشن است و تحقیق طالب سمت قبله باید کرد که بخط نصف النهار و خط
مشرق و مغرب در شهر مطلوب بیرون آورد و استخراج آن بطریق بطلمیوس که با زمین شهور تر دایره هندیست و طریق دایره هندی آنکه
زمین را بغایت هموار و مستوی کردانند چنانکه در و قطعا در انحراف و تقعیر و علو نباشد و بحیثیتی بود که اگر قدری آب بر آن زمین چکانند
از جمیع جوانب یکسان رود بی آنکه هیچ جانب میل زیادتی کند پس بر آن زمین بیعادی که خواهد دایره بکشد و بلندی بربع قطر دایره عمود
مخروط سازد چنانکه بر سر بغایت باریک و بیش متوازی معتبر باشد تا آسان بر زمین نشیند و آن عمود را بر کوچه دایره هندیه محکم
کرداند چنانکه از جای خود تجاوز نرفت و باید که بعد سر عمود را دایره هندی از جای جای زمین مساوی باشد و محقق کرده که عمود
مخروط بر مرکز دایره هندیست پس بوقت چاشت ظل عمود را کوش دارد تا چون از بیرون دایره خواهد آمد بر خط دایره
موضع ملتقای آن ظل نشان کنند و همچنین در وقت عصر که ظل بطرف دیگر از اندرون دایره هندی به بیرون خواهد رفت

موضع ملتقای ظل بر دایره هندی نشان کند و برین هر دو نشان در میان دایره خطی کشد و آن خط را بنصف
کند و این منتصف و نقطه مرکز دایره هندی خطی کشد چنانچه بجانبین دایره هندی برسد و این خط خط نصف
النهار بلد مطلوب باشد و از ین خط دو آن دایره از هر دو جانب دو قوس حاصل شود و هر دو قوس را بتنصیف
کند و خطی بر آن کشد لا شک بر مرکز نقطه دایره هندی کذرد و این خط مشرق و مغرب بود شرقیش نقطه مشرق
زمان اعتدال بود و نقطه که بر خط نصف النهار باشد جنوبیش نقطه جنوب و شمالیش نقطه شمال باشد و دایره
هندی با ین خطوط بچهار قسم متساوی منقسم شود و هر ربعی که بود بنه بخش باید کرد و هر بخشی را درجه بود و
صورت دایره هندی اینست



پس جهت سمت قبله بلاد که طول و عرض مکه و بلد مطلوب معلوم بود و گفته شد که طول مکه شرفها الله تعالی و عرض لا کام
است پس اگر طول بلد مساوی طول مکه باشد شهر مطلوب حاصل خط نصف بود و مکه بر یک طرف النهار بر تقدیر افتاده باشد
مساوات طول اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود سمت قبله آن بر خط نصف النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون
روی بقبله آرد پس جهت سمت قبله بلاد که طول و عرض مکه و شهر مطلوب معلوم بود و گفته شد که طول مکه شرفها الله تعالی عرض

جدول معرفت سمت قبله البلاد والله الهادی الی الصواب

—	ل	ن	ب	ه	ه	ل	ی	ط	ه	~	ا	م	ی	ه	ط	ی	م	ه	ه	ی
ا	کس	رنط	نوه	لر	ی	ید ر	رنه	وم	دلو	دکا	وس	ولد	موح	نح	لیا	لحه	عا	اع	زیر	دکو
ب	رکو	مدب	کا	یح	یکه	مدنو	مدر	لحه	مامد	لوطوم	طلط	حمد	رلد	سط	وحه	وکا	وله	دسه	حح	مر
ج	علد	ندکو	مجح	لدع	کلطد	کا	کاع	لطع	یک	مدا	مرکا	یکط	مع	ماکد	سم	یک	طلد	یحط	حسد	مر
د	حدن	اع	اا	حرب	لوا	لاند	لیع	کاط	کمد	علد	مجح	رکد	لط	مدی	مالک	لطو	مدح	ماند	ماس	لوله
ه	موند	سوم	لوم	موکد	مدی	نولو	لحمد	لک	کول	کط	لحر	ککد	لط	لحو	مح	نوکو	مدلو	مجو	مع	مدع
و	معنع	عما	ماا	مدلا	مجع	مجدح	ر	نور	لث	لطع	لرط	کدا	لحلا	لب	کلطه	سطح	لحلد	زیو	نوکو	لحج
ز	مالو	مجما	مدکر	لد	مرم	مولب	یحط	لدم	لولب	لحکا	لد	لیکح	کور	کدی	کدمو	کدلا	کاکه	یدی	یوکد	یرط
ح	رکد	عده	حجی	سانه	نوح	ماد	مرر	عا	لطد	لوع	کدکد	لدث	لب	لحم	کور	کدلا	کدد	کدو	کای	لحلح
ط	محلح	عوم	عکو	مدیح	نطدا	ندر	طلع	ملی	محلو	مر	رم	لدع	لحری	لاد	کلطکا	لبد	کوم	لدکط	کدی	کدو
ی	محمد	مجحط	عسه	سولو	سح	نوا	محکا	مطا	مرع	مجکا	مم	لحجم	لوه	للد	لدید	لب	کطک	کوم	کولم	کوحم
یا	کوم	عکک	مجلح	سح	سلد	قطک	سلح	ریح	مطح	موی	محکد	مط	مدعا	لوند	لدک	لدد	لما	کاع	کطما	لالع
یب	مدع	عطنا	عدنا	یحکا	سوک	سو	موط	محع	نالو	محم	مدکا	یح	مالو	کطح	لرلو	لدلو	لدب	لدد	لدکه	لدی
یج	مدع	ودع	عولا	عالح	نرا	سرم	نطم	سح	لحرا	مدع	یحس	مدث	مجحلو	محلا	کیحو	لوبل	لوبل	لاکیم	لحکا	لدی
ید	ولح	ماکم	مرند	عحما	سطح	سکه	عح	مدر	لدو	مدکه	محمد	مدع	مجحه	ماع	مرمو	لحکا	لیح	لدکم	لدط	[illegible]
یه	مدی	مدا	عجو	مدح	عع	علا	عیا	سحم	سرع	مدع	العلی	مدو	مرهی	مدید	محمد	مدند	ماکه	یحر	لدی	لوح
یو	مری	ولد	عا	مدح	عای	مطحه	مدکا	مدک	لطاکد	نور	لحرح	مار	مطلح	مرم	مدا	محدی	مرمد	م لا	مطلح	لدکو
یز	مرکط	مدع	عطلا	عرط	عدی	عح	سوا	محح	سحح	عحر	مدا	نوا	مالا	مطلح	مرمو	موم	مدو	مرلد	ماح	ماط
یح	موط	محکا	ور	عوبه	مجحح	عامد	سرر	سط	سلا	نطح	نولو	مدح	نحرنا	نمد	مطلح	مرکد	مدکو	مرس	لدمح	مدحو
یط	مرط	مجا	فیح	عرر	مرا	عامد	سطک	سوح	سحح	ماکه	نوه	نوحم	مدحم	مرید	مولح	مطح	مرکه	مدی	مدکا	مرو
ک	مرکر	مرکح	مح	عمد	عکه	مدیم	عط	سرد	مدا	سم	سحح	عمد	نوا	مرید	مکث	مرهی	مجع	مرکد	مدع	مدل

آن کام است پس اگر طول بلد مطلوب مساوی طول مکه باشد شهر مطلوب حاصل بود و مکه بر یک طرف خط نصف النهار
افتاده باشد بر تقدیر مساوات طول اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود سمت قبله آن بر خط نصف النهار باشد
از جانب جنوب یعنی چون روی بقبله آرد از شمال بر پشت ایشان بود و بر همین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض
مکه بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود بجانب شمال یعنی در توجه بقبله روی بجانب شمال داشته باشد و اگر عرض
بلد مطلوب و عرض مکه مساوی بود و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از مکه
بیشتر بود در توجه روی بمغرب بود و اگر کمتر بود روی بمشرق باشد و در این چهار صورت حاجت بترکیب جدول
نیفتد و بمعرفت مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد اما دایره هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار و مشرق و
مغرب در خود بود و آنکه طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد در بلادی که طول و عرض آن زیادت
از طول و عرض مکه بود سمت قبله ما بین جنوب و مغرب بود و اگر طول و عرض آن کمتر از طول و عرض مکه باشد
سمت قبله ما بین شمال و مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول مکه و عرضش کمتر از عرض مکه بود سمت
قبله ما بین شمال و مغرب افتد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه و عرضش بیشتر سمت قبله ما بین جنوب و مشرق باشد و در این
چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله سهولت آن را در عمل آن زحمت باید کشید شیخ زاهد عبد الرحمن خازنی جهت سلطان سنجر سلجوقی
جدولی ترکیب کرده است که سمت قبله اکثر مواضع ایران بی زحمتی از آنجا معلوم میتوان کرد و عمل بدین جدول جهت معرفت سمت قبله
در این چهار صورت طریق چنین بود که تفاضل ما بین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند و همچنین تفاضل ما بین عرض مکه و عرض
شهر مطلوب بگیرند و تفاضل ما بین الطولین در طول جدول و تفاضل ما بین العرضین در عرض جدول در آید و برابر هر دو پایند و
در موضع ملتقا هر دو در جدول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف النهار و آنقدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض مکه
بیشتر بود بمقدار آن انحراف از تقاطع دایره هندی بخط نصف النهار که نقطه جنوب است از دایره هندی بشمارند و در جانب مغرب بموضع
رسد میان نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبله آن موضع باشد محراب بر آن خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب
کمتر از طول و عرض مکه باشد آن نقطه شمال آنجا مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه کمتر باشد و عرضش از عرض مکه بیشتر
از نقطه جنوب بجانب مشرق باید شمرد و این قدر در معرفت سمت قبله تمام است و جهت معرفت طریق این عمل مثل معرفت سمت قبله قزوین
یاد میرود تا بر این قیاس در جمیع بلاد عمل توان نمود قزوین را طول **مدح** است و عرض **لو** و مکه را طول **عز** و عرض **کام** تفاضل
ما بین الطولین **حح** و ما بین العرضین **مدکا** است از تفضیل ما بین الطولین از طول جدول در آوردیم و تفضیل ما بین العرضین
از عرض جدول در آمدیم بموضع ملتقا هر دو تتبع کرده شد **لح** پس معلوم شد که بر چهل و هشت دقیقه بر آمد بمقدار انحراف
سمت قبله قزوین از نقطه جنوب چون طول و عرض قزوین زیادت از طول و عرض مکه است در دایره هندی از نقطه جنوبی بجانب مغرب بمقدار انحراف
هندی و آن نقطه کشیدیم سمت قبله قزوین شد چنانکه در دایره اسطرلاب است و جدول این است

سمت ... نقطه میان جنوب و مغرب ... [illegible]

مقصد در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیست باب است هر بابی در وصف مملکتی در تمامت ایران زمین

شهرها بیرون و داخل جمع ایران نمیکردند و جداگانه نوشته‌اند چنانچه در جامع الحساب ممالک ایران نوشته‌ایم
تا اول عهد غازان خان یکهزار و هفتصد و چند تومان بوده است و بعد از آن بسبب عدل غازانی که ولایات روی
در آبادانی نهاد بمبلغ دو هزار و یکصد تومان و کسری میرسید اکنون همانا نیمه آن باشد چه اکثر ولایات از تحکمات
و تردد لشکرها برافتاده و دست از زرع باز داشته‌اند و در رسالة الممالک آمده که در هیچ سال از پادشاهی
خسرو پرویز که آخرین سال زمان کفر بود زیرا که در نوزدهمش رسول م بشرف وحی مشرف شد جامع الحساب مملکت
از نو نوشته‌اند چهار صد و بیست هزار هزار و دویست و نه هزار دینار زر سرخ بوده است که اکنون از اعوال مستخرجات
و بقیاس این زمان هفتاد هزار و چهار صد تومان رایج باشد و در رسالهٔ ملکشاهی آمده که در عهد سلطان ملک
شاه سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد و چند تومان سرخ بوده است و دینار سرخ را دو دینار و دو دانگ حساب
کردندی پنجاه هزار تومان و کسری بودی خرابی و آبادانی جهان ازین قیاس توان کرد و شک نیست که خرابی در ظهور
دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه واقع نشود هنوز تدارک
پذیر نبود و جهان بران حال اول نرود علی الخصوص درین زمان که اکثر نوع حادثات **شعر** هر روز که بگذرد
خوشتر آن دی هر سال که نو شود خوشتر از پار و در خلایق شده حق سبحانه و تعالی نظر رحمت در افق قرین
مملکت ایران زمین و سایر بلاد مسلمین را تا ابد الدهر از نکبات زمان در حفظ امان خود نگاه دارد و دانی کامل
و رخصی شامل و عدلی تام و شفقتی بر دوام کرامت کناد بمنه و جوده **باب اول** در ذکر ولایات عراق عرب در
رسالة الممالک آمده که عراق عرب در قبلهٔ ایران زمین افتاده از مقدم داشتن بهتر است و چون حضرت امیر
المومنین علی ع دار الملک بوده و او آنجا آسوده و پانصد و چند سال مقر خلافت آل عباسی گشته از تقدیم
و حیثیت حدودش تا بیابان نجد و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است از کوب تا
عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض از عقبهٔ حلوان تا قادسیه محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ مساحتش باشد
ده هزار فرسنگ و در عهد عمر که عراق عرب را بر مسلمانان وقف کرد بمساحتی بدان آن اشارت کرد بعد از احتیاط
بسی و شش بار هزار هزار جریب بر آورده بودند و بدین حساب که ده هزار فرسنگ مساحت دارد هر فرسنگی چهل
هزار جریب میباشد و هر جریبی شصت گز چنانکه این دو هزار فرسنگ طول و عرض مستطیل راست اضلاع حاصل
تواند شد و این معنی در واقع صورت نبندد چه ما لا الکلام جای فراخ ترجای تنگتر اتفاق افتد و بیشتر آن دیار خود
بیابانها و بطایح است که خراب و باطل تواند بود و آن مساحت که در عهد عمر کرده اند لاشک بر زمین مزروع و
معروس بوده باشد که آب بیرون شرف شود و بدان سبب این تفاوت دارد و عمر بر یک جریب زمین گندم چهار درم

و جو کارد دو درم و بر نخلستان هشت درم و چهل نخل را جریبی شمرده از و بر رز و میوه شش درم خراج معین
فرموده و اهل ذمه را شمار کرده پانصد هزار آدمی بر آمدند ایشان را سه مرتبه معین فرمود اعلی را چهل و هشت درم
و اوسط را بیست و چهار درم و ادنا را دوازده درم جزیه مقرر کرد تا سال بسال میدادند و مبلغ آن خراج و جزیه
صد و بیست و هشت بار چهار هزار درم بود که باصطلاح این زمان دو هزار و سی و سه تومان و کسری باشد و
در عهد حجاج بن یوسف تا هیجده بار هزار هزار درهم آمد که سیصد هزار تومان این زمان باشد تفاوت
عدل عمر و ظلم حجاج چندین اثر کرد و هر آنچه از آن ترتیب اکنون بر قرار است خراج را تب منحل تر و داخل
متوجهات دیوانیست و حقوق آن ملک در سنه خمس و ثلثین و سبعمایه سیصد تومان و کسری رایج بود آن ترتیب
ظلم حکام بیار نکنش می شد اکنون آن مقدار زمین که در عهد عمر مساحت کرده معمور و مزروع و معروف
بودی اضعاف این قدر بیش حاصل داشتی چرا که همه را جو کار شمرند که هر جریبی جو دو درم دهد دوازده بار
هزار هزار و دویست تومان باشد و من در بغداد بودم تا آنکه تقریر احوال آنجا میکردم نسخهٔ قانونی دیدم
که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب را از پادشاه سه هزار تومان حاصل بوده است لیکن در آن وقت
اهتمام حکام در کار عمارات و زراعت بمرتبه بوده است که ذبح گاو را مانع بوده اند و اکنون چون حکام
را اهتمام با آبادانی ولایات نمانده است چنانکه با بالمال بعضی ولایات عراق از نهیب عوامل و مواشی قدیم
آن معین فرموده اند لاشک بحصول آن وقت تا این زمان چنین باشد حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم
خود همهٔ ملک ایران و دیگر بلاد مسلمین را حکام عادل عالم منصف نصیب کرداناد انه علی ما یشاء قدیر
اکنون بشرح ولایات مشغول کردیم و اگرچه بر هیئت حروف اول حرف الف باید نوشت و شهر کوفه از حرف
کاف و بغداد از حرف با است اما چون کوفه دار الملک و مدفن حضرت امیر المومنین ع و بغداد ام البلاد
و آن مملکت و مشهد امام موسی الکاظم و امام محمد الجواد علیهم السلام و مقر خلافت بنی عباس است ابتدا بدان
هر دو کرده با زبر سر ترتیب رویم و در تمامت ابواب همین قاعده مقرر است که اول دار الملک و دیار را یاد
کنیم و بعد از آن بترتیب حروف رویم **کوفه** از اقلیم سیم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات عطلت
و عرض از خط استوا **لال** و از دعوی اتفاق چون این طول و عرض بحسب عطلت و لال است لاجرم از اهل
آنجا کاری نیاید و قول ایشان اعتماد را نشاید و مقتدای ایشان با اهل بیت رسول م شاهد این حالت و عرب در
مثل است که الکوفی لا یوفی هوشنگ پیشدادی ساخته بود خراب شده سعد وقاص تجدید عمارتش کرد
بعهد عمر طالع عمارتش برج دلو و قصبه ها شمید در جنب آن حضرت امیر المومنین علی ع احداث فرموده و ابو
دوانیق خلیفه باتمام رسانید و از او کوفه را باروکشید و دور باروش هیجده هزار گام است و هوای آنجا گرم

تر از بغداد است و شمالش بیشتر وزد و آبش از ناحیت است که از فرات بر کنده‌اند و نخلستان وافر
دارد و قصب در آنجا نیکوتر و بزرگتر از جاهای دیگر است غله و پنبه و دیگر ارتفاعات حاصل نیکو دارد
و تنوری که اول آب طوفان در عهد نوح پیغمبر از آنجا برآمد آنجاست و در کلام مجید میفرماید و فار التنور
و آن تنور بر زمین نی بوده که اکنون داخل مسجد است در کنج مابین قبله و غربی و چون حضرت امیرالمؤمنین علی
را در آن مسجد زخم زدند او دست بر ستونی زد اثر دست مبارکش در آن ستون پیدا آمد اکنون از بسکه
مردم بجهت تبرک دست در آن مالیده‌اند گودی شده است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا چاهی
حفر فرمود و در همه کوفه بغیر از آن چاه آب شیرین نمی‌باشد و در دیگر چاهها آب شور و تلخ بود و بیشتر
شهر کوفه اکنون خراب است مردم آنجا اکثر شیعه اثنی عشری‌اند و در وی مزارات صحابه بسیار است آخر
ایشان عبدالله بن بکر و او در سنه ست و ثمانین نماند و از اکابر علما و مشایخ کبری ابو عمرو ثابت اعرابی سعید
و ولایت بسیار از توابع کوفه است و حقوق دیوانی و تمغا مقرر است و در یعقوبی دیار عرب باغستان نخل
مقررات و بعضی باب و بهری حادث میشود و از زراعات شتوی و صیفی غلهٔ ثانی یعنی ز اعتقر ما
و خرج بزرگ تصرف نمایند و این ولایات در این زمان مقرر دیوانیست و بطرف قبله بیک فرسنگی کوفه شهر امیر
المؤمنین علی ع است و آنرا مشهد غروی خوانند جهت آنکه چون امیرالمؤمنین علی ع را زخم رسید وصیت کرد که
بعد از وفاتش کالبدش بر شتری بار کنند و آنرا سر کرده کنند و هر جا که شتر فرو خسبد او را آنجا دفن نمایند و همچنین
آن شتر بر آنجا که اکنون مشهد است فرود آمد او را آنجا دفن کردند و در عهد بنی امیه گور او آشکار نمی‌توانستند
کردن در عهد هارون الرشید خلیفه سنه خمس و سبعین و مائه در آنجا و در شکار میکرد و نخجیر از بیم پناه بآن
زمین برد چندانکه اسب دوانیدند و جانوران راندند چون بدان زمین رسید نمیرفت و از آن زمین شکوهی در دل
او آمد از اهل آنجا در پرسش نمود پیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خبر دادند امر کرد تا آن زمین را کاویدند حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام زخم رسیده خفته یافتند قرار او را اظهار کردند مردم بر آنجا مجاور شدند بعد از صد و هشتاد و دو
چند سال از آنجا عضدالدوله دیلمی فنا خسرو در سنه ست و ستین و ثلثمائه آنرا عمارتی عالی ساخت چنانکه اکنون
هست و آن مقام شهرچه شد دور دورش دو هزار و پانصد گام است و غازان خان در آنجا دارالسیاده و خانقاه
ساخت و سلطان ملکشاه سلجوقی در رساله آورده است که در راه کوفه مشهد مناره کج شده بود چنانکه نیمی
از زمین برخاسته بود و نیمی افتاده از حال آن مناره پرسید گفتند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اینجا رسید این
مناره بجهت تواضع آنحضرت کج شد حضرت امیر اشارت کرد که بایست همچنان بماند و بطرف غربی کوفه بهشت فرسنگ
بر بیابان کربلا مشهد امیرالمؤمنین حسین ع است که آنرا مشهد حایری خوانند چنانکه ذکر رفت و در عهد متوکل خلیفه

ابرادو

آب در وی بستند تا خراب شود آب حیرت آورد و آن زمین خشک بماند و عمارت آن مشهد را نیز عضدالدوله
فنا خسرو دیلمی ساخت و آن موضع نیز شهرچه شده است که دورش چهار صد گام است و بر ظاهر آن قبر
حر ریاحی است و اول کسی که جان از جهت امیرالمؤمنین حسین علی ع فدا کرد و در آن جنگ شهید شد او ست
و از حضرت رسول ص مرویست که من زاره لیلة الیه غفر الله له الیه و تحمل زیارة آنحضرت بر حاجت
و بطرف شمال بر چهار فرسنگی نزدیک ده سرملاحه مشهد ذی الکفل پیغمبرست و بنی اسرائیل بود او را چون
سلمان کعبه را زیارت کنند زیارت کردندی اولجایتو سلطان مغول تولیت آن مشهد را از بنی
اسرائیل باز گرفت و بعلما تان داد و آنجا مسجد و مناره ساخت و بطرف شرقی مقام یونس پیغمبرست
و مشهد حذیفة بن الیمانی است مصاحب حضرت رسول ص **بغداد** از اقلیم سیم است و ام البلاد عراق
عرب و شهر اسلام است و بر طرف دجله افتاده طولش از جزایر خالدات **فج** عرض و خط استوا **لح کا**
در زمان اکاسره بر آن زمین بطرف غربی دهی کرخ نام بود و شاپور ذوالاکتاف ساخته و بطرف شرقی
دهی ساباط نام از توابع نهروان و کسری انوشیروان بر صحرای آن ده باغی ساخته بود و باغ داد نام کرده
بغداد اسم و علم آن شد و عرب آنرا قبة الاسلام خوانند و عجم زوراء گویند المنصور بالله ابو جعفر عبدالله بن
محمد بن علی بن عبدالله عباس که دوم خلیفه بنی عباس و بانی و ثانی مشهور در سنه خمس و اربعین و مائه
بنا کرد و بر جانب غربی عمارت بیشتر ساخت طالع آغاز عمارت برج قوس پسرش مهدی بالله محمد بن عبدالله
دارالخلافه بطرف شرقی آورد و در آنجا عمارت بسیار و چون نوبت خلافت به پسرش هارون الرشید رسید
اتمام آن سعی بلیغ نمود و بمرتبه رسانید که طولش چهار فرسنگ و در عرض یک فرسنگ و نیم عمارت بود در
در عصر پسرش المعتصم بالله و محمد بن هرون الرشید جهت آنکه او را غلامان بسیار بودند و بغدادیان
از ایشان زحمت میبردند دارالخلافه با سامره بردند و آنجا عمارات عالیه ساختند و بعد از او و اولادش تا
هفت خلیفه واثق و متوکل و منتصر و مهتدی و معتمد هم بسامره دارالخلافه داشتند تا المعتضد بالله احمد بن
امیر الموفق طلحة بن المتوکل علی الله که شانزدهم خلیفه بود دار الخلافه باز به بغداد آورد و بعد از و تمامت
خلفا متابعت او کردند و دارالخلافه آنجا داشتند و پسرش المکتفی بالله علی بن المعتضد دارالشاطبیه و جامع
طرف شرقی ساخت و چون خلافت بمستظهر بالله احمد بن المقتدی رسید از باروی و خندق با آجر ساخت
دو بارو بطرف شرقی که آنرا حرمین خوانند هجده هزار گام است و چهار دروازه دارد و باب خراسان و
باب الحلبه باب الحلیه و باب السوق سلطان محلاتیست بطرف غربی که آنرا کرخ خوانند بارویی دوازده هزار
گام است و اکثر عمارات شهر از آجر است آب و هوای درست دارد بگرمی و تری مایل است و شمالش کوه

و شهری آبادان کاری بود با مزاج زمان سازکارتر و موافق‌تر و اکثر اوقات در آنجا ارزانی بود و قحط و
غلا اندرو کمتر اتفاق افتد و در آن وقت نیز نایافت نبود اما گران باشد میوه‌های آن هرچه گرمسیری
بود بسیار نیکوست چون خرمای مختوم و زیتون و نارنج و موز و نیشکر آن جای دیگر نیست اما انجیر
سردسیری بغایت سخت نیک نمی‌آید پنبه و غله بسیار بود و دیگر حبوبات بغایت نیکو می‌آید چنانکه در
اغلب اوقات یکمن تخم بیست من ریع دهد و از نیکویی نشو و نما در آنجا درخت کدو چنان بزرگ می‌شود
که دو سه ذراع در دور ستونش می‌باشد و درخت خروع چنان بلند و مجتمع میگردد که مردی بر شاخش
می‌نشیند نمی‌شکند و شکارگاه‌های فراوان و نیکو دارد و شکار بسیار و زمین هموار و علفخوارهاش سازکار
بود و غله آن ملک از غایت نشو و نما تا نخورانند ریع نیکو ندهد و بدین سبب چارپایان نیک فربه باشند
و آب دجله در میان شهر میگذرد و از فرات نهر عیسی بر سم در شهر بدجله می‌پیوندد و در زیر شهر چهار
فرسنگی آب نهروان با هم در می‌پیوندد و بواسطه میرسد و آب شط از کثرت نعدق با تماشاکنان را مصرع
چه در شب انجم ره کهکشان نماید و خوش در نظر آید اما بحقیقت آن خوش بهلکه غرق شدن نمی‌ارزد
و آب چاهش شور و تلخ است که آبش با تره کز فرو رود و بجهت نحس و جامه شستن بکار دارند
و مردم آنجا سفید چهره و خوب روی و خوش‌خوی و کم غم باشند اما کسالت بر طبیعت ایشان غالب باشد
و پیوسته در کار خود بذوق مستغرق باشند اغنیا را غایت تنعم کردن باسانی میسر گردد و هرچه از
اسباب تنعم طلبند مهیا توان کرد و فقرا بقلیلی چند قناعت نمودن کفاف حاصل بود و اکثر ایشان ضخیم
جثه باشند و ضخامت جثه ایشان بمرتبه که در زمان اولجایتو سلطان بفرمان او خبازی را که در بازار
نظامیه نشستی وزن کردند هفتصد رطل بغدادی بود بزبان عربی و چون آن شهر مجمع است از مسلمانان
اهل تمامت مذاهب در آنجا بسیارند اما غلو اهل سنت و شافعیه راست و در آنجا از اقوام دیگر ادیان
هم بسیارند و در و مدارس بسیار است منها نظامیه که ام المدارس و مستنصریه که خوش‌ترین عمارات آنجاست
گویند از خواص بغداد است که تا غایت هیچ حاکم و خلیفه را در و وفات نرسیده و بظاهر آن مشاهده و مزارات
متبرک بسیار است بر جانب غربی مشهد امام موسی کاظم و نواده امام محمد تقی ع و آن موضع اکنون شهرچه ایست
و دورش ششهزار گام بود و مزارات ائمه و مشایخ و اولیا مثل ابرهیم ادهم و جنید بغدادی و معروف کرخی و سری
سقطی و شبلی و حسین منصور حلاج و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد مرتعش و ابوالحسین حضری و
ابو یعقوب بویطی و دیگر علما و شافعی و حنبل و بر جانب شرقی کور حنیفه و در رصافه که شهرچه بوده منازل خلفای
بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و عبدالقادر جیلانی و بر چهار فرسنگی بر جانب شمال مزار شیخ

مکارم

مکارم و شیخ سکران و دیگر مشاهد است که شرح تمامت طولی دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق عرب مسافت
بر نحو جیاست تا اربل ده فرسنگ یعقوبا هشت تکریت سی و دو فرسنگ حله هیجده فرسنگ حدیثه و
پنجاه فرسنگ حلوان سی و پنج فرسنگ سامره بیست و دو فرسنگ کوفه بیست و چهار فرسنگ مداین شش
فرسنگ نهروان نعمانیه پنج فرسنگ و حیل ده فرسنگ و در این وقت محصول دیوانی آنجا بتمغا مقرر است تقریبا
هشتاد تومان باشد و ولایت بغداد هرچه در حوالی شهرستان قرچه و مقاطعات گویند و اسط چهل فرسنگ
و دیگر اعمال هر یک متعاقب خواهد آمد و در حق بغداد اشعار بسیار داده است بیت گر تو خواهی که
جهان جمله بیکجا بینی ٭ وانچه را نواحی در عیش مهیا بینی ٭ همه سر دیده چه خورشید توان در بغداد ٭ و انگهش همچو فلک
گرد بر تا بینی ٭ و این قصیده از قول انوری است قصیده خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر ٭ کسی نشان ندهد در
جهان چنان کشور ٭ و من گفتم بغداد خوش است لیکن زبهر کسی ٭ که ابر ادل بود دسترسی ٭ باهمنفسی بر بدعم عرعر
صانع نگذارد از جوانی نفسی ٭ اگرچه اوصاف بسیار کرده‌اند بغداد را در خاطر بود بدین قدر قناعت نمود انبار
از اقلیم سیم است بر کنار فرات بجانب شرقی افتاده است لهراسف کیانی ساخته جهت زندان اسیران که بخت
النصر از بیت المقدس آورده بودند و بدین سبب او را انبار خوانند شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارتش کرد
و سفاح خلیفه اول از بنی عباس در آنجا عمارت عالی کرد و دارالملک ساخت و دور باروش پنجهزار گام است و
آب و هوا و خوی و طبع مردم آنجا مانند مردم بغداد است و حقوق دیوانیش یکتومان می‌باشد و داخل تمغای
شهر بغداد است بابل از اقلیم سیم است و مداین سبعه عراقست و بر کنار فرات بجانب شرقی افتاده قینان بن انوش
بن شیث بن آدم ساخت و طهمورث دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد شهری سخت بزرگ گشت و دارالملک
نمرود و ضحاک علوانی بوده و ضحاک در آنجا قلعه ساخته که آنرا کنگ دژ گفتندی اکنون از آن خاک تلی مانده است
و در آن شهر جادوان بسیار بوده‌اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دارالملک داشتندی و بعد از آنکه
خراب شد اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد و اکنون باز خرابست و از توابع شهر حله شده و در سر تلی که قلعه آن
شهر بوده چاهی عمیق است و در عجایب المخلوقات گوید هاروت و ماروت در آنجا محبوسند و در کتب دیگر
آمده که بچاه کوکر دیکوه دماوند محبوسند بزار الروز حقوق دیوانی دو تومان است و از اقلیم سیم است
و مال او بتمغا مقرر است بصره از اقلیم سیم و شهر اسلام است طولش از جزایر خالدات مح و عرض از خط استوا
لح در سنه خمس عشر هجری ساخته‌اند و معمار آن عتبه بن غزوان بوده و مسجد جامع او عبدالله بن عامر از
خشت خام ساخت و زیاد بن امیه با آجر تجدید کرد و حضرت امیرالمؤمنین علی ع آنرا تبرک کرده‌اند و مرویست که
بجهت تحقیق سمت قبله بنا را بدست مبارک خود برداشت تا بنور کرامت زیاده و کلایات کعبه را در نظر آورده و قبله

برسمت آن راست کرد گویند که هر جامع که از آن بزرگتر ساخته اند معمور نمی باشد و هر چند جهد در عمارتش کنند
بجائی نرسد خراب می شود و شاهد این معنی مسجد جامع شیراز است که یکطرفش خرابست و در مسجد بصره مناریست
گویند که چون در آنجا روند او را بحق علی سوگند دهند که جنبان شود و چون گویند که ساکن گردد و این معنی اگرچه
عقل نپذیرد اما در حقیقت کرامات حضرت امیرالمؤمنین علی ع عقل را مدخل نیست و قبر طلحه و زبیر در آنجاست
و آنرا شوکت و هیبت تمام است و مزارات صحابه کرام بسیار است آخر ایشان انس بن مالک و او در سنه احدی
تسعین نماند و از تابعین عظام حسن بصری و ابن سیرین و معبر و سفیان ثوری و ابو دردا و داود سجستانی
ثالث ارباب الصحاح فی الحدیث و غیرهم در و ساکنند و هوای آن شهر در غایت گرم است اما شب نسبت
خوشتر بود و آب چاهش شور است اما از شط العرب جوی خوش بآنجا برده اند و آن شهر آمد خوانند قریب
بچهار فرسنگ طول دارد و ملک بصره باغستان بیشمار دارد و زمین باغستان بلند است و آب شط العرب
در گوست اما بوقت مد دریا هر روز آب شط بلند شود و باغستان بصره را سقی کند طول آن باغستان سی
فرسنگ و عرض دو فرسنگ است و اکثر مواضع از انبوهی درختان که با پیش یکدیگر پیوند دارند هوا در آن
مقام از مشاهیر جهان است و خرماهای خوب دارد و خرماهای آنجا را تا هند و چین می برند و اهل آنجا اکثر
سیاه چرده اند و بر مذهب اثنا عشری معتبر است و زبانشان عربیست و فارسی ترک گویند و ولایات بسیار
از توابع آنجاست و معظم آن بلاد و زکیه و میشا که مهبط ابلیس علیه اللعنه است آنرا بهمن بن اسفندیار ساخت
و اسکندر تجدید عمارتش کرد و عبادان که ماوراء آن عمارت نیست و طول عبادان از جزایر خالدات **بدل** و
عرض از خط استوا **کطک** و در فضیلت عبادان حدیث بسیار است و آنرا از ثغور شمارند که سرحد مسلمانان
با کفار هند و حقوق دیوانی بصره و ولایتش چنانچه درین عهد بیش از قرب بود چهل و چهار تومان و یکهزار
دینار رایج **بندنیجین** در دفاتر دیوانی بندنیجین نویسند و در تلفظ مردمان بندنیجین خوانند شهری کوچکست
و آب و هوا و محصولات مقابل بیات و حقوق دیوانی او هفت تومان و ششهزار دینار **بیات** قصبه ایست
و آبادی آن کمابیش قصبه دیگر است و تا چند موضع از توابع بیاتست و در محصول و آب و هوا ماننده یکدیگر
عراق و عرب است و در بیات شتر آب روان تلخ است اما آبی که از زیرش بر یکفرسنگی بیابانست که خوش طعم و حقوق
دیوانی آن عمل چهار تومان و ششهزار دینار است و در آنجا قب بسیار بود **تکریت** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات **عون** و عرض از خط استوا **لدل** بر کنار دجله افتاده و تکیه گاه غرب شهر وسط بوده است و دورش
ششهزار و دو صد گام و قلعه محکم دارد هم بر کنار دجله و هوایش بغایت درست و از میوه هاش خربزه آنجا نیکو بود
و گویند که در یکسال سه نوبت زرع کنند **تل عقرقوف** کیکاوس ساخت یعنی او را غرو شمارند و آنرا بسبب آن

ساخت

ساخت که چون ابراهیم را در آتش انداخته بود بآنجا رفت و او را احتیاط کرد **حدیثه** از اقلیم چهارم است و
با آب و هوا و محصول مقابل تکریت **حوی** شهری وسط است و آبش از دجله میخورد و باغستان بسیار دارد
و حقوق دیوانیش دو تومان و پنجهزار دینار و صد دینار است **حله** از اقلیم سیم است شهر اسلامی طولش از
جزایر خالدات **عطم** و عرض از خط استوا **لا له** امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن دبیس اسد
ساخت بفرمان قائم خلیفه در سنه ست و ثلثین و اربعمائه آب فرات بر میان آن میگذرد و غلبه شهر در
جانب غربی بود و بطرف شرقی عمارت اندکست و نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش متعفن است و
در او اکثر اوقات ارزانی بود ارتفاعش مانند بغداد است و اهل آنجا شیعه و سفید چهره و ضخیم جثه و همچو
مردم بغداد است و زبانشان عربی معتبر است و در کار مذهب بغایت متعصب باشند و در آنجا مقامی ساخته
اند و معتقد ایشان آنکه امام محمد مهدی بن الحسن ع که در سامره در سنه اربع و ستین و مائتا غایب شد
باز از آنجا بیرون خواهد آمد و حقوق دیوانی او بتمغا مقرر است **حلوان** از اقلیم چهارم است و از مداین سبعه
عراقست طولش از جزایر خالدات **قفه** و عرض از خط استوا **لدح** قباد بن پیروز ساسانی ساخت اکنون
خرابست و بقدر مختصری معموریست و در و از مزارات اکابر قبر حمزه و سادس قرای سبعه است و ولایتش
که بیش صد پاره ده قریه است و حقوق دیوانیش ششهزار و صد دینار است **حیره** از اقلیم چهارم است و از
مداین سبعه عراق عرب است شهری بزرگ بود و اکنون خرابست سدیر و خورنق که ذکر او در اشعار و
افواه مشهور بود دو کوشک بوده است در آنجا که نعمان بن منذر جهت بهرام گور ساخته آثارش بجاست
و عمارتش بر ساحل بوده **خالص** ولایتی است خراب اما خالی بر جای آب نهروان مرتفع تمام است و سی پاره
ده است و حقوق دیوانیش هفت تومان و سه هزار دینار است **خانقین** قصبه بوده است اکنون بقدر
دهی مانده است آب حلوان بر آنجا گذرد و بیست موضع از توابع آنجاست و حقوق دیوانیش یکتومان و دو
هزار و دویست دینار است **دجیل** ولایتیست معتبر است از دجله آب میخورد و بدین معنی او را دجیل خوانند و از قصبه
شهرستان آنجاست و دهها معتبر دارد و قریب بصد پاره ده دارد و جای نیک مرتفع است و انار
آنجا بهتر از دیگر ولایات بغداد است و حقوق دیوانیش سه تومان و پنجهزار دینار است **دقوق** از
اقلیم چهارم است و شهر وسط و آب و هوا خوشتر از دیگر بلاد عراق عرب و در حوالی آن چاههای نفط است
و حقوق دیوانیش هفت تومان و ششهزار و ششصد دینار است **دیر عاقول** شهرکیست در میان واسط
و بغداد و هوای متعفن دارد و نخلستان بسیار **رومیه** از اقلیم سیم است و از مداین سبعه عراق عرب
است و انوشیروان عادل ساخته بوده بر نزدیک مداین بر شکل انطاکیه اکنون خرابست **زاذان بن الهرمز**

دو ولایت است از آب نهروان و محصولات نیکو دارد و حقوق دیوانیش آنجا پنج تومانست **زنگیاباد** ولایتیست در
غربی خانقین و حقوق دیوانیش یکهزار و پانصد دینارست **سامره** از اقلیم چهارم بر جانب شرقی دجله
افتاده و باغات و بعضی عمارات و قری آن بر جانب غربیست طولش از جزایر خالدات **عطح** و عرض
از خط استوا **لدح** در اول ساخته بوده اند و چون بر نسبت آب و هوا خوشترین بلاد عراق عرب بود
آنرا سرمن رای خوانده اند و بعد از خرابیش المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید تجدید عمارتش کرد
و دار الملک ساخت و بمرتبه رسانید که هفت فرسنگ طول عمارات و اهل شهر بود بعرض یکفرسنگ و
فرمود تا بتوبره اسبان خاک آوردند و تلی ساختند و اکنون تل المخالی خوانند و بر آنجا کوشکی ساخت و در سامره
جامع عالی کرد و کاسه سنگی که دورش بیست و سه گز بود و در علو هفت گز و در حجم نیم گز بکناره در میان
آن مسجد نهاده اند و آنرا کاسه فرعون خوانند و در آن حدود دنیا محتاج بی فرسنگ با دانی نیست و در آن
مسجد مناری ساخته ببلندی صد و هفتاد گز چنانکه مرقی از بیرون بود و بدین صورت مناری پیش از و
کسی نساخته بود و در پیش مسجد قبر امام علی نقی نواده امام علی بن موسی الرضا و از آن پسرش امام حسن
عسکری علیهما السلام و متوکل خلیفه عباسی در سامره عمارات شافی و بتخصیص کوشکی عالی کرد چنانکه در ایران عظیم
تر عمارتی نبود و بنام خود جعفریه مسمی ساخت اما بشومی آنکه قبر امیر المومنین حسین علیه السلام را خراب کرد و در حرم
ما انجا ورشدن بر آنجا منع نمود بعد از و آن کوشک ویران بگذاشتند چنانکه اثرش بکلی خراب و ناچیز
شد اکنون از سامره مختصری معمورست **صدرین** ولایتیست غله و خرما و حبوبات بسیار از آنجا حاصل
شود و آب از فرات میخورد و حقوق دیوانیش سه تومانست **طریق خراسان** ولایتی معتبرست شهرش
قبه یعقوبا و آنرا بختری از نسل کسری قوبا نام ساخت و به یعقوبا خوانند و کنار نهروانست و جویها از
آن در میان شهر میگذرد و تمامت دیهای آن محل بدان نهر زراعت میکنند باغستان و گلستان بسیار دارد
و در و نارنج و ترنج بیشمار میباشد چنانکه سیصد و چهارصد نارنج بیکدرم میدهند هوای آن مانند
بغداد است اما بسبب بسیاری نخلستان بعفونت مایلست از شهرهای ناچیزی که شهربان ساختند و
بالس نخش کله بانی بوده [illegible] کسری و اعمال و مهر رود از اعمال انجاست و آن ولایات هشتاد پاره دهست و حقوق
دیوانی آن شانزده تومان و چهار هزار دینار بوده **عانه** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **عول**
و عرض از خط استوا **لدح** شهری وسطست و ولایات بسیار دارد و آب و هوا و محصول مقابل و جبل
عسکره شاپور ذو الاکتاف ساخت شهری وسط بوده است و اکنون خرابست **قادسیه** شهری وسط بوده
و از مداین سبعه عراقست اکنون خرابست **قصر شیرین** از اقلیم سیم است خسرو پرویز ساخت جهت منکوحه اش

شیرین

شیرین و این قلعه بزرگ بوده است از سنگ لاشه و گچ و دورش دو هزار گام باشد و در غربی آن قلعه
بجهت خسرو پرویز خوابگاهی ساخته بودند و در باطن تخت عالی جهت صادرین و واردین و از آن رباط اندکی
معمورست و آب حلوان از آنجا میگذرد و هوای عظیم بد دارد بهنگام گرما اکثر اوقات انجا باد سموم
وزد جوی که گویند شیر در و میرفت و جهت تاجگاه ساخته اند بر بلندیست تا آب روان بر تاجگاه باشد
دیگر که خیک شیر در آن جوی افکنده باشند تا بتاجگاه و قلعه برود اما انجم فعلیست زهر گیاه و آبست
و چراگاه گله نیست **قوران** شهری وسطست و قریب بر صد پاره ده از توابع آن و حقوق دیوانیش
نه تومان و چهار هزار دینارست **محول** شهرچه بود فرسنگی بغداد بجانب غربی بر طرف نهر عیسی افتاده
است و باغستانش با باغات بغداد پیوسته است و در و خلفا عمارات خوب و بر سر آب کوشکی که بجهت
معتصم ساخته بودند چنانکه در میان باغستان است و در و پشه بسیار میباشد و با فسون پشه را
بسته اند چنانکه در آن یک عمارت نباشد و حقوق دیوانی محول داخل عمل نهر عیسیست **مداین** از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات **فع** و عرض از خط استوا **لح** با طهمورث دیوبند پیشدادی ساخت و کرد
آباد خواندند و جمشید باتمام رسانید و طیفون گفت که معظم ترین مداین سبعه عراق بوده بدین سبب آنرا
مداین گفته اند و شش شهر دیگر قادسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بوده است و هر هفت شهر
اکنون خرابست و جمشید شداده در مداین بر دجله از سنگ قنطره ساخته بود اسکندر رومی گفتا از عظمت
ملوک فرس آنرا خراب کرد و میر ایکات تجدید عمارت شهر کرد و دار الملک ساخت و خواست که پل را هم
چنان باز دو دستش نداد از زنجیر جسری بست و بعد از و اغلب اکاسره او دار الملک ساختند و شاپور
ذو الاکتاف در انشهر عمارت کرد و انوشیروان عادل در و ایوان کسری ساخت و آن سرایچه بوده است از
گچ و آجر و از آن عالیتر عمارت گچ و آجری کسی نکرده بود و صحن آنرا یکصد و پنجاه و نه گز خیاطی و در پهنا
پنجاه گز بود و در آنجا صفه بزرگ پهنایش چهل و دو گز در طول هشتاد و دو گز و در علو شصت
و پنج گز و در اطراف آن سراچه ها و عمارت فراوان که در خور آن باشد و در نکوکاری بنائیش و استحکام
عمارتش گفته اند **بیت** جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را و
ابو دوانیق خلیفه وقتی که شهر بغداد را میساخت خواست که آنرا خراب کند و بدان آلات بغداد
بنا کند با وزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع شد و گفت روزگار هم
باز گوید که پادشاهی خواست که شهری بنا کند تا دیگری خراب نکرد خود شهر دیگر نتوانست ساخت
خلیفه مسموع نداشت و گفت هنوز دلت بکسری میکشد و نمیخواهی که آثار کیان ناچیز شود و در خرابی آن

شروع نمود وهر که آلاتی از آن حاصل می شد وبخرج مخرب واجرت نقل آن وفا نمیکرد خواست ترک
کند وزیرش مانع شد وگفت الشروع ملزم وچون در خرابی شروع رفت بتمام خراب باید کرد
واکنون مردم گویند که پادشاهی بساخت وپادشاهی دیگر خراب نتوانست کرد اما طاق ایوان او
که در شب ولادت حضرت رسول بمعجزه او شکسته شد بگذارد که آن اثر عظمت وشاهد عدل
بر نبوت حضرت رسالت محمدی تا آن طاق برجای بود آن معجزه از دیدها پنهان نبود ونیز آنکه همگنان
را معلوم شود که آنکه از خانه که در آنجا بپای ایستادن سرش بسقف رسیدی بیرون آید وخاندان
چنین کسی را خراب کند کار شرخدایی بود نه هوای اکنون شهر مداین خرابست وبر طرف غربی
قصبه مانده است وبر جانب شرقی بخلاف مزار سلمان فارسی رضی الله عنه که محاذی ایوان کسری
است هیچ عمارتی نیست ودر آن زمین نیز آب چاه مانند بغداد شور وتلخست واز کرامات سلمان
گویند چون او را وفات رسید غسلش میدادند ودلو در چاه افتاد دلوی دیگر حاضر نبود آب بر
سر چاه آمد وشیرین شد تا غسل او تمام کردند باز بجای خود رفت اما همچنان شیرین ماند و
ودر آن حدود بجز آن بچاه آب شیرین نمیدهد **معبادیه** سیک احمد کبیر وسیدی ابوالوفا در آن
زمین خفته اند نهر عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله وعمزاده ابو دوانیق خلیفه بود از فرات ببرید وبر
آن دهها ومزارع ساخت وآن هفتاد پاره ده باشد مرتفع تمام ولایت مستنصریه وشربتی که محال
بغداد است از توابع نهر عیسی است وحقوق دیوانی نهر عیسی با توابع هشتاد وهفت تومان وشش هزار
وپانصد وپنجه دینار وکسری بوده است **نهر ملک** بعضی گویند که سلیمان نبی زد ودیوان حفر کرده وبعضی
گویند منوچهر پیشدادی وبرخی گویند اسکندر رومی واصح آنکه شاپور بن اشک بن داراب
کرد واو را شاپور بن ملک خوانند از فرات اخراج کرد وبر آن دهها ساخت زیادت از سیصد وده
من ده باشد مرتفع وتمام حقوق دیوانی آنجا بهشت تومان بوده است **نهروان** شهری بزرگ و
از مداین سبعه عراق وعرب واز اقلیم سیم است وبر کنار آب تامره افتاده است وآن آب را آنجا
آب نهروان خوانند وآن شهر اکنون بکلی خرابست **نعمانیه** قصبه ایست میان بغداد وواسط
بر طرف دجله افتاده است ونخلستان بسیار دارد **هیت** شهریست که در وقلعه محکم بر کنار غربی
فرات سی پاره ده وتوابع دارد قرای جبه که بقیع است الحیدا وسک وقریب پانزده فرسنگ باغستان
دارد در هر دو کنار آب فرات نخلستانست ومیوه های بسیار دارد ودر قریه حیدر که از توابع آنست
هوای بغایت معتدلست چنانچه درخت جوز وبادام وخرما ونارنج در هر باغی میباشد واز میوه های

سرد سیر

سرد سیری وگرم سیری حاصل میشود اما در هیت از بوی گند چشمه قیر نتوان بود **هیل**
ولایتیست چند پاره از توابع ملوک وعظیم غله خیز است ونخلستان وباغستان دارد **واسط**
شهر اسلام است واز اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات **قال** وعرض از خط استوا **لاک** حجاج بن یوسف ثقفی
ساخته در سنه ثلاث وثمانین وبر طرف دجله افتاده است وغلبه طرف غربی راست نخلستان بسیار دارد
وبدین سبب هوایش بعفونت مایل بود وحقوق دیوانی او تمغا مقرر است مبلغ چهل وچهار تومان و
هشت هزار وپانصد دینار است والله اعلم بحقیقة الحال **باب دویم** در ذکر بلاد عراق عجم وآن نه
تومانست ودر وچهل پاره شهر واکثر بلادش هوای معتدل دارد وبعضی بگرمی وبعضی بسردی مایل است
وحدودش با ولایات آذربایجان وکردستان وخوزستان وفارس ومفازه وجیلانات وقومس پیوسته
است وطولش از سفیدرود تا یزد وصد وشصت فرسنگ وعرض از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ
در ما قبل از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده است ودر نیمعنی گفته اند **بیت** چار شهرست عراق از ره تخمین که بود
طول وعرضش صد وده صد بود وکم نبود اصفهان کاهل جهان جمله مقربند درو دار اقالیم جهان شهر معظم بود
همدان جای شهان کز قبل آب وهوا در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود قم بنسبت کم از اینهاست ولیکن
او نیز نیک نیک ار چه باشد بدهم نبود معدله مردی وکان کرم شیخ بلاد ری بود ری که جهدی در عالم
نبود حقوق دیوانی این ولایات در سنه خمس وثلثین خانی بجامع الحساب در آمد ونسخه در دیدم بخط ملک
جدم امین الدین نصر مستوفی که در عهد سلاجقه مستوفی دیوان عراق بوده وعراق عجم ده هزار وپانصد تومان
وکسری این زمان حاصل داشته اکنون بجهت تخریب ولایات باین قدر آمده تومانیت اصفهان **اصفهان** در
سه شهرست اصفهان وفیروزان وفارفان ودرا از اقلیم چهارم شمرند اما بحسب طول وعرض حکما از اقلیم
سیم گفته اند طولش از جزایر خالدات **قوم** وعرض از خط استوا **لب که** دراصل چهار ده تومان است کران وکو
جوباره ودشت با چند مزرعه که بعضی با طهمورث پیشدادی وچندی جمشید وذوالقرنین ساخته بوده اند چون
کیقباد اول کیانیان آنرا دار الملک ساخته تا کثرت مردم آنجا حاصل شد بیرون دهها عمارتها میکردند تبدریج
باهم پیوست وشهری بزرگ شد ورکن الدوله حسن بن بویه آنرا بارو کشید ودر باروش بیست ویکهزار گام
طالع عمارتش برج قوس چهل وچهار محله ودوازده دروازه دارد وهوای او معتدلست در تابستان وزمستان
گرما وسرما چنان نبود که کسی را از کار وبار باز دارد وزلزله وباران کی وصاعقه که موجب خرابی باشد درو کمتر
اتفاق افتد خاکش مرده را دیر بریزاند وهر چیز در آن بسیار بماند غله وغیر آن نگاه دارد وتا چند سال تباه نکند و
در بیماری نر من وعبا کمتر بود وزنده رود در جانب قبله ظاهر شهر میگذرد واز و نهرها در شهرها جاری باشد وآب

چاهش در پنج شش گزی بود و در کوان نزدیکی و خوشی آب زنده رود نیک بود و هر تخم که از جای دیگر بر آنجا برند
و زرع کنند اکثر بهتر از مقام اول ریع کند کمتر نیز بود الا انار که آنجا نیکو نیاید و آن نیز از نیکوی آب و هوا
که انار را هوای متعفن نیک آید و تسعیر غله و دیگر ارزاق پیوسته وسط باشد اما نرخ میوه در غایت ارزانی بود
و میوه های آن بغایت خوب و نازک بود بتخصیص سیب و بهی و امرود و بالجی و عثمانی و سرخبر و آلوی سرخ و پرسری
و طرغش که نیکو میباشد و خربزه اش تمام شیرین است و از این میوه ها از شیرینی الا آب خوردن شکی تواند
خورد و کثرت خوردن او مضرتیست و میوه های آنجا تا هند و روم میبرند و ملفحلهای نیکو دارد و هر
چارپایی که آنجا فربه شود دو چندان توانائی داشته باشد که جای دیگر فربه شود و در آن ولایت مرغزارهاست
و بیشترین مرغزار بلاغستان و شکارگاهها فراوان و نیکو دارد و همه شکاری در و باشد و در آن شهر مدارس
و خانقاه و ابواب خیر بسیار است از جمله مدرسه که خوابگاه سلطان محمد سلجوقیست بمجلد چو پاره سنگی بوزن
کما بیش ده هزار من که مهتر بتان هند بود و از سلطان آن ابوالمعالی بمعشری باز میخریدند نفروخت و بیاورد
و ناموس دین را در آستانه آن مدرسه بر روی در افکند و مردمان آنجا سفید چهره و مردم بانده باشند و اکثر
شافعی مذهب و در طاعت درجه غلاة دارند اما بیشتر اوقات با هم در محاربه باشند و رسم دو هوای هر کیان
آنجا بنیفتند و همه خوشیهای آن شهر در هنگام اظهار رد و هوای با ناخوشی آن فتنه مقابل نمیتوان کرد و بر این
گفته اند قطعه اصفهان شهر کیست پر نعمت؛ جز جوانی در و نمی باید؛ همه چیزش نکوست الا آن؛ که صفاهانی در و نمی باید
و کمال الدین اسمعیل گفته شعر تا در دشت هست و جوباره؛ نیست از کوشش و کشش چاره؛ ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره؛ تا در دشت را چو دشت کند؛ جوی خون راند او بجوباره؛ عدد مردم و زن بیفزاید
هر یکی را کند بصد پاره؛ و از حضرت رسول صلعم مرویست بروایت عبدالله عباس که یخرج الدجال من یهودیة
الاصفهان حتی یاتی الکوفة فیلحقه قوم من المدینة و قوم من الطور و قوم ذی یمن و قوم من قزوین سئل
یا رسول الله ما قزوین قال قوم یکونون باخره یخرجون من الدنیا هذا انها یرد الله بهم قوما من الکفر الی
الایمان و حقوق دیوانی اصفهان تمغا مقرر است در شش خمس و ثلثین خانی سی و پنج تومان حاصل دشت و لایت
هشت ناحیه است و چهارصد پاره ده بیرون مزارع که داخل دهها باشد اول ناحیه جی در نواحی شهر شده و هفتاد
پنج پاره ده طهران و مارمایان و جالدوان و شهرستان که از شهر نو اصفهان گویند و گویند که اسکندر رومی ساخته
و فیروز ساسانی تجدید عمارت کرد معظم قرای آن دوم ناحیه ماربین پنجاه و نه پاره ده است جوران و
قرطمان و درنان و انزان معظم قرای آن و بحقیقت این ناحیه همچو باغیست جهت آنکه باغستان اکثر مواضع با هم
پیوسته است و در بیمعنی گفته اند بیت ماربین که نسخه ارم است؛ آفتاب اندرو درم درم است؛ و درین ناحیه قلعه

بود که طهمورث دیوبند ساخته آنرا آتشکاه کنند و در رو بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته سیم ناحیه کوارج
سی و شش پاره ده است دشته و اشکاوند و فرادان و آن معظم قرای آن ناحیه است و این ناحیه نیز همچو ماربین
از پیوستگی باغستان و دهها با هم چهارم ناحیه قهاب چهل پاره ده است شعشوبه و ادان و رنجاوردان معظم
ترین قرای آن و این ناحیه آب از کاریز میخورند بدان سبب آب از قهاب میخوانند پنجم ناحیه برخوار سی و دو پاره
ده است و دهه حی معظم ترین قرای او و این ناحیه را نیز آب از کاریز است و دیگر نواحی را آب از زنده رود
و درین ناحیه بره حی بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود ششم ناحیه البجان بیست پاره ده است و کومان
و دربجان و کلشاد معظم ترین قرای آنست هفتم ناحیه براوان هشتاد پاره ده است و اشکستان و هربنان
و سمنارو و خوردان و قنادان و کاخ و دادنان معظم قرای آنست هشتم ناحیه رودشتی شصت پاره ده
تا رنقاآن قصبه و فقونطان و ورزنه و کمندان از قرای معظم آن و این قرای که ما معظم قرای نخوانیم آنانکه آن قبل اند
که در دیگر ولایات آنها را شهر خوانند زیراکه در هر یک از آن دهها کما بیش هزار خانه باشد و بازار و مدارس و خانقاها
و حمامات باشد و حقوق دیوانی ولایت اصفهان پنجاه تومانست و از اکابر شیخ علی اصفهانی در تربت آنجاست
و از اصفهان تا دیگر ولایات عراق مساحت بدین موجبست اردستان سی و چهار فرسنگ ابرج تو بزرک چهل و
پنج فرسنگ بروجرد لرکوچک شصت و شش فرسنگ جربادقان سی و یک فرسنگ و نیم دلیجان سی و پنج
فرسنگ ری هشتاد و شش فرسنگ شهر فیروزان شش فرسنگ ساوه شصت و چهار فرسنگ سلطانیه
صد و شش فرسنگ قزوین نود و دو فرسنگ ساوج بلاغ هشتاد فرسنگ قم پنجاه و دو فرسنگ نوشه
فارس چهار ده فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ کوچ چهل و پنج فرسنگ لردکان لر بزرگ سی و پنج فرسنگ
نظریت فرسنگ ماهی دشت بیست و شش فرسنگ نهاوند هفتاد و چهار فرسنگ همدان شصت و
دو فرسنگ فیروزان شهریست بر دو قسم بر کنار زنده رود بالای اصفهان از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات وح و عرض از خط استوا الکد کی و ساخت در آب و هوا و غله و میوه و پنبه و غیر آن و خوی و
طبع و مذهب اهل آنجا مانند اصفهانست و حقوق دیوانیش سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینار است
تومان ری این تومان از شهری بخلاف ری بوده است و اکنون ری خرابست و ورامین شهر آنجاست و
موضع دیگرش متعاقب می آید هر یک قصبه شده و حقوق دیوانی آنجا هفتصد تومان بوده است و ملک ری
بعظمتی بوده که حکومتش در دل عمر سعد علیه اللعنة باعث قتل امام حسین عم شد و آنحکایت مشهور است
ری از اقلیم چهارم است و ام البلاد ایران و بجهت قدمت آنرا شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدات
نول و عرض از خط استوا له ل شهری گرم سیر است و شمالش بیشه و هوایش متعفن و آبش ناگوار و در رود

بسیار بود و درین معنی گفته اند **بیت** دیدم سحری ملک الموت اندر خواب بی کفش میگریخت از دست وبای ری
گفتم تو نیز گفت چه دری دست بر کشد که ضعیف چه بنجد پای ری و در مضحکات آمده که اصفهانی ورازی را
در باب خوبی شهر با هم مناظره افتاد و هر یک هنر شهر خود عرض میکرد اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا
سال تر نیز اندر نهی گفت خاک ری مرده چهل ساله را بدر دکان در داد و ستد دارد و تمیز این و بدین مضحکه اصفهانی
را ملزم ساخت شهر ری را شیث پیغمبر ساخت و هوشنگ پیشدادی در عمارتش افزود و شهری بزرگ شد بعد
از خرابی منوچهر بن ایرج بن فریدون تجدید عمارتش کرد بار خرابی یافت المهدی بالله محمد بن دوانیق
العباسی احیای عمارتش کرد و شهر عظیم شد دور باروش دوازده هزار گام است طالع عمارتش برج عقرب اهل
شهر را بر سر مذهب مخاصمت افتاد و زیادت از صد هزار آدم بقتل آمدند و خرابی تمام بحال شهر راه یافت و در فترات
مغول بکلی خراب شد و در عهد غازان خان ملک فخرالدین ری بحکم یرلیغ در عمارتش سعی کرد و جمعی را در و
ساکن گردانید **قلعه تبرک** بر جانب شمال دربای کوه افتاده و ولایت طهران در پیش آن کوه و دیگر نواحی غله و
پنبه آنجا سخت نیکو آید و بسیار بود و اکثر اوقات آنجا فراخی و ارزانی بود و قحط از دوری مسافت اتفاق افتد
و از آن ولایت غله و دیگر ارزاق بر بسیار ولایات برند و از میوهاش انار و امرود و عباسی و شفتالوی املکرود
نیکوست اما خورنده میوهای آنجا از تب ایمن نبود و اهل شهر و اکثر ولایات آنجا شیعه اثنی عشری اند
الا ده قوهه و چند موضع دیگر که حنفی اند و اهل آن ولایت آن موضع را بدین سبب قوهه خوانند و در ری
از انبیا بسیار مدفونند و از اکابر اولیا بسیار آسوده اند چون ابرهیم خواص و کثار اسعد و شیخ جمال
الدین ابوالفتوح و حقوق دیوانی آن ولایت با آنچه داخل آن تومانست پانزده تومان و کسری و پانصد دینار
است **طهران** قصبه معتبرست و حقوق دیوانیش یکهزار و پانصد دینار است و هوایش خوشتر از ری است و در
حاصل مانند آن در ماقبل آنجا کثرت عظیم باشد **ورامین** در ماقبل دهی بوده اکنون قصبه شده و دار
الملک آن تومان گشته طولش از جزایر خالدات **لو که** و عرض از خط استوا **له که** در آب و هوا خوشتر از
ری هست و در محصول و میوه و پنبه مانند آن و اهل آنجا شیعه اثنا عشری باشند و تکبر بر طبیعتشان غالب
بود **تومان سلطانیه و قزوین** اگرچه در اول این تومان بقزوین منسوب بوده اما چون درین چند سال شهر
سلطانیه را احداث فرمودند و دارالملک آن مقدم داشتن اولی بود و درین تومان نه پاره شهرست **سلطانیه** از
اقلیم چهارم است و شهر الملک طولش از جزایر خالدات **فد** و عرض از خط استوا **لو کط** ارغون خان بن ابقا
خان بن هلاکو خان مغول بنیاد نهاد و پسرش اولجایتو سلطان باتمام رسانید و بنام خود منسوب کرد
طالع عمارتش برج اسد و دور باروش که ارغون خان بنیاد کرده بود دوازده هزار گام و آنکه اولجایتو سلطان

میساخت بسبب وفات او تمام ناکرده ماند سی هزار گام و در و قلعه ایست از سنگ تراشیده که خوابگاه اولجایتو
سلطانست و دیگر عمارات در آنجاست و دور آن قلعه دو هزار گام بود هوایش بسردی مایلست و آبش از
قنوات و نیک هاضم و چاه آنجا در دو سه گز بیشتر تا بده گز مرسد سیر و گرمسیر در حوالیش بیک روزه راه طارم
است و هر چه مردم را بکار آید از آن ولایت بسیار آورند و علفزارهای بسیار بغایت خوب دارد و شکار
گاههای نیکو اکنون چندان عمارت عالی که در آن شهرست بعد از تبریز در هیچ شهری دیگر نباشد و مردم آنجا
از هر ولایت آمده اند و آنجا ساکن شده و از همه ملل و مذاهب در و هستند و زبانشان مستوی نشده
اما بپارسی ممزوج مایلترست و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقررست و درین سالها اگر از وجه تمغا تنها بود
سی تومان حاصل داشت و از سلطانیه تا دیگر بلاد عراق و عجم بر ینموجبست ابهر ۸ فرسنگ طارم
۱ اصفهان ۱۱۶ اسدآباد ۳۷ ری ۵۰ زنجان ۵ ساوه ۴۴ سجاس ۴۴ قزوین ۱۹ قم ۶۴ کاشان ۸۴ همدان
۳۰ یزد ۱۲ تبریز ۳۶ قراباغ اران ۷۲ شیراز ۱۸۲ **قزوین** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
فه ع و عرض از خط استوا **لو ع** از حساب ثغورست جهت آنکه پیوسته با دیالمه و ملاحده در محاربه بوده
اند و احادیث بسیار که در فضیلت آن ثغر وارد و مشهور است درست و درین واقعی مسطور عن جابر بن عبدالله
قال قال رسول الله صلعم اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة و بدین سبب او را باب الجنة خوانند و حوالی آن
اگرچه در کتاب گزیده شرح داده است اینجا نیز مجملا ربط سخن را بگوییم و در کتاب التبیان آمده که شاپور بن اردشیر
بابکان ساخته است و شاد شاپور نام نهاده و همانا که آن شهری بوده که در میان دو رودخانه حج رود و ابهر رود و خر
اند و اینجا الان بارو پدیدست و مردم آنجا در عصر حکم باروی شهر با بکان منسوب میکنند و مشهور
است و در کتاب تدوین مسطور کرده که حصار ابهرستان قزوین که اکنون محله ایست در میان شهر شاپور
ذوالاکتاف ساسانی ساخته است تاریخ عمارت آنجا ایارسنه ثلث و ستین و اربعمائه اسکندری طالع عمارت
آن برج جوزا و آلالان بارو هنوز باقیست در زمان عثمان علیه اللعنه برادر مادریش ولید بن عتبه الاموی
سعید بن العاص الاموی با آن ثغر فرستادند و آن حصار را بمردم مسکون گردانید و شهری شد و
الهادی بالله موسی بن مهدی در انحوالی ابهرستان دیگر کرد و مدینه موسی خواند و غلامش مبارک ترک
شهرستانی دیگر بساخت و مبارک آباد خواند و چون دولت بهرون الرشید رسید اهالی مداین مذکوره
تغلب دیالمه و انزعاج خود بدو انها کردند بارویی که محیط مداین ثلثه و دیگر محلات بود بنیاد فرمود و بجهت
مردن او آن باتمام نرسید تا در عهد معتمد خلیفه موسی بن بوقا در سنه اربع و خمسین و مائتین هجری عمارت آن
آن باره باتمام رسید و بمردم مسکون گردانید و شهری معظم شد و بعد از وی صاحب خلیل اسمعیل بن عباد رازی وزیر

فخرالدوله دیلمی در سنه ثلث وسبعین وثلثمائه بجهت آنکه خرابی بحال او راه یافته بود واو را در کتب
احادیث دیدم بتجدید عمارت باروی او کرد وجهت آنکه در کتب احادیث دیده بود در آنجا عمارت
عالی ساخت در محله جوسق وآن زمین را اکنون صاحب آباد خوانند ودر سنه احدی عشر واربع
مائه جهت نزاعی که میان سالار ابرهیم بن مرزبان دیلمی خال مجدالدوله بن فخرالدوله با اهل
قزوین بود خرابی بحال بارو راه یافته ابو علی جعفری مرمت آنجایها کرد ودر سنه اثنی وسبعین
وخمسمائه وزیر صدرالدین محمد بن عبدالله المراغی بتجدید عمارت بارو کرد واکثر روی
بارو باجر برآورد وشرفهای آجر ساخت ومعمار در آن عمارت مولانا جمال الدین راضی بود
لشکر مغول آن بارو خراب کردند دور باروش ده هزار وسیصد گام است اغلاف ادوار بروج
هوایش معتدل است وآبش از قنوات ودر وی باغستان بسیار است ودر هر سال یکنوبت باران
آب خیز سقی کنند وانگور وبادام وفستق بسیار از آن حاصل شود وبعد از سقی وبل اسفاذخرن (؟)
وصد وانزکانند بجا انکر آب دیکر یابد بر نیکو دهد واکثر آنجا ارزانی غله وانگور باشد ونانش نیکوست و
از میوهاش انگور والو ونرج وشکارگاهها ومعلفزارهاش نیکو باشد بتخصیص علف شتر در وی بهتر از هر جا
باشد ودر سه فرسنگی آنجا چشمه ایست آنرا بکول خوانند در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ می بندد
واگر روز خنک بود کمتر باشد وچون یخ شهر تمام شود از آنجا یخ آرند ومردم آنجا بیشتر شافعی مذهب
اند واندکی حنفی باشد ودر کار دین بغایت صلبند ودر آنجا مزار امام زاده حسین پسر امام معصوم
مظلوم امام علی بن موسی الرضا علیهم السلام است وقبر یکی از صحابه ومزار اولیای کبار مثل
خواجه احمد غزالی ورضی الدین طالقانی وابن ماجه محدث وعلما وفضلا قزوینی وامثالهم و
حقوق دیوانیش بتمغا مقرر است ومبلغ پنجتومان ونیم بدفتر در آمد وولایتش کما بیش سیصد
من رصد وده است ودر رودهای معتبر چون فارجین وشال وسکن آباد وسیاه دهن وشهرستان
وشرفاباد وآن ولایت را بتن پنجتومان ونیم حقوق دیوانیست ابهر از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات قدل وعرض از خط استوا لوم کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت ودر آنجا قلعه ایست گلین
است که دارا بن داراب کیانی ساختست وبرادرش اسکندر رومی باتمام رسانید وبرابر آن قلعه
قلعه دیگر بهاء الدین حیدر از نسل اتابک نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت وبجیده هیره موسوم کرد
ودور باروی آنشهر پنجهزار وپانصد گام است هوایش سرد است وآبش از رودخانه که بدو تنی شهر
موسوم است واز حدود سلطانیه بر میخیزد ودر ولایت قزوین میرود غله ومیوه آن بسیار

ونیک

ونیک بسیار باشد اما نانش نیکو نبود وپنبه کم آید از میوهاش امرود والو وبوعلی وکیلاس نیکو
ومردم آنجا سفید چهره وشافعی مذهبند اما تملق بر طبیعتشان جاری بود وولایتش بیست وپنج
پاره ده است حقوق دیوانی آنشهر وولایتش یکتومان وچهار هزار دینار است اشکور ودیلمان
وولایت طوالش وجرکان وخشجان وولایت بسیار است ما بین عراق وجیلان و
در کوهستان سخت افتاده وهر ولایتی در حکم حاکمی علیحده باشد ومردم آنجا جنگی ومردانه باشند
اما چون از آن ولایت بیرون آیند سخت زبون باشند وچون کوهی اند از مذاهب فراغتی
دارند اما بقوم شیعه نزدیکتر اند وهوای آن ولایت سرد است وآبش از چشمه ها وآب باران جبال
است حاصل غله بسیار دهد وپنبه ومیوه کمتر بود ودر کوه سفید نیکو آید وشکار بود آوه از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قد فه وعرض از خط استوا لدم ودور باروش
قرب ده هزار گام است وهوایش معتدل است وآبش از رودخانه کاوماهی که بماهین (؟) بر
میخوانند ودر آن شهر زمستان یخ آب بچاه می بندند بحیثی که تا فرو میخورد ودر تابستان
همچنان یخ آب بانمیدهد وچون تابستان شود آنقدر آب یخ که در زمستان خورده بود باز
دهد بعد از آن آب ساده مثل دیگر جایها دهد وغله وپنبه آنجا نیکو وبسیار بود اما نانش نیک
نبود واز میوهاش انجیر نیکو بود ومردم آنجا سفید چهره وشیعه اثنی عشری اند ودر مذهب
بغایت متعصب اند وباهم نیکو اتفاق دارند وحقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرر است وده هزار دینار
تمغا فی آن باشد واز ولایتش که چهل پاره ده است هفت هزار دینار باشد وشهر وولایتش داخل
ملوک ساوه است رودبار ولایتیست که شهر ندارد بر میان نش سکنه رده وبدان باز میخوانند ودر
شمالی قزوین باشد بیش فرسنگی افتاده است ودر آنجا قرب پنجاه قلعه حصین مستحکم است
وبهترین الموت ومیمون دز ومعتبرین هما الموت که دار الملک اسمعیلیان ایران
زمین است وصد وهفتاد ویکسال مقر دولت ایشان بود وآن قلعه از اقلیم چهارم است و
طولش از جزایر خالدات فدل وعرض از خط استوا لوکا الداعی ابو الحق حسن بن زید الباقری
در سنه ست واربعین ومائتین ساخت ودر ثلث وثمانین واربعمائه حسن صباح برآنجا متولی
شد وبدعوت بواطن مشغول گردید وآن قلعه را در اول آل اموت گفته اند یعنی آشیانه عقاب
که عقابی را آموزش کرده بود الموت شد وحروف آل اموت بعدد جمل چند سال صعود حسن
صباح بر آن قلعه واین از نوادر حالات است در سنه اربع وخمسین وستمائه بفرمان هلاکو خان

آن قلعه را خراب کردند و ولایت رودبار اگرچه اکثرش کوه سیر است اما سردسیر نه چنان تند است که
در دو موضع که آواز هم توانند شنید در یکی جو درونند و در دیگری در هنگام زرع جو باشد و حاصل نیکو دارد
و در و غله و پنبه و انگور و میوه بسیار بود و از میوه‌هاش سیب بکار آید و انار و امرودش کم از انار و اصفهان نباشد
نانش نیکو باشد و مردم آنجا مذهب باطنیه داشته‌اند و جمعی را که مرغیان خوانند هنوز ترک نکرده‌اند اما اهل
رودبار تمامت خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره‌ای با راه دین می‌آیند حقوق دیوانیش هشت هزار
دینار است **زنجان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **لحم** و عرض از خط استوا **لو ل** اردشیر
بابکان ساخته و شهین خوانند و در باروش ده هزار گام است و در فترت مغول خراب شد هوایش سرد
سیر است و آبش از رودخانه که بدان شهر منسوب است و از حدود سلطانیه بر میخیزد و بسفید رود میرود
ما از ارتفاعات آنجا اکثر غله بود و در رودخانه پالیز و پنبه میکارند و در آن شهر و ولایتش میوه نیست
و از طارمین آورند و مردم آنجا شافعی مذهب‌اند و بر طهارت و استنجا اقدام نمایند و در صوم لا قائم آورد
که غفلت بر ایشان غالبست و زبانشان پهلوی راستست و از مزار اکابر و اولیا در آن شهر بسیار است همچو
قبر شیخ اخی فرج زنجانی و استاد عبدالغفار سکاک و عیسی کاشی و غیره و حقوق دیوانیش تمغا مقرر است
و دوازده هزار دینار و تمغای آن ولایت که بیش صد پاره ده باشد هفت هزار دینار توجیهاتست که جمله دو
تومان باشد **ساوه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مح** عرض از خط استوا **له ح** در اول آن
زمین بحیره بوده است از ولادت حضرت رسول صم بحیره خشک شده بر زمین فرو رفت و آن از مشارق بود
و بر آن زمین شهری ساختند بطالع جوزا در این عهد خرابی بحال یا روی او راه یافته بود صاحب سعید خواجه
ظهیرالدین علی بن ملک شرف الدین ساوجی طاب ثراهما آن را عمارت کرده و فرشش آجر انداخت و در آن باره
هشت هزار و دویست ذراع حلقی است پسرش صاحب اعظم خواجه شمس الدین عز نصره دو رو دمانکه بسو
شهرستان باره کشید و داخل شهر گردانید و در آن قریب چهار هزار گز حلقی بود و هوای آن شهر بگرمی مایل است
اما درستست و آبش از رودخانه مزدقان و قنوات و آنجا نیز همچو آوه بزمستان یخ آب در چاه بندند
تا بگرما باز پس دهد ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار بود اما نانش سخت نیکو نبود و از میوه‌هاش انجیر و سیب
و انگور رزقی و انار خرم بغایت خوب است و مردم آنجا و اهل شهر شافعی مذهب پاک اعتقادند و اهل ولایت
بخلاف او سحره که سنی‌اند تمامت دهها شیعه اثنی عشری‌اند و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است بدو تومان
نیم ضمان آن ولایت و ولایتش چهار ناحیه است و صد و بیست و پنج پاره ده دارد قلب ساوه چهل و شش پاره
ده است از خرم آباد و سراشون و طرزد ناهید و ورنفره و انجیلاور و طجرد و معظم قرای آن ناحیه است

دویم آوه و آن هفده و آن پاره ده است مزدو جرقان معظم قرای آن سیم جهرود بیست پاره ده ولایت
جیود نار معظم قرای آن چهارم پوسین چهل و دو پاره ده است ساوان و از ناوه و مرق از معظم قرای آن
و حقوق دیوانی این نواحی چهار تومان و نیم مقرر است جو و کاه این ولایت چهارپایان سالکان نبود تمثیل
که گفته‌اند که کاه قم به از جو ساوه است و از مزار اکابر و اولیا در ساوه که شیخ عثمان ساوجی است و بر ظاهر
آن بجانب شمال مشهد سید اسحق بن امام موسی الکاظم ع و بچهار فرسنگی بجانب مغرب در حدود فرقان
مشهدی که باشموئیل پیغمبر منسوب است واقع است **ساوج بلاغ** ولایتیست که در او آن سلاجقه مال بری سداد
و نانش در غایت نیکویی و حقوق دیوانی آنجا دو هزار دینار مقرر است و هوای بغایت خوب دارد و اکثر آبش از
قنوات است و میوه و عسل بسیار می‌باشد و مردم آنجا چون صحرانشین‌اند معتقد بمذهب نیستند و معظم قرای آنجا
خراد بهما بادو سنقرآباد سادات عالی نسب و حسابند والحال خرابست **سجاس و سهرورد** در اول دو شهر
بوده است و در فترت مغول خراب شد اکنون از هر یک بقدر دهی مانده و چند دهی دیگر نواحی دارد خرقو
و ابجرود توابع آنست و بر جنوب سلطانیه بکروزه راه افتاده است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
محک و عرض از خط استوا **لو ح** ولایت سردست حاصلش غله و اندک میوه باشد زیادت از صد پاره ده
و اکثرش مغول نشین و گور ارغون خان در کوه سجاس است و چنانکه مغول بوده ناپیدا کرده بوده‌اند آن کوه را
غرق کرده‌اند و مردم را از آنجا گذشتن زحمت رسیدی دخترش الجتای خاتون کوپیش را آشکار کردانید
و آنجا خانقاه ساخت و مردم نشانید و اهل آن ولایت بمذهب بوحنیفه‌اند و ولایت ابجرود قصبات مغول
آنرا ستروق خوانند بر سر پشته‌ایست و کیخسرو کیانی ساخته است و در آن سرا پشته بزرگ و در صحن سرا
چشمه‌ایست شکل حوض بزرگ بلکه مانند دریاچه ملاحان تعمقش نمی‌توانند رسید و دو جوی آب هر یک
بقدر آسیا گردانی دایم از آنجا بیرون می‌آید چون در می‌بندند آب حوض زیادت نمی‌شود و چون میگشایند
بر قرار جاریست و در هیچ موسم کم و بیش نمی‌باشد و این از نوادرست ایقای خان مغول آن سرا را با حال
عمارت آورد و در او محول اعلفخواری خوبست و حقوق دیوانی آن ولایت دو تومان و نیم است **سرجهان**
قلعه بوده است بر کوه محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه بجانب شرقیست و کابیش پنجاه پاره ده
از توابع آن بوده است و تمامت در فترت مغول خراب شده بود و در قهو که مغول آنرا ام این قلعه منجوانند
ام القرای آنجاست اکنون به سبب همسایگی سلطانیه آن موضع آبادانست و ولایت سردسیرست حاصلش غله و پالیز
بود چون بر جاده عام افتاده و اخراجات بسیار دارد و از حقوق دیوانی معافست **طارمین** ولایتیست گرمسیرست
در شمال سلطانیه بکروزه راه و در و ارتفاعات بسیار و نیکو می‌باشد و اکثر میوه سلطانیه از آنجاست و در او ک

انجا شهری فیروزآباد نام بزمین طارم سفلی دار الملک بوده اکنون بکلی خرابست و قصباتست در طارم علیا
که آن شهرستان آنجا شده طول آن از جزایر خالدات فدع و عرض از خط استوا برنه و مردم آن ولایت سنی
و شافعی مذهبند و آن ولایت پنج محل است و از طارم علیا از توابع قلعهٔ تاج بوده است و قریب بصد پاره ده
بوده و جز لار و شهرزور و در رام و حیات و غلات و ندلی و شید معظم قرای انست دویم طارم سفلی توابع
قلعهٔ شمیران پنجاه پاره ده است و من و غز بوده الوان و خرنق و شرو و صرو و کلوخ از معظمات قرای انجاست
سیم هم بطارم سفلی توابع قلعهٔ فردوس بیست پاره ده است و میران معظم آن چهارم سار و بریلون و ده مجیر اند
و هشت دهی دیگر از توابع آن پنجم دراباد سفلی بیست و پنج پاره ده است کلها و کلجین و طهل از معظمات آن
و حقوق دیوانی این ولایات با تماخات غلات دارد و هیکل شش تومان و چهار هزار دینار است طالقان
ولایت مرو سیراست در شرقی قزوین طولش از جزایر خالدات فد مد و عرض خط استوا لرک در کوهستان
افتاده است و کلاته تا بود و دهها ی معتبر کمتر باشد حاصل آنجا غله و ابنک جوز و میوه بود و مردم آنجا دعوی
مذهب سنت کنند اما بیواطنه مایلتر باشند و ولایت سراند و و خرکی و بهسان از توابع آنجاست و در این ولایت
دهها ی معتبر بود و حقوق دیوانی طالقان و این ولایات یکتومان است کاغذکنان شهری وسط بوده است
امروز دهی شود زنجانی که جد مادری شروین بوده آنرا ساخته اند و خویج نام کرده چون در آنجا کاغذ خوب
میکرده اند بکاغذکنان مشهور شد اکنون خرابست و مقدار دهی وسط مانده و مردم آنجا شافعی مذهب اند
هوایش سرد است و آبش از چشمهایی که از آن کوهها بر میخیزد و سفید رود میبرد و حاصلش غله نبود
و مواضعی که در اول از توابع آنجا بوده قریب بسی و پنج موضع بوده است که در فترت مغول خراب شد و
اکنون چون مغول نشین است و ایشان زراعت می کنند آنرا مغولیه خوانند و ولایت مرزقان و در آباد و علیا
هم از توابع آنجاست و قریب بهفتاد موضع بوده و درین ولایت پنیر و میوه نیز میباشد حقوق دیوانی کاغذ
کنان و این ولایت پنج هزار دینار است مرزقان شهری وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات
مدے و عرض از خط استوا لدح مسافت دورش سه هزار گام بود هوایش بسردی مایل است و آبش از
رودی که بدان شهر منسوبست و از حدود ساسانان می آید غله و انگورش نیکو بود و میوه اندکی باشد و مردم
انجا سنی و شافعی مذهبند و حقوق دیوانی آنجا و ولایتش که قریب سی و ده است یکتومان است و در حکم
داخل بلوک ساوه است ترک و مرجان و اند خود قصباتست از اقلیم چهارم در شمال ابهر افتاده سی
پاره ده است کما از توابع آنست و هوایش سرد است و در رودی چنانکه شتربانان آنجا معبر باشد آبش از همان
کوهها بر میخیزد و بسفید رود میبرد و حاصلش غله و انگور و میوه سردسیری بود و مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند

وحقوق دیوانیش چهار هزار دینار است و مرجان مانند خوی و ولایتش بیست پاره ده است و در
آب و هوا و حاصل مانند ترکست و آن هر دو شش هزار دینار بوجه دیوانیست و از حقوق دیوانی انست و لا
و ترک نیمی بدیوان قزوین رود و نیمی بدیوان طارمین ولایت پشکل دره ولایتی است در شرقی قزوین
و جنوبی طالقان افتاده چهل پاره ده بوده باشد هوایش معتدلست و آبش از کوهها بر میخیزد و حاصلش غله
و پنبه و میوه و جوز بود و مردمش بطبع و مذهب اهل طالقان نزدیک هستند و حقوق دیوانیش سه هزار دینار
است و آن ولایت وقف جامع قزوین است اما اکنون بتغلب متصرف مغولست قم از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات نه نم و عرض از خط استوا لد به طالع عمارتش برج جوزا و دور بارویش زیاده
از ده هزار گام است کوتیچه سل کام زبار وی قزوین زیادتست هوایش معتدلست و آبش از رودی که
از جرفادقان می آید و در آنجا نیز همچو وه زمستان آب یخ در چاه می بندند تا بهنگام گرما باز دهند و آب
چاهش در بانزده گز میباشد و اندکی بشوری مایلست ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار باشد و از میوهاش انار
و فستق و انجیر نیکوست و در آن شهر درخت سرو نیک می آید و مردم آنجا شیعهٔ اثنی عشری باشند و بغایت متعصب
و اکثر آن شهر اکنون خرابست اما بارویش بیشتر برجاست و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرر است و از آن شهر
و ولایت چهار تومان باشد کاشان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فوم و عرض از خط
استوا لدح زبیده خاتون منکوحهٔ هرون الرشید خلیفه ساخت بطالع سنبله و بر ظاهر آن قلعه ایست ۸
که انرا فین خوانند هوای آن شهر گرم سیر است و آبش از کاریز فین و رودی که از قهرود بنا شیر آید و بزمستان
سرما چنان بود که یخ بسیار بگیرند و آنجا نیز همچو وه یخ آب در چاه می بندند تا بگرما باز میگوید و ارتفاعاتش
وسط بود و از میوهاش خربزه و انگور نیکوست و مردم آنجا شیعهٔ اثنی عشری اند و اکثر حکیم وش و لطیف
طبع و در آنجا جهل و بطال کمتر باشد و از حشرات عقرب در و بسیار بود و قتال باشد و گویند غریب را زهر
کمتر زند و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرر است و ولایت کاشان هیجده پاره ده است و اکثرت معظم و اهل
ولایت آنجا بیشتر سنی اند و در ولایتش قمصر و فین و نادرین و حقوق دیوانی آنجا آن شهر و ولایت یازده تومان
و شش هزار دینار است اردستان ولایتیست قریب به پنجاه پاره ده و در محصول بکاشان هم نسبت و
دری بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود تفرش ولایتیست و از هر طرف کوه بر و در وند و گروه باهل
سی و پاره ده است و هم و ترخوران از معظمات دست هوایش معتدلست و آبش از چشمهایی که از آن کوهها
بر میخیزد و کاریزها و ارتفاعش از غله و پنبه و میوهاست و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و مردم آنجا شیعهٔ اثنی عشری
اند و حقوق دیوانیش شش هزار دینار است جرفادقان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مدلد

و عرض از خط استوا لدم همای بنت بهمن کیانی ساخت و بنام خود سمره لقب کرد و بعد و کلپایگان شد
هوایش معتدلست و آبش از آن رودی که بر آن شهر میرود و بقم میرود و از محصولش غله بهتر بود و مردم
آنجا اکثر مذهب شافعی دارند و ولایتش قریب پنجاه پاره ده دارد و میمه و لیجان هم از توابع اوست حقوق
دیوانی آنجا چهار تومان و دو هزار دینار مقررست دلیجان در اول شهری وسیع بوده از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات نه م و عرض از خط استوا لکد و این زمان خرابست و بیست پاره ده توابع
دارد و محصولات تر دارد بجز [؟] زواره از اقلیم چهارم است و بر سر آن مناره برادر رستم دستان
ساخت و سی پاره ده از توابع آنست و حقوق دیوانیش هشت هزار دینار است فراهان ولایتی است و دو
دیه های معتبر بود و ده ساروق دار الملک آنجاست و طغرل بن (؟) ساخته و اکنون ده آباد و ما معظم
قرای آنجاست طول آن ولایت از جزایر خالدات مه ل و عرض از خط استوا لدیه هوایش معتدلست و آبش
از کاریزها و ارتفاعاتش غله و پنبه و انگور و میوه های نیکو باشد و پیوسته در آن ولایت ارزانی بود و
مردم آنجا شیعه اثنی عشری اند و بغایت متعصب و در آن ولایت بحیره ایست که آنرا مغول اجتان ناور(؟)
خوانند و در آن حوالی شکارگاه خوبست و حقوق دیوانی آن ولایت سه تومانست و هفت هزار دینار کرج
و کرهرود از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات نوکه و عرض از خط استوا لدیه ابو دلف عجلی در عهد هارون
الرشید ساخته و کوه راسمند بر طرف شمالی آنجاست و در بهای آن کوه چشمه سخت بزرگست آنرا چشمه
کیخسرو خوانند مرغزاری طویل و عریض دارد و شش فرسنگ در سه فرسنگ که آنرا مرغزار کیو خوانند
و حقوق دیوانی آن یکتومان و یکهزار دینارست نطنز از اقلیم چهارم است و شهری وسط و قریب
سی پاره ده از توابع اوست و حقوق دیوانی او ده تومان دو هزار و پانصد دینارست نیور از اقلیم
چهارم است جمشید پیشدادی ساخته و در آنجا بجهت خود قصری عالی کرده بود و الآن آثار آن هنوز باقیست و
گشتاسب در آنجا آتشخانه ساخته و هوایش معتدل و در او رقعات مانند نطنز مراوس ولایتیست
و بیست پاره ده دارد از توابع آن و حقوق دیوانیش شش هزار و دویست دینار وشاق قلعه ایست در ولایت
نطنز چون وشاق برو حاکم شد بوشاق معروف گشت مجیر الدین جرفادقانی در حق آن قلعه گفته است
بیت چه سر کسی که بهر صبحدم بگاه طلوع درآید انکه رسد پای آفتاب بسنگ تومان لر بزرگ ولایتی معتبر
و در روی شهرها شولستان فارس از حساب آنجاست و حقوق دیوانی که با تابک میرود میگویند بیش از صد تومان
بود اما اتابک بدیوان مغول میدهد نه تومان و یکهزار دینارست و مفصل اول آنکه اورا از هر ولایتی حاصل
چند است معلوم نیست ایذج از اقلیم چهارم است شهری کوچک گرمسیرست و هوای بد دارد جهت آنکه هوایش

بد است اما آبش گوارنده بود زیرا که تا کوه برف چهار فرسنگ است عروه شهری سوس را گویند شهری کو
بر دو جانب آب نهاده باغستان بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو و درخت گرمسیری بسیار دارد لوکان شهری
کوچک و هوای بد دارد و آب ناگوارنده حاصلش انگور بسیار دارد تومان لر کوچک ولایتی معتبرست و
حقوق دیوانی با تابک میرفته گویند صد تومان بوده است اما آنچه بدیوان مغولی میدهند نه تومان و
یکهزار دینار بتوفیر در آمده است بروجرد از اقلیم چهارم است و شهری بزرگ و حوالی و در و جامع
عتیق بوده و هوایش وسط است و شرابش نیکوست و در و زعفران بسیار بود همدان از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات مح ح و عرض از خط استوا له ی جمشید پیشدادی ساخت بطالع حمل و در و
قلعه کلین است در میان شهر و آن شهرستان خالی تند دارا بن داراب ساخته اکثر آن قلعه اکنون خرابست
و همدان اول تخت شهری بزرگ بوده است چنانکه در کتاب طبقات گوید ده فرسنگ طول داشته و بانادر
ذوکرانش بر زمین ده بود و چون خرابی بحال آن راه یافت جمشید پیشدادی تجدید عمارتش کرده و آبادان
کشید و در آن دوازده هزار گام است هوایش سرد و آبش گوارنده است و در اندرون شهر چشمها بسیار است
هم در طبقات آمده که یکهزار و ششصد و چند چشمه در اندرون شهر بوده و باغستان بسیار دارد و میوه اش
در نهایت ارزانی و غله فراوان خیزد اما نانش نیکو نبود و مردم آنجا اکثر معتزلی اند و در و مزارات متبرکه
همچو قبر خواجه حافظ ابو العلاء همدانی و بابا طاهر و عین القضاة و غیره هستند و حقوق دیوانی آنجا تمغا
مقررست و مبلغ ده تومان و نیم حاصل دارد و ولایتش پنج ناحیه است اول فریوار در حوالی شهر آست
بل و فرسنگی و هشتاد و پنج پاره ده است و شهرستان طلالچین و فخرآباد و قاسم آباد و کوشک باغ از معظم
قرای آن ولایت دوم ماشان رود که نسخه خلد برین و رشک نگارخانه چین است از حساب فریوار
است و سی پاره ده متصل بهم که قطعه باغست از پیوستگی زیرا که معلوم نتوان کرد که زمین هر یک کدامست و بر
زمین از کثرت درختان آفتاب نمی تابد و طول ماشان رود دو فرسنگ و عرض دو فرسنگ و شهر در نظر بود
و در ده ماشان مزار ابو جابر انصاری صاحب رسول ص بود ناحیه دوم از ملاین چهل و یک پاره ده است
و ده دره رود و ادقاباد و بیعاباد و کوداها دو مارمهان معظم قرای آن ناحیه است چهارم اعلم و پنج پاره
ده است اشونه و اومان معظم قرای آن ناحیه پنجم سرد رود و برهند رود بیست و یک پاره ده است کرکهر
و بهروز معظم قرای آن حقوق دیوانی آن ولایت درین سال سیزده تومان و شش هزار دینار است اسدآباد
از اقلیم چهارم است و شهر کوچک هوایش معتدلست و آبش از کوه اروند و از قنوات حاصلش غله و پنبه
و میوه و انگور بود و اهل آنجا سفید چهره اند حقوق دیوانی آنجا یکتومان و پنجهزار دینار است و ولایتش سی و

پنج پاره ده است ماجلو و تیسار موضعی چند است اما علفزارها است و شکارگاههای خوب دارد
خرقانین ولایتی است چهل پاره ده دارد از اقلیم چهارم است کلجین و طبلکرد و سینآباد از معظم قرای آنجا
و حقوق دیوانی آن نه هزار دینار است دزکین در ما قبل دهی بوده است از ناحیت علم اکنون قصبه ایست و چند
موضع دیگر را بیرون باز میخوانند زمینی مرتفع دارد و در و باغستان بسیار است غله و پنبه و انگور نیکو می آید
و مردم آنجا شافعی و سنی مذهبند و پاک اعتقاد و تابع شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی و حقوق دیوانیش
دو تومان و سه هزار و پانصد دینار است رودآوران قصبات و قریات بسیار و قوی و در مرکز آن با
هفتاد موضع دیگر بر پنج موضع ناحیت و هفده روده سرکان روده و کرزانه روده و لاشجرد و شیرزهین از
توابع آن هوایش معتدل است و آبش از کوه الوند جاریست و زمینش مرتفع است و در آنجا زعفران بسیار کارند
و بدین سبب آن زمین زعفران خوانند و حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار دینار است سامان دهی بزرگ است
در حوالی خرقان و هوایش به سردی مایل و آبش هم از آن کوه و آب مزدقان بوسته بسا و رود حاصلش غله
و انگور و اندکی میوه بود و حقوق دیوانیش یک هزار و دویست دینار است شهر مهرونیاد ولایتی است و
چند موضع از توابع آن نهاوند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عول و عرض از خط استوا لدمه
شهری وسط است و هوایش معتدل و آبش از کوه الوند می آید و در و باغستان بسیار است و زمینی مرتفع
دارد و مردم آنجا اکراد اند و مذهب شیعه اثنی عشری و حاصلش غله و انگور و میوه و اندکی پنبه بود و ولایتش
سه تومان و هفت هزار دینار است و در و خیل اکراد صحرانشین بسیار است و هر سال دوازده هزار کوسفند
مقرری ایشانست تومان یزد سه شهر است یزد در ترکت ما تقدم از کوه صطح فارس گرفته اند و از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات صطع و عرض از خط استوا لب هوایش معتدل و آبش از کاریزها است و قنوات
و ضیاع بسیار دارد و آبش در میان شهر کنده و مردم بران سردابها ساخته اند چنانکه در قزوین یاد رفت و
اکثر عمارات ظاهری آن از خشت خام بود جهت آنکه در وی باران کم باشد و کلش پالان و مضبوط است و حاصلش
غله و میوه و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی باشد و از دیگر ولایات بسیار بدانجا برند و از میوهها
انار بغایت نیکوست و مردم آنجا اکثر مذهب شافعی دارند و دست کار و پیشه ور و ایشان سخت کم تر و سلامت
رو باشند و حاصلش اکثر بغایت سکبر و طالع و مفسدانند و اهل آنجا را بر پیشی طبع نسبت کنند و حقوق دیوانی
آنجا تمغا مقرری است و از آن شهر و ولایتش پنج دویست و نه تومان و یکهزار دینار است سپند شهری کوچک است و آبادان
و آب و هوا و حاصلی مانند یزد دارد نایین شهری کوچک است از اقلیم سیم است و دور قلعه اش چهار هزار گام است والعلم
عند الله تعالی باب سیم در ذکر بلاد آذربایجان و آن نه تومان و بیست و هفت پاره شهر است و اکثرش را هوا

برودتی مایل و اندکی معتدل هم بود حدودش با ولایات عراق عجم و موغان و کرجستان و ارمن و کردستان
پیوسته است طولش از باکویه تا خلخال بود و پنجه فرسنگ و عرضش از ماجروان تا کوسه سنجاه و پنج فرسنگ و دار
الملک آذربایجان در ما قبل مراغه بوده است و اکنون تبریز است و معظم ترین بلاد ایرانست و حقوق دیوانی
آذربایجان در زمان سلجوقیه و اتابکان قریب به دو هزار تومان این زمان بوده است تومان تبریز
سه شهر است تبریز از اقلیم چهارم است و شهری اسلامی و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات بدع
زبیده خاتون منکوحه هرون الرشید خلیفه ساخت در سنه خمس و سبعین و مائة و بعد از شصت و نه سال
در سنه اربع و اربعین و مائتین بعهد متوکل خلیفه عباسی بزلزله خراب شد خلیفه آنرا بحال عمارت آورد و بعد از
صد و نود سال در رابع عشر شهر صفر سنه اربع و ثلثین و اربعمائه باز بزلزله بکلی خراب شد و در مجمع ارباب
الممالک قاضی رکن الدین خوئی آورده که در آن وقت ابو طاهر منجم شیرازی آنجا بود و حکم کرد که در آن شب آن شهر از
زلزله خراب شود و حکام و مردم را بالزام از شهر بصحرا برد تا در زیر خاک هلاک نشوند الحکم لله چنان آمد و
در آن شب آن شهر بکلی خراب شد چنانکه کم و بیش چهل هزار مرد در آن واقعه هلاک شد امیر وهسودان بن محمد بن رواد
الازدی که از قبل قایم خلیفه حاکم آن دیار بود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه باختیار منجم مذکور بطالع برج عقرب
بنیاد عمارت تبریز نهاد و منجم مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز از زلزله خرابی نبود مگر از سیل خوف باشد تا اکنون
که سیصد سال است حکم راست آمده و تبریز بزلزله خراب نشده با آنکه زلزله اتفاق افتاده و خللی عظیم نکرده است و سبب آنکه
در آن زمین قنوات بسیار اخراج کرده اند و منافذ زمین گشوده و لاجرم بخار قوت قوی نمی گیرد تا زلزله عظیم اتفاق
می افتد و دور باروی تبریز شش هزار گام است و نه دروازه دارد ری و سنجاران و طاق و دروجو سرد و سی شاه و ماد میان
و نوبر و موکله و قلعه چون در عهد مغول آن شهر دار الملک گشت و کثرت خلایق در آنجا جمع شدند در بیرون شهر عمارات
کردند تا بمرتبه که بر در هر دروازه زیادت از اصل شهر آبادانی شد و غازان خان آنرا بارو کشید چنانکه تمامت باغات و
عمارات و دهها و ولیان کوه و سنجاران داخل آن بارو بود و بجهت وفاتش تمام نشد و دور باروی غازانی بیست و
پنج هزار گام است و شش دروازه دارد اوجان و شروان و سرد رود و شام و سراورد و چرنداب و دوزیر
شهر بموضعی که شام غازان خوانند خارج باروی غازان خان شهرچه بر آورده است جهت خوابگاه خود و در آنجا عمارات
عالیه کرده چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست و بر بالای شهر وزیر سعید خواجه رشید الدین بموضع ولیان
کوه داخل باروی غازانی شهرچه دیگر ساخته و آنرا ربع رشیدی نام کرده و در و عمارات فراوان و عالی بر آورده
و پسرش وزیر غیاث الدین محمد رشیدی بر آن عمارات بسیار افزوده و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه
تبریزی در خارج محله نارمیان مسجد جامع بزرگی ساخته صحنش دویست و پنجاه گز در دویست و پنجاه گز و در و

صحنش از ایوان کسری بمداین بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کردند فرو آمد و در آنجا انواع تکلفات
بتقدیم رسانیده و سنگ مرمر بقیاس در و بکار برده و شرح آن نتوان بیان نمود و اکنون چندان بنای عالی و خوب
که در تبریز و این دو شهر هست در تمامت ایران نیست و شهر تبریز باغستان بسیار دارد و آب مهران رود که از کوه
سهند می‌آید و نهصد و چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده در آن باغات صرف می‌شود و هنوز کاریزیست و
آب این کاریزها و رودخانه در محلات ... الا کاریز راهد و بعد و دروازهٔ ری و کاریز زعفرانیه بدروازهٔ نارمیان
و دو دانگ از کاریز رشیدیه که بر شش کیلان سیل است و هوای تبریز بگرمی مایلست و آبش گوارنده و آب
رودش بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه بود و ارتفاعش غله و سایر حبوبات بغایت نکو می‌آید و میوه‌هاش
در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود بتخصیص امرود و تخم خلیفه و بیغمبری و سیب سلطانی و زردالوی حلوانی و
انگور رازقی و ملکی و حرقه و مجد الدینی و یاقوتی و ملکی و آلوی زرد که مثل آن جای دیگر نیست و مردم آنجا سفید
چهره و خوش صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثر ایشان شافعی مذهب باشند و از مذاهب و ادیان
دیگر هم در آنجا بسیارند و در معاشرت بغایت شیرین و لطیف و صاحب جمال اند و فقر و غنی آنجا از یکدیگر جدا
نباشند و در آن دیار معقول بسیارست و ایشان در صحبت دوستی سخت سست نهاده اند و گفته اند **رباعی**
هرگز نشود بطبع تبریزی دوست : مغز همه جهان و تبریزی پوست : آنرا که بدوستی نیابی صادق : گر تیر خورد ازو که
تبریزی خوست : و خواجه همام الدین تبریزی در جواب گفته **رباعی** تبریز نکو و هرچه آنجاست نکوست : مغز بد
مبتدا و نوا ایشان از پوست : با طبع مخالفان موافق نشوند : هرگز نشود فرشته با دیوان دوست : و من ایضا
گفته‌ام **رباعی** تبریز چه جنت و فوش بصفا : چون آینه پاک از همه زنگ جفا : گفتی که بدوستی نیابی صادق : با
آن آینه جز عکس نکرده پیدا : **ایضا** تبریز بهشت است و کوهش چون حور : حوری بود از لطف زبد فعلی دور :
با ناکس ناجنس نمی‌آمیزند : زیرا نشود جمع بهم تن بنور : و دزدان آنجا سخت خیره کش باشند و آنجا ملک بسیار الخلق
بود و در آنجا مقابر بچند موضع متفرقست چون سرخاب و چرنداب و گجیل و شام و ولیان کوه و میادان و
غیره و الک و در هر مقام مزارات متبرکه بسیارست مثل کعبه زاهد و جعفر و ابراهیم کلمان و بابا فرج و بابا حسن
و خواجه صاین الدین کمالی و جمالی تبریزی و حسن بلغاری و شیخ نور الدین سجاد روستانی و در مقبرهٔ
سرخاب من شعرا انوری خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاوندی و فلکی شروانی و دیگر شعرا و بیرون کوچ
مزار خواجه محمد کججانی است و بر شادآباد بر سر راه و از صحابهٔ رسول علیه السلام بر کوه سهند مزار سپهسالار
اسامة بن شریک و بر کنار مراغه رود مزار ابو المحجن کرده و بر سر رود مزار قیس و در باویل رود مزار حجل بن
حمزه و بعضی برجانند مزار امیه بن عمر ... و مزار اکابر در ولایت بسیارست و ذکر تمامت ملالت افزاید

حقوق

حقوق دیوانی آن شهر تمغا مقررست در شهور اربعین خانی هشتصد و هفتاد و تومان و پنج هزار دینار در دفاتر
دیوان ثبت است و هفت ناحیه دارد که هر ناحیه قریب شهرهای دیگر تواند بود از غله و پنبه و انگور و میوه‌ها و مدن
تبریز از ارتفاعات آنجا گذرانست و حقوق دیوانی این نواحی صد هزار دینار و کسریست و مواضع اوجان هم در
نواحی که بوقف خاص غازانی تعلق دارد و صد و هفتاد و پنج دینار مقرری دارد و تمامت حقوق دیوانی آن
ولایت بیست و هفت تومان و نیم باشد و با تمغای شهر هم صد و پانزده تومان می‌شود و از تبریز تا دیگر
ولایات در آذربایجان مسافات بر این موجب ۱ اردبیل ۲ اشنویه ۳ ارمیه ۴ منکین ۵ خوی ۶ سلماس
۷ اسر ۸ مراغه ۹ دشتخواران براه مراغه ۱۰ مرند ۱۱ نخجوان **اوجان** از اقلیم چهارم است در دفاتر قدیم
آنرا از توابع ناحیت مهران رود شمرده اند و نام آن بیشتر بن کیو ساخت مغول خان تجدید عمارتش کرده
از سنگ و گچ باروکشید و شهر اسلام خواند و دار الملک ساخت و دور باروی غازانی سه هزار قدم بود هوایش سردست
و آبش از کوه سهند حاصلش غله و بقول بود میوه و پنبه نباشد مردمش سفید چهره و شافعی مذهب‌اند و در
ازعیسویان جمعی باشند حقوق دیوانیش تمغا ده هزار دینار مقررست و ضیاعش که بعضی در حوزهٔ حکومت
و ارتفاعش نکو حاصل دارد و تا حال شهر بهم بوقف ابواب البر غازانی تعلق دارد **طسوج** قصبه‌ایست بر رود
تبریز جانب غربی و در شمال و بحیره افتاده است و باغستان بسیار دارد و میوه‌هاش نکو بود و هوایش بگرمی نزدیک
گرمتر است و بجهت قرب بحیره بعفونت مایل و آبش از رودی که از آن جبال آید و از عیون است و کشتش
از ترک و تاجیک غم و چند حقوق دیوانیش پنج هزار دینار است بوقف ابواب البر ابوسعیدی تعلق دارد
تومان اردبیل در این تومان دو شهر است اردبیل و خلخال و اردبیل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات **حد** و عرض از خط استوا **لحمع** کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سبلان افتاده هوایش
در غایت سردی بغایتی که غله و دانش که بی‌رود تمام خورد نتواند کرد بعضی تا سال دیگر بماند و آنجا اخلاف غله
حاصل دیگر نباشد آبش از کوه سبلان جاریست و نیک گوارنده بود و بدین سبب مردم آنجا نکو الحان اند و تمامت
آن مردم مرید قطب الاقطاب فی العالم مرشد طوایف بنی آدم شیخ صفی الدین باشند و بمذهب شافعی علیه
عمل میکنند و ولایتش صد پاره ده است و همه سردسیر است و بر سر کوه سبلان قلعهٔ محکم بوده است و از آن در
و رویین دژ خوانند و در شاهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهی میان خسرو و فریبرز بر فتح آن قرار دادند فریبرز
فتح آن کرد عاجز شد و کیخسرو فتح کرد و پادشاهی بدو مقرر شد اکنون خرابست و حقوق دیوانی اردبیل هشتاد و پنج
هزار دینار است **خلخال** شهری وسط بوده و اکنون دهی است که پانصد موضع بهمانا چراست نخجال ...
است و در سابق شهر فیروزآباد که بر سر کوه بود حاکم نشین آن دیار بوده و حکامش را قاجر بانی می‌گفتند بعد از

خرابی فیروزآباد خلخال حاکم نشین شد و اکنون نیز خرابست و در آن ولایت بجرود کوهی در مرابت
آفتاب روی آن چشمه ایست که آبش تابستان یخ می بندد و بر طرف قاف شرکه فراوند نسا خوانند چشمه دیگر که در آبش
بیضه می پزند و یکفرسنگ از کوهیست مجوف دیواری راست شاقولی بر آمده کما پیش دویست گز بلندی او در بر
فرازش بشکل محراب کوهی تقریبا پانزده گز بیرون آمده و آن محراب دهانیست که لایزال قطرات از دو می چکد چنانکه
دو آسیای گردان آب از آنجا حاصل می شود و بنیاد در زرع خلخال از آن آبست و در آن حدود علفزار نیکوست و
بدین سبب ماست آنجا انجماد می بندد که مانند پنیر بکار می برند و سکانکاهها و فراوان دارد و شکارش بحث
فربه بود حقوق دیوانیش سه هزار دینار است دارمرز ولایتیست صد پاره ده باشد و نول و نهر از معظمات
آن قراست و حقوق دیوانیش بیست هزار دینار است شاهرود هم ولایتیست صد پاره ده باشد متصل الیش
بدروت و شال و کلور و کیلوت از معظمات قرای هوایش معتدلست و بگرمی مایل حاصلش غله نیکو باشد و میوه
اندکی دارد و گویند که شافعی مذهب اند اما مذهبی ندارند و بدترین طوایف اند و حقوق دیوانیش ده هزار دینار
است بر روی دفتر تومان پشکین درین تومان هفت شهرست پشکین و خیاو و اباد و ارجاق و اهر و تکلم
و کلیبر پشکین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فک و عرضش از خط استوا لوم در اول ورّاد
میخوانده اند چون پشکین و حرجی حاکم آنجا شد بدو معروف شد هوایش معتدلست و بعفونت مایل جهت آنکه
شمالش با کوه سبلان مانع است آبش از کوه سبلان می آید و در و غله و میوه بسیار باشد و اهل آنجا شافعی
مذهبند و بعضی حنفی نیز باشند و حقوق دیوانیش پنجهزار و دویست دینارست و ولایتش با قطاع لشکر مقرر
است و کلایش پنجتومان مقرری دارد اباد و ارجاق دو قصبه است در قبله کوه سبلان افتاده قباد آباد را
فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور ساسانی ساخت و در اول بعضی شاد داد و بعضی شاد فیروز خواندندی و ارجاق را
پسرش قباد بن فیروز ساخت هوای آنها سرد و معتدلست و آبشان از کوه سبلان جاریست و باغستان
فراوان دارد و در و میوه و انگور بسیار بود و قریب بیست موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش هفت هزار
دینار مقررست اهر شهری کوچک و هوایش سرد است و آبش از رودی که بآنجا منسوبست و از جبال اشکنبر
بر میخیزد و از عیون و قنوات هم حاصل آنجا غله و میوه باشد و مردمش شافعی مذهبند و حقوق دیوانیش
تمغا مقررست و ولایتش قریب بیست پاره ده باشد و از آن شهر و ولایت پانزده هزار دینار بروی دفتر ثبت است
کلیبر قصبه ایست در میان پشته افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد در پای آن قلعه رودی روانست و
هوایش معتدل و آبش از رود و حاصلش غله و انگور و میوه باشد و مردمش از ترک و طالش مرو جند شافعی مذهبند
و حقوق دیوانیش سه هزار دینار است بر روی دفتر کیلان فصلون ولایتیست قریب پنجاه پاره ده طول [illegible]

و مردم آنجا دهری مذهبند و از انسانیت بغیر اسم در ایشان موجود نیست و حاصل از غله و پنبه و [illegible]
نیکو باشد تومان خوی چهار شهرست خوی و سلماس و ارمیه و اشنویه خوی از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات عطم و عرض از خط استوا لرم شهری وسطست و دور شهرش پانصد گام است و
هوایش بگرمی مایلست و آبش از جبال سلماس می آید و بارس میرود و باغستان بسیار دارد و انگور و امرود و
شیرین و بزرگ و بابار که در جای دیگر مثل آن نمی باشد و مردم آنجا سفید چهره اند و ختایی نژاد و خوب صورت
و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند و قریب بهشتاد پاره ده از توابع آنست مشاهیر قرایش بکلاباد
و حقوق دیوانی او پنجاه و سه هزار و دویست دینار است سلماس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عط
و عرض از خط استوا لوم شهری بزرگست و باروی آن خراب یافته بود خواجه تاج الدین علیشاه وزیر عمارت کرد
دور شهر هشت هزار گام است و هوایش بسردی مایل و آبش از او دیه و جبال کوهستان بر میخیزد و ببحیره صحت میریزد
و باغستان بسیار دارد و میوه و انگور بسیار بود و غله و سایر حبوبات نیک آید و مردمش سنی پاکند و پیوسته
با کرد در محاربه باشند و همیشه خصومت در میان ایشان قایم بود چه کرد ذاتی و موذیست و صلاح پذیر نمی باشد و حقوق
دیوانی او سی و نه هزار دینار و دویست دینار است ارمیه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فدح و عرض
خط استوا لدم شهری بزرگست بر کنار بحیره و جب میریزد و باغستان فراوان دارد و از میوه هاش انگور حلوی و امرود
و پیغمبری و آلوی زرد بغایت خوبست و اکو صاحب حسنی را لباس از دیبا یابند گویند که انگور حلوی قیمت
و مردمش اکثر سنی و حنفی اند و پاک اعتقاد و بیست پاره ده از توابع آنست و ضیاعش مرتفع تمام بود و
حقوق دیوانیش هشتاد و چهار هزار دینار است اشنویه شهری وسطست و در میان کوهستان افتاده
بدیگر جانب ارمینیه و در قبله مایل بقبله کوه هوایش خوشتر از ارمیه بود و آبش از دو رود که یکی از آن از همان جبال
روید و آبش نیز از آن جبال خیزد و مردم آنجا سنی اند حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بود و بیست پاره
ده از توابع آنست و ضیاعش نیز حاصل نیکوست و حقوق دیوانیش نوزده هزار و سیصد دینار بوده تومان
سراو شهری وسطست در شرقی کوه سبلان افتاده مایل بقبله هوایش سردست و آبش از رودی که بدان
شهر منسوبست از کوه سبلان خیزد و در بحیره [illegible] ریزد حاصلش غله و دیگر حبوبات بیشتر از انگور و میوه است
و مردمش سفید چهره و سنی مذهبند و اکنون ولایتش قریب بصد پاره بود و چهار ناحیت دارد [illegible] و براغوش
و سنغور و غلدر و خوب آید حقوق دیوانیش هشتاد و یکهزار دینار است میانج و کرمرود شهری وسط بوده
و اکنون بقدر دهی مانده و چند موضع از توابع وست و هوایش گرم و متعفن دارد و پشه بسیار بود و کرمرود
ولایتست در و صد پاره ده بود هوایش خوشتر از میانج و آبش از همان کوهها جاریست و در و غله و دیگر حبوبات

باشد و فضلاتش بسفید رود ریزد و مردمش سفید چهره و ترک اختلاف‌اند حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار و
هشتصد دینار است **مراغه** چهار شهرست و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **فع** و عرض از خط استوا
لز ک شهری بزرگ و در ما قبل دار الملک آذربایجان هوایش معتدلست و بعفونت مایل زیرا که در کوه
سهند شمالش بسته است و باغستان بسیار دارد و آبش از رود صافی است که از سهند برمیخیزد و در جغتو
میریزد و حاصلش غله و پنبه و انگور باشد و اکثر آنجا ارزانی بود و ولایتش شش ناحیت دارد و انگوران و دول
از آن توابع است و مردمش سفید چهره و ترک وش باشند و بیشتر بر مذهب حنفی و زبانشان پهلوی معرب
و حقوق دیوانیش تمغا مقرر است و هفتاد هزار دینار ضمانی آنجاست و از ولایتش صد و هشتاد و پنج هزار
و پانصد دینار است و بر ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان هلاکو خان رصدی بسته است
و اکنون خرابست **دهخوارقان** شهری کوچک بهوای معتدل دارد و آبش از کوه سهند است و باغستان
فراوان دارد و انگورش بقیاس بود و غله و پنبه و میوه در وی نیکو آید و مردمش سفید چهره و بمذهب شافعی
اند و ولایتش هشت پاره ده است و حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و ششصد دینار است **تومان مرند**
ولایتی چند از توابع آنست **مرند** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **ماه** و عرض از خط استوا
لح ط شهری بزرگ بوده است دور باروش هشت هزار گام است و اکنون نیمه ویرانست هوایش معتدل
و آبش از رود زلولو حاصلش غله و دیگر حبوبات بود و از میوه‌هاش شفتالو و زردآلو و به در غایت خوبست
و ولایتش صد پاره ده است و حاصل نیکو و زمینی مرتفع دارد و در صحرای مرند بجانب قبله کرمی قرمز است
در یکهفته در موسم تابستان آنرا بتوان گرفت و اگر نگیرند سوراخ کند و بپرد و حقوق دیوانی مرند و ولایتش
بیست و چهار هزار دینار است **دزمار** ولایتیست در شمال تبریز کابیش پنجاه پاره ده بود و دو زال و کور و دشت
و توکلان و هرا و جو و دروانق از معظمات آن هوایش معتدل بگرمی مایلست و آبش از همان جبال برمیخیزد و فضلات
در ارس میریزد حاصلش غله و میوه و پنبه باشد زودتر از همه جا حبوب در رسد و نوباوه تبریز آید در آذربایجان
حقوق دیوانیش چهل هزار و ششصد دینار است **مرکیان** چند پاره ده است و اکنون داخل بول خدا
آفرین بر رود ارس و در آنجا رود است بکر بن عبد الله صاحب رسول ساخت در سنه خمس عشر هجری **تومان**
نخجوان پنج شهرست **نخجوان** از اقلیم چهارم است و آنرا بهرام چوبین ساخت شهری خوشست و آنرا نقش جهان
خوانند اکثر عمارات آن از آجرست حاصلش غله و پنبه و انگور و انواع میوه دارد و مردمش سفید چهره و شافعی
مذهب‌اند و ولایت بسیار دارد و چند قلعه محکم از توابع آنست همچو النجق و سرماری و حقوق دیوانیش
صد و پنج هزار دینار است **اجنان** آنرا کارخانه منجنیق خوانند زیرا که معدن مس است **اردوباد** قصبه‌ایست

و باغستان بسیار دارد و غله و انگور و میوه نیکو و آبش از کوههای قپان خیزد و فضلاتش با رس ریزد
ازاد شهر شهری کوچک حاصلش غله و پنبه و انگور نیکو دارد و شراب آنجا از شهرهای عظیم باشد و آبش از
کوههای قپان برمیخیزد و فضلاتش در ارس میریزد و مردمش سفید چهره و عوان طبع اند و حقوق دیوانیش
هیجده هزار و سیصد دینار است **باکویه** قلعه‌ایست بر شکاف سنگی و دهی در پای آن قلعه چنانکه آن کوه
تا نیم روز سایه بان آن ده است و هر جا که بزرگ کشتیان است آنجا لنگرگاه است **باب چهارم در**
صفت ابنیه موغان هوایش گرمست و بعفونت مایل حدودش با ولایات ارس و شیروان و آذربایجان
و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیاده از سیصد تومان این زمان بوده و اکنون سی
تومان و سه هزار دینار است **موغان** از کنار بوستان برشک که مجاز بیش تومان پشکین است تا کنار آب
ارس ولایات موغان است و در این مسافت چندانکه کوه سبلان ناپدید باشد گیاه در غایت زهردار بود و
خوردنش چهارپا را هلاک کند و در بهار زهرش کمتر بود و دابه گرسنه را مضرت آن اندک که علف دیگر خورده باشد
و چون کوه سبلان پیدا شود این مضرت در آن نبود **ماجروان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
لح مط و عرض از خط استوا **لح ع** و اقل شهرستان موغان بوده و اکنون خرابست و بقدر دهی معمور است و در
مسالک الممالک آمده که آنجا که حق سبحانه و تعالی در قصه موسی با خضر میفرماید وَاِذْ قَالَ مُوسٰی لِفَتٰیهُ لَا اَبْرَحُ
حَتّٰی اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ اَوْ اَمْضِیَ حُقُبًا تا آنجا که مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا آن صخره صخره شیروانست و آن بحر جیلان و آن
قریه ده ماجروان و آن غلام را در ده جیلان کشته اند و در عمل الاقالیم آمده که صخره موسی در انطاکیه بوده
و در کتب تفاسیر این حکایت را در مجمع البحرین میگویند و این روایت درست هوای ماجروان بگرمی مایلست
و آبش از جبالی که در آن حدودست برمیخیزد حاصلش غیر از غله چیزی دیگر نمی باشد **بیلوار** از اقلیم پنجم است امیری
بیلوار نام از امرای آل بویه ساخت اکنون بقدر دهی مانده است و آبش از رودخانه ماجروانست و حاصلش
بود **محمود آباد** در صحرای کاوباری کنار دریاست غازان خان مغول ساخت و از اقلیم پنجم است **اران** انکاه
آب ارس تا آب کر بین النهرین ولایت اران است **بیلقان** از اقلیم پنجم است قباد بن فیروز ساسانی ساخت
اکنون خرابست و بیشتر عمارت آن از آجرست هوایش گرمست و حاصلش غله و شلتوک و دیگر حبوبات نیکو
بود **بردع** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **فو له** و عرض از خط استوا **مح** اسکندر رومی ساخت و قباد
بن فیروز ساسانی تجدید عمارت آن کرد شهری بزرگ بوده است و کثرتی عظیم داشته و در و عمارات خانها
فراوان بوده و با کثرت میوه و از میوه‌هاش فندق و شاه بلوط بهتر از جاهای دیگر باشد و آبش از رودی که به ترتر
مشهورست **گنجه** از اقلیم پنجم است و شهر اسلامی و طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا درشد تسع و ثلاثین

هجری شهری خوش و مرتفع بود و در یتیمه گفته اند بیت چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سازنده تر
از خوبی آب و هوا گنجه پر گنج و ارّان و صفاهان و عراق • در خراسان مرو و طوس بود روم باشد اقشهر هیرات
یلاق و بودع است و جای عظیم خوب و نزهت آبهای روان و علفزارهای فراوان و شکارگاههای بسیار دارد مردم
بروع تابستان بر آنجا روند که بای نیکت باب پنجم حکومت ملک شیروان و گشتاسفی اما شیروان از کنار
آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شیروانست و حقوق دیوانیش در عهد خاقان شیروان صد تومان
این زمان بوده است و اکنون پانزده تومان و سیصد هزار دینار بروی ده قرار است و در وجه اقطاع مستغرق
ولایت بسیار است باکویه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فل و عرض از خط استوا م ل هوایش
بگرمی مایل و حاصلش بیشتر غله شماخی قصبه شروانست و از اقلیم پنجم و طولش از جزایر خالدات فد و عرض
از خط استوا م لط انوشیروان عادل ساخته هوایش بگرمی مایل است و بهتر از دیگر مواضع در مسالک
الممالک گوید صخره موسی و چشمه حیوان آنجا بوده است و در دیگر کتب گوید در مجمع البحرین بوده قبله از اقلیم
پنجم است و قریب دربند قباد بن فیروز ساسانی ساخت حاصلش ابریشم و غلات و دیگر حبوب نیکو باشد
و انوشیروان عادل ساخت هوایش گرم و آبش گوارنده بود فیروز قباد در مجمع البلاد آمده که قصبه ایست
نزدیک دربند هوای خوش دارد و جایی بس خوب و نزهتگاه • گشتاسفی از کنار آب کر دریا ولایت گشتاسفی
و گشتاسف بن لهراسب ساخته شهری بزرگ و از آب کر و ارس برین و از آن جوها بر داشته و بر آن دهها
فراوان ساخته حاصلش غله و برنج و اندکی از پنبه و میوه بود و مردمش سفید چهره اند و بمذهب شافعی
و زبانشان پهلوی بجیلانی پیوسته است و حقوق دیوانیش بزمان سابق پیش از ظهور دولت مغول کابیش
صد تومان این زمان بوده است و اکنون صد و هیجده هزار و پانصد دینار است در وجه اقطاعات عسکر
آنجا مقرر بوده باب ششم در تقریر مساکن گرجستان و ابخاز و آن پنج موضع است هوایش سردست
حدود آن ولایات با الان و ارمن و روم پیوسته است حقوق دیوانی آن ولایت با ارّان و ارمن در عهد
ملوک آنجا قریب پانصد تومان این زمان بوده و درین عهد صد و بیست تومان و دو هزار دینار است و
دار الملک گرجستان و ابخاز شهر تفلیس است الان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات محح و عرض از
خط استوا مکه فیروز بن قباد بن ساسانی ساخت هوایش بغایت خوبست و بسردی مایل از جبال برسر آن
و در رود کر میریزد حاصلش غلات و میوها باشد آنی از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عطح و عرض
از خط استوا لج هوایش سردست و حاصلش غله و اندک میوه تفلیس از اقلیم پنجم است و آب کر میان آن رود
وارد و طرف عمارت کم بر روی کوه ساخته اند غالی چنانکه بام هر خانها که از زمین رسته گوئی بر سپهر علیاست

در آنجا

در آنجا حمامات بسیارست که آب گرم از آن زاینده است و بآتش احتیاج ندارد و میوه اندک دارد خنان قلعه محکم
است بر سر تلی بر سر حد ارّان قرص در مجمع البلاد گوید شهریست بر دو روزه تفلیس و هوای خوش دارد و
حاصلش غله بود و زمینی مرتفع دارد باب هفتم در کیفیت اماکن و مساکن روم و آن قریب بیست شهر است
و سردسیر است و علمای متقدم آنرا منشعب البلاد گفته اند و حدیث نبوی م مصداق این تقریرست قال
رسول الله م الروم ما دخله المعصوم و در مسالک الممالک آمده و علما گفته اند چون رومیان بیت المقدس
را خراب کردند و از آنجا برده برده بود از حق سبحانه و تعالی بر ایشان خشم گرفت و از آنجا اسیر و برده دیلم گرفت
لاجرم از آن وقت باز هیچ روز نگذرد که از روم بدیگر ولایات برده نبرند و مؤلف کتاب گوید که از زندگانی
بر ماست که این زمان برده از ایران بروم میبرند و آیه کریمه شاهد اینحالست که وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ إِلَّا
وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ نعوذ بالله من سخطه و حدود آن ولایات با ارمن و گرجستان و سیس و شام و کنار بحر روم پیوسته
است حقوق دیوانیش درین عهد سیصد و سی تومان و پنجاه هزارست و در زمان سلاجقه زیاده از
یکهزار و پانصد تومان بوده و شهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجاست سیواس از اقلیم پنجم است طولش از
جزایر خالدات مالب و عرض از خط استوا بط ل حرابی بحال بود و آنرا یافته بود سلطان جلال الدین کیقباد
سلجوقی بارویش از سنگ تراشیده برآورده هوایش سردست و حاصلش غلات و پنبه و میوه باشد و صوف
سیواسی که مشهورست از آنجا می آورند ابلستان شهری وسط است از اقلیم پنجم انقره از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات ندع و عرض از خط استوا محرح هوایش بسردی مایل است و حاصلش غله و میوه و پنبه باشد
ارزنجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ملح و عرض از خط استوا لطح سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی تجدید عمارت باروش کرد و بسنگ تراشیده برآورد و هوایش بغایت خوبست و آب فرات
بر ظاهر آنجا میگذرد حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور فراوان باشد و حقوق دیوانیش سی و سه تومان
و دو هزار و پانصد دینارست ارزن الروم از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات عولط و عرض از خط استوا
لطم و در آنجا کلیسائیست در غایت عظمت چنانکه عالیتر از آن عمارت در آن ملک نیست و در وی گنبدی عالی بوده پنجاه گز
در پنجاه گز بعضی از طاق آن گنبد در شب ولادت حضرت رسول م فرود آمد و چندانکه میخواستند باز بنا نمایند عمارت
نمی پذیرد و فرو دمی آید و در برابر آن کلیسا مسجدی بر شکل کعبه طول و عرض آن مانند کعبه مسلمانان ساخته اند و
آنرا نمودار کعبه میخوانند حقوق دیوانیش دویست و بیست و دو هزار دینارست ارلک شهری وسط است آبش
از فرات و هوایش مایل بسردی حاصلش غله و اندک میوه باشد حقوق دیوانیش ده هزار و هشتصد دینار است
ارمیال در اول شهری بزرگ بوده و درین زمان قصبه ایست و حقوق دیوانیش هفت هزار دینارست افسک

شهری کوچك و حقوق دیوانیش پنج هزار دینار است **اق سرا** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا لی   عز الدین قزل ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت بر شهرستان و ستین و مخش اجای
عظیم خوب و متنعم بوده و حاصل غله و میوه و انگور فراوان خوب داشته و حقوق دیوانیش پنجاه هزار دینار
است **اق شهر** از ایلخان بر هفت فرسنگی آنجاست و قریه ایست بر سر مرحله حقوق دیوانیش صد و سی و پنج
دینار است **اماسیه** شهری معظم بوده سلطان علاء الدین بن کیقباد تجدید عمارتش کرد و حاصلش از
انواع بود و میوهاش بر نزهت دارد **انطاکیه** شهری وسط است و از اقلیم چهارم و هوای بغایت خوب دارد
اونیك قلعه ایست بر سر کوهی و شهر آشخود در پای آن قلعه و شهر را حسن بن جاجق عباسی ساخته است و
امیر شیخ حسن چوپانی آن شهر را خراب کرد در هشت فرسنگی ارزن الروم **باهرت** شهری بس بزرگ بوده و اکنون
شهری کوچك و باغستان اندك دارد حقوق دیوانیش بیست و یك هزار دینار است **دزفرلو** شهری وسط است
حقوق دیوانیش چهل هزار و دویست دینار است **دوبرلو** شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار
دینار است **ذونو** شهری بزرگست و از اقلیم چهارم و هوای خوب دارد و حقوق دیوانیش دویست و پانزده
هزار دینار است **دبرنجا** شهری کوچك و بر کنار دریا حقوق دیوانیش هزار دینار است **شمیر** از اقلیم پنجم است طولش
از جزایر خالدات **عدل** و عرض از خط استوا **مرع** شهری بزرگست و در و قبر صفوان بن معطل صاحب رسول الله
و این درختی است که ثمرش بادام ماند است و با پوست میتوان خورد و از عسل شیرین تر و کس نداند
که آن چه میوه است **ملطیه** از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات **عدل** و عرض از خط استوا **مرع** و در تلفظ
انکوریه خوانند در جامع الحکایات گوید که از اقسطاس قیصر روم ساخت و در آن زمین گنجی یافته بود در
عمارت آن شهر صرف کرد حقوق دیوانیش هفتاد و دو هزار و هفتصد دینار است **قراحصار** چند قلعه ایست بدین نام
یکی کوهی بر سر مرحله قیصریه است بیست و پنج هزار و سیصد دینار حقوق دیوانی آنست و قراحصار را بهرام
شاه تجدید و قونیه ساخت حقوق دیوانیش یازده هزار و سیصد دینار است قراحصار بولس با تجدید و نکمه
حقوق دیوانیش چهار هزار و هشتصد دینار است قراحصار لیمونیه تجدید و اقشهر ارزنجان **قونیه** از اقلیم پنجم
است طولش از جزایر خالدات   و عرض از خط استوا   شهری بزرگست از کوره قباد و سلطانی ساخت
و سلطان قلیج ارسلان در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه بجهت خود ایوانی عظیم بر آورده
چون خرابی بحال او روی نمود قونیه را یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و امرای او تجدید بنا دیوار
عمارت شهر کردند و باروی بلند از سنگ تراشیده از قعر خندق بر آورده اند بیست گز عمق خندق و سی گز
بلندی باروست و دور آن بارو زیاده از ده هزار گام است و در آن شهر عمارات عالیه ساخته اند و دوازده

دروازه

دروازه دارد بر فراز هر یك کوشکی قلعه شکل است و هوایش معتدل است و آبش از آن جبال و بر آب در
دروازه بجهت طهارت کندی عظیم ساخته اند چنانکه بر بیرون کند از سعید و جبل لوکا آب جاریست
ارتفاعش غله و پنبه و دیگر حبوبات بسیار نیکو باشد و باغستان فراوان دارد و بیرون طرف یکی بجانب صحرا
و آن اکنون خرابست و دیگر بطرف کوه در پای قلعه کولر و آن معمور است و انگور و میوه با نواع از و حاصل
شود و از میوهاش زردآلو بغایت شیرین و ابراد میباشد و چون آن شهر سرحد قرامانست همیشه از ایشان
بزحمت باشند و پیوسته پاس دارند و از تربت اکابر مولانا جلال الدین با بها **قیصریه** از اقلیم پنجم است طولش از
جزایر خالدات **سطاع** و عرض از خط استوا **لطل** در پای کوه ارجاسب افتاده است و شهری بزرگست و قلعه
آنرا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی با دوازده سنگ تراشیده ساخت حقوق دیوانیش صد و چهار هزار
دینار است و در معجم البلدان آمده که در و بلیناس حکیم بجهت قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم میشد و در
مقامیست منسوب بمجلس محمد حنیفه ابن امیر المؤمنین علی ع و آنرا عظیم متبرك دارند **کاث** شهری وسط
است هوایش سرد و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش بیست و دو هزار و یکصد دینار **کماخ** قلعه ایست و شهری
کوچك است در پای آن قلعه هوایش بسردی مایل است و چند پاره ده از توابع آن حقوق دیوانیش چهار صد و
پنجاه هزار دینار است **کول** شهری وسط است و از اقلیم چهارم و میوه فراوان دارد **کیر و تغیچ** در اول دو شهر
بوده است متصل بهمدیگر این زمان خرابست و اندك عمارتی دارد و میوه فراوانست **ملاطیه** از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات **عام** و عرض از خط استوا **لطح** و در آن حدود حصنی حصین است که آنرا قلعه زره
خوانند بطلیموس صاحب المجسطی بر آنجا منسوبست شهری عظیم بزرك بوده و هوایش در غایت خوشی و آبهای
روان دارد و علفزارهای فراوان حاصلش غله و میوه و پنبه باشد فراوان **نکده** شهری وسط است و از اقلیم
پنجم حقوق دیوانیش چهل و یك هزار و پانصد دینار است **نکیسار** شهری وسط است و باغستان فراوان دارد
و از میوه در و بسیار باشد حقوق دیوانیش صد و هشتاد و هفت هزار دینار است **هوشیار** قلعه ایست
ولایات قرامان کوهستان و بیشه ایست و در و قلاع فراوان و آن ولایت متصل ارمینیه لاصغر و شام
و سواحل بحر روم و فرنگست و اهل آنجا سلاح ورز باشند و دزد و راه زن و با اهالی روم همیشه در محاربه
و پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه اند **لیغون بازار** قصبه ایست ما بین قونیه و اقشهر و در و آب گرمیست که
در جهان مانندش نیست و بر آن عمارات عالی ساخته اند **زمندو** شهری وسط است حقوق دیوانیش چهار
هزار و شصت دینار است **قیرشهر** شهری بزرگست و در و عمارات عالی و میوهای خوب دارد و حقوق دیوانیش
پنجاه و هفت هزار دینار است **کدوك** شهری کوچك و هوایش بسردی مایل حقوق دیوانی آن شانزده هزار

باشد دینار است خولاعاج شهری وسط است وحقوق دیوانیش نوزده هزار و پانصد دینار است اکوبدوق
قصبه ایست وجای عظیم وحقوق دیوانیش یکهزار و ششصد دینار است قواق قلعه ایست عظیم محکم در دامن
کوه افتاده است قومن حصار شهری وسط است حقوق دیوانیش بیست وهفت هزار دینار است شعری حصار
شهری وسط است وحقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینار است قونیه شهریست بر ساحل بحر قسطنطنیه
کسنغی شهری کوچک است بر ساحل بحر ملقونیه ودر معجم البلدان گوید که بعد قونیه از کوره قبادق
محصون رقوم واقطیعوش بد المحوالی است والله اعلم والحکم **باب هشتم** در کیفیت اوضاع ولایات
ارمن و آن بر دو قسم است ارمنیه الاصغر وارمنیه الاکبر واصغر داخل ایران نیست و ارمنیه اکبر در مشرق
افتاده است و ولایات روم بر شمال است ودیار شام بر جنوبش ودریای روم برغربش وبلاد سیس و
طبرزن دورمن معظم ابادا زبلاد آنجاست واز آنجا هر سال سه تومان بر سبیل خراج بایران میدهند و
ارمنیه الاکبر داخل ایرانست و بجمالکی تومان و بتومان اخلاط مشهور است وهوایش معتدل وحدودش
تا ارمنیه الاصغر ودیار بکر وکردستان و آذربایجان واران پیوسته طولش از ارزن الروم تا سلماس
وعرضش از اران تا اقصی ولایت اخلاط ودار الملک آن دیار شهر اخلاط است وحقوق دیوانیش در زمان
سابق قریب به دویست تومان این زمان بوده است واکنون سی ونه تومانست اخلاط از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات عه وعرضش از خط استوا لح ط هوایش معتدلست و باغستان بسیار دارد
ومیوههای خوب و بر وحقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار و پانصد دینار است ابنوط قصبه معتبر است حقوق
دیوانی آن یکهزار دینار است ارجیش بشهر ارزن شهری بوده طولش از جزایر خالدات عع ح وعرض از خط
استوا لطح خواجه تاج الدین علیشاه وزیر بر آن حصاری کشید اکنون قلعه محکم است حاصلش غله
ونیه باشد وحقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینار است الاطاق علفزاری عظیم نیکوست و آبهای
فراوان دارد وشکارگاههای بسیار دارد ارغون خان مغول در آنجا قلعه ساخته و پیشتر تابستان در آنجا
بودی حقوق دیوانیش شش هزار و پانصد دینار بوده است هبرکری شهری کوچک است ودر زمان سابق شهری
بزرگ بوده و بر سر پشته و رودی بزرگ دارد که از الاطاق می آید وباغاتش بسیار است ودر او انواع میوه
باشد ودر اندرون شهر قلعه محکم بیک طرف شهر حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینار است خزاوین قصبه ایست
ودر و باغستان ومیوه بسیار حقوق دیوانیش شانزده هزار دینار است خوشاب شهری کوچک است ودر اول
شهری بزرگ بوده حقوق دیوانیش پنجهزار و سیصد دینار است هنکاماد قصبه ایست حقوق دیوانیش یکهزار
دینار است سلم در اول شهری بوده واکنون بقدر دهی مانده حقوق دیوانیش نهصد دینار است شلم قصبه ایست

حقوق

حقوق دیوانیش هفت هزار و دویست دینار است عین شهر وسط است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است
کبود شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است ملازجرد از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات
وعرض از خط استوا واکنون قلعه دارد عظیم محکم وجای خوبست و آبی خوش وحقوق دیوانیش چهار هزار دینار
وان دو سلطان از اقلیم چهارم است و آن قلعه ایست دو سلطان شهری بزرگ بوده واکنون شهری وسط است
طولش از جزایر خالدات مح ع وعرض از خط استوا لح ع هوایش بغایت خوب و آبش بر بحیره ودر محرم
اخلاط میرود و باغستان بسیار دارد ومیوههای فراوان وحقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و چهارصد دینار
لامرجرد قلعه ایست ودر پای آن قصبه حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه وحقوق دیوانیش هفت هزار دینار
است **باب نهم** در صور دیار بکر و ربیعه در صور الاقالیم آن را جزیره میخوانند بیست و نه شهر
است وکوه سیر است حدود ولایتش بروم و ارمن وشام وکردستان و عراق عرب پیوسته است وشهر موصل
دار الملک آنجاست حقوق دیوانی آن مملکت در عهد اتابکان تا زمان بدر الدین لولو مبلغ یکهزار تومان
بوده است واکنون صد ونود تومان و نیم است موصل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
وعرض از خط استوا بر کنار دجله افتاده و دورش هزار گام است و مسجد جامع دارد و در و محرابی از سنگ تراشیده
مقطع کرده که در هیچ مملکتی مثل آن تطعیم کس از چوب نکرده باشد ودر آنجا باغات غالیه بدر الدین لولو بود
اکنون خرابست حقوق دیوانیش سیصد و بیست و هشت هزار دینار است اربل از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات عع وعرض از خط استوا مرع شهری بزرگست و قلعه عظیم دارد حاصلش غله و پنبه نیکو باشد
حقوق دیوانیش دویست و هفتاد و پنجهزار و پانصد دینار است ارزنه از دیار ربیعه حقوق دیوانیش
بیست و دو هزار دینار است امد از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم بر کنار آب فرات و شهری وسط است
حقوق دیوانیش سی هزار دینار است باصیده شهری وسط است حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه باشد
حقوق دیوانیش بیست و چهار هزار و سیصد دینار است ناطرنوح شهری کوچک حقوق دیوانیش پانزده
هزار دینار است برطلی قصبه ایست و جای بس خوبست و تره ومیوه دارد و غله نیز وحقوق دیوانیش سیزده
هزار و دویست دینار است تواریخ شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است حاره در صور الاقالیم
کوید شهری کوچک است و باغستان و کوهستان ایشان زرع می کنند جزیره از اقلیم چهارم است و دارد شیر
بابکان ساخته شهری بزرگ است و قریب بیست پاره ده دارد که از توابع آنست و انگور بسیار دارد وحقوق
دیوانیش صد و هفتاد هزار و دویست دینار است جای دینوان شهری وسط است و از اقلیم چهارم حقوق
دیوانیش بیست و یکهزار دینار است حران از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات وعرض از خط استو

ارفخشد بن سام بن نوح ع ساخت و قلعه ایست از سنگ تراشیده دورش که زار و سیصد و پنجاه
گام علو دیوارش پنجاه گز بود آنرا قلعه نجم خوانند و قرای حران در ده تلاق گویند ولادت ابرهیم ع در آنجا
بوده است و اصح آنکه بابل بوده بده نوروس و او در آنجا پنهان داشته اند و در حران قوم جابان بسیار بوده اند
خضرلیفا شهری بزرگ بوده اکنون خرابست و بعضی آبادان حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار و پانصد دینا
است خابور از اقلیم چهارم است قیاد بن فیروز ساسانی ساخت راس العین از دیار ربیعه است و از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات عج و عرض از خط استوا لدل و دور بارویش هزار گام است هوای
بغایت خوش دارد و در و غله و پنبه و انگور نیکو باشد رقه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا و اکنون خرابست و بزبان رومی آنرا قالانیقوس خوانند و از رساله ملکشاهی آمده
که بعهد قادر خلیفه جعفر نامی که حاکم آن دیار بوده بر لب آب فرات که محاذی شهر رقه است قلعه از سنگ خارا ساخته
اندرونش که هزار گام است بعد از صد سال برتیب واش سابق بن جعفر آن قلعه بقطع طریق مشغول بوده و راههای
شام و دیار بکر و عراق بدان سبب مسدود شد سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا بزجر بستد و سابق را با برادرانش
فرمود تا آن راهها گشاده و ایمن شد و از عجایب حالات در شرح انتقام آورده است که آن قلعه در برابر ده
صفین است کردزرگاه حضرت امیر المؤمنین بود با معاویه لعنت الله علیه و علی والده و ابوه بر لب آب فرات در
آنحوالی شهیدان که آنرا شهداء الحرمین خوانند و از دور اشخاص شهدا تا بوتها بدید بود چون نزدیک میرسند
هیچ چیز پدید نیست رها از اقلیم چهارم است و در رساله ملکشاهی آمده که دورش هزار و هشتصد گام
از سنگ تراشیده ساخته اند و در وی گنبدی هم از سنگ ساخته اند و گنبدی بزرگ در میان که زیاده از صد گز
صحن گنبد بوده و در رساله الممالک آمده که از آن خوبتر و عظیم تر عمارتی در جهان نساخته بوده اند و اکنون
خرابست سامره شهری بزرگست از اقلیم چهارم و هوای خوش دارد و در والان سر خوب میسازند و بهای
بی نظیر آنجا مشهور است و حقوق دیوانیش چهل و شش هزار و پانصد دینار است سنجار از دیار ربیعه است
و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عه و عرض از خط استوا لیح دور بارویش سه هزار و دویست گام
است و از سنگ و گچ کرده اند بر روی کوهی نهاده است از جانب قبله و چنان افتاده که کوچه‌ها
خانه هم پیوسته است و باغستان فراوان دارد و سماق و زیتون و انجیر و انگور خوب وافر دارد و حقوق
دیوانیش صد و چهل و هفت هزار و پانصد دینار است سوق ثمانین دهی بوده است در پای کوه جودی که
نوح ع بعد از ساکن شدن طوفان ساخت و آن اولین مقامی است که بعد از طوفان بر روی زمین ساخته
اند اکنون خرابست عقره از اقلیم چهارم است کیکاوس کیانی ساخته و بر پشته موضوع است و انگور وافر دارد

بر باشد و حقوق دیوانیش هفت هزار و چهارصد دینار است عمادیه شهری بزرگست و عماد الدوله دیلمی تجدید عمارت
آن کرد و بعمادیه منسوب گردانید هوای بغایت خوب دارد و حقوق دیوانیش شصت هزار دینار است قرقیسیا
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عم و عرض از خط استوا لدک بقرقیسیا بن طهمورث دیوبند منسوبست
کرلبیس شهری وسط است حقوق دیوانیش یازده هزار و دویست دینار است ماردین از دیار ربیعه است و
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عوه و عرض از خط استوا لمع بر بلندی پشته موضوع است و در قلعه
بر سر سنگی که بر شهر مشرفست در آن دیار رود نیست همچند نخجان رود باشد صور نام که باغستان ماردین
را آب از وست و آن باغستان و اراضی که بر آن آب معموراست قریب بده فرسنگ طول دارد که ما بیش یک فرسنگ
عرض غله و پنبه و میوه حاصل دارد و اکثر حاصل آن ولایات از آن رود است و حقوق دیوانی آن دویست و
شش هزار دینار است موصل پیش ازین شهری بوده و اکنون خرابست و صحرایست خوب علفزار و از یک
طرف آن دجله و از یکطرف آن فرات میرود و حقوق دیوانیش شصت و هزار و پانصد دینار است میافا
رقین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عوم و عرض از خط استوا لحح شهری
بزرگست و هوای خوش دارد و میوه فراوان و حقوق دیوانیش دویست و بیست و چهار هزار دینار است
نصیبین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات نع و عرض از خط استوا لدع
و دور بارویش شش هزار و پانصد گام است و آبش از نهر هرماس خیزد هوایش متعفن و از تفاعش انگور
و میوه بسیار است و شرابش بد نیست مانع متفرق عفونت هوا می‌شود گل آنجا بهترین گل بوستانست و در
آنجا عقارب قتال و پشه بسیار است و در جامع الحکایات آمده که در ما قبل با فسون پشه و ملخ را بسته
بودند چنانکه قطعا در آنشهر در نیامدی و در عهد صلاح الدین یوسف باروی آن عمارت میکردند خمها
سر بسته دیدند تصور گنجی کردند آنها را برداشتند و سر آن باز کردند در وی پشه و ملخ دیدند باز بر جای
نهادند نفعی حاصل نشد تلیعفر بر کنار دجله نهاده اند و مشهد یونس پیغمبر ع و از شهر آن مشهد هزار گام
است و در و آنشهر شهر آزکار باب دهم در ذکر اشکال ولایت کردستان و آن شانزده ولایت
هوایش معتدل و حدودش با ولایات عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و اذربایجان و دیار بکر پیوسته
است حقوق دیوانیش در زمان سلیمان شاه ایوه قریب به دویست تومان این زمان بوده است و اکنون
بیست تومان و یک هزار و پانصد دینار است الانی قصبه ایست معتبر و هوای خوش دارد و بهای دوان حاصلش
غلات باشد و علفزارهای نیکو و شکارگاههای فراوان بشت شهری وسط است و جای با نزهت و در و
آتشخانه ای روشن نام بوده بهار قلعه ایست در زمان سلیمان شاه بوده و دار الملک آنجا است خنیان

قلعه‌ایست محکم بر کنار آب زاب و چند پاره ده است در حوالی آن **دربند تاج خاتون** شهری
وسط بوده و اکنون خرابست جای خوب بود **دربند زنگی** شهری کوچکست و هوای معتدل و آبهای
روان بسیار دارد و علفزارهای فراوان و مردم آنجا دزد و راه زن و ناپاک باشند **دربیل** شهری
وسط است و آبهای خوش دارد **دینور** شهریست از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **محع** و عرض
از خط استوا **له ح** شهری کوچکست و هوایش معتدل و آبش فراوان و ارتفاعش غله و میوه اندکی
انگور باشد و مردم آنجا بهتر از دیگر مواضع باشد **سلطان‌آباد چمچمال** قصبه‌ایست از اقلیم چهارم
در پای کوه بیستون افتاده اولجایتو سلطان ابن ارغون خان مغول ساخته جای خوش و هوای بغایت
خوب و دلکش دارد و حاصلش اغلب غله بود **شهرزور** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
محع و عرض از خط استوا **لدل** قصبه‌ایست از اول نیم راه مداین تا [illegible] آذربایجان قباد بن فیروز
ابن ساسان ساخت و در صور الاقالیم آمده که آن را شهرزور از آن گفته‌اند که پیوسته حکامش کرد
بوده‌اند و هر کرا زور بیشتر بودی حاکم شدی بر آن شهر **کرماشاهان** از دیگر کتب قرماسین نوشته
اند و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **محع** و عرض از خط استوا **لدل** بهرام بن شاپور
ذو الاکتاف ساسانی ساخت و قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرد و در وی بجهت خود عمارتی
ساخت و پسرش انوشروان عادل در وی تختگاهی ساخت صد گز در صد گز و در پیکش فغفور چین
و خاقان ترک و رای هندی و قیصر روم را استبوس کرده و شهری وسط بوده است اکنون دهی است
صفه شبدیز را [illegible] و خسرو پرویز ساخته و در صحرای آن باغی انداخته دو فرسنگ در دو
فرسنگ و بعضی از آن مثمر کرده بود در وی میوه‌های گرمسیری و سردسیری بودی و باقی همچو میدانی
علفزار بگذاشته و در وی انواع حیوانات سر داده تا توالد و تناسل کردندی **کرند و خوشان** دو ده است
که بر سر کریوه حلوان و کرند خرابست و خوشان آبادان و میوه‌های معتدل دارد و آبش از آن کوه
جاریست و در وی زراعت و باغستان بسیار است **کنکور** را قصر اللصوص خوانند از آن
جهت که آنجا دزدی در حد غالی دارند و خسرو پرویز در وی قلعه ساخت سنگهای گران بتو
کرده اند چنانکه هر یک کما بیش بهزار من و در آن نزدیکی چنان سنگ نیست و مونس الاستاد در
کنکور جامعی ساخت بغایت خوب و عظیم **ماهیدشت** ولایتیست که قریب پنجاه پاره ده باشد در حد
و در صحرائی واقع است که متصل میدانی بزرگست و علفزاری در غایت خوبیست و هوای معتدل
دارد و آبش از جبالی که در آنجا و داست بر می‌خیزد **هرسین** قلعه‌ایست و قصبه در پای آن قلعه هوا

معتدل

معتدل و آبهای روان دارد **وسطام** دهی بزرگست محاذی صفه شبدیز هوایی معتدل دارد
و آبش از رودی که از کوه بیستون و حوالیش بر می‌خیزد **باب یازدهم** در ولایات کشور
خوزستان و در وی دوازده شهر است هوایش بغایت گرم است و حدودش با ولایات عراق عرب
و کردستان و فارس پیوسته است و حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیادت از سیصد تومان
این زمان بوده و درین عهد سی و دو تومان و نیم بودی دفتر است اما توفیر نیکو دارد
و دار الملک شهر ششتر است **وشتر** در تلفظ ششتر خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات **مرل** و عرض از خط استوا **لال** هوشنگ پیشدادی ساخت خراب شده بود اردشیر
بابکان تجدید عمارتش کرد و شکلش بر مثال اسب ساخت شاپور ذو الاکتاف چون از روم با ایران
رسید و بر قیصر غلبه کرد پادشاهی یافت و قیصر را الزام نمود تا بعد از تدارک خرابیها که در این ملک کرده بود ششتر را
شادروان کردانید و بر آن سدی عظیم بست و جوی دشتاباد که مدار ولایت ششتر بر آنست بسته آن بند جاری شده
و در مسالک الممالک آمده که [illegible] بر هیچ آب نه بسته اند اما بند امیر که بعد از تالیف مسالک الممالک در فارس
عضد الدوله دیلمی بر آب کر بسته است از آن عظیم‌تر است و شاپور ذو الاکتاف در ششتر عمارات عالی کرده و چهار
دروازه دارد و هوایش بغایت گرم است و اکثر بار و تابستان در روز باد سموم وزد چنانکه شب نیز آید و بدین سبب
بر بامها نیارند خفت اما آبش خوب و هاضم است چنانکه باکوماه اعتماد بر آن آب اغذیه غلیظ خورند و مضر نبود و
زمینش مرتفع تمام است و از نیکوئی زمین تخم بیک دانه کوش کافی بود و غله و پنبه و نیشکر و رونق می‌آید و میوه
در آنجا ارزانی بود چنانکه موسم تنگی آنجا بهتر از فراخی شیراز بود و مردم آنجا اکثر سیاه چرده و لاغر باشند و بر مذهب
بوحنیفه و نیکو اعتقاد و سلیم طبع و بخود مشغول و در ایشان هیچ فضولی و فتنه نبود و کم سرمایه باشند و در میان
ایشان متمول نباشد و بنادر افتد و شکارگاهها بسیار دارد و در رساله ملکشاهی که پنج شکارگاه بزرگ
دارد یکی دشتاباد پانزده فرسنگ در دوازده فرسنگ دوم دورق و هندیان بیست فرسنگ در ده فرسنگ
سیم مشهد کافی ده فرسنگ در شش فرسنگ چهارم حویزه بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ و علفزارهای
خوبست و از غایت گرما مردم غریب در آن دیار بعد از بهار اقامت نتوانند کرد و هر غله که در ثور حاصل نشود
در جوزا نتوان کرد از بیم تلف و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و بر ظاهر شهر قلعه‌ایست **اهواز** از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات **فه ع** و عرض از خط استوا **لا م** اردشیر بابکان ساخت و از آن کوه عظیم توابع
کرد چنانکه تمامت خوزستان را بآن باز خوانند **ترب** از اقلیم سیم است و شهری کوچک و گرمسیر و بر کنار رود با
افتاده چنانکه چون از ماهیان از برخشکی اندازند و قوت ایشان از آن بود و مردمش قوی هیکل و دراز بالا و صاحب

شاپور

قوت و سیاه چهره باشند و باغستان فراوان دارد و نارنج و ترنج و لیمو و خرماهای بسیار خوب و فراوان دارد **جندی شاپور**
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و شاپور ذو
الاکتاف در او عمارات بسیار کرد و شهری وسط و گرمسیر است و هوای بد دارد و در او نیشکر بسیار بود
حویزه از اقلیم سیم است شاپور ذو الاکتاف ساخت شهری وسط و گرمسیر است و هوایش بهتر از دیگر
شهرهای خوزستان حاصلش غلات و نیشکر بسیار بود و در او قوم صابیان بسیار اند **دزفول** آنرا اندامش
گفته اند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **فد ل** و عرض از خط استوا **لاع** اردشیر بابکان ساخت
و برد و جانب آن جند شاپور نهاده است و پلی بر آن آب بسته اند پنجاه و دو چشمه و درازی پول پانصد و
بیست گام است و عرضش پانزده گام از پول اندامش خوانند و آن شهر را بآن پول باز خوانند و بر جانب شرقی
بالای شهر جوی در سنگ بریده اند و در زیر شهر آب رسانیده اند و دولابی بزرگ بر آن جوی‌ها ساخته اند
چنانکه پنجاه گز آب بالا می اندازد و مدار شهر بر آن آبست شهری وسطست و مواضع بسیار از توابع اوست و
بحد ده قری شانجرود مرغزاریست یکفرسنگ در نیم فرسنگ و تمامت نرگس خود روست و هم در این حد قری
درختانیکه آنرا زرین درخت خوانند شکوفه زرد بسیار نیکو دارد اما ثمره نمیدهد **دسکره** از اقلیم سیم است
هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخته و قلعه گلین محکم دارد و هوایش بغایت گرم است و متعفن
رامهرمز از هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و آنرا رام هرمز خوانند پس رامز شد شهری وسط
است و هوای گرم دارد و حاصلش غله و پنبه و نیشکر فراوان دارد **سوس** از اقلیم سیم است و شهری وسط
و گرمسیر مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع ساخت و از اولین شهریست که در خوزستان
بنا کردند و هوشنگ بر آن عمارت افزود و برابر قلعه ساخت و در آن قلعه که در غایت استحکام بود شاپور
ذو الاکتاف تجدید عمارت آن کرد و شاپور خوره خوانند و شکلش بر مثال باز نهاده بود و مزار دانیال نبی ع
آنجاست و جانب غربی شهر و در میان آب در آنجا ماهیان انسی اند و از مردمان نگریزند و کسی ایشان را نگیرد
طرادان شهری وسطست و در آنجا نیشکر بیشتر و بهتر از دیگر مواضع خوزستان و ثمر فراوان دارد
عسکر مکرم از اقلیم سیم است شاپور ذو الاکتاف تجدید عمارتش کرد و برج شاپور خواندند و در دو جانب
آب رود دانکه شتر نهاده اند و در اول لفظ لشکر خوانده اند و لشکری از طهمورث دیوبند ساخت شهری
بزرگست و از همه ولایت خوزستان خوشتر است اما در او عقارب قتال بسیار بود **مسرقان** از اقلیم سیم
است طولش از جزایر خالدات **مع** و عرض از خط استوا **لاع** اردشیر بابکان ساخت و بر آن جوی بریده شهری
وسطست و قلاعی بسیار دارد و هم گرمسیرست **باب دوازدهم** در بیان بحر و بر فارس

در فارس

ایشان

در فارس نامه آمده که ملک فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده و مشهور است که اگر چه تمامت ایران داشته اند
که ایشانرا ملوک فرس خوانده اند و قدرت و شوکتشان آنکه اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گذار ایشان بوده
اند و در کلام مجید از قدرت و شوکت ایشان خبر است آنجا که بَعَثْنَا عَلَیْکُمْ عِبَادًا لَنَا اُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ
و رسول ع در حق اهل فارس فرموده ان لله خیرتین من خلقه من العرب قریش و من العجم فارس و بدین
جهت اهل آنجا را احرار الفارس خوانند و در معجم البلدان از رسول ع مرویست ابعد الناس الی الاسلام
ولو کان الاسلام متعلقا بالثریا لتناوله فارس و ملک فارس هم بر است و هم بحر و هر یک را علیحده می
نویسیم حقوق دیوانش موجب بود و شرط حضرت امیر المؤمنین ع و دیگر خلفا بمقاسمه بوده است
بعضی بنصفی و بعضی ثلث و بهری ربعی و بخشی خمسی و چندی عشری بقدر حاصل میداده اند و در عهد
واثق خلیفه آنرا معین کردند بمبلغ سی و سه بار هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار درم و از علی براورد
و در سنه اثنی و ثلثمائه علی بن عیسی بفرمان مقتدر خلیفه آنرا اخراج مقرر گردانید مبلغش شصت و سه
بار هزار هزار درم که یکهزار و پنجاه تومان این زمان باشد و در عهد بویه پنجاه و پنج بار هزار هزار دینار
اموال حاصل داشت که نزدیک بتعداد بود اما ایشان با دار الملک هشتصد هزار دینار حساب کردندی
و اکثر اوقات آنرا نیز نپرداختندی و در عهد سلاجقه جهت عساکر در کشور گشائی تا مبلغ دو بار هزار هزار و
سیصد و پنج هزار دینار رایج بوده که بدان نزدیک باشد و اکنون بر دفاتر دیوانی دویست و هشتاد و هفت
تومان و یکهزار و دویست دینار رایج است و در ولایات اکثر محصول می ستانند و از آن شهرها تمغا مقرر
است و شرحش متعاقب می آید **البلده** ولایات بر یعنی خشکی فارس را در قدیم پنج کوره گرفته اند چون
اردشیر خوره و اصطخر و دارابجرد و شاپور خوره و قباد خوره و در هر یک چند فرسنگ ولایت و شهری
بوده و هست و حدود آن کورها تا ولایت عراق عجم و خوزستان و لرستان و شبانکاره و کرمان
و بحر فارس پیوسته است طولش از قومشه تا قیس صد و پنجاه فرسنگ و عرض از یزد تا خورسی صد و
بیست فرسنگ مساحتش هیجده هزار فرسنگ باشد **کوره اردشیر خوره** باردشیر بابکان [illegible]
منسوبست و در این کوره اول شهری فیروزآباد بوده و بر فارس دار الملک اصطخر گرفته بوده اند و آن
کوره قدیمتر از دیگر کورهاست اما چون اکنون دار الملک فارس شهر شیراز است و آن در کوره اردشیر
خوره و این کوره مقدم داشتن اولاست **شیراز** از اقلیم سیم است و شهری اسلامی و قبة الاسلام
آن دیار طولش از جزایر خالدات **فح ع** و عرض از خط استوا **کط** بروایتی شیراز بن ساخته بوده
و خراب شده و بقولی از زمان سابق بر آن زمین شهر فارس نام بوده و بفارس بن ماسور بن سام بن

بنوح عم منسوب است و اصح آنکه بزمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج یوسف ساخت و تجدید عمارت
کرد و بر روایتی عمارتش محمد بن قاسم بن ابی عقیل تجدید عمارتش در سنه اربع و سبعین هجری بطالع برج سنبله
و در عهد عضدالدوله دیلم آن شهر چنان معمور شد که در وی جای لشکر نماند در قبلی شیراز قصبه ساخت و
لشکر را نشان داد و در وی نشاند و قیاخسرو کرد خواندندی و خوام سوق الامیر خواندندی و این قصبه هر سال
رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت اما اکنون خراب است و داخل قرای جویم شده و شیراز را تا زمان
صمصام الدوله بن عضدالدوله بارو نبود او از جهت دفع اعدا آن بارو کشید و دورش دوازده هزار
گام است و درین تاریخ خراب بجا او را یافته بود ملک شرف الدین محمود شاه تجدید عمارت باروی آن
کرد و بر بالای بروج بجهت محافظان خانها ساخت از آجر و شهر شیراز هفده محلات است و دروازه دارد و
اصطخر و دراک موسی و بیضا و کازرون و سلم و فسا و بال قو و دولت و سعادت شهری در غایت خوشی
اما کوچهاش اکنون در میرز ساختند مقصرند بجهت آن باشند و مردم متمیز را و آن کوچها سختی بعد از آن تردد
کردن و هوایش معتدل است و پیوسته همه کاره روان کرده و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نبود
و آبش از قنوات است و بهترین آنها قنات رکناباد است که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی اخراج کرده و بند رکناباد
قنات بند است و بکت سعدی مشهور است و هر کن بعمارت محتاج نمی شود در بهار سیلاب از کوه و زاک
می آید و بر ظاهر شهر میگذرد و به بحیره کم هلونه میریزد انتفاعاتش آنجا وسطات و اکثر اوقات شعیر خوردنی
بالا باشد از میوهاش انگور مثقالی بغایت نیکوست و در آن شهر درخت سرو را نمو و قوت در غایت قوت است و مردم
اکثر لاغر و اسمر و سنی مذهب و شافعی و اندکی حنفی و شیعه نیز هستند و در وی سادات بزرگ و صحیح النسب
میباشند و آثار رسول ع دارند و اهل آنجا درویش نهاد و پاک اعتقاد باشند و بکمتر کسبی قانع و در و پیوسته
است اما از کسب تجارت محترز باشند و البته بکسبی مشغول و متمول لاجرم آنجا اکثر غریب اند و شیرازی متمول نباشد الا قلیل
و اکثر اهل آنجا در خیرات ساعی اند و در طاعت و عبادت حق تعالی در غایت اند و هرگز آن مقام از اولیا
خالی نبود و بدین سبب او را برج اولیا گفتندی اما اکنون بسبب انصاف و طمع پیشوایان ممکن اشقیات
و در آن شهر جامع عتیق عمرو لیث ساخته گفتند آن مقام خالی نبوده و بین المحراب والمنبر دعا اجابت بود و
مسجد جدید را اتابک سعد بن زنگی سلغری بنا کرده و مسجد سنقر در خرگاه قهر آن باتابک سنقر بن مودود
سلغری منسوب و دارالشفا بعضدالدوله و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب الخیر که ارباب
تمول ساخته اند بسیار است همانا که از پانصد بقعه در گذرد و بر آن موقوفات چنانکه اگر آن کم باصحاب
استحقاق میرسد و اغلب در دست متاکلانست و در آنجا مزارات متبرکه مثل امام زاده محمد بن موسی الکاظم

و امام زاده احمد بن امام موسی الکاظم ع و شیخ ابو عبدالله خفیف که آن را اتابک زنگی سلغری عمارتی کرد و وقف
معین فرمود و شیخ بهلول مرمت عمارتش کرد و باباکوهی و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و شیخ حسن کیا
و حاجی رکن الدین راز کوی و امثالهم فراوانست چه و اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز مقابر خواص است و
عموم مقابرش بعضی درون شهر است و برخی بیرون و بچند موضع متفرقند و حقوق دیوانی آنجا اتفاقا
مقرراست و اکنون چهارصد و پنجاه هزار دینار تمغای آنجاست و تمامت فارس از توابع اوست آنچه بیان شهر
مخصوص است در حوالی آن خوسر میخوانند و آن هجده پاره ده است و آبش از قنوات است و در هوا مانند
شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اندکی میوه از هر نوع **اعمال سیف** ناحیتی چند است که بر کنار دریا همه گرمسیر
و بیشتر عرب مقام دارند و آب و هوایش سخت مخالف بود و بعضی ازین ولایات سیف ابی زهیر و بعضی
سیف عماره منسوب بوده است و حاصلشان غله و خرما بود **بوسکانات** چند ناحیتست همه گرمسیر و در و
خرما بسیار بود و در آن ولایت هیچ شهری نیست و حاصلشان غله و خرما باشد **توج** در قدیم شهری
بزرگ بوده است و عرب نشین و گرمسیر و در بیابانی است که در و آب روان نیست و اکنون خراب است
حنیر شهری وسطاست بر کنار دریا و هوای معتدل دارد و در آن حدود از آن بهتر هوا نیست و آبش
گوارنده و بیشتر غله بوم و میوههای گرمسیری و سردسیری همه در وی باشد و نیکو بود و قلعه محکم دارد و آنرا
نیز خوانند و در و نخچیر دشتی و کوهی فراوان بود **ختوجر** ناحیتی است گرمسیر و درختان خرما دارد و
در و هیچ شهر نیست و مردم آن بسلاح و دزد باشند **حنیفقان** دهی بزرگست و بلفظ حلافکان
خوانند بر راه فیروزآباد است و از و تا فیروزآباد سخت بود و کوهها و کهسارها درشت و لکام
گیرها سخت پیوسته آن کوه را از دزد پناه بوده مخوف بود هوایش معتدلست و مردم آنجا کوهی طبع
باشند و آبش از آن کوهستانست و آن منبع رود براره است که به فیروزآباد است محصولش غله و پنبه بود
و فراوانست **دزیدان و داون و دوان** چند ناحیتست همه گرمسیر و بعضی که کوهستانست هوایش
معتدلست حاصلش غله و میوه و شلتوک باشد **سروستان و کوهنجان** ولایتی است گرمسیر و هوایش مخالف
بود و در و درخت خرما بسیار است حاصلش غله و خرما بود **سراف** در قدیم شهری بزرگ بوده است
و پر نعمت و مشرع سفر بحر و در روزگار دیلم مشرع سفر بحر از آنجا بوده است هوایش بغایت گرم است و آبش
از باران در مصانع محافظت نمایند و در سرچشمه نیز دارد و حاصلش غله و خرما و مواضع بجرم و خوشتر از نوع
آن بوده است **صمکان و میران** صمکان شهری خوش بوده و از عجایب بناش جسر است در میان و رودی میگذرد و
بر آن رود پلی بسته اند طرف بالای پل سردسیر است و درختان جوز و چنار و امثال آنها و طرف زیر پل گرمسیر است درختان

نارنج و ترنج و مانند آن و شراب انکوری آنجا بجمانست که تا دو چندان آب بر آن نیفزایند نتوان خوردن
و مردم آنجا مزارع کار و مسکین باشند و هر ماه دهی نیک کشت و از توابع آنست فیروزاباد از اقلیم سیم
است طولش از جزایر خالدات محل و عرض از خط استوا لبک در اول ساخته بودند و جور نام کرده بودند
و در میان شهر عمارتی عالی و چندان بلند کردانیده که هوایش خوش شده و از کوه بقوت آب بر آن بالا
برده و بر آن کنبدی عظیم کرده آن عمارت را ایوان خوانند نزدیک در آن وقت که اسکندر رومی فتح بلاد میکرد
بجهت آنکه بهر طرف که آنجا رفتی بکوه فرو میبایست رفت از فتح آن عاجز شد آب رود خنیفقان از
ممر اول بکردانید و سر بدانجا تا آن شهر خراب شد و بحیره کشت و اردشیر بابکان خواست که آن بحیره را خشک
کرداند تا بر آنجا باز شهری بسازد برابر معماری بطرف تنک نقبی برید و بوقت آب کشودن زنجیر بمیان خود
بست تا سالم ماند آب زور کرد و زنجیر بکسست و او را هلاک کردانید و سقف آن بمرور روزکار فرو می افتاد
تا دره شد اردشیر بر آن زمین شهری ساخت و اردشیر خوره نام نهاد و عضد الدوله دیلمی تجدید عمارت
آن کرد و فیروزاباد خواند هوایش کرم و متعفن است و آبش از رود خنیفقان می آید و اکنون باب برابره
شهر است کلابش خوشبوی تر و بهتر از دیکر ولایات بود و متمیز و بصلاح نزدیک اند مردم آنجا کاوزین
و قیر و ابرز کارزین شهری وسط است و قیر شهری کوچک و هر سه کرمسیرند و در آنجا درخت خرما
بسیار است آبش از رود ثکان است و کارزین قلعه محکم است و از رود ثکان آب بر آنجا برده اند و کان
و مواضع بسیار از توابع این عمل است کران و ایراهستان در بیابانست و بغایت کرمسیر چنانکه در
تابستان در آنجا معدودی چند بیشتر نباشند و آب روان ندارند و غله آنجا تمام از دیم است و میوه
بجز خرما ندارد و هم در کوهها درختان نشانده اند تا در زمستان از باران پر آب شود و تا تابستان
درخت را تازه دارد و مردم آنجا اکثر دزد و راه زن و پیاده رو باشند و مردم غریب بجز سه ماه
سرما در آن ولایت نتوانند بود و بدین سبب آن کروه عصیان بسیار کنند کوار شهری خوشست و توابع
بسیار دارد و هوایش بکرمی مایل است و آبش از مکان بهمن زاسفند می آید و بر آب آن رودبندی
بسته اند تا آن آب بالا آمد و دهها بر آن مزروع کشت و درو غله و میوه بسیار باشد و اکثر حوایج آنجا
از آنجا ارند و از میوه هاش انار و آبی و بادام نیکو بود و در آنجا نخچیر فراوان بود و صاحب فارس کوید که اهل
آنجا جلف و کثیف وضع باشند و متابع مذهب شافعی لاغر و کرجان از نواحی کارزین است و کرمسیر و هوای
مخالف و در وی مردم دزد و راه زن باشند حاصلش غله و پنبه و خرما بود مایدستان بیابانیست کرمسیر
با ساحلش دریا و در آنجا دهها است و آب روان و کاریز ندارد و حاصلش خرما و غله دیمی بود اما اکر آذرماه

ماه

ندیما و آخر خریف و اول شتا بود و باران باشد یکمن تخم کاپش هزار من ریع دهد و اکر در این دو ماه
باران کی نبود چندین ریع نتواند داد بلکه ترمان رود و هر که بهنکام سرما آنجا زرع کند چون هوا کرم
بود بکوبزد و بر دیکران آنجا بدروند و خورد کنند نیمی مزارع و نیمی دروننده بر دارد میمند شهری کوچک
است و کرمسیر و غله و خرما و انکور و میوه دارد و انکور در وی بیشتر بوده و مردم آنجا همه رشید و دلیر باشند
هرموز و نیمجان و کنیری دو شهرست مانند شیراز و میناهوایش مانند شیراز و آب روان دارد و باغستانش
اندکی بود و انکور و میوه های سردسیری باشد و در آنجا نخچیر بسیار است و مردم آنجا سلاح ور باشند و
بی باک هرو و فانه دو ده اند و چند دیه دیکر در آنجا و است ساحلیاست و از توابع دولتخانه قیس
است و بغایت کرمسیر کوره اصطخر چون در ملک فارس پیش از اصطخر هیچ عمارتی نبوده این کوره بدان
شهر باز خوانند از یزد تا مجازی هزار درخت و در طول از قهستان تا نیرد و در عرض توابع آن کوره است
اصطخر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات محل و عرض از خط استوا لع بقول کیومرث بنیاد کرد
و بروایتی پسرش اصطخر نام و هوشنک بر آن افزود و جمشید با تمام رسانید چنانکه از حد خفرک تا آخر رامجرد
که مسافتش چهارده فرسنک در طول و ده فرسنک در عرض و بر آنجا چندین عمارت و زراعت بود و سه
قلعه محکم داشته بر سر کوه یکی معروف باصطخر و دوم شکسته سیم شکوان و آنرا سه کنبدان کفتندی مؤلف
فارس نامه کوید جمشید در اصطخر در پای کوهی سرایی کرده بوده و صفت این سرای آنکه در پایان کوه دکه
ساخته بود از سنک خارای سیاه و آن دکه مربع است یکجانب در کوه پیوسته و سه طرف در صحرا کشاده
و در بلندی سی کز ساخته و بدو طرف نردبانی که بر رو رفتندی و بر آن دکه ستونها از سنک مدور کرده
و بر آن نقاری چنان کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و بر در دکاه دو ستون مربع نهاده و بادیها ان ستونها
زیادت از صد هزار من باشد و در آن حدود بر آن دستور سنکی نیست دیر اوقات آن اساس خون می کند بر حج
و بر آنجا صورت براق حضرت رسول صم کرده اند و ریش بشکل آدمی ناریش مجعد و تاج بر سر و دست و پا و دم
بر صفت کاو و صورت جمشید بشکلی سخت زیبا کرده اند و در آن کوه کرمابه از سنک کنده اند چنانکه آب
کرمش از چشمه زاینده است و باتش محتاج نیست و بر سر آن کوه دخمهای عظیم بوده که عوام آنرا زندان کویند و
بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و نقض آن ورزیدند مسلمانان در آنجا قتل
و خرابی عظیم کردند و در عهد صمصام الدوله دیلمی امیر قتلمش لشکر کشید و آنرا بکلی خراب کرد و بقدر دهی مختصر
مانده است و در میان خرابهای جمشیدی توتیای هندی می یابند که چشم را مفید است و کس نداند که آن توتیا
چون و بچه جهت در آنجا افتاده است و اکنون مردم ستونها که در آن عمارت مانده چهل منار میخوانند و در مجمع

ارباب الممالک گوید که آن ستونهای عمارت خانهٔ بهمن است و در صور الاقالیم آمده که آن ستونها از
مسجد سلیمان عم بوده است و شاید که خانهٔ جمشید را سلیمان عم مسجد کرده باشد یا مهمان خانه کرده
واین هر سه روایت بود و چون عرصهٔ ما سطح طویل و عریض بود بعضی از مواضع که اکنون مرودشت
میخوانند داخل آن عرصه بوده است و ارتفاعاتش غله و انگور بهتر بود و از میوه‌ها سیب شیرین خوب
می باشد **ایرج** دهی بزرگست در پایان دهی افتاده و اکنون کوه پناه ایشانست چه عمارت خانه‌ها در آن کوه
کنده اند و ایشان هم از آن کوه فرو می آیند **ابرقوه** از اقلیم سیم است در اول در پایان کوهی ساخته بودند
ابرکوه می گفتند و بعد از آن در صحرا که اکنون است و این شهر کرده اند شهری کوچکست و هواء معتدل
دارد و آبش از کاریز و ولایات غله و پنبه در و نیکو می آید و مردمش اکثر پیشه ور باشند و بطاعت و
عبادت و از مزارات اکابر در آنجا قبر طاوس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی روایت کرده اند که اگر مسقف
سیکرد اند خراب می شود تا بمرتبه که سامان نمی پذیرد و گویند که در ابرقوه جهود اگر چهل روز بماند فانی
و بدین سبب در آنجا جهود نیست و اگر از جای دیگر آید بهمی کمتر از چهل روز مراجعت کند و مواضع بسیار از
توابع ابرقوه است از جمله ده فراهه و در آنجا سرویست که در جهان شهرتی عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان
سرو کشمیر و بلخی شهرتی داشته و اکنون این از آن هم بلندتر و بزرگتر است و در ختم سرو در ایران مثل
آن نیست حقوق دیوانی ابرقوه و ولایتش صد و چهل هزار و چهار صد دینار است **اسفندان و قمستان**
اسفندان شهر کوچکست و حصاری دارد و قمستان دهی بزرگست هر دو سردسیرند و در کوه اینجا قلعهٔ عظیم
و محکم است که ایشانرا در ایام تشویش پناه باشد **اقلید و سرمق و اجان** اقلید شهری کوچکست و حصاری
دارد و هوایش معتدل است و آب روان دارد و در هم نوعی میوه باشد و غله بوم است و سرمق شهری کوچکست
و در همه حال مانند اقلید اما زردالوی سرمق بغایت شیرین و نیکو می باشد و خشک آنرا بسیار به
ولایات برند و مواضع بسیار از توابع سرمق و اقلید است **توان و مرودشت** توان شهری کوچک و غله
بوم و میوه روی و هوای معتدل دارد و آب روان و ماهی بزرگ مرودشت که او نیز بدان صفات موصوف
است **بیضا** شهری کوچکست و تربت سفید دارد بدین سبب بیضا خوانند گشتاسف بن لهراسف کیانی ساخت
هوای معتدل و آب روان دارد غله بوم و میوه روست و مواضع بسیار از توابع بیضاست و مرغزاری دارد
ده فرسنگ در ده فرسنگ و از بیضا علما مستجاب خاسته اند چون قاضی ناصر الدین ابو سعید عبدالله بن عمر
علا البیضاوی صاحب تفسیر القاضی و دیگر اکابر **حریر و اماده و بهزاد** حریر شهری کوچکست و هوای معتدل و
آب روان دارد و میوه اش بسیار و اماده هم شهری کوچکست و قلعهٔ استواری دارد و هوای معتدل و آب روان

دارد

دارد و میوه اش بسیار و غله و انگور بسیار بود و مواضع بسیار از توابع آنجاست حقوق دیوانیش بیست و پنج
هزار و پانصد دینار است **خیرک و نفلک** دهیست مجرد و مرغزاری میوه اندک دارد و غلات فراوان
دارد **خرمه** شهری خوش کست و قلعهٔ محکم دارد هوایش معتدل دارد و آب روان و میوه دارد و غله نیز بسیار
دارد **رامجرد** ناحیتی است بر کنار آب کر و بندی بر آن آب بسته بودند تا دهها را آب میداد چون خراب
بحال راه یافت آن ولایت مستاصل گشت اتابک جاولی آن بند را عمارت کرد و آن ولایات معمور شد و قصبهٔ آن
شهرستان انجل است و حقوق دیوانی آنجا پنجاه و دو هزار و پانصد دینار است **صاهک و هرات** دو شهر کوچک
است و هوای معتدل دارد و در صاهک معدن پولادست حاصلش غله و میوه باشد **قطره** شهرکیست هوای
معتدل و آب روان دارد و در و غله و میوه باشد معدن آهن است **قومشه** در ما قبل آنرا از ملک
عراق گرفته اند و سرحد عراق و فارس است و قولنجان قلعهٔ کلین است و چند موضع توابع دارد و از اعمال
قومشه است هوایش تر دلست بهوای اصفهان و آبش از قنوات است حاصلش غله و میوه و انگور بود
طبع و خوی مردمش مانند اصفهان و در آنجا پیوسته در هوای بود **کام فیروز** ناحیتیست بر کنار آب
و در آن حدود بیشهٔ عظیم و در آن بیشه شیر بسیار بود و سخت بقوت بود **کربال علیا و سفلی**
هر دو از رود کر آب میخورند علیا از بند امیر که عضد الدوله دیلمی ساخت و سفلی از بند قصار که اتابک
جاولی تجدید عمارتش کرد **کمین و فاروق** دو شهرست و توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب روان
و غله و میوه بسیار و در آنجا و د نخجیر بسیارست **کرد و کلار** کرد شهریست و کلار دهی بزرگ
و ناحیتی با آن و جمله غله بوم است و هوای سرد دارد **نایین** شهرکیست در میان کوهستان بر راه کوشک زر
و هوایش معتدلست و به سردی مایل آب روان دارد و حاصلش غله و میوه و مردم آنجا بیشتر دزد باشند و در
آنجا مزار شیخ کلندرست و در پای کوه مزار امامزاده اسمعیل ابن امام موسی کاظم است عم و آن شهرک
قصبه ایست از عمل رامجرد **یزدخواست و کرود** دو ده اند و چند ده دیگر چون خروستان و اماده و غیر
آن از توابع آن ده هم سردسیرست و غله بوم و بجز جوز هیچ میوه دیگر ندارد **مورد و ارادان** دو دهست
نزدیک هوان هوای سرد دارد و مورد بسیار باشد و غله فراوان دارد و دهی چند دیگر توابع آنست **کوره**
بداراب بن بهمن بن اسفندیار کیانی منسوبست و ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند و ملحق بانی ذکر آن
خواهد آمد اکثر از این کوره بوده است و آنچه از این کوره از فارس میشمریم یاد کنیم **جهرم** شهری وسط است بهمن بن
اسفندیار ساخت و مواضع بسیار از توابع آنجاست هوای گرم دارد و در و غله و پنبه بود و آب روان و کاریز
دارد و آنجا قلعهٔ محکم است که آنرا خورشه خوانند **جویم ابی احمد** از ولایت ایرستانست و ولایت ایرهستان از کوره

دود خوانند گرمسیر است و آبش از کاریز است حاصلش غله و خرما بود و در آن ولایت قلعه‌ایست که آن را قلعه شمیران
خوانند اهل آنجا سلاح‌ور باشند و پیاده‌رو و دزد فسا از اقلیم سیم است و طولش از جزایر خالدات صحه
و عرض از خط استوا لب در اول فسا را طهمورث دیوبند ساخته بود خراب شد گشتاسف بن لهراسف
کیانی تجدید عمارتش کرد و نبیره‌اش بهمن ابن اسفندیار باتمام رسانید و سامان نام کرد در اول
مثلث بود بعهد حجاج بن یوسف خراب شد اتابک چاولی باز معمور کرد شهری سخت بزرگ بوده آ
داعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از قنوات و هیچ آب رونده ندارد و در و میوه گرمسیری
و سردسیری نیز باشد و از نواحیش شق و دوبار و شکانات گرمسیر است و غله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد
که همه را ذکر کردن بدرازی می‌کشد کوره شاپور خوره این کوره به شاپور بن اردشیر بابکان مشهور است در آن
شهری بزرگ آن نشاور بوده اکنون دکا نداننشت کازرون و کازرون از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
مح و عرض از خط استوا لط در اصل سه دیه بوده است نورد و دریست و راهشان طهمورث دیوبند
ساخت چون شاپور بن اردشیر بابکان نشاور را ساخت آن را از توابع نشاور کرد تا فیروز بن بهرام بن
یزدجرد بن بهرام گور آن را شهری کرد و پسرش بر آن عمارت افزود شهری معظم شد چون در اصل سه ده بود
اکنون عمارات آن شهر متفرق بود و در عالم گونه‌های محکم و معتبر که هر یک همه معمور باشد و هوایش گرم و آبش از
کاریز که بدان ده منسوبست و اعتماد بر باران دارند و میوه‌هاشان نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوه‌های
گرمسیری باشد و در و نوعی از خرماست که از اپلان خوانند مثلش در جهان نیست و انجا ببیند بسیار بود
و قماش کازرون به اطراف برند و از کتان تر در رواشد و قماش آنجا اگرچه با بکاریز ... شوید
طراوت نپذیرد و مردم آنجا شافعی مذهبند و قبر شیخ ابواسحق کازرونی و دیگر اکابر بسیار است در انجا که
ذکرهم طولی دارد و نواحی اینجا از توابع کازرونست نشاور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا طهمورث دیوبند ساخت و دیندار خواند اسکندر رومی بوقت فتح فارس از اکلی
خراب کرد شاپور بن اردشیر بابکان از نو عمارت کرد و شاپور خواند بنام خود و اصل آن نه شاپور است بمرور
ایام از ادغام حروف نشاور شد هوایش گرمسیر است و شمالش بسته و بدین سبب هوایش متعفن است
و آبی زیاده ندارد و از مشمومات همچو نیلوفر و بنفشه و یاسمین و نرگس در و بسیار بود و ابریشم نیز
هست و مردمش شافعی مذهبند و بر ظاهر نشاور شکل مردی سیاه است بهیکل بزرگتر از مردی بعضی
گویند طلسمی و برخی گویند مردی بوده بدعای کسی اوا ... شاهان از ولایت آن را معزز و مکرم دا
و نیز بازنش روند و در روغن مالند ابیوردان و ماشت قوطا ابیوردان شهرکیست محدود و نواحیها

و از آنجا چندی از اهل فضل خاسته‌اند و هوایش معتدل و آبش روان است ماشت قوطا ناحیتی است در کوهستان
و سردسیر است و حاصلش غله و اندکی میوه باشد بلاد شاپور ناحیتی چندست ما بین فارس و خوزستان و هوایش
معتدل و بگرمی مایل و آب روان بسیار دارد و اکثر خرابست بیرمردان و حومکان دو ناحیت است و دههای بزرگ
دارد در میان شکستها و نشیب و فراز بهم تلهای خاکست و هوایش سردسیر است با اعتدال مایل و در رود درخت
استان و انواع میوه‌هاست تخصیص و روجوز بسیار است و غله ایشان کمتر آبی باشد و نخجیر در آن ولایت نیکو
بود و مردم آنجا سلاح‌ور باشند و دزد و شریر و چنانکه در یکشب بیست فرسنگ راه روند جیل جیلویه ولایت
بسیار است و قهستان و نواحی فراوان دارد و با لورستان پیوستست و هوایش سردسیر است و آبش بسیار
بود و در رختستان بیشمار دارد و میوه فراوان و شکارگاه‌های نیکو و مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند جره و
شهری کوچک است در تلفظ کره خوانند و در زیر شیراز است و بند امیر که از عمارت عالیست بر بالای شیراز و گفته‌اند
سس از خطه شیراز کشایش مطلب کر زیر کره دارد و از بالا بند هوایش گرمسیر است و آبش از رودی که بدان
شهر منسوبست حاصلش خرما و غله بود مردم آنجا بیشتر سلاح‌ور باشند و موضعی چند از توابع آنجاست جنبذ القان
شهری کوچک است و ناحیت پیل لولوست هوایش گرم است و آب روان دارد و حاصلش غله و میوه و مشمومات
بود و در آنجا قلعه حصین است خشت و کمارج دو شهرند در میان کوهستان گرمسیر است و آب روان دارند و
در و بجز خرما هیچ غله دیگر نبود و غله‌اش هم دیمی و هم آبی باشد و مردم آنجا بیشتر دزد و راهزن و سلاح‌ور
باشند خلار دهی بزرگست و چشمه کوچک دارد و سنگ آسیا اکثر ولایات فارس از آنجا برند و ایشان را
غیر از این حاصلی دیگر نبود و عجب آنکه ایشان از کم آبی آسیا ندارند و بجهت آرد کردن بدیگر مواضع روند
سلحت ناحیتی سردسیر است و هوا سرد دارد و درخت و آبهای روان حاصلش غله و اندکی میوه باشد
حمایجان و ده اطلا دو ناحیت است و هوای سرد دارد و در رود درخت جوز و انار نیز باشد و عسل فراوان
خیزد و نخجیر خوب دارد و مردم آنجا سلاح‌ور باشند و بعضی مکاری حریم و ارزنان دو ناحیت است
میان رود و شمیرم لورستان و هوایش بغایت سردسیر و آبش از آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و درا
سخت و صحرا دارد و آب روان بسیار است و نخجیر نیکو باشد و مردم آنجا بیشتر مکاری باشند عید جان
در تلفظ دست یادی گویند شهری کوچک است و گرمسیر است و یک چشمه کوچک دارد و آب چاهش شور بود و
غله آنجا دیمی باشد و مردم آنجا بیشتر کفشگر و جولاه باشند و از آنجا اهل فضل خاسته‌اند بوشنجان و شعب بوان
بوشنجان را در تلفظ بوشکان خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فوه و عرض از خط استوا
لج شاپور بن اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ بوده است و در ایام قتلغ ابوسعید کازرانی از آنجا

خراب کرد که ماوای دزدان شد و اتابک چاولی بجای عمارت کرد و هوایش گرمسیر است و از همه نوع میوه
در وهست مشمومات نیز در وهست و اهل آنجا بصلاح و تمیز ترمیل اند آبش از کوههای که در آن حدود
است و شعب بوان از مشاهیر متنزهات جهانست در درهایست در میان دو کوه طولش سه فرسنگ و نیم
همه درختستانست بانواع میوهها و هوای در غایت خوشی و اعتدال دارد و در آنجا دیههای فراوانست
و در میان دره رودی بزرگ جاریست و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و در
مرصد مذکور قطعا از کثرت درختان آفتاب بر زمین نتابد و چشمهای بسیار و آبهای خوش و زلال
و حکما گفته اند من جنات الدنیا اربعة غوطة دمشق و صغد سمرقند و شعب بوان و صرح شیدان
و ازین چهار موضع شعب بوان و صرح شیدان از حساب ملک فارسست و بوهنجان دیگر نواحی
توابعست هم سهلی و هم جبلی و قلعه سفید در یکفرسنگی در آن شهرست و در ولایات بوهنجان نخجیر بسیار
است کوره قباد خوره بقباد بن فیروز پدر انوشیروان عادل منسوبست ارجان در الفاظ ارغان
میخوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فول و عرض از خط استوا له قباد بن فیروز ساسانی
ساخت در اول شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی بدو نکار استیلای ملاحده لعنهم الله خرابی تمام
بحال آنجا راه یافت هوایش سخت گرمسیرست و آبش از رود طاب که در میان آن ولایت میگذرد بر آورده اند
پولی بسته اند که آنرا پول مکان خوانند و آن زمین را دیمی نیکوست و از همه نوع میوهها در وی باشد و نخیلها
بود و انار میسی آنجا سخت نیکو میباشد و مشمومات خوب بود و در آن حدود قلاعیست چون قلعه طیقو
و دز کلات و خرابی آن شهرها که گفتیم از ساکنان این قلعهها بوده است و مردم ارغان بیشتر مصلح و نجیب
مشغول باشند و بوستانات بر حد فارس و خوزستانست و از اکابر شیخ ابوالحسن شیرازی بارجان آسوده
است ریشهر پارسیان آنرا ذی شهر خوانند در میان معروفست آنرا لهراسف کیانی ساخت و شاپور بن
اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شهری وسط است بر کنار دریای فارس هوای بغایت گرم و متعفن
دارد و تابستان مردم آنجا خیش و درخت بلوط بندند و الا از کثرت عرق مجروح گردد حاصلش خرما
و کتون ذی شهری بود تجارت دریا کنند و در شام مردم فضول هیچ نبود بلکه زبون و دیوان باشند و از
آنجا تا بدر کلات یکفرسنگ است و تابستان اکثر مردم آنجا بجهت خوشی بقلعهها روند جیس و غزنیل و
هندیجان این نواحی میان ارغان و دیگر اعمال فارسست و جیس بارکا هست و این ولایت در آب و
هوا مانند ارجانست جنابا پی بن طهمورث دیو بند ساخت پارسیان آنرا گنبد خوانند یعنی آبکنده
و موضعی که چنین نام باشد بشرح دیگر محتاج نباشد بچهار ده از اعمال آنجاست خلاجان و هویدرین

از اعمال ارجانست دیاب و هو و محصول مانند آن موضعی چند از اعمال آنجاست مهروبان پارسیان ماهی
دوران خوانند شهریست بر کنار دریا چنانکه موج دریا بکنارش میرسد و چند موضع دیگر از توابع آنست
و هوای گرم و متعفن دارد اما مشرفه دریاست چنانکه هر که از فارس براه خوزستان بدریا رود و انکه از عبره
و خوزستان رود عبورشان بر آنجا بود و آنجا جز خرما میوه دیگر نبود حاصلش اکثر از کشتیها بود و آنجا گوسفند
کمتر بود اما نیز بسیار بود مؤلف فارسنامه گوید که از ترک بزهشتاد در حلشیر و سیوم انل و بند رکنان هم آنجا
بسیار است و از آنجا این کورولایات بین سینیز شهریست بر کنار دریا و حصاری دارد و در و درخت خرما
بود و هوایش گرم و متعفنست حاصلش کتان و روغن چراغ باشد اما کتانش را شتی نبود و اهل آنجا زبون
باشند و بدین پنج کوره مذکوره قلاع و مرغزارهای خوب بسیار آنچه معتبرست یاد کنیم قلاع شانزده
قلعه معروفست و در زمان ما قبل هفتاد و چند قلعه در ملک فارس بوده است چون فارسیان با سلاجقه
نافرمانی کردند سلاجقه اتابک چاولی را بفتح آن قلعهها بدیار فرستادند او بقهر و جنگ اکثر قلاع آنجا را
خلاص کرد و بعضی متابعت کردند و بر قرار نگذاشت و نگهبانان نشاندند و اکنون از آن قلاع آنچه مشهور
است اینست قلعه سفیدذر در فارسنامه آمده که آن قلعه در قدیم آبادان بوده است و از قدمت بانی آن
معلوم نشد و سالهای دراز خراب مانده در اوایل عهد سلاجقه ابو نصر ترمیم آنرا او را با حال عمارت آورد
و آن قلعه در کوهیست که دوره اش بیست فرسنگست و با هیچ کوه پیوسته نیست و جز یکراه بیش ندارد
و بر سر کوه زمینی نرم و هموار و چشمههای آب خوش و باغات و میوه و انهار نزد اعتی تر دارد و در آن زمین
چاه بسیار فرو برود و آب خوش دهد و هوای معتدل و درست دارد و در زیر قلعه دزکی است آنرا
اشکنات خوانند حصاری محکم دارد و پیرامن آن کوه میدانی فراخ و نخجیرگاهی نیکوست و عیب این قلعه
جز آن نیست که مردم بسیار نگه باید داشت چون پادشاه مستقیم الدوله قصد آن کند تسلیم اولی باشد
قلعه اصطخر در فارسنامه گوید که در آن ملک هیچ قلعه از آن قدیم تر نیست و در استحکامی که بهتر قلاع ممکن
بود در آنجا کرده اند و در قدیم آنرا سه گنبدان خوانده اند زیرا که قلاع شکسته و سنگوان در ماحولانست
و بر آن قلعه دزه شکل زمینی عمیق بود که آب باران در و رفتی از یکطرف بصحرا رفتی عضد الدوله بر آن
طرف سدی بست و آن زمین را بساروج و سنگ حوضی ساخت که هفده پایه نردبان بر و رفتندی و بگچ
و قیر و موم ساروج را چنان محکم کردند که قطعا نمی ابی بیرون نمیداد و چندان آب در و جمع میشود که اگر
هزار سال از آن بکار برند بکبایه فرو نشیند و آن حوض را ستونها در میان ساختهاند و مسقف کردانیده
تا از تغیر هوا سالم ماند و بیرون ازین مصانع دیگر دارد و هوای آن معتدلست و عیب این قلعه نگه حصار

بلیغ توان داد قلعه اصطخریار قلعه محکم است و بدین سبب او را بدین نام خوانند اصطخریار هوای
خوش و مصعد دارد و بر و چشمه زاینده است قلعه ایرج در استواری کمتر از دیگر قلاع است و در ساحت
کوچکتر و هوای معتدل دارد و آبش از مصنعات است و محال جنگ ندارد قلعه ایرج کوهی بود بالا ایرج کرد
بنیادش استحکام دارد و کمینه محال محاصره ندارد و میان کوه آب روان است که بدو میرود قلعه تیر بر سه فرسنگی
شیراز است بطرف جنوب مایل بمشرق بر کوهی است که با هیچ کوه پیوسته نیست و بر آن چشمه مختصری است و در
پای آن قلعه چشمه دیگر هست و در حوالی آن قلعه یک روزه راه آبادانی و علفخوار پای نیست و بدین سبب او را
حصار نمی توان کرد و اکنون در دست جلال الدین طیبشاه است و اصل او ترکست و هوای آن بگرمی مایل است
قلعه خرمه این قلعه بحیره است بر کوهی در غایت بلندی و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند هوایش سرد است
و باعتدال مایل و آبش از مصانع خوادان در پنج فرسنگی جهرم بر کوهی بلند نهاده است هوایش معتدل است
و بگرمی مایل خورشه نامی که از قبل برادر حجاج یوسف عامل جهرم بود ساخت و باعتماد آن حصن مالی کم
داشت بر ولی نعمت خود عاصی شد و بدین سبب این نداشتند که هیچ عامل صاحب قلعه بود چه تا آنکه غرور
زیادتی مال با غرور حصن قلعه یار شود اکثر آنکه دماغ را فساد آورد و بعصیان انجامد قلعه تیر خدای
قلعه محکم است در میان آبادانی و هوای معتدل دارد و آبش از مصانع است قلعه خورشه قلعه محکم است
بولایت فسا و هوایش معتدل است و بگرمی مایل و آبش از مصانع قلعه خوار حصاریست و هوایش سرد است
و آبش از چاه قلعه سهاره بر کوهی عظیم است و چهار فرسنگی نیرو نا باد آنرا اسعود بان ساخته اند هوای
خوش و آبی سرد دارد و غله بسیار در آن توان نهاد و بجنگ نتوان ستد قلعه شمیران جای استوار است
بحریم ابی احمد است و آبش از مصانع قلعه کارزین در استواری کمتر از دیگر قلاع است و گرمسیر و در کنار
آب مکان نهاده قلعه کند طغان بحدود دارکان از محکمی ایلمکر دتوان تکمه داشت هوایش معتدل است و آبش
از مصانع و در آنجا غله چند سال از آفت ایمن بود و بیرون ازین قلاع ولایت براهستان هر دهی حصاری
و هر یک قلعه محکم است بعضی بر سر کوه سنگ و بعضی بر پشتهای خاک و بعضی بر زمین هموار و هوای هم گرمسیر است
مرغزارها در ملک فارس مرغزار بسیار است آنچه بزرگتر و مشهورتر است یاد کنیم مرغزار اورد اکنون بکوشک
زر معروفست علفزار خوب طویل و عریض است و چشمهای بسیار دارد و هوایش سرد است و علفش در غایت
سازکاریست و از دهیهای بزرگ در آن حوالی ده محمد طبرجان و غیرهاست و طول این مرغزار ده فرسنگ در
عرض نیم فرسنگ است مرغزار دشت ارزن علفزار نیکوست و آب روان و چشمها دارد و هوایش از یکی از مرغزار
اورد گرمتر است و بالا صلاح الدین شهر است و در صحراست و از آن علفزار چارپایان سازکار است طول

این مرغزار هفت فرسنگ در پنج فرسنگ است مرغزار دشتکان در میان شیراز و کوار است و در میانش آبی
ایستاده و در آخر و در بیشه ایست بجای شیران طول این مرغزار پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ مرغزار
مهین بحدود حریم ابی احمد است یکفرسنگ در یکفرسنگ طول و عرض دارد مرغزار پیر و شکان بحدود تا
تشتر است و سردسیر است طولش هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ علفزار عظیم دارد مرغزار پنیا بر سه
فرسنگی بیضا است و علف نیکو و سازکار دارد و طول و عرض آن ده فرسنگ و چشمهای نیکو دارد مرغزار
شیدان علفزاریست در غایت خوشی است چنانکه ماندش کم جای بود و پیرامنش همه ولایت معمور است
و در و چشمهای بسیار است و آب روان و بوقت آب خیز میانش بحیره شود و هنگام گرما خشک گردد و این
مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ است و علفها سازکار است و حکما در باب خوشی آن موضع و غوطه دمشق
و بعد سمرقند و شعب بوان گفته اند چنانکه پیش ازین گفته شد مرغزار بعلی بر کنار آب براب افتاده است
جای خرم است اما گیاهش چارپایان را موافق نبود و بتابستان زیان دارد طولش سه فرسنگ و عرض یک فرسنگ
مرغزار کالان بحوالی کورماد و سلیمان هم طولش چهار فرسنگ اما عرض کمتر دارد و قبر مادر سلیمان از
سنگ کرده اند خانه چهارسوست در فارس نامه گوید که کسی در آنجا نتواند نگریست از خوف کور شدن اما
ندیدیم که کسی امتحان کرده باشد مرغزار کام فیروز مرغزاریست بکنار رود کروان بیشه معدن
شیر است و علفش بغایت نیکوست اما از بیم شیر چارپا در و کمتر برند مرغزار بکین و بیرون مخاستخان از مرغزارهای
معروف است اما گیاهش چارپایان را سازکار نبود و بهتر از دیگر جایها مرغزار نرگس بحوالی کازرون و جره بحدود
کازرون آزادمرد طولش سه فرسنگ در دو فرسنگ و گیاه این مرغزار همه نرگس خودروست چنانکه تمامی صحرا و
کوه تراست و شهرتی عظیم دارد و اکثر بوی نرگس در آن مرغزار سرخوش شوند و دل تفریح یابد و بیرون ازین
مرغزارهای کوچک بسیار است و متفرقند و ذکرش طولی دارد البحر جزایری که از حد هند با عمان در بحر فارس
است از حساب ملک فارس شمرده اند و بزرگترین آن بکثرت مردم و نعمت جزایر قیس و بحرین است و حکام قیس در
ایام سالف اکثر ولایات ایران بتخصیص ملک فارس را از توابع قیس شمرده اند و قیس را دولتخانه گفته اند و حقوق
دیوانی آنجا اکنون چهار صد و نود و یک هزار و سیصد دینار است و جزایری که ذکر آن میرود همه از توابع
قیس است قیس از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات جح و عرض از خط استوا کدنه و آن جزیره
است بر چهار فرسنگ ساحل هروان و آن جزیره چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است نزدیک بشهر
قیس است و در آن جزیره زرع و نخل است و آنجا غوص مروارید است هوایش بغایت گرم است و آبش
از باران که در مصانع جمع شود و در فارس نامه گوید که قیس از کوره اردشیر خوره است بحرین از اقلیم

دویم است طولش از جزایر خالدات موح و عرض از خط استوا کدنه و آن جزیره‌ایست ده فرسنگ در پنج فرسنگ
و در آن جزیره آب روان و باغستان و دهها است و شهرستان آنرا بحر خاند اردشیر بابکان ساخت
و در زمان سابق آنرا با تجار قطیف و خط از قرون شاپور بود و درین زمان از ممالک عرب شمرده‌اند
اکنون بحرین داخل فارس است لیکن درین کتاب به رسم صور طول و عرض ایران که در ما قبل یاد کرده شد
خارج ایران افتاده است و جزایر و قطیف و لحسا و دیگرها اکثر اوقات متابعت حکام بحرین نمایند از
میوه‌های بحرین خرما بیشتر است و از آنجا مروارید بسیار غلات برند هوای بحرین بغایت گرمست و آبش از عیون
و قنوات و مردم آنجا پاک دین و مسلمان و پاک اعتقادند و بعضی در زهدی غلوی تمام دارند و کشتیهای
تجار نشیند و مال برند و در مسالک الممالک گوید هر که در بحرین مقام کند سپرزش بزرگ شود **ابرون**
جزیره‌ایست یک فرسنگ در یک فرسنگ و در وی زرع و نخل هست و در فارس نام آنرا کوه اردشیر جوزه گوید
ابرکامان جزیره‌ایست هشت فرسنگ در سه فرسنگ مردم آنجا بیشتر شریر و دزد باشند **خارک** جزیره
فرسنگی در فرسنگی و در آنجا زرع و نخلات و میوه و غله نیکو بود و مروارید آنجا بیشتر و بهتر از جزایر دیگر
است و او تا ساحل فرسنگی است و آنرا از کوره قباد خوره شمرده‌اند والله اعلم بالصواب **باب سیزدهم**
در بیان خطه شبانکاره و آن شش موضع است و گرمسیرات از اقلیم سیم و حدودش با ولایات فارس
و کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه بیش از دویست تومان این زمان
بوده است و اکنون بیست و شش تومان و شش هزار و صد دینار است و دار الملک آنجا قلعه ایگ و قصبه
زرکانست و هر دو متصل بهم اند **ایگ و زرکان** قلعه ایگ و زرکان بر فرزکار ما قبل دهی بوده است
حسنویه آنرا در عهد سلاجقه شهری کردانید و قلعه محکمست و بر روی آب روانست بهنگام محاصره گرد
خصم بماند منبع آن آب را مردم از قلعه بگردانند و دست خلاص شود و زرکان قصبه‌ایست در زیر آن
قلعه هوایش با عتدال نزدیک تا آبش ناگوار بود و در وی غله و میوه و پنبه باشد و خرما بسیار بود و نیکو
باشد **اصطهبانات** شهری بزرگ است و هوای معتدل دارد و از همه نوع میوه بود و آب روان بسیار
دارد و در آنجا دو قلعه محکم است بوقت سلاجقه اتابکان شبانکاره آنرا خراب کرد و بعد از
آن معمور کردند **دیرک و تارم** دو شهر اند نزدیک تارم بزرگتر است و قلعه محکم دارد و بر سرحد کرمانست
و حاصلش غله و خرما فراوان بود **خیر و نیریز** دو شهر اند قلعه محکم دارد و آنجا کشتی بسیار بود هوایش
بگرمی مایل است و پشکانات که ولایت معمور است از توابع نیریز است و در آب و هوا و حاصل مانند آن
دارابگرد از اقلیم سیم است داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری مدور بوده است چنانکه بپرکار

کشد

کشیده و حصاری محکم در میان آن شهر و خندقی عمیق داشته اکنون خرابست و هوایش گرمسیر است غله
و میوه و خرما در وی نیک آید و در آنجا کوهیست هفت رنگ نمک دارد و نواحی جشو و دارکان
و فیض و رستاق از توابع آنجاست و در رودهای معتبر است و در آن دهها جای تنگی است سخت محکم
که آنرا تنگ رنیز خوانند و در وی قلعه اشوار است با هوای خوش و آبش از عیون و مصانعست در زمان
ما قبل هر که حاکم دارابگرد بودی در آن قلعه نشستی و در زمان سلغر ابراهیم برادر آن قلعه مستولی
شد که ملحدان تغلب کردند و قلعه از تصرفش بیرون بردند و در آن حدود مرغزاریست سه فرسنگ در دو
فرسنگ **کرم و رونیز** دو شهرک اند در ولایت فسا هوایش بگرمی مایل و معتدل و آب روان دارد حاصلش
غله و پنبه بود و اندکی خرما بود **و لار** ولایتیست نزدیک بکنار دریا مردم آنجا بیشتر تاجر باشند و
سفر بر و بحر کنند حاصلش غله و اندکی خرما بود و اهل آنجا مسلمان و لیکن در طاعت کاهل باشند اللهم
ارزقنا توفیق الطاعة **باب چهاردهم** در تعیین ولایت کرمان و مکران و هرمز و آن
یازده شهر است حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه هشتصد و هشتاد هزار دینار بوده و اکنون شصت و
هفت تومان و شش هزار و پانصد دینار است **کرمان** بکرمان منسوبست که هفت وادی داشت و آن
حکایت مشهور است و اغلب هوایش معتدلست و حدودش با مکران و مغازه که در آن حدودست و
شبانکاره و عراق عجم و مغازه ما بین کرمان و قوهستان و دار الملکش کواشیر است **کواشیر** از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات **صه** و عرض از خط استوا **که نه** در تاریخ کرمان آمده است که کشتاسف
آنجا خانه ساخته بوده است پس اردشیر بابکان قلعه ساخت و برد شیر خوانند طالع عمارتش میزانست بهرام بن شاپور
ذو الاکتاف بر آن عمارت ساخت و در کتاب سمط العلی آمده که حجاج بن یوسف عیاذ بن اقشعری را بفتح آن
ولایت فرستاده بود او بحجاج نوشت که ماؤها وشل وثمرها دقل ولصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا و ان
کثرت جاعوا و آن سپاه را باز خواند و در عهد عمر عبد العزیز فتح شد و بفرمان عمر عبد العزیز در وی جامع
عتیق ساختند و امیر الیاس در وی باغ سیرجانی ساخت که اکنون آن نیز عمارتست و قلعه کوه هم او ساخت و جامع
بر بیرون توران شاه سلجوقی ساخت و در کواشیر مزارات اکابر شاه شجاع کرمانیست **بم** از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات **صع** و عرض از خط استوا **کطل** گویند که هفتواد در آنجا ترکیب ساخت قلعه حصین
دارد و جیرفت خوشتر است هوایش بگرمی مایل است **جیرفت** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **صحع**
و عرض از خط استوا **کط ل** و اکنون در تاریخ کرمان آمده که بوقت آنکه عبد الله عمر بن عبد العزیز فتح کرمان میکرد
این موضع بیشه بود و درو سباع ضاره بسیار بود لشکر اسلام آنرا پاک کردند و دهها ساختند هر یک بنام یکی

موسوم هوایش گرم است و آبش از رود و در و نخلستان بسیار و خرما ارزانست جیرفت از اقلیم سیم
است طولش از جزایر خالدات صحه و عرض از خط استوا لاع هوایش گرم است و آبش از رود و در و نخلستان
بسیار است ریغان در تاریخ کرمان آمده است که بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش گرم است و حاصلش
خرما و غله بود سیرجان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح ط و عرض از خط استوا لط ل هوایش
بگرمی مایل است و در و قلعه محکم است و حاصلش غله و پنبه و خرما بود شهربابک بابک که جد مادری
اردشیر باشد ساخته است از اقلیم سیم است حاصلش غله و خرما و پنبه بود ماشیز از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات صو ر و عرض از خط استوا لج یج در تاریخ کرمان آمده که اردشیر بابکان ساخت مکران
ولایت وسیع است و خارج ملک ایران و شرحش در آخر خواهد آمد اما چون خراج با ایران میدهد و داخل
عمل کرمانست اینقدر اینجا ذکرش کردن در خور بود هرموز بغایت گرمسیر است و اردشیر ساخته بود اکنون
از خوف حرامی ملک فخر الدین آن را بگذاشت و در بحر جرون شهری ساخت از هرموز کهنه تا آنجا یک فرسنگ
است و در هرموز نخل و نیشکر بسیار حقوق دیوانیش آنچه با ایران میدهند داخل عمل کرمانست والله اعلم
باب پانزدهم در مملکت نواحی مفازه ما بین کرمان و قهستان آغاز این مفازه از ولایت قزوین و
دهی که بچال و سیاه کوه مشهور است و سوی غا تیز گویند و معول آن القحم چرخ حت تا کنار دریای عمان
بحد هرموز میرسد و چندانکه میرود عرضش فراختر و طرف جنوبیش از ولایت ساوه و قم و کاشان و یزد و
و ما بین یزد و کرمان و مکران گذشته بدریا رسد و طرف شمالش بر حد باردی و قومش و خراسان و قهستان
و زاول و سیستان بگذرد تا بدریا رسد از اقلیم سیم است طولش چهارصد فرسنگ است و آغاز عرضش یک دو
فرسنگ و انجامش بکنار دریا از دویست فرسنگ بیش گردد اگرچه درین مفازه سکان کمتر از دیگر مفازات اسلام
الا ما شاء الله دزدان و قطاع الطریق که سکان تحقیق اند در وی بیشتر از دیگر مفازات باشند هو اکثر این مفازه معتدل
جرمق سه ده است در راه نیشابور با اصفهان و در وی پوسته چشمه آب و زرع و مواشی است جرمق و جید
در معجم البلدان گوید بحدود سیستانست بلس کیکی از اقلیم سیم است و طولش از جزایر خالدات صح ع
و عرض از خط استوا لح ج حاصلش غله و خرمای فراوان بود کهنان شهرکی کوچکست حاصلش خرما و غله بود فه
اردشیر بابکان ساخته است والله اعلم باب شانزدهم در تحقیق توابع قهستان و نیمروز و زاولستان
و آن شش شهر است هوای معتدل دارد و حدودش تا ولایت مفازه و خراسان و ماوراء النهر و کابل
پیوسته و دار الملکش شهر سیستانست و تون و قاین و خوسف و جنابد است و از معظم بلاد آنجا اند
سیستان ولایتی طویل و عریض است و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات   و عرض از خط استوا

جهان

جهان پهلوان گرشاسف ساخت و زرنگ نام کرد و عرب بزنج خوانند و بر او ریگ روان نزد آن بحیره زره
بندی عظیم است تا شهر از آسیب ریگ روان ایمن شد بعد از آن بهمن بن اسفندیار تجدید عمارتش کرد و سکان خوانند
و عوام سکستان خوانند و عرب معرب کردند و سجستان خوانند و بمرور سیستان شد هوایش بگرمی
مایل است و آبش از سیاه رود شق هیرمند است و در و باغستان بسیار و میوه‌های خوب فراوان باشد
قهستان شانزده ولایتست ترشیز بهمن بن اسفندیار ساخت شهری کوچکست و کوهسیر و حصاری بغایت
حصین دارد و آب آن از کاریز است و دیه‌های بسیار دارد و ارتفاعات نیکو و غلات بسیار و همه نوع از
ارتفاعات در و باشد و در و دو درخت سروی بوده است چنانکه در عالم بلندتر از آن درختی نبود
و گویند که جاماسب حکیم نشانده بوده است و در شاهنامه ذکر سرو کشمیر بسیار آمده است و گفته‌اند بیت
یکی شاخ سرو آورید از بهشت   بدر پیش دو شرانده بکشت   و در ده ترشیز هرگز زلزله نیامده است و در حدود
آن در دیگر مواضع بسیار باشد و در ولایت ترشیز قلعه چند محکم است اول قلعه بردار دویم قلعه میکال
سیم قلعه مجاهد آباد چهارم قلعه آتشگاه و از ین ولایت غله و میوه به نیشابور و سبزوار و یزد و بسایر ولا
یت رود و شهر ترشیز خراب است اما سوا اضعاف او بغایت معمور است تون از اقلیم چهارم است در اول شهری بزرگ
بوده و این زمان شهری وسطست و وضع آن بر وضع شهر چین نهاده اند و اول حصاری بغایت بزرگ
نهاده و خندقی عظیم عمیق بی‌آب و بازاری بگرد حصار بر آورده و شهر و خانه‌ها در گرد بازار و تو تو نهاد
گردخانها و غله زار در گرد باغات و در کوه غله زارها بندها بسته که آب باران بر میگیرند و در آن
بندها جز بدو آب زراعت میکنند و بغایت شیرین می‌باشد و آبش از کاریزهاست و هوایش معتدل
حاصلش غله و میوه و ابریشم باشد تنجد از اقلیم چهارم است و آب و هوا و غیره مانند تون است جنابد
در تلفظ کنابد گویند شهری کوچکست و پیر کرد در ساخته است و حصاری محکم دارد چنانکه از بالای تل دولت
تا غایت دهها و ولایتها مجموع در نظر باشد اما هرگز آن ریگ در باغات نمی‌آید و آبش از کاریز است و چهار فرسنگ
درازی کاریزها و چاهش تخمینا هفتصد گز باشد چند موضع دیگر از توابع آنست و مجموع را آب از کاریز است
و اکثر کاریزها همچنین عمیق باشد و کاریزها از طرف جنوب بشمال میرود و دو قلعه بر وطرف آنست یکی
را قلعه خواشیر خوانند و دیگر را قلعه درجان و حاصلش غله و پنبه و ابریشم فراوان باشد دشت بیاض شهرکی
زاردد و ولایتست قصبه آن را فارس گویند بر نسبت جنابد و تون ییلاق باشد و میوه سردسیری در وی چون
و بادام و غیره باشد برجند قصبه‌ایست و در آن قصبه زعفران بسیار بود و اکثر غله حاصل شود و چند موضع
توابع دارد و در دیه‌های آن انگور و دیگر میوه باشد نزاری شاعر از آن موضع است خوسف شهری کوچکست و

چند موضع توابع آنست و آب آن از رودخانه بر میخیزد و دههای آب از کاریز باشد و آنجا هم ارتفاعی حاصل باشد
بیرکوه ولایتیست سه قصبه است یکی را اسعد و دیگری را شیر و یکی را شاخ گویند در آن ولایت غله و پنبه و ابریشم
و انگور بسیار باشد و آب همه دهها از کاریز است شاخن ولایتیست چند پاره دهی مختصر و بلوک قشار و همچنین
موضعی چند است طبس گیلکی از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا لج شهری کوچک است
و گرمسیر و آبش از کاریز است غلات در آن قصبه هر هفتاد روز آب خورد و غلات مواضعات در حوالی آنست
و در آن ولایت چاهی بود که خاک او را بعقد آرد و انداختن هر که بخورد در حال بمیرد اما در این نزدیکی آن چاه
را انباشته اند و هم در آن ولایت چاهیست که در زمستان آب بسیار در آنجا میرود و در تابستان بیرون
آید و بدان زراعت میکنند و چاهی دیگر هست که وقت کسی را که در آن چاه میکنند شکل ماهی مینماید طبس مسینان
در هفت روزه راه یزد است هوایش بغایت گرم است و در وی خرما و نارنج و ترنج بسیار باشد و بذر
ثمر او بجای دیگر نیست و آبش از چشمه است معتدل و دو آسیا باشد حصاری محکم دارد و در حوالی آن علف
و چند پاره ده از توابع آنست قاین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح ک و عرض از خط استوا
لح م شهری بزرگست و حصاری محکم دارد و چند کاریز آب در آن شهر است و در زیر زمین چنانچه در پیش تر
خانها سردابها ساخته باشند و از قاین بهر ولایت از قوهستان بغیر ترشیز و طبس گیلکی بیست فرسنگ راه
باشد هوای معتدل دارد حاصلش غله و میوه و زعفران بسیار باشد و هم کس را الآن حرب تهیاست و هر
وقتی که چهل روز از تابستان میگذرد چون زراعت میکنند در اول قوس میدروند و حاصل بسیار دارد
از جو ترش که بجای پالان بغایت ستانکار است و نیک فربه شوند و در لغت منسوخ سلطان محمود سبکتکین
از آن شهر بوده است قلعه دره حصاری محکم است و چشمه آب جاری بر بالای آن قلعه است حاصلش غله و قتنا
و اندکی باشد شوشاباد ولایتیست و چند پاره ده از توابع آن قلعه محکم در آن ولایتست که ملاحده ساخته اند
و در غایت استحکام است کلات ناول کلاتی عریض و طویل است و مملکتی بوده زاول شهری بزرگست و
در و میوه های سردسیری بسیار روید کاهها خوب و علفزار نیک دارد فیروزکوه در معجم البلدان آمده
که قلعه حصین است و آبش از چشمه و مصانع غزنین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ماه و عرض
از خط استوا لج له همچو عرض بغداد شهری کوچک و هوایش سرد و اگر تغیر هوا بسبب عرض بودی بایستی که
این هر دو موضع یکهوا داشتی بلکه تمامت اقالیم اول و ثانی و ثالث که بانقطاع آفتاب نزدیکند گرم بودی و
دیگرها که بعید دارد سرد بودی اما چون تغیر هوا جهت و از دو نشیبست هر جا که زمین بلند است سردتر است
هر جا که پست است گرمسیرست و گرم میباشد طرثیثه شهری کوچکست و بکوه مایل است قاضی ابو بکر صاحب

سکون شکار از آنجاست سمند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قاه و عرض از خط استوا لج ک
حاصلش غله و خرما و میوه باشد فرهین در معجم البلدان آمده که قصبه ایست در سیستان و بنی لیس ضعفا
از آنجاست و حاصلش غله و اندکی میوه بود باب هفدهم در تعداد بلاد خراسان و در و چند
شهر است حدودش با ولایات قومش و مازندران و مفازه خوارزم پیوسته است اما در زمان دولت
مغول چون اکثر اوقات و بند و وکلاء دیوان اعلا در خراسان بوده اند خراسان و قومش و قوهستان
و مازندران و طبرستان را مملکت علیحده کرده اند و حسابش جداگانه بکمتر چیزی برپادشاهان عرض میکرده
اند و بدین جهت هر سال بعد از خرج لشکر خراسان بیست تومان از این ولایت میستاده اند تا در عهد سلطان
ابوسعید وزیر خواجه غیاث دین محمد رشیدی طاب ثراه بر حال اطلاع یافت دیگر باره از این ولایت عرض
نداد و بران بود که آن مملکت را مالی معین کرده اند و اخراجات ولایات و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح آنجا
را وضع کرده ما بقی را بوجه خزانه عامره داخل محاسبا این ولایت کرده زمانها ماند نداد و بر آن قرار ماند
ربع نیشابور در و شهریست و هوایش معتدلست نیشابور از اقلیم چهارمست و اکنون ام البلاد خراسان
طولش از جزایر خالدات حره و عرض از خط استوا لو لا طهمورث دیوبند ساخت بعد از خرابیش چون
آن شهر را بکان در معاریه شهر بر ساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر را درخواست کرد
و مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد و آن از انجل بعمارت کرد و نیشاپور نام نهاد و نیشابور اسم و علم آن
شد دور باروش پانزده هزار گام بود و بر شیوه رقعه شطرنج هشت قطعه در هشت قطعه نهاده اند
و اکاسره را عادت بودی که شهرها را بر شکل جانوران و اشیا ساختندی شاپور ذوالاکتاف در زیادتی
آن عمارات و شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان از عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی
چون دولت به بنی لیث رسید عمرو لیث در نیشابور دار الاماره ساخت و نیشابور دار الملک خراسان
شد در سنه خمس و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد و هم در آن حوالی شهری دیگر ساختند و شادیاخ خواندند
دور باروش شش هزار و نهصد گام بود در سنه تسع و سبعین و ستمائه آن نیز بزلزله خراب شد
دیگر شهر ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست در پیش کوهی نهاده است بر جانب قبله دور باروش پانزده
هزار گام است و آبش از قنوات است در میان شهر کنده و در نشیب مساکن و بر آنجا حوضها و عمارات ساخته
باشند و آب رود از کوهی که میاید آید در شرقی نیشابور است و آن کوه بغایت بلند است و از آن کوه تا
نیشابور دو فرسنگست و بدین دو فرسنگ بدین رود خانه چهل آسیا گردان کرده اند و آب چنان
تیز میآید که یکخروار گندم در دولاب آسیا میریزند بمقدار دو سر جوال دوختن آن خروار آرد میشود و

جانب شمال برابر قبله کوه بمسافت پنج فرسنگ بر کوه بر آید چشمه ایست که آنرا چشمه سبز گویند و آب شیرین و
سرد دارد و امیر چوپان بر لب آن چشمه کوشکی ساخته است بر بام کوشک بر آیند میان چشمه نماید و در شب
جمعه از اهل آن میان چشمه ظاهر میشود و از آبادانی تا این چشمه پنج فرسنگ است و پادشاهان شهاب رکنا
آن چشمه را چنان تماشا دیده اند که شتر آنجا در آبی و آدم آبی بیرون آمده اند و چنین اند و این چشمه تا میان
صحرا می آید و بر آن عمارت و زراعت بسیار است و چشمه دیگر هست بمیان صحرا بطرف طوس و امیر
چوپان ماهی را مروارید بقدر بیضه کبوتری در گوش کشیده و در آن چشمه سر داده اکنون مردم فوج
فوج می آیند و نان در آن چشمه می اندازند آن ماهی جهت نان خوردن می آید و مردم آنرا تفرج می کنند
و از این چشمه تا طوس چهار فرسنگ است و در و مزار اکابر اولیا تربت ابو عثمان حیری و ابو علی دقاق و علی
مبارک و شیخ فرید الدین محمد عطار است و در جانب جنوبی آن مایل بشرق مزار امام زاده محمد
المحروق پسر امام زین العابدین عم است **اسفراین** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صاع و عرض از خط استوا **لوکه** شهری وسط است و در مسجد آنجا کاسه بزرگیست و در وی شش دو زده
گز خیالی و از آن بزرگتر کاسه پیش از این کسی نساخته است و بر جانب شمال آن قلعه ایست محکم آنرا در
خوانند و قریب بپنجاه پاره ده از توابع اسفراین است هوایش معتدل است اما چون آب آن از رودخانه
کرد پای قلعه است می آید و آنجا درخت جوز بسیار است ناسازگاری باشد و ولایت و توابع آن قنوات
دارد و از همه محصولی از غله و میوه و انگور رودی میباشد **بیهق** ولایتست و شهرستان آن سبزوار است و
آن شهری وسط است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **نطه** و عرض از خط استوا **لوم** هوایش
معتدل است و بازارهای فراخ دارد و خوب و کلا از چوب بستانند که چهار سوی بازارات بغایت محکم و عالی
حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پاره ده از توابع دارد و مردم آنجا شیعه اثنی عشری اند
بیار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **نطم** و عرض از خط استوا **له** شهری وسط است و هوا
معتدل حاصل او غله و اندکی میوه است **جوین** ولایتیست پیش از این داخل بیهق بوده اکنون منفردات و قصبه
مزینان و بحر آباد که مقام شیخ سعد الدین حمویست و ادکانی و خسروشاه از معظم قرای آن و مردم
آنجا اکثر شافعی مذهبند و آب این ولایت از قنوات است و هر موضعی یک دو کاریز معتبر دارد و از همه محصولی
در وی هست الا میوه و انگور که کمتر است **جاجرم** از اقلیم چهارم است و شهری وسط است و در حوالی آن
یکروزه راه زهرگیاه است و بدین سبب لشکر بیگانه بدان آنجا نمی توانند رسید و در وی قلعه ایست و در پای آن
دو درخت چنار گویند که هر صباح چهارشنبه پوست از بر دندان گیرد هر که او را درد دندان نباشد

و بدین سبب آن درخت را درخت دندان خوانند و موضعی چند از توابع آنست و در شهرستان ... و تکلف و
محصول آن غله و میوه فراوان باشد **جشوقان** شهری وسط است از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد
و در دفاتر دیوان آن ولایت را استوا نویسند و در عهد مغول هلاکوخان تجدید عمارتش کرد و
بر اثر او منکوقاآن بلکه عمارتش افزود و آب و هوای خوب دارد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد
شقان شهری وسط است و بیست پاره ده از توابع آنست و از اقلیم چهارم است و از هر نوع میوه دارد
طوس از اقلیم چهارم است و طولش از جزایر خالدات **صرلد** و عرض از خط استوا **لوح** جمشید پیشدادی ساخت
و بعد از خرابی طوس بن نوذر تجدید عمارتش کرد و بنام خود منسوب کرد و اینجا از مزار ائمه معصوم امیر
المؤمنین امام علی بن موسی الرضا ع در دیه سناباد به چهار فرسنگی طوس است و گور هارون الرشید لعنة الله
علیه در مشهد مقدس آنحضرت در پس پشت آن معصوم نهاده است و به برکت آن معصوم سناباد شهری
شده است و از مشهد آنحضرت تا زاده سبحان پانزده فرسنگ است و قطب الدین حیدر در رواق آنجاست
و شاه سبحان در سبحانست و سلطان سلیمان شاه در ولایت باخرز و در جانب قبلی طوس در دروازه ایست
که قریب هزار گز در هزار ایشان دروازه است و در جانب شرقی حجة الاسلام محمد غزالی و مزار فردوسی و معشوق
طوسی هم آنجاست و مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقادند و غریب دوست باشند و از میوه در آنجا انگور
و انجیر بسیار شیرین بود و در حوالی طوس مرغزاریست رادکان نام بطولی دوازده فرسنگ و بعرض
پنج فرسنگ و از مشاهیر جهانست **کلات و چرم** قلعه ایست بغایت محکم چنانکه در وی زرع و کشت توان
کرد و آب فراوان دارد و چرم قصبه ایست در پای آن قلعه و چند پاره ده از توابع آنست **ربع مرسان**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صرل** و عرض از خط استوا **لوع** شهری کوچکست و هوایش
بسردی مایل است و آب روان و باغستان بسیار و غله فراوان دارد **ربع هراة** در توماناتست ولایتی
وسیع دارد و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صسد** و عرض از خط استوا **لدل** هرات را پهلوان
جهان نریمان ساخته و اسکندر رومی تجدید عمارتش کرده و دور بارویش نه هزار گام است هوای در غایت
نیکوی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد و در خوشی آن گفته اند لو جمع تراب الاصفهان و شمال
الهرات و ماء الخوارزم فی بقعه لا یموت الناس فیها ابدا و آبش از نهر جاهری رودات و باغستان
بسیار دارد و هیجده پاره ده از توابع آنست و از میوه هاش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا سلاح
ورز و جنگی و عیار پیشه و سنی مذهبند و در آنجا قلعه محکم است که آنرا شمیرم گویند و بر دو فرسنگی آنجا در
کوه آتش خانه ایست از اردشیر گفته اند و این زمان قلعه اسکیچه میخوانند و ما بین آتش خانه و شهر کنیسه نصاری

بوده است و از مزار کبار اولیا و علما شیخ عبدالله انصاری معروف به پیر هری و خواجه محمد ابو الولید
و امام فخر الدین رازی در آنجاست و در باب خوشی هرات گفته‌اند جت گر تو اپرسد کسی از شهرها خوشتر
کدام گر جواب راست خواهی گفتن او را گو هری این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف در میان
این صدف شهری چون گوهری و در زمان ملوک غور در آن دوازده هزار دکان آبادان در وی بوده و شش هزار
حمام و کاروانسرا و طاحونه و سیصد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتش خانه داشته و چهارصد و چهل و چهار
هزار خانه مردم نشین در وی بوده اسفزار شهری وسط است و چند پاره ده توابع دارد و باغستان بسیار
و در وی میوه و انگور و انار فراوان و در صور الاقالیم گوید اهل آنجا شافعی مذهب‌اند و در دین متعصب بوشنج
از اقلیم چهارم است و طولش از جزایر خالدات صد و عرضش از خط استوا لد ک شهری کوچک و ولایت بسیار
از توابع آنست و قصبات کوسوی و خرد کرد و روح داخل آن ولایات و مواضع معتبر دارد و باغستان بسیار
و انگور و خربزه و هوایش نیکوست چنانکه گفته‌اند صد و چند نوع انگور در وی باشد و آسیاها هم بباد میگردد
و فرعون که در زمان موسی علیه السلام بوده در مصر میگویند که از آنجاست و هرون که وزیر او بوده و گوشیل که جاماسب
حکیم در کوسوی مدفون است و باخرز ولایتیست از اقلیم چهارم ولایت معتبر دارد و بسیار و در مجموع آن
باغات و انگور و میوه فراوان بتخصیص قصبه مالان که جای عظیم پر نزهت است و خربزه آنجا در خراسان
مشهور است بادغیس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صد ل و عرضش از خط استوا لد ک قصبات
کوه نقره و بغباد و برکترین و لب و جبا و کالون و دهستان از توابع آنست و حاکم نشین کوغناباد و مزد
دهستان بوده و کار ترک مقام حکیم رفیعی کرسان نود ماه نخشب است هم از توابع آنجاست و در آن ولایت
پسته ایست بخم رسند در مغفرسنگ تخمینا مجموع درخت آن فستق است از دیگر ولایات بموسم محصول
بدانجا روند و هر کس بجهت خود حاصل کند و بولایت دیگر برند و بفروختن و معاش ایشان از آن گذرد و از
عجایبات خاصیات آنست که اگر کسی قصد کند و از فستق کسی دیگر که حاصل کرده باشد بدزدد خورد و داهما
گرگ بخورد و اگر خیانت نکند سالم بماند جام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرضش از
خط استوا لد ل شهری وسط است و قریب دویست پاره ده از توابع آنست و باغستان بسیار و میوه بیشمار
دارد و آب شهر و ولایت همه از قنوات است و از مزار اکابر تربت زنده پیل احمد جام آنجاست و بر وی عمارت
عالی و آن گنبد را خواجه علاء الدین محمود ساخته است و دیگر مزارات متبرکه بسیار است خشت شهری
وسط است و ولایات و قریب بر پنجاه پاره ده که بهری رود مشهور است از توابع آنست این زمان
موضع حاکم نشین آنجاست محصولات خوب و میوه فراوان دارد بتخصیص سیب شیرین بزرگ که در

خراس

خراسان مثل آن جای دیگر نیست خواف ولایتیست طولش از جزایر خالدات صح ل و عرضش از خط
استوا لد ک و قصبات سلام و سنجان و زوزن از توابع آنست و ملک زوزنی در آنجا عمارات
زوزنی ساخته از میوه‌هاش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست و مردم آنجا حنفی مذهب‌اند و در آن
مذهب بغایت صلب‌اند و غریب دوست باشند و مایل جنگ‌اند و حج و در آنجا ابریشم و کرباس بسیار
بود زاوه ولایتیست و قصبه زاوه قلعه کلین محکم دارد و قریب به پنجاه پاره ده از توابع آنجاست
و بعضی را آب از رود است و بعضی را از قنوات حاصلش ابریشم و غله و پنبه و میوه فراوانست و
مزار شیخ قطب الدین حیدر که مقدم حیدریانست آنجاست غوره ولایتیست و شهرستان آنرا
اهنکران خوانند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صد ح و عرضش از خط استوا لد ح و
قریب به پنجاه پاره ده از توابع آنجاست حاصلش غله و اندکی میوه باشد و مردم آنجا بلاهت منسوبند
غرجه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات سطح و عرضش از خط استوا لو م ولایتیست قریب
پنجاه پاره ده از توابع آنست و هوا و مردم آنجا مانند غور است ربع بلخ و طخارستان و ختلان
و بامیان اما بلخ از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عا ما و عرضش از خط استوا
لو ما کیومرث بنیاد کرده و طهمورث دیوبند با تمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرده و گ
با دو کشید شهری بزرگ است و آب و هوایش در سازگاری وسط است و از میوه‌هاش انگور و خربزه
نیکوست و در رساله ملکشاهی گوید ایشان بغیرت کمتر باشند فاریاب از اقلیم چهارم است و طولش از
جزایر خالدات وح و عرضش از خط استوا لد له هوایش سرد است و در عهد خروج مغول بجهت آنکه شهزاده
یا مکان بن چنگیزخان را آنجا کشته بودند چنگیزخان تمامی عمارات آنرا بکلی خراب کرد و مومی بایع
خواتین حکم کرد که آنجا هیچ کس عمارت و سکونت نکند از آن وقت باز خرابست پنجهیر از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات فع و عرضش از خط استوا لد له شهری وسط است و هوای خوش دارد
و حاصلش غله و اندکی میوه بیشتر باشد جوزجان ولایتیست و شهرش را هوای فاریاب و شبورقان و طولش
از جزایر خالدات صح ع و عرضش از خط استوا ال هوای معتدل دارد و آبش از قنوات و جبالی که در
آن حدود واقعست بر میخیزد حاصلش غله و اندکی میوه باشد ختلان از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات ع و عرضش از خط استوا لو م شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست حاصلش غله
و پنبه و انگور است سینان از ولایت طخارستانست و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات
فع و عرضش از خط استوا لو ع شهری کوچک است بر طرف شرقی سه محلتست بهم متصل و طرف غربی

هم سه محلت است متفرق و قلعهٔ محکم دارد و آب روان و باغستان بسیار دارد میوه‌ها انگور و
انجیر و شفتالو و فستق بغایت خوبست و وافر **طالقان** از ولایت طخارستان است و از
اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **ع** و عرض از خط استوا **لرله** شهری کوچک است و اکثر
مردم آنجا کوتاه قد باشند و در وی غله و میوه بسیار است و ولایتی معمور و آبادان **فاریاب**
از اقلیم چهارم است و از توابع جوزجان کیقباد اول کیانیان ساخت شهری کوچک است و قصبات
فراوان دارد مثل دالیجرد و سومان از توابع آنجاست هوای گرم دارد و در وی زعفران بسیار
بود **کالف** شهری کوچک است بر کنار جیحون و پهنای جیحون سه هزار گام است و دور باروش
سه هزار گام است و هوایش درست است و میوه‌های خوب دارد و فراوان **ربع مرو شاهجان**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صرد** و عرض از خط استوا **لرم** طهمورث کهن در
ساخت و شهر مرو اسکندر رومی برآورد و دار الملک خراسان ساخت و ابو مسلم صاحب الدعوه
در آنجا مسجد جامع ساخت و در جنب آن دار الاماره ساخت و در وی قبه پنجاه و پنج گز و در
آن قبه ایوانی سی گز در شصت گز و مأمون خلیفه بوقتی که حاکم خراسان بود دار الملک آنجا
داشتی و بنی لیث به نشابور بودند و چون دولت به الجقه رسید جعفر بیک باز آنجا دار الملک
قرار داد و باروی آنرا سلطان ملکشاه کشید دور باروش دوازده هزار و سیصد گام است و در آن ملک
غله نیکو می آید و معنی آیه کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ گویا در شان آن
ملک بظهور پیوسته و گویند که چون یک من غله در آنجا زرع کنند در سال اول صد من حاصل دهد و
در سال دویم که آنرا خود روی باشند و تخم افشانده باشند بلا اختیار سی من ربع دهد و در سال سیم
ده من و هوایش متعفن است و بیماری در وی بسیار بود تخصیص علت رشته ایشان از مرو رود قرا
و قنوات و زمینش شورناک بدین سبب تعفنش نیکو باشد و جای ریگ روان باشد چه در آن ترد
غله نیک روانست و از میوه‌هاش خربزه و انگور و امرود نیکوست و خشک کرده از آنجا به بسیار دیگر
برند و مردم آنجا بیشتر جنگی بوده‌اند و اکنون آن شهر خرابست و از آنجا اکابر و علما بسیار برخاسته‌اند
و در عهد اکاسره بندی حبیب طبوزرجمهر حکیمان و باربد مطرب از صناع آنجاست و ابو مسلم صاحب
الدعوه نیز از آنجاست **استورقان** از اقلیم چهارم است و شهری کوچک بجز غله و رود دیگر حاصلی نباشد
نفتازان از اقلیم چهارم است و شهری کوچک و در وی میوه فراوان **خاوران** از اقلیم چهارم است شهری
وسط است و در وی باغستان فراوان و آب روان بسیار و حاصلش غله و میوه باشد **ابیورد** از

اقلیم

اقلیم چهارم است قصبهٔ مهنه که مقام قطب الاقطاب شیخ ابو سعید ابو الخیر است و آنجا است
است از توابع خاوران و در حوالی بزرگان گفته‌اند **باورد** از سپهر قدر پرورکشت خاک خاوران
در شرف جای چهار از آفتاب خاوری ٭ خواجه چون بو علی شادان آن صاحب قران ٭ مفتی چون سعد
ترکی زن زهر شرکی بری ٭ صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید ٭ شاعری فاخر چو مشهور
خراسان انوری ٭ شاد باش ای آب و خاک خاوران از روی لطف ٭ همچو آب بحر خاکت کان
گوهر می‌پروری ٭ **سرخس** از اقلیم چهارم است افراسیاب ترک ساخت و دور باروش پنج هزار
گام است و قلعهٔ محکم از خاک ریز دارد هوایش گرمسیر است و آبش از رودخانه که از هری بطوس
می آید و عظیم هاضم است و از میوه‌هاش انگور و خربزه‌اش نیکوست **سبزقان** شهری کوچک
و گرمسیر و در وی غله فراوان و سخت ارزان بود **مروروذ** از اقلیم چهارم است سلطان ملکشاه
ساخت و دور باروش پنج هزار گام است و گرمسیر اما هوای درست دارد و آب گوارنده و اکثر اوقات آنجا
ارزانی بود و از میوه‌هاش خربزه و انگور سخت نیکوست و چند پاره ده از توابع آنست **مارو** شهری وسط است
از اقلیم چهارم و در آن ولایت غله فراوان باشد و میوه اندک **قلعه بایی** محبس مسعود سعد سلمان است
باب هیجدهم در تفصیل لواحق مازندران و آن هفت تومان است اول تومان جرجان که دار
الملک آنجاست دویم مورستان سیم استراباد چهارم آمل پنجم دستان ششم رویغد هفتم سیاه رستان
حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسانست **جرجان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صو** و عرض
از خط استوا **لرنه** بنیوه سلطان ملکشاه ساخت و دور باروش هفت هزار گام است و هوایش گرم و آبش
از کوه اما چون کوه نزدیک دارد در هنگام گرما برف از کوه آورند و حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود و
از میوه خرما و انگور و عناب و ترنج نیکو و بسیار است و اهل آنجا شیعه و صاحب مروت باشند و در اول
عهد اسلام کثرت غله داشته‌اند و در زمان آل بویه شهر خراب نقصان فاحش در عهد ایشان ظاهر شد
و در عهد مغول قتل عام رفت و اکنون خرابست و در وی مردم اندک‌اند و فیروز ساسانی بجهت دفع تاراج
با تورانیان دیواری کشیده طولش پنجاه فرسنگ و از مزار اکابر در وی تربت محمد بن امام جعفر صادق ع
و آنرا بگور سرخ مشهور است و در آنجا دو سنگ آسیاست هر یک نهایت گز قطر و قریب بیک گز ضخیم
استراباد از اقلیم چهارم است شهری وسط است نزدیک بدریای خزر و آب و هوای معتدل دارد حاصلش
غله و میوه و انگور و ابریشم باشد **آمل** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مره** و عرض از خط
استوا **لول** طهمورث ساخت شهری بزرگ است و هوایش بکوهی مایل و مجموع میوه‌های سردسیری از جوز و انگور

دخرما و نارنج و ترنج و غیره فراوان درو و شمومات بغایت خوب و فراوان چنانکه اکثر شهرها را هیچ چیز از
بیرون شهر آوردن احتیاج نباشد دهستان از اقلیم چهارم است قباد بن فیروز ساخت از ثغور نهاده آن دیار
مسلمانان و اتراک و اکراد هوایش گرم است و آبش از رود و اندک میوه دارد رستمدار ولایتیست قریب بسیصد
پاره ده که از توابع آنست و هوایش بگرمی مایل است و بیشتر ولایات را آبش از شاه رود شهرست رویان
از اقلیم چهارم است طهمورث دیوبند ساخت شهری وسط است دورش قریب چهار هزار گام است و قلاع
بسیار از توابع دارد و پنبه و میوه و غله فراوان دارد ساری از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
محرصه و عرض از خط استوا لدی ولایتیست و اکنون چون در حوالی خرابست مجموع قلاع داخل کبود جامه
است حاصلش ابریشم و انگور و غله بسیار می باشد و ولایتی عریض است کبود جامه جزیره ایست مردم بسیار
در آنجا ساکن اند و کشتیها که از الس و گیلان و مازندران می آید از آنجا بیرون می آید و از آنجا سه فرسنگ
است تا استراباد و محصول بسیار از کشتها دارد نیم مردان قصبه ایست قباد بن فیروز ساسانی ساخته و
اکنون خرابست از ظلم و تعدی باب نوزدهم در ترتیب اعمال قومس و طبرستان و حد آن
با ولایت خراسان نزدیک است و عراق عجم و مازندران و مغازه پیوسته است و حقوق دیوانی آنجا
داخل خراسانست دامغان از اقلیم چهارم است شهری کوچکست غله و پنبه و شلتوک در رود فراوان دارد و دور
باروی شهر هزار گام است و بگرمی مایل و آبش از رود فین و ز کوه سمنان از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات محرع و عرض از خط استوا لوه هوشنگ ساخت دور باروش ده هزار گام است هوایش بگرمی
مایل و آبش از رود و از میوه هاش امرود نیکوست چشمه ایست در آن حوالی چهار ده و آسیا از آن دارد که از دور
هرچه در اینجا اندازند باد چنان خیزد که درختهای دامغان را بشکند معتمدان بر وی این آن را آزمایش کنند باد ساکن شود
و بکرات آزموده است بسطام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مرح و عرض از خط استوا لرک
شهری کوچکست و هوای معتدل دارد و از مزارات مزار ابو یزید طیفور بن عیسی و سروستان آنجاست حاصلش
غله و میوه فراوان بود کرد کوه آنرا دژ گنبدان گفته اند سه فرسنگ است بلمعانی و منصور آباد و مهاد
و رستاقست زراعت و محصول بسیار دارد فیروزکوه در معجم البلدان آمده است که قلعه ایست که کوه دماوند
بر وی شرفست هوایش سردست و در آنجا روغنی باشد و غلات بسیار دروی زراعت میکنند و حاصل نیکو دارد
و آب خاکزاری او میکنند دماوند قصبه ایست از اقلیم چهارم کیومرث ساخت هوای سرد دارد و از میوه ها
عباسی نیکوست بغایتی که از عباسی دوشاب گیرد بعضی از قومس گرفته اند و بعضی از توابع مازندران
و اکثر اوقات داخل ساری میباشد و بوالی وقت تعلق دارد و بعضی از قومس گرفته اند داخل ساری قومس دهی است

از توابع بسطام هوای خوش دارد و آبی فراوان و مزار شیخ ابو الحسن خرقانی در آنجا می باشد والله اعلم بالصواب
باب بیستم در عرض و قیاس ولایت جیلانات و آن دوازده شهرست از اقلیم چهارم در کنار دریای
خزر طولش از سفید رود تا موقان چهل فرسنگ است و عرض از ولایت دیلمان تا دریا یک فرسنگ است حدود
آن با ولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش هر چه ایلدا را
بدان امیر تعلق دارد که حاکم آنجاست اما آنچه بدیوان مغول میدهند دو تومان است و معظم بلاد آن
لاهیجان و فومن است و دیگر جیلانات با یکی ازین دو متابعت نمایند اصفهبد از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات بهع و عرض از خط استوا لحه شهری وسط است حاصلش غله و برنج و انواع میوه
باشد و ولایتی بسیار است و قریب به صد پاره ده از توابع آنست و حقوق دیوانیش دو تومان و نه هزار
دینار است تولم از اقلیم چهارم است و شهری وسط حاصلش غله و پنبه و برنج و نارنج و لیمو باشد رشت
شهری وسط است و از اقلیم چهارم حاصلش چنانچه از دیگر مواضع جیلانات تمیجان از اقلیم چهارم است
هوایش بغایت گرم و متعفن است حاصلش غله و پنبه و مثل حاصل دیگر مواضع است شفت از اقلیم چهارم
است و شهری کوچک و آب و هوا و حاصل غله و پنبه مانند دیگر مواضع جیلانات فومن از اقلیم چهارم
است شهری بزرگ است و ولایتی بسیار دارد حاصلش برنج و غله و ابریشم باشد و مردم جیلانات اکثر علی
العرشی باشند لاهیجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فدی و عرض از خط استوا لح ع شهری
بزرگست و دار الملک جیلانات است آبش از جبال بر میخیزد حاصلش ابریشم و برنج و انواع غله نیز میباشد نارنج
و ترنج و میوه های گرمسیری در او فراوانست مخلص در صفت طرق و جبال و معادن و عیون و انهار و بحار
و بحیرات و آن پنج فصل است فصل اول در ذکر مسافت عکس طرق ایران و در اول کتاب شرح مسافت
فرسنگ بتدقیق داده شد که حکمای متقدم در عهد کیقباد کیانی اعتبار فرسنگ کرده اند مسافت فرسنگی
سه میل گرفته اند که دوازده هزار قدم یا ذراع حلقی باشد نه ذراع خیاطی و در رساله ملکشاهی آمده که
سلطان در کمیت مسافت فرسنگ بیش و کم استماع میکرده اکثر اطراف ایران و دیگر ولایات که او در ابدان
عبور بوده بپیمودن فرسنگ خوارزم کم بیش و پانزده هزار گام است و در آذربایجان و ارمن و حدود
آنجا دوازده هزار گام بر می آمد و در ولایات روم و کردستان و اران و موغان و شیروان خود فرسنگ
را اعتبار نمیکرده اند و منازل و اوقات نشانمیده اند و در تمامت مملکت خود بنیاد فرسنگ بر شش هزار گام
معتدل نهاده است و کمیت مسافت طرقی که او در ابدان عبور بوده منزل بمنزل در آن رساله نقل است و در عهد
اولجایتو سلطان هم چنین بعضی طرق را پیموده اند و میل نهاده فرسنگی کمابیش هشت هزار گام خیلی نیز

پس همه سیم ترد یلنا است و فرسنگی دوازده هزار ذراع حلقی که حکمای ما تقدم اعتبار کرده اند معتمد علیه است
اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین و دار الملک کرده شاه راهها تا اقصای ایران یاد کنیم و
راههای که در حدود هر شاه راه باشد هم در پی آن شاه راه بیاوریم تا زود فهم تر باشد والله الموفق والمعین
شاه راه جنوبی وهی لقبله من السلطانیه الی النجف اقصی من حد الایران یکصد و چهل فرسنگ
ومن السلطانیه الی الهمدان از سلطانیه تا ده بجنیر پنج فرسنگ و از و تا رباط تا لب محمد بن ایلدکز چهار
فرسنگ و از و تا ده کرکهر بولایت همدان چهار فرسنگ از و تا ده صاجبی همدان پنج فرسنگ از و تا شهر
همدان شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ ثم من همدان الی قصر شیرین از همدان
تا اسداباد هفت فرسنگ کوه الوند درین راه است از و تا ده کنگور لقل کردستان شش فرسنگ
از و تا ده سهند پنج فرسنگ از و تا شهر چمچمال چهار فرسنگ از و تا ده کرمان شاهان شش فرسنگ
از و تا صفرشید نیز که صورت خسرو و شیرین بر سنگ تراشیده بر دست راست یک فرسنگ مرحلات و
دو چشمه آب که آسیا بگردانند از زیر صفرشید بیرون می آید و از کرمانشاهان تا چکارش شش فرسنگ
از و تا ده خباکان پنج فرسنگ از و تا ده کرند و حوشان شش فرسنگ از و تا شهر حلوان که اول ملک
عراق عرب است پنج و از اینجا جدا می شود از همدان تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و تا سلطانیه هشتاد و
هشت فرسنگ از قصر شیرین براه بغداد تا شهر خانقین پنج فرسنگ و از و تا رباط جلولا که سلطان ملک
شاه ساخت پنج فرسنگ از و تا هرونیه پنج فرسنگ شهربان بدست راست بود و فرسنگی مرحلات تا
شهر یعقوبا هفت فرسنگ جمله از قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ و از همدان هشتاد و هشت فرسنگ
و از سلطانیه صد و هیجده فرسنگ ثم من بغداد الی النجف اقصی من حد الایران از بغداد تا ده
صرصر دو فرسنگ از و تا ده فراجه هفت فرسنگ از و تا شط النیل هفت فرسنگ شهر بابل بر دست
بر نیم فرسنگ از مرحله بر کنار فرات است از شط النیل حله دو فرسنگ از و تا شهر کوفه هفت فرسنگ
دیوس که مقام نمرود علیه اللعنه است و ابرهیم پیغمبر را آنجا با آتش انداختند بر دست چپ بر یک فرسنگی
این طریقست و از کوفه تا مشهد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که سر بیابان نجف است دو فرسنگ است جمله
باشد از بغداد تا مشهد نجف بیست و شش فرسنگ و از همدان صد و پنجاه و ده فرسنگ و از سلطانیه
صد و چهل و چهار فرسنگ ثم من نجف الی مکه از مشهد نجف تا مکه بیست و هفت مرحلات و در آن
مراحل زبیده خاتون عباسیه زن هرون الرشید و سلطان ملکشاه سلجوقی و دیگر اکابر مصانع و
آبار و امثال طریق فراوان ساخته اند از مشهد تا معیثه بیست و چهار میل و معیش بوادی الساعدیه

پانزده میل و در معیثه هفت میل و از و تا قرعا که در و چاهها است سی و دو میل و معیثی بمسجد سعد که در نیز
عوام آنرا سعد و قاص خوانند بر چهارده میل از قرعا تا واقصه بیست و چهار میل و در و چاهها است و از آن جمله
چاه فرون که سلطان ملکشاه حفر فرموده پانزده گز و دیانزده گز است در عمق و در سنگ چهار صد
گز کنده اند و معیش بطریف بر چهارده میل از واقصه تا عقبه شیطان و در و چاهها است بیست و
نه میل و معیثی بعقبات بر چهارده میل از عقبه تا قاع در و چاهها است و چهار میل تا معیثی ملیحات بر
بیست میل و از قاع تا زباله و آب بسیار است بیست و چهار میل و معیثی بجلین است بر چهارده میل
از زباله تا سقوق در و برکهها است بیست و یک میل و معیثی سارست و از چهارده میل از سقوق تا بطان
و هی قبر العباد و در و برکهها است بیست و نه میل و معیثی هراین بچهارده میل از عبادی تا ثعلبیه بیست و
نه میل و معیثی … است بر چهارده میل جمله باشد از نجف تا ثعلبیه دویست و سی و شش که هفتاد و
هفت فرسنگ بود و دو میل و از بغداد صد و چهل و چهار فرسنگ شمرده اند و راه واسط تا ثعلبیه با راه
بغداد یونر دو ثعلبیه ثالث راه بغداد تا مکه شمرده اند و از ثعلبیه تا حزیمیه در و برکهها است سی و دو میل
و معیثی بنعماسی است بر چهارده میل تا اجفر بیست و چهار میل است و از اجفر قید ظاهر تا فید در و آب
روانست سی و شش میل و معیثی بر قرانت بر بیست میل از فید تا توز در و برکهها است و چاهها است بیست
و یک میل و معیثی بقرین است بهفده میل از توز تا سمیرا در و برکهها است و چاهها است و معیثی بغمیرات
بر دوازده میل از سمیرا تا حاجر در و برکهها است و چاهها است سی و سه میل و معیثی بعباسیه بر نزدیک
میل از حاجر تا معدن نقره و در و چاهها است سی و چهار میل و معیثی بغرود است بر هفده میل جمله باشد
از ثعلبیه تا مرحله دویست و ده میل که هفتاد فرسنگ بود و از نجف صد و چهل و هفت فرسنگ و دو
میل و از بغداد صد و هشتاد و چهار فرسنگ و دو میل و راه مدینه از این جا جدا می شود از معدن
نقره تا مغیثه الماء در و برکهها است و در و چاهها است سی و سه میل و معیثی بسمطات بر پانزده میل
از مغیثه الماء در و برکهها است و چاهها است و چهار میل و معیثی باوله بر چهارده میل تا معدن بنی سلیم
در و برکهها است بیست و چهار میل و معیثی بسرو بر دوازده میل از معدن بنی سلیم تا سلسله بیست و شش
میل از سلسله تا عمق در و برکهها است و چاهها بیست و یک میل معیثی بسحرست بر دوازده میل از عمق
تا افیعه در و برکهها است و چاهها و دو میل و معیثی بلواعت بر پانزده میل از افیعه تا مسلخ در و برکهها است
و چاهها هیجده میل و معیثی بقطرست بر هشت میل از … تا ذات العرق که میقات این طریقست و
بعضی میقات را مسلخ شمارند بیست و شش میل و در ذات العرق چاهها است و معیثی با وطاس است بر …

میل و راه بصره از اوطاس با ذات العرق با این راه پیوندد و از ذات العرق تا بستان ابن عامر بیست
است بیست و دو میل معیشی بعیر و دی کنده است بر پانزده میل از بستان ابن عامر تا مکه بیست و چهار
میل معیشی عباس لرث بر پانزده میل جمله باشد از معدن نقره تا مکه دویست و هشتاد و چهار میل که نود و
چهار میل بود فرسنگ و دو میل بود از ثعلبیه صد و شصت و چهار فرسنگ و دو میل و از نجف دویست و
چهل و سه فرسنگ و میلی و از بغداد دویست و شصت و نه فرسنگ و میلی و از همدان سیصد و
پنجاه و هفت فرسنگ و میلی و از سلطانیه سیصد و هشتاد و هفت فرسنگ و میلی و در صور الاقالیم
کوید که از راه راست نجف تا مکه همچنین بیست و هفت مرحلات و از کوفه تا مدینه بیست مرحله
و از مدینه تا مکه ده مرحله **ومن المکة الی المدینة بطریق جاده** از مکه تا بطن مرو و چشمه برکه است
شانزده میل و از و تا عسفان در و چاهها است سی و سه میل و از و تا قدید در و چاهها است بیست و
چهار میل از و تا جحفه که میقات اهل شام است بیست و هفت میل و تا دریای قلزم شش میل این مرحله ا
از و تا هفتاد در و آب روان است بیست و نه میل از و تا دو بیند در و برکه است سی و شش میل از و
تا سایله در و چاهها است از و تا ملل در و چاهها است نوزده میل از و تا بحرو دوازده میل از و تا مدینه
سه میل جمله باشد از مکه تا مدینه دویست و شصت میل که هشتاد و شش فرسنگ و دو میل باشد
طریق البیر از مکه به حمی سه میل از آنجا بمغاره ابا بکر و عثمان که آنرا بستان خوانند و در قدیم تر کویند
شش میل از آنجا بماء المخلیص که عقبه سویق آنجاست هشت میل و از آنجا بمغاره طفوه رانوق و بقال و
صفوان هشت میل و از آنجا بماء رابط و میل ابو جهل انجاست هشت میل و از آنجا بوادی الیس هشت میل
و از آنجا بذو الحلیفه که میقات است هفت میل و از آنجا بقبر الهادی الی صراط مستقیم هفت میل و از آنجا بکل
الرسول صلعم دو میل جمله باشد دویست و چهل و سه میل که هشتاد و یک فرسنگ باشد **و طریق الذی**
سلک رسول الله صلعم وقت الهجرة از دیر مکه دلیل کرفت تا دریا کنار نزدیک عسفان و از آنجا براه رفت
تا از قدید بکذشت و به بین المراره رفت و از آنجا بمیان مدلجاج پس به بین حج پس ببطن مرج المقسو
پس ببطن ذات کشد پس با جداد الاجرد پس بالمسمی پس ببطن اعدا بن الجد پس بعینا نزد رسید پس بجان الحافه
پس بهبط العرج پس بماء داعیان پس بطن ریم رفت و بقبا شد پس بمدینه رفت **و من المدینة الی الجحفه**
علی الشهد فی المرحله از مدینه تا طرف که در و آب روان است سی و پنج میل و از و تا بطن نخل که در و آب باران است بیست و
یک میل و از و تا هسلیه در و شور و چاهها است سی و شش میل از و تا معدن نقره چهل و شش میل جمله باشد از
مدینه تا معدن نقره صد و سی و هشت میل که چهل و شش فرسنگ باشد از معدن نقره بموجب شرح ما قبل

صد و چهل و هشت فرسنگ **ومن واسط الی ثعلبیه ثم الی مکه** از واسط تا شعشه سی میل از و تا عیض
دو میل از و تا ذات العین بیست و شش میل از و تا الحادیه سی میل از و تا جوخای سی میل از و تا مستوی
بیست و هفت میل از و تا لیه سی میل از و تا ثعلبیه بیست و پنج میل جمله باشد از واسط تا ثعلبیه دویست و پنجاه
و شش میل که هشتاد و پنج فرسنگ و میلی باشد و از ثعلبیه تا مکه بموجب شرح ما قبل صد و شصت فرسنگ و دو
میل هر دو و کلا باشد دویست و پنجاه فرسنگ **ومن بغداد الی سایر البلاد** از بغداد تا مداین شش فرسنگ
از و تا دیر عاقول هشت فرسنگ از و تا جبل هفت فرسنگ از و تا فم الصلح ده فرسنگ از و تا واسط نه فرسنگ
جمله باشد از بغداد تا واسط چهل فرسنگ و از واسط تا شهر اماان ده فرسنگ و از و تا فاروث هشت
فرسنگ از و تا دیر العمال پنج فرسنگ از و تا حوانیت و هفت فرسنگ از و در شط بابل رفت و از نطایح
کذشته از نهر الاسد تا دجلة العورا آید جمله باشد سی فرسنگ و از و در نهر متصل بصره با یلشد ده فرسنگ
از واسط تا بصره چهل فرسنگ و از بغداد هشتاد فرسنگ **ومن البصرة الی البحرین** از بصره تا عبادان ده
فرسنگ و از آنجا دو فرسنگ خوشابت بعد از آن تا شهر بحرین هفتاد فرسنگ و درین راه دو کوه خفته
است و در زیر آب که آنرا عویر و کسیر خوانند اکر کشتی بر سر آن کوهها خورد خلل یابد و عمق آب درین راهها
هفتاد تا هشتاد باع میباشد از بصره تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگ بود **ومن البصرة الی دولتخانه قیش**
از بصره تا جزیره خارک پنجاه فرسنگ از و تا جزیرة لاون هشتاد فرسنگ از و تا جزیرة ابرون هفت فرسنگ
از و تا جزیرة چیس هفت فرسنگ از و تا جزیرة قیش هفت جمله باشد از بصره تا قیش صد و پنجاه فرسنگ
ومن البغداد الی اصفهان اعظم بلاد عراق العجم از بغداد تا کنکور بموجب شرح ما قبل هفتاد و پنج فرسنگ
از کنکور تا بیدستان پنج فرسنگ از و تا شهر نهاوند سه فرسنگ از و تا ده فرامرز چهار فرسنگ از و تا شهر
بروجرد چهار فرسنگ از و تا حسناباد چهار فرسنگ از و تا میان رودان هشت فرسنگ از و تا منار سه
فرسنگ از و تا شهر کرج شش فرسنگ از و تا ده سون چهار فرسنگ از و تا آس چهار فرسنگ از و تا سکان
شش فرسنگ ازین مرحله راهی دیکر بدست راست باصفهان رود از سکان تا جوی مرغ کهتر شش فرسنگ
از و تا اسفران هفت فرسنگ از و تا پران هفت فرسنگ از و تا جوی کوشک شش فرسنگ از و تا شهر اصفهان
چهار فرسنگ جمله باشد از شهر کرج تا اصفهان چهل و پنج فرسنگ و از کنکور هشتاد فرسنگ **ومن البغداد**
الی رحبة الشام از بغداد تا تل قوق سه فرسنگ و آن تل بیشه سخت بلند است چنانکه در بیابان از
پانزده فرسنگی او را توان دید و تا شهر انبار هشت فرسنگ از آنجا براه بیابان سماوت بدمشق میروند
میروند که بیش صد فرسنگ باشد و از بغداد تا رحبه هفتاد فرسنگ **ومن بغداد الی موصل الاعظم البلاد**

دیار بکر و بغداد تا دودان چهار فرسنگ و از و تا عکوه پنج فرسنگ و از و تا جمیعا سه فرسنگ و از و تا
تادسیه هفت فرسنگ و از و تا سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا سامره بیست و دو فرسنگ و از
سامره تا کرخ دو فرسنگ و از و تا حلیا هفت فرسنگ و از و تا بودقانیه پنج فرسنگ و از و تا ماردنا پنج فرسنگ
و از و تا پولی که از زهاب سفر بجای بجلد میر نرد پنج فرسنگ از و تا حدیثه دوازده فرسنگ جمله باشد از حدیثه
تا سامره سی و شش فرسنگ از بغداد پنجاه و هشت فرسنگ از حدیثه تا بنی طمغان هفت فرسنگ از و تا
شهر موصل چارده فرسنگ و از سامره پنجاه فرسنگ و از بغداد هفتاد و دو فرسنگ **شاه راه شرقی من**
السلطانیه الی جیحون اقصی حد بر الایران سیصد و چهل و هشت فرسنگ **من السلطانیه الی الری**
و رامین و غیرهما از سلطانیه تا ده قهود که مغول صاین قلعه خوانند پنج فرسنگ و از و تا شهر ابهر چهار
فرسنگ راه خراسان از اینجا دو می شود یکی بطرف آق خواجه و یکی براه سکزاباد از فارسجین تا سوتیعان که
مغول آنرا آق خواجه و در هم آنجا الی بیارد هن خوانند شش فرسنگ و شهر قزوین بر دست چپ بر چهار
فرسنگی این مرحله است و از سیوتیعان تا ده ماهره پنج فرسنگ و از و تا ده بسند هشت فرسنگ و از و
تا سنقراباد پنج فرسنگ از و تا ده خاتون پنج فرسنگ از و تا مشهد پنج فرسنگ امام زاده عبد العظیم پنج
فرسنگ از و تا ری یکفرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری چهل و هشت فرسنگ از ری تا ورامین شهر
ثم من ورامین الی بهمان دوست از ورامین تا رباط خمارتکین شش فرسنگ از و تا خوار ری معروف
بمحله باغ شش فرسنگ و از و تا ده علت شش فرسنگ از و تا راس الکلب شش فرسنگ از و تا ده سرخه شش
فرسنگ از و تا سمنان چهار فرسنگ و از سلطانیه نود فرسنگ از و تا رباط اهوان هفت فرسنگ از و
تا رباط سرخ معروف بجرم جوی هفت فرسنگ از و تا دامغان شش فرسنگ جمله باشد از سمنان تا دامغان
بیست فرسنگ و از ورامین پنجاه و پنجفرسنگ و از سلطانیه صد و ده فرسنگ و از دامغان تا خلاده شهر بود
بهمان دوست شش فرسنگ و از اینجا دو راه به نیشابور میرود یکی براه جاجرم و دیگر بطرف سبزوار
ثم من بهمان دوست الی نیشابور بطرف جاجرم از خلاده تا شهر بسطام هفت فرسنگ و از دامغان تا بسطام
سیزده فرسنگ و از سمنان سی و سه فرسنگ و از ورامین شصت و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و
بیست و سه فرسنگ و از بسطام راهی به نیشابور رود و یکی بخوارزم براه نیشابور [illegible] بسطام
تا مغر هفت فرسنگ از و تا ده سلطان هفت فرسنگ از و تا رباط سبوخ سه فرسنگ از و تا جاجرم شش
فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جاجرم بیست و سه فرسنگ و از جاجرم تا ده ازادوار که مولد خواجه شمس
الدین صاحب دیوان بوده هشت فرسنگ از و تا ده خوارشاه چهار فرسنگ از و تا ده بحراباد که مقام شیخ

سعد الدین حموی است سه فرسنگ از و تا بحراباد پنج فرسنگ از و تا نو چهار فرسنگ از و تا الماغون کوه
هشت فرسنگ از و تا رباط بو نیل کان [illegible] احمداباد شش فرسنگ از و تا نیشابور چهار فرسنگ جمله باشد
از جاجرم تا نیشابور چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت فرسنگ و از دامغان هفتاد و هشت
فرسنگ و از سمنان نود و هشت فرسنگ و از ورامین صد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و
هشتاد و هفت فرسنگ **ثم من نیشابور الی سرخس** از نیشابور تا دزباد هفت فرسنگ و راه هری از اینجا
بدست راست جدا میشود از و تا ده خاکستر پنجفرسنگ از و تا رباط سنگ بست سه فرسنگ از و تا رباط تودان
هفت فرسنگ و از و تا رباط ابگینه هشت فرسنگ درین راه دو عقبه است یکی نیم فرسنگ از و تا سرخس شش
فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا سرخس سی فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا سرخس چهل و یکفرسنگ **و من**
سرخس بطرف بلخ الی جیحون اقصی حد الایران از سرخس تا رباط جعفری نه فرسنگ از و تا میل عمری هفت
فرسنگ از و تا رباط نونیهی هفت فرسنگ از و تا آب شور پنج فرسنگ تا این مرحله بیابان و ریگ است و
آب ندارد از آب هند تا دزهند دو فرسنگ از و تا شهر مرو رود سی و پنج فرسنگ و از نیشابور هفتاد و دو
شش فرسنگ و تا دامغان صد و پنجاه و دو فرسنگ و تا ورامین دویست و شش فرسنگ و تا سلطانیه
دویست و شصت و دو فرسنگ و از شهر مرو رود تا رباط سلطان هشت فرسنگ از و تا ده کوچاباد
پنجفرسنگ شهر طالقان بر دست راست بشش فرسنگی این مرحله است و از کوچاباد تا آب گرم هفت
فرسنگ از و تا کبوترخانه پنج فرسنگ از و تا مسجد ازان هفت فرسنگ شهر فاریاب بدست راست
بدو فرسنگی این مرحله است از استانه تا رباط کعب شش فرسنگ از و تا شبرقان نه فرسنگ از آستانه
تا شهر شبرقان آب روان نیست شبرقان تا شهر بلخ دو فرسنگ جمله باشد از مرو رود تا بلخ هفتاد و
دو فرسنگ و از سرخس صد و هفت فرسنگ و از نیشابور صد و چهل و هشت فرسنگ و از دامغان
دویست و بیست و پنج فرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه
سیصد و سی و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه کوش شش فرسنگ و از و تا جیحون ترمد شش فرسنگ
جمله باشد از بلخ تا جیحون دوازده فرسنگ و از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل و شش فرسنگ
و من بسطام الی خوارزم بطرف جرجان و دهستان از بسطام تا ده تخت هفت فرسنگ کوه نرد
بابه درین راه است از و تا ده میلاد شش فرسنگ از و تا ده موسی اباد پنج فرسنگ تا ده جرجان
پنجفرسنگ جمله باشد از بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ و از جرجان تا سر دو راه که یکی به
بیابان رود و یکی به دهستان میرود نه فرسنگ و از و تا ده محمداباد هفت فرسنگ و از و تا دهستان

هفت فرسنگ جمله باشد از دهستان تا جوجان بیست و سه فرسنگ از دهستان در بیابان میرود
تا رباط کز هفت فرسنگ از و تا رباط ابو العباس نه فرسنگ از و تا رباط ابو طاهر هفت فرسنگ از و تا شهر
زاوه هفت فرسنگ از و تا رباط نشت بجنه هشت فرسنگ از و تا خوشاب هشت فرسنگ از و تا رباط
طغاج هفت فرسنگ از و تا کاروان گاه هفت فرسنگ از و تا رباط سرهنگ نه فرسنگ از و تا سپاسی
هفت از و تا مشک بینی هشت تا رباط مریم نه از و تا خوارزم نو هشت از و تا حلم نو هشت از و تا اورگنج
که دار الملک خوارزم است چهار جمله باشد از دهستان تا اورگنج صد و ده فرسنگ و از سلطانیه دویست و
هشتاد و هشت فرسنگ **من نیشابور الی هرات** از نیشابور تا دزباد هفت فرسنگ از انجا راهی بسرخس
رود یاد کرده شد و راهی که بهری رود از دزباد بدیهی پنج فرسنگ و از و تا ده سرباد هفت از و تا ده
سعید آباد هفت از و تا خرو پنج فرسنگ از و تا ده بوجکان هفت و ازین مقام راهی بهری رود و یکی
بقاین و یکی بسرخس و یکی بباخرز براه هری تا ده کلاباد شش فرسنگ تا کوشک منصور ده فرسنگ تا
شهر وشنج شش از و تا شهر هری هشت جمله باشد از بوجکان سی فرسنگ و از نیشابور شصت و هشت
فرسنگ و از سلطانیه دویست و پنجاه و یک فرسنگ **من نیشابور الی ترشیز و قهستان** از نیشابور تا
رباط سیدی خس پنج فرسنگ از و تا ده وایه پنج درین مرحله هفت پاره ده است آبادان و آب روان دارد
و از و تا ده نمر چهار فرسنگ از و تا شهر ترشیز هفت فرسنگ جمله باشد از ترشیز تا نیشابور بیست و هفت
فرسنگ و از ترشیز تا این بلاد بدینموجب تا شهر تون بیست و پنج فرسنگ از و تا شهر قاین سی و شش فرسنگ
و تا شهر بوجکان سی و شش فرسنگ **من الهراة الی سیستان** بروایت مسالک الممالک هشتاد فرسنگ و برو
از هری تا سیستان شصت فرسنگ **من هراة الی مرو** از هری تا اهنگ آباد پنج فرسنگ از و تا بادغیس پنج فرسنگ
از و تا تون پنج از و تا مرغزار دره پنج از و تا اشور هشت فرسنگ از و تا لوسره پنج فرسنگ از و تا مرو الرود چهار
فرسنگ از و تا قصر احنف قیس پنج فرسنگ از و تا خوراط چهار از و تا اسد آباد شش از و تا قدیو هفت از و
تا یحیی آباد پنج از و تا مهدی آباد هفت از و تا قار شش فرسنگ از و تا شهر مرو هفت فرسنگ جمله باشد از هری تا
مرو هشتاد و چهار فرسنگ **و من مرو الی خوارزم** از مرو تا ده مصری پنج فرسنگ و از و تا آبدان کنج ده از و
تا رباط سوران هشت از و تا چاه خلک پنج از و تا چاه صاحبی پنج فرسنگ از و تا چاه هارون هفت از و تا رباط
نوشا کرد هفت درین مرحله مقدار دو هزار گام ریگ روانست از و تا سکاباد هفت از و تا رباط طاهری
شش از و تا رباط بوزینه پنج از و تا شهر درغان از توابع خوارزم نه فرسنگ از و تا شهر جویند هفت از و تا
رباط دهان شیر پنج فرسنگ درین موضع دو کوه تنگ بهم بر آمده است و آب جیحون بدان بسیاری از میان

آن سکندر

آن سکندره از و تا سدی نور چهار فرسنگ از و تا شهر هزاراسب ده فرسنگ از و تا ده زردق نه فرسنگ از و
تا جمین هفت از و تا اندر آب شش فرسنگ از و تا شهر یورد و فرسنگ از و تا شهر اورگنج که دار الملک خوارزم
است شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم صد و بیست و چهار فرسنگ **شاه راه شمالی من سلطانیه**
الی باب الابواب اقصی حد الایران مغول باب الابواب را دمور قاپو خوانند **من سلطانیه الی اردبیل**
از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از انجا راهی بتبریز و مراغه و ارمن الروم میرود و راهی باردبیل و سراو و
براه اردبیل بر ده توت سواری هفت فرسنگ از و تا ده کاغذکنان هفت از و تا ده خلخال سه فرسنگ کوه
بر دو که بر آب سفید رود است برین راه ماست از و تا ده مالتی شش فرسنگ از و تا شهر اردبیل شش فرسنگ جمله
باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و هفت فرسنگ **ثم الی قراباغ اران** تا رباط ارشد هشت فرسنگ از و تا
ده زنوق هشت میل بر رهی که اکنون دهیست پل سیحب در قبله این مرحلات بیک فرسنگی از زنوق تا شهر جوا
که اکنون دهی است چهار فرسنگ جمله باشد از اردبیل تا جروان بیست فرسنگ و تا بیلقان هفت فرسنگ
و تا خوی نو شش فرسنگ و تا محمود آباد گاوباری شش فرسنگ جمله باشد از محمود آباد بیست فرسنگ و
از سلطانیه هشتاد و هفت فرسنگ بطریق قراباغ از تا جروان تا ده ملی بیک هفت فرسنگ از و تا
بکی باد شش فرسنگ از و تا حماد کنار آب ارس که حد قراباغ است ده فرسنگ جمله باشد از تا جروان تا
قراباغ پانزده فرسنگ و از اردبیل سی و پنج فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و دو فرسنگ **ثم من قراباغ**
الی گنجه از قراباغ تا هرسه فرسنگ از و تا قرق پنج فرسنگ از و تا ده لیزان پنج فرسنگ از و تا بازجوق
سه فرسنگ از و تا شهر بردع چهار فرسنگ از و تا شهر خوزنیق یک فرسنگ از و تا ده اصفهانی چهار فرسنگ
از و تا خانقاه شتر پنج فرسنگ از و تا شهر گنجه پنج فرسنگ جمله باشد از قراباغ تا گنجه سی و پنج فرسنگ و از سلطانیه
صد و چهار فرسنگ از گنجه تا شهر شمکور که اکنون خرابست ده فرسنگ از و تا یورت سه فرسنگ از و تا رود
آقتوان شش فرسنگ از و تا یام پنج فرسنگ از و تا شهر تفلیس هم دران چهار فرسنگ جمله باشد از گنجه بیست
و از قراباغ پنجاه و از قراباغ پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و چهار فرسنگ **من قراباغ الی**
تبریز بر شط الهر از کنار ارس حد قراباغ است تا تا جروان یاد کرده شد باتره ده فرسنگ و اندر باز که اکنون
دهی است چهار فرسنگ از و تا رباط ایوان که اکنون خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخته است شش فرسنگ
از و تا ده سهلقان که بعد صاحب دیوان مشهور است هشت فرسنگ از و تا شهر اهر هشت فرسنگ و درین راه
در دره ورئی جا خواجه تاج الدین علیشاه وزیر رباطی ساخته است از اهر تا ده ارمیان براه کریوه کوه بلو
میل شش فرسنگ درین کریوه وزیر خواجه سعد الدین ساوجی رباطی ساخته است و امیر نظام الدین یحیی ساوجی

دیالی هیکر ساخته است از ده ارمیان تا تبریز هشت فرسنگ درین راه دو مرحله پل روق وزیر خواجه تاج
الدین علیشاه تبریزی رباطی دیگر ساخته شاه راه غربی من السلطانیه الی قونیه روم اقصی حد الایران
سعید و یکفرسنگ بود و من السلطانیه الی تبریز از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از آنجا تا رباط که
وزیر خواجه تاج الدین علیشاه ساخته شش فرسنگ و از آنجا تا سرچم هفت فرسنگ و درین مرحله وزیر
غیاث الدین امیر محمد رشیدی رباطی ساخته و برادرش خواجه جلال الدین رباطی دیگر کرده است جمله پانزده
هیجده فرسنگ و ازین مرحله راهی بدست چپ بر افراز رود و راه دست راست بمیانج رود از سرچم تا میانج
شش فرسنگ کریوه درین راه است از آنجا تا ده ترکمان که دیه خران گویند و داخل شهر بوده شش فرسنگ
از آنجا تا ده تشکاباد چهار فرسنگ از آنجا تا شهر اوجان چهار فرسنگ از آنجا تا سعیداباد چهار فرسنگ کریوه
درین راه است از آنجا تا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ من
تبریز الی ارزن الروم از تبریز تا مرند یازده فرسنگ از آنجا تا خوی دوازده فرسنگ از آنجا تا شکاباد شش
فرسنگ از آنجا تا شهر [illegible] پنج از آنجا تا بند ماهی سه از آنجا تا ارجیش هشت از آنجا تا ملازجرد هشت از آنجا تا خنوس ده
از آنجا تا کریوه آق افتی پنج از آنجا تا پاسین پنج از آنجا تا ارزن الروم شش فرسنگ جمله باشد هشتاد و دو فرسنگ
ثم من تبریز الی ارزن الروم الی ارزنجان از تبریز تا ارزن الروم تا ارزنجان توابع سیرجاسف ده فرسنگ از آنجا تا قلعه
قلوج دریای کریوه ده فرسنگ از آنجا تا ارزنجان بیست و چهار فرسنگ و از تبریز براه زمستان صد و [illegible]
فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ من ارزنجان الی سیواس از ارزنجان تا ده خواجه محمد پنج فرسنگ
از آنجا تا [illegible] هفت از آنجا تا آق شهر هشت از آنجا تا اکریوک پنج فرسنگ از آنجا تا [illegible] هشت از آنجا تا رباط
خواجه احمد ده از آنجا تا سیواس چهار جمله باشد از زنجان تا سیواس چهل و هفت فرسنگ و تا سلطانیه صد و نود و
شش فرسنگ شاه راه زاویه ما بین الشرق والجنوب من السلطانیه الی اقصی حد الایران دویست و شصت و
پنج فرسنگ من السلطانیه الی الساوه از سلطانیه تا سکزاباد که راه خراسان از وی جدا میشود مجموع [illegible] ما قبل
پنج منزل که بیست و چهار فرسنگ باشد و از سکزاباد تا رباط صاحب حسن فرسنگ از آنجا تا رباط دوانیق هفت
فرسنگ از آنجا تا شهر ساوه پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ از ساوه تا آوه دو فرسنگ
و از آنجا تا قم شش فرسنگ و از قم تا کاشان دوازده فرسنگ که جمله باشد از کاشان تا ساوه بیست و هشت
فرسنگ و از کاشان تا قهرود هشت فرسنگ و از آنجا تا ده واسط شش از آنجا تا رباط سورچه خورد شش از آنجا
ده [illegible] هشت و براه [illegible] از واسط تا بین دوازده فرسنگ اما ابادانی نیست از بین تا اصفهان چهار فرسنگ
جمله باشد از سلطانیه تا اصفهان صد و شش فرسنگ من اصفهان الی شیراز از اصفهان تا ده اصفهانک سه

فرسنگ از آنجا تا ده مهیار که سرحد ملک فارس است پنج فرسنگ از آنجا تا شهر قومشه شش فرسنگ از آنجا تا رودکان
پنج فرسنگ از آنجا تا ده یزدخواست هفت فرسنگ از یزدخواست براه زمستانی به بند عضدی رود بدست چپ و
براه تابستانی بدست راست بکوشک زر و من یزدخواست الی شیراز از یزدخواست تا ده کوه دشت فرسنگ
از آنجا تا کوشک زر هفت از آنجا تا رباط صلاح الدین [illegible] پنج فرسنگ درین راه کریوه ماد رود دختران
از آنجا تا رباط پول شهریار سه فرسنگ از آنجا تا قصبه ماین هفت فرسنگ درین راه کریوه ماین است سنگ
لاخ درشت و ماین هم راه سنگلاخ است از آنجا پول نو چهار فرسنگ قلاع اصطخر و شکسته بدست چپ
سه راهست از پول تا ده گرگ پنج فرسنگ از آنجا تا شیراز پنج فرسنگ جمله با کاشان صد و شش فرسنگ ثم
من شیراز الی قیس الی حد الایران از شیراز تا ده شهرک پنج فرسنگ از آنجا تا شهر کوار پنج از آنجا تا رباط سمکان
پنج کریوه زنجیران براه راست و ازین مرحله راهی بدست چپ بهفت فرسنگ بفیروزاباد رود و از سمکان
تا میمند پنج و آنجا اول ولایت سمکان شش از آنجا آخر ولایت سمکان شش از آنجا تا شهر کارزین هفت از آنجا
تا [illegible] کریوه سرسفید که درین راهست یکفرسنگ از آنجا لاغر [illegible] پنج از آنجا تا ناحیه فال باب شش از آنجا تا شهر خنج
پنج از آنجا آب انبار کنار پنج از آنجا تا هرم پنج از آنجا تا ده داودان شش درین راه کریوه بسیار است از آنجا تا ماهان
شش از آنجا تا ساحل بحر شش درین راه کریوه [illegible] است از آنجا تا شهر قیس در آب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز
شیراز تا سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنگ سایر الطرق هذا الجانب من قیس الی سراندیب مهبط
آدم علیه السلام از قیس تا جزیره [illegible] فرسنگ از آنجا تا [illegible] هفت از آنجا تا [illegible] که حد ولایت
فارس سفید است هفتاد فرسنگ از آنجا تا [illegible] هشتاد از آنجا تا قصبه مهران که جوی سفید است ده فرسنگ از آنجا تا الکیز
اول ملک هند چهل و تا کالیج ده فرسنگ از آنجا سندان [illegible] از آنجا تا ملیبار پنجاه فرسنگ از آنجا تا [illegible] بیست فرسنگ
از [illegible] دور [illegible] از آنجا تا سرندیب ده فرسنگ جمله باشد از قیس تا سلطانیه [illegible] صد و هشتاد و دو
فرسنگ من شیراز الی کازرون از شیراز تا حایط حاجی قوام پنج از آنجا تا دشت ارژن هشت از آنجا تا رباط
کریوه مالان شش از آنجا تا شهر کازرون سه کریوه هوشنگ درین راهست و هر دو کریوه سخت است جمله
باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ من شیراز الی هرمز از شیراز تا سروستان دوازده فرسنگ
از آنجا تا شهر فسا هشت از آنجا تا ده [illegible] شش از آنجا تا دارکان هشت از آنجا راهی بدست چپ بشبانکاره رود
و راه دست راست بهرموز تا شیراز از شیراز تا اینجا سی و چهار فرسنگ از دارکان تا داراب جرد ده فرسنگ
از آنجا تا ده خیر سه فرسنگ از آنجا تا شبنکان شش از آنجا تا رستاق سه از آنجا تا [illegible] سه از آنجا تا [illegible] شش از آنجا
تا رم شش از آنجا تا چاه چهل فرسنگ از آنجا تا [illegible] هشت از آنجا تا هرموز و از آب دوازده فرسنگ جمله باشد از شیراز

تا هرموز نود و پنج فرسنگ **من شیراز الی شبانکاره** از شیراز تا دارکان و بیم جیب شرح ما قبل سی و چهار فرسنگ از وی تا شهر ایج که دار الملک شبانکاره است چهار فرسنگ جمله باشد سی و هشت فرسنگ **من شیراز الی کرمان بطریق شهر ایج** از شیراز تا داریان هشت از وی تا خو هشت از وی تا خونیجان چهار از وی تا چاهک دوازده از وی تا شهر ابائک دوازده از وی تا سروشک شانزده از وی تا شهر اثالت سیزده فرسنگ جمله باشد از شیراز تا شهر اثالت شصت و هفت فرسنگ از وی تا ایان چهار از وی تا شهر سیرجان و بابکان ده فرسنگ از وی تا کرمان بیست فرسنگ جمله باشد از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ **من شیراز الی ابرقوه** از شیراز تا ده از کام پنج از وی تا بند امیر که بر آب کر ساخته اند سه فرسنگ از وی تا شهر ابرقوه بیست فرسنگ جمله باشد از شیراز تا ابرقوه چهل فرسنگ **من ابرقوه الی یزد** از ابرقوه تا ده ستیر ده فرسنگ از وی تا ده تار قلعه خوس چهار از وی تا شهر یزد پنج فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست و هشت فرسنگ و از شیراز تا کرمان صد و بیست و پنج فرسنگ **ثم من شیراز الی بوهیجان** از شیراز تا جیم پنج از وی تا جلال پنج از وی تا کوکان نه از وی تا بوهیجان سه فرسنگ جمله باشد از شیراز تا بوهیجان بیست و پنج فرسنگ **ثم الی تستر اعظم بلاد خوزستان** از بوهیجان تا حولیدان چهار فرسنگ از وی تا کش شش از وی تا کنبد ملغان پنج از وی تا جاهدرم چهار فرسنگ از وی تا جش چهار از وی تا خورک شش از وی تا ارجان چهار از وی تا بستانک که سرحد فارس است و خوزستان چهار فرسنگ از بوهیجان تا اینجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت و دو فرسنگ

فصل دوم در ذکر جبال ایران و دیگر جبال مشهوره در کتب حکما مسطور است که چون آب و خاک باهم ممزوج شود و در خاک لزوجتی باشد حرارت آفتاب آنرا کرد سنگ شود همچنانکه آتش خشت خام را آجر میکند و چون حرارت بیش میابد کل اخته می شود و بتدریج از سنگ در میکذرد و با آنکه کثرت تمادی ایام و لیالی و افراط پیوسته در اجرام تحلیل دیرین ظاهر می شود و حجر از خاک میکردد و از وقوع زلازل کوهها خرابی می یابد و از هبوب ریاح و رفتن آبها خاک بوم از موضعی بموضعی دیگر نقل میکند و انجه سنگ که بر زمین سخت بود بماند تا بلندی و پستی پیدا می شود و عبارات آن است کوه که اکر آن بمعنی زبان نبودی زمین متحرک بودی و کلام مجید بر این شاهد است قوله تعالی وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ و قوله تعالی وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا و اکر نه متحرک نبودی مستدیر همواره بودی و هو البا الضرورة در یکسان جهت و چون نشیب و فراز نبودی آب روان هم نبودی و فایده سرد سیری و کرمسیری حاصل نشدی فمولیدات از آن بکمال نرسیدی از انجا اقتضا کوه که بسبب فراز و نشیب بر روی زمین و در میان آب کوهها پیدا شود تا این فواید بظهور میرسد تبارک الله و تعالی ان شاء الله اکنون از جبال ایران زمین و دیگر کوههای مشهوره آنچه معلوم شده

حروف یاد کنیم ان شاء الله تعالی **کوه الیشان** بروم در عجایب المخلوقات کوید که در میانش شکافیست و راه از وی میرود هرکه خواهد عبور کند هما ترمان زان و بیشتر با پیش خود تا بسلامت بکذرد و الا از عفونت آن رنجور شود و اینمعنی در آن ولایت مشهور است **کوه ابو قبیس** بمکه کوه مبارکست و بروایت ابن عباس از حضرت رسول مرویست که اول جبال وضعه الله تعالی علی الارض ابو قبیس ثم ... **کوه احد** از جبال مشاهیر در شمال مدینه رسول صلعم و در تفسیر و تواریخ مسطور است که آن کوه از کوههای بهشت است و در صحرای از پارهای کوه طور است که در حالت تجلی بعهد موسی علیه السلام آنجا افتاده است قوله تعالی فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا و دیگر کوه احد معلوم نیست **کوه اربحان** بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که از آن کوه آبی از سنگ فرو میچکد و در حال باشکال مسدس و مسبع و مخمس می شود و مردم آنرا بر سبیل مهره بکار میبرند **کوه ابنجا** بروم است کوهی بس بلند است و قیصر روم را دو لولو در پای اوست و قله آن کوه هرگز از برف خالی نبود کویند هر سال در ایام معدود بر قله اش توان رفت و دیگر در ایام صعود بر آنجا متعذر بود و بر آن کوه کلیسا بنوعی ساخته اند و دور آن کوه را کسی نداند و آبهای بسیار از آن کوه فرو می آید و ببلاد روم میرود **کوه الوند** در قبلی شهر همدانست کوهی معروفست و دورش سی فرسنگ بود هرگز قله آن از برف خالی نبوده و از بیست فرسنگ بلکه زیاده از آن توان دید بر قله آن چشمه ایست از سنگ خارا تراشیده دوان سنگ بر مثال بنا بیست بر روی افکنده از بالای آن سنگ اندک آب ترشح میکند و آنرا تابستان توان دید و بزمستان در برف نهان بود و من آنجا رسیدم شب آدینه بود گفتند که در هر هفته یک شبانروز این آب بزمین میرسد و روان می شود و در دیگر ایام نمی توان دید و نمی رسد و در عجایب المخلوقات و طبقات همدانی آمده که از کوه الوند چهل و دو رود بیرون آید و عیون آن بلا نهایتست **کوه اسکهران** بر وفا اصفهان است بر محاذی بل تبرک و بر وافامی بسیار می باشد **کوه البرز** کوه عظیم است متصل بابخاز و کوههای فراوان بر وی پیوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز بیش هزار فرسنگ طول دارد و بدین سبب بعضی او را کوه قاف شمارند طرف غربیش با جبال کرجستان پیوسته است که کوه لکزی خوانند و در صور الاقالیم آمده که در کوه لکزی امم فراوان می باشد چنانکه هفتاد و چند زبان سخن کنند و در آن کوه عجایب بسیار است چون بشماط و ملاطیه رسد آنرا التعلا خوانند و چون بانطاکیه و مصیصه رسد لکام خوانند و آنجا فارق میان شام و روم و چون بمیان حمص و دمشق رسد لبنان خوانند و چون بوسط مکه و مدینه رسد عرج گویند و طرف شرقیش که با جبال اران و آذربایجان پیوسته قبق خوانند و چون بحد و عراق و گیلان رسد طرقل و رکوه خوانند و چون بواسط قومس و مازندران رسد موز خوانند و مازندران

در اصل موزون روان بوده و چون با یار خراسان رسد سویج خوانند کوه الت عوام گویند که در اصل
نام شتر است و بکثرت استعمال الت شد و این سخن بی بنیاد است الت اسم علم اوست و در شمال قزوین
است و کوه بلند و بدیگر جبال این دیار پیوسته است و برانجا مسجدیست که قدمگاه اولیا فراوان بانجا رسیده
و دعا را آنجا اجابت باشد و دو محراب دارد و در عجایب المخلوقات آمده و عوام نیز گویند که مزار اویس قرن
برانجاست بر قله کوه برآن دو دی پیوسته در میان برف باشد کوه ایلاق بترکستان بود و معدن
نقره در وست کوه پایدار بلد کوجان است و در زبدة التواریخ آمده که بر وی کوه هست که بجای هیمه بکار
برند اما از بخار دور او جانوران بگریزند کوه بی ستون بکردستان از جبال مشهور است و سخت بلند
از سنگ سیاه بروی هامون پیدا شده بی آنکه در دامنش دره و پشته باشد از پست فرسنگ کما بیش
بالای آن توان دید و دورش بیست فرسنگ بود و بر قله اش زمینی هموار است کما بیش پانصد جریب و
برانجا آب و زراعت و در سنه احدی عشر و سبعمائه هجری بفرمان اولجایتو سلطان باتفاق مهندسان
بلندی آنرا که نمودیم چهار هزار و هشتصد گز جبالی برآمد و اکثر اوقات بمراتب شعب بر قله کوه میباشد
و بر روی آن کوه سنگ کلاخت که بدشواری توان رفت و در کتاب خسرو شیرین شیخ نظامی گنجه
آورده است که خسرو پرویز فرهاد را گفت بیت که ما را هست کوهی بر گذرگاه ، که مشکل می توان کردن
بر و راه ، میان کوه راهی کن بایین ، چنان کامد شدن ما را بشاید ، و این مجهول است و شیخ نظامی آنجا
ندیده بود و مشاهده نکرده تسامع سخنی گفته و حقیقتش آنکه در پایه قله این کوه بر روی صحرا چشمه بزرگ
چنانکه دو سه آسیا آب میدهد در آن کوه بر سر آن چشمه صفه بارگاه ساخته اند و آثارش شاهد این
تقریر است چنانکه در آخر کوه از بن چشمه و صفه تا آنجا شش فرسنگ و صفه دیگر کوچک ساخته اند
بر سر دو چشمه که از پهلوهای صفه آب بدو می آید هر یک آسیا گردانی باشد و آن صفه را شبدیز خوانند
صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیرهم بر آنجا ساخته اند در غایت تحرک و خود
پنداری آمیخته موزه و تار ابریشم چنگ پیدا کرده اند و هم درین حدود متصل کوهیست که مزار متبرک بر
آنجاست و عوام گویند که مزار اویس قرن است کوه برجین بولایت قزوین و در وی غاریست که در
شکافیست که قریب بیکمیدان راه در وی میتوان رفتن و طرفه عظیم میباشد و در آخرش جوی آبی
عظیم است و فروتر از آن رفته بادی عظیم می آید و هیچ روشنایی بیرون نمی توان دید و نیز چراغ
نمیتوان رفت و بدین سبب کسی بآخر آن شکاف واقف نشده و سنگ آسیا مردم آنجا و از آنجا
برند کوه جودی بحدود موصل جزیره که کشتی نوح بر آنجا قرار گرفت قوله تعالی و قیل یا ارض ابلعی

ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و استوت علی الجودی و در عجایب المخلوقات آمده که برآن کوه تا زمان بنی
عباس پارهای کشتی نوح علیه السلم برآن کوه و دهی بهم ساخت معروف بسوق ثمانین زیرا که با او هشتاد کس بودند اما بغیر
از نوح از دیگران نسل نماند و بدین سبب نوح را آدم ثانی خوانند کوه درک بین و فرسنگی شیراز است و در
آنجا انبارهای برف ساخته اند زمستان در و برف جمع میکنند و تابستان بشیراز می برند و بنیاد برف در شیراز
برانست کوه دماوند از مشاهیر است و سخت بلند است از صد فرسنگ باز توان دید و بر شرقی ری افتاده
است قله اش هرگز از برف خالی نبود و دورش معلوم نیست که چند فرسنگ اما بلندی او پنج فرسنگ است
بلکه زیاده و بر قله آن هامونیست مقدار صد جریب بعضی و دیگیست که پای فرو میرود و تابستان
بر آن کوه یخ شود میانش بر آب عوام گویند که قلست و در آن کوه بهمن بسیار می باشد و آنجا نکه
برفها بهم و در ایام برهم می نشیند تا گاه پاره او بگسلد و مردم را فرو گیرد و هلاک کند عوام گویند در
چنان جای سخن نباید گفت الا بهمن فرو آید و غرض ازین آنکه بسخن مشغول نباید شد و زود بباید گذشت
مبادا که بهمن در آید و در عجایب المخلوقات گوید که اگر بر طرفی از آن قله برف آخر شود چنانچه زمین را
بیاهی توان دید بر آن طرف که مرئی بود خون ریزش عام باشد و در صور الاقالیم آمده که ضحاک در آن
کوه محبوس است کوه داراب جرد در صور الاقالیم آمده که بر آنجا بهمه رنگ ریگ هست سفید و سیاه و نیز
و زرد و سرخ و غیر آن کوه دستو در دره شبانکاره در راست قبله آن بلوک واقعست و بکوه بائیله
نیز متصلست بلندی آن کما بیش سه فرسنگ بود بر مثال قبله افتاده است مدور و دور آن شانزده
فرسنگ بود و قله آن در اکثر ولایات فارس دیده دهد و در آن کوه ادویه بسیار است و درختها
بسیار از قله کوه تا دامن کوه کشیده و در دامن کوه هوا ردیست و اکثر اوقات بر آن کوه برفهای
عظیم میباشد چنانکه مار پنجاه منی و شصت منی تقریبا می باشد کوه راسمند در شمال شهر کوخ است و این نیز
چون بیستون بر روی هامون پیدا شده بی آنکه در پایانش دره یا پشته باشد از سنگ سیاه و مثال
خانه سقف سحان در آورده مرغزار کوکه از مشاهیر مرغزار عراقست بطول شش فرسنگ و بعرض سه
فرسنگ در شمال این کوه است و چشمه که بجز و مقسویست در پای آن کوه در این مرغزار و در آن کوه ده
فرسنگ باشد کوه رامند در قبلی قزوین و شمال خرقانست و مردم نشین است و در رودها و قنوات
و بلندی عظیم ندارد اما ذکرش در پهلوی بسیار است کوه رقیم در حدود حمص در روم است و ذکرش
در قرآن آمده است و غار اصحاب کهف در آن بود و حکایات ایشان مشهور است بتکرار محتاج نیست و دور
آن کوه هیجده فرسنگست کوه راک در ترکستانست و در و معادن طلا و نقره است کوه زرده در لرستان

آبجوی مرد که سرچشمه مقسم بانست و آب رود جیل تا سر غار بیش از آنجاست کوه زر بحدود دامغان
بر مکان طلا است و بدین سبب بدین نام مشهور است کوه ساوه بیکمرحله ساوه است حدود خرقان نزدیک
مزدکان بند و الکفل مشهور است کوهی بلند است و در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست بر
شیوع ایوانی و در آنجا نقوش و اشکال بسیار و در آخر آن غار حوضی و بر بالای آن حوض چهار سنگ
بشکل پستان زنان بآنجا پیوسته است آبی فرو میچکاند و در آن حوض جمع می‌شود و از کثرت نایستادن
متغیر نمیشود و شربتش تداوی امراض میکنند و اهل ساوه هم بدین معنی قایلند کوه سبلان در اردبیل آنجا
از جبال مشهوره است بلاد اردبیل و سراو و پیشکین و اباد و ارجاق و خیاو در پای آن کوه افتاده است کوهی
سخت بلند است و از پنجاه فرسنگ نمایان و دورش سی فرسنگ باشد مطلقا و هرگز از برف خالی نبود و بر آنجا
چشمه‌ایست اکثر اوقات یخ بسته بود از غلبه سرما در عجایب المخلوقات از رسول ع مرویست که من قرأ فسبحان
الله حین تمسون و حین تصبحون تا آنجا که و کذلک تخرجون کتب الله تعالی من الحسنات بعدد کل ورق
ثلج یسقط علی جبل سبلان قیل و ما سبلان یا رسول الله قال جبل بین ارمنیه و آذربایجان علیه عین من
عیون الجنة و فیه قبر من قبور الانبیاء و در تاریخ مغرب گوید که آن چشمه آبی در غایت سردیست و
در حوالیش چشمه‌های آب سخت گرم است و سوزان و جاریست کوه سراهند بعراق در قبلی ابهر افتاده
کوه سرندیب از مشاهیر جبالست در جزیره سقلاب به بحر هند افتاده است و در عجایب المخلوقات
آمده که آنجا که مهبط آدم ع بزبان هندی دهر خوانند از همه جبال آن حدود است و بچند روزه راه
در بحر توان دید اثر قدم آدم ع بر آن سنگ پیداست از انگشت بزرگ پای آنحضرت تا پاشنه هفتاد
گز بوده و همه روزه بی آنکه برق جهد و سحاب بود باران بر آنجا بارد و گرد از روی آن شوید و مردم
آن نشان را تبرک میدارند و در آن حوالی معادن یاقوت و سنباذج و بلور است و در آن زمین
پارهای الماس وافر ریخته باشد و عقارب دافعی در آن زمین بسیارند و بر آن کوه چون عود و عطریات
دیگر باشد و دانه مشک و زباد و اکثر حشایش آنجا ادویه است و در آن بحر غوص لؤلؤ است کوه سهند
بآذربایجان بلاد تبریز و مراغه و ده خوارقان در حوالی آنست دورش بیست و پنج فرسنگ بود و قلالش اکثر اوقات
از برف خالی نشود آنجا مزار اسامة بن شریک صاحب رسول علیه السلام است کوه سیاه کوه که بادیه آنجا
متصل گلپرده دریای اوست کوهی سخت است و مردم نشین سکان او اکثر قاطع الطریق‌اند کوه سیلان
در قبلی اخلاط افتاده کوه سخت است و مردم نشین از پنجاه فرسنگ نماید و قلالش هرگز از برف خالی
نباشد دورش پنجاه فرسنگ بود علفزارهای در غایت خوبی دارد کوه شتان بخراسان بحدود جاجرم

کوه

کوه شکانیست که از آنجا آبی ببغداد رود و آسیا گردان میشود و بدان سبب آن کوه را شتان خوانند و در عجایب
المخلوقات آمده که در آن غاریست که هرکه سر بآنجا برد از عفونت بخار آن رنجور شود و هم در آن حدود
کوهیست که رفتن بر آنجا از قوت باد هیچ چیز ممکن نتوان شد و چون بر فرازش روند هیچ باد نبود کوه
صود در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در آن کوه سنگیست بر مثال آیینه و در وی اشکال بسیار
دیده شود و چون بآب بیاشامند آن سحوق همین خاصیت دارد کوه ضکرنمان بطبرستان در عجایب المخلوقات
و الآثار الباقیه آمده که در آن کوه غاریست و در آنجا دکانیست که آنرا سلیمان دکه خوانند و در کتب معتبر
و معطر وانند که آن ده را بقاذورات چیزی ملوث کنند هوا متغیر شود و صاعقه و باران پیدا رود تا آنرا
پاک نکنند فرو ننشیند کوه طبرک بری معدن نقره است اما چندانکه بر وی خرج کنند هم چندان باز دهد
سودی ندهد کوه طور سینا از مشاهیر جبال جهانست و ذکرش در قرآن بسیار آمده و موسی ع بر آنجا
نور الهی را بر سر درخت دید و شرف تکلیم یافت کوه عرفات بحدود طایف است و بر او برف و یخ می‌باشد
و در ملک عرب بر هیچ کوه دیگر نبود کوه غرقان و در صور الاقالیم آمده که بر او معادن فیروزه و زر و سیم
نحاس و اسرب و ذهب و نفط و قیر و زفت و نوشادر و زاج است و بر او سنگیست که بجای هیمه بکار
میبرند کوه قارن در صور الاقالیم گوید که بکوهستانست و هم در آنجا گوید بطبرستانست کوه قاف در معجم
البلدان آمده که کوه عظیم است بگرد دنیا بر آمده و انوار آسمان مقدار یک قامت بلکه آسمان بر او منطبق
است و سوره قاف اشاره بدوست و جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس نور اوست و ماوراء
آن عوالم و خلایق فراوانند که حقیقت حال ایشان بجز خدای ندانند و در بعضی از تفاسیر گویند که از زمرد
است و در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که همه بیخ کوهها باو پیوسته است حق سبحانه و تعالی
را قومی که غضب بود و خواهد که زلزله بدیشان فرستد فرشته را که بر کوه قاف موکل است فرمان دهد
تا رگ بیخ آن کوه را که مطلوبست بجنباند در آن زمین زلزله افتد والعهدة علی الراوی و چون کوه قاف
را اصل کوهها دانند اگر چه این روایت از عقل دور است این قدر شرح آن نوشتن در خور بود کوه قیله
ما بین اران و کرجستانست کوه قیس بکرمان در صور الاقالیم گوید که مسکن قوم بلوچ است و اکثر ایشان
قطاع الطریق‌اند کوه کرکس در رومغان است نزدیک شهر و با هیچ کوه پیوسته نیست دورش ده فرسنگ
باشد کوهی سخت بلند است و از بلندی کرکس بر فرازش نپرد و بدان سبب بدین نام مشهور است و
در و محلی است که اندر آب نماید صاد در و وارد بقصد آب در آن دره نزدیک آن محل روند از غایت تشنگی
مایل آب شوند و بوحل فرو روند و هلاک گردند کوه کرمان در عجایب المخلوقات آمده که در وی سنگیست که

چون هیمه آتش در وی نهند میگیرد و آنرا بجای هیمه بکار دارند و بر آن کوه معدن نقره است **کوه کلستان** بمغونات فرسنکی در فرسنکی در کلهای خود روست و خوشبوست کویند در زمان سابق آنرا ملاحده تفرج کرده اند و نزهتکاه ایشانست **کوه کلان** بطوس و در آنجا غاریست بر مثال ایوانی و دهلیزی دارد چون در آنجا شمع برند بروشنی برسند خطرها باشد و آنجا چشمه است آب آن چون قطره برود سنک کردد و قرابت نقش یاد میجهد که دماغ مخول در وی می شود **کوه کنابد و منید** دو کوه است بولایت قهستان برابر هم و فردوسی کوید بیت بکوه کنابد کی کاردار دیکر سوی زبد برابر کار **کوه کوشد** مابین عراق و فارس در عهد کیخسرو و در آنجا اژدهای عظیم بود چنانکه مردم از بیم آن ابا داینها با نکداشته بودند کیخسرو آن اژدها را بکشت و در آنجا آتش خانه ساخت و آنرا دیر کوشید خوانند **کوه کیکوله** ولایتی مشهور است و در دو کوهستان بیابان حساب ملک فارس است از جمله کوه دناکویند کیخسرو در آن کوه در دو مه هلاک شد **ماسبکوه** در غرب نخجوان بر چهار فرسنکی شهر است کوهی سخت بلند است که از سی و چهل فرسنک دیدار نماید و قلل اش هرکز از برف خالی نباشد و اکثر اوقات در برف مخفی بود و دورش سی فرسنک باشد **کوه معظم** بولایت صعید مغرب در و معدن زمرد است و بغیر از آنجا جای دیکر نیست **کوه موبخا** بفارس در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست و از سقف آن آبی میچکد که اکر یک کس در آنجا رود دو کس و صد کس هم سیراب شوند زیادت و نقصان نبود و کویند از طلسمات است **کوه نیشت** دو نابرس نامه آمده که بحدود اصطخر است و صورت همه چیز و همه حیوانات بر و نکاریده اند و آثار عجیب بر و نموده چنانکه عیانا در این زمان از مثل آن عاجز شدندی **کوه نمکلو** در میان آوه و قم از خاکست و با هیچ کوه پیوسته نیست و از غایت شوری برف بر آن قرار نکیرد و بر فرازش نتوان رفت که پا فرو رود و با این همه نمکی باشد که تلخ بود و دورش سه فرسنک بود و بر و هیچ رستنی نبود و از دو فرسنکی دیدار دهد **کوه هجم** بطبرستانست در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست و در و آب روان چون یکی آنجا رسد و بانکی کند آب باز ایستد و اکر دیکری بیاید و بانکی کند روان شود و بر تصور قت بیانک می آید و بر بانک می ایستد **کوه هوبن** بر کوچک در و معادن آهن است **کوه یکتاه** کوهی در غایت خوشیست و از کثرت علفزار و انهار و درو عمارات و قری و آبهای زلال و چشمه سارها باشد **فصل ستیم در ذکر معادن** در اول کتاب شرح تکوین موالید گفته شد که معدنیات سه جنس است فلزات و احجار و اقطاب و سبب تولد هر یک در ذکرش یاد کرده شد اکنون ذکر معادن ش که در کدام ولایتست در اینجا به بابت یاد کنیم **باب اول** در فلزات هفتکانه **زر طلا** معادنش بسیار است و در کرمسیرها بیشتر بود بنیکوی جوهر و بسیاری

حاصل

حاصل معادن مغربیست و بدین سبب زر مغربی مشهور است و بعضی کویند پیوسته در مغرب اهل صنعت بعلم کیمیا و زمیناوند از آن سبب آنجا بیشتر باشد و معادنش در اندلس بسیار است و معدن ما النجیر زمین حبش حاصل نیکو دهد معدن مغاره مابین مصر و بونه و حبشه و بجرقلم معدن نیکو حاصل است معدن صقلیه بکوه زر معادن بحر ایر و قواق حاصل فراوان چنانچه اکثر کارفرماهای آن از زر طلا بود معدن بمغاره جیلان بحدود ترکستان معدن بجبال ولات بزمین ترکستان در صور الاقالیم کوید که در آن معدن پارهای بزرک و کوچک زر طلا بر روی زمین افتاده است اما خاصیتش چنانکه اکر پارهای بزرک بردارند مرک در آن قوم افتد معدن مابین بخارا معدن بکوه سمرقند کم زحمت بسیار فایده است معدن بحدود سلجانیه حاصل فراوان دارد اما داهش بسیار دشوار است و زحمتش بسیار معدن بکوه یلاق ترکستان معدن بولایت فرقانه معدن بحدود دامغان انرا کوه زر خوانند طلا پارها در میان خاک می یابند و خاک دا می شویند تا طلا از وی جدا می شود و اکنون در ایران غیر از این معدن طلا نیست معدن سیستان در افواه مشهور است که در عهد سلطان غزنین بر روی زمین بمثل سوزن زرین پیدا شد و هر چند بیشتر میرفتند قوی تر می شد و زیادت بر می آمد تا بستون و درخت بزرک شد و هم در عهد غزنویان از زلزله خراب شد و انباشته کشت و جایش پدید نه نظرها محجوب بماند و این معقول و از عقل است که فلزات را چون نبات رویندکی باشد زیرا که فلزات بجماد ماننده تر از نباتات و نیز چنانکه نشان معدنی مرتفع چکونه با ترک نمانی از نظرها محجوب کردد حقیقت آنکه آن معدن واقعی بنوع تحیل بر سهل قبانی میکفته اند تنی و تمتع حال را **نقره** معدن نقره بسیار است و در سردسیرها بیشتر باشد اما بنیکو جوهر و بسیاری حاصل معادن فرنکست و آن زمین بمعادن الفضه مشهور است معدن جیلان بحدود ترکستان بکوه سمرقند کم زحمت بسیار فایده است معدن بکوه حرفت کرمان معدن بکوه دستان معدن بکوه ایلاق ترکستان معدن بکوه رانک ولایت ترکستان و او همان خاصیت است که معدن طلا را که پارها بزرک بر نمی شاید کرفت معدن بولایت فرغانه معدن بهجار وما وراء النهر معدن بحدود ساس ماوراء النهر معدن باندلس معدن بسیم کوه مابین فارس و تواشیر معدن لولو در ایران از این معدن پر خاصیت ترنیست معدن طبرک هر چه بدان خراج کنند همان باز دهد و بدین سبب اکثر اوقات معطل باشد اما در عهد سلاجقه در آنجا بکار بودند کفتند اکر چه توفیر ظاهری ندارد اما نقره در جهان بسیار می شود **آهن** معدن بسیار دارد در ملک فغان ولایتی است آهن کار خوانند و بملک حرب بکوه قسا معدن نیست آهن نیکو دهد فولاد از آنجا سازند و شمشیر قساری مشهور است معدن بولایت خلخ قهستان معدن بجبال قاین کرمان معدن ماهر بولایت فارس فولاد نیکو دهد معدن قطرو بولایت فارس معدن کوده بولایت طارمین قزوین معدن کوه کوچک معدن بکجاراء

بید و دکلیز معدن بولایت سمرقند دارد **سرب** آنچه فراوان تر و مشهورتر بکوه دماوند معدن بجبال بخارا و اسروشنه
معدن بکوه فرغانه **خارصینی** در ایران معدن آن نیست اما در بعضی کتب دیدم که بلاد چین معدن دارد
و آلات خوب سازند مضرتش سخت تر از آهن بود **قلعی** معدن بسیار دارد از همه مشهورتر و بزرگتر قلعه
هند و چین و مداین است بدان سبب قلعی و جوهری خوانند و بروایتی در اندلس کوهی هست قلعه خوانند
در و معدن ارزیز است و او را بدو باز میخوانند و قلعی میگویند و بهار و دلر کوچک قلعی پارها می باشد
بلوطهران که ایش دو مثقال و هر ای از اسود ائجی در میان معدن بخارا و کلده و سرپه و غیر هند معدن
فرنک **مس** معدن بسیار دارد آنچه معروف تر در ین ملک معدن بولایت الختان و او در بایجان حاصل
نیکو دارد و معدن بجبال بخارا و اسروشنه معدن بسیار فرغانه معدن بکوه حلب بملک شام و در عجایب
المخلوقات گوید در اقل خاصل بقیاس باشد چون اهل بیت امام حسین علیه السلام آنجا رسیدند و بر آنجا لشکر دا
و با خیال ایشان شماتت کردن و حرم محترم آنحضرت را کرما اثر کرد و بجاش بزبان رفت آن معدن را برکت نماند
وانچه برو خرج کنند بدشواری باز دهد معدن بکوه سبلان اذربایجان مس رشته نیکو میدهد **باب دوم در**
احجار جواهر احجار فراوانست آنچه مشهورتر و با قیمت تر است بر سه گونه است اعلی و اوسط و ادنی یاد کردیم
نه جوهر است **الماس** در اول کتاب شرح داده شد که در دره‌های کوه سرندیب می باشد و انسان قاصی در نمی
توان رفت بحیله و سعی طیور بیرون می آرند از آفت که پارها بزرگ نمی آورند الا کوچک **دهنج** در کوه
اسروشنه میباشد **بیجادق** از معادنش بهتر و مشهورتر معادن فرنگست و در آملک بجانب مغرب بیابان
است و بدهنج فرنگی مشهورست و در نسخ نامه ایلخانی آمده که در ترکستان شهریست که افراسیاب ساخته دهنج
د لون او بیاقوت مانند است و در آذربایجان معدنی دارد بشکل آنکه آبی از سنگ ترشح می شود و بشیوع منجمد
کرده می شود **زمرد** در صور الاقالیم آمده که در کوه معظم بولایت صعید مصر کران کوه شرقیست بر فراز معدن
زمرد است و در همه جهان غیر از آن معدنی نیست **عقیق** در یمن معدن نیک دارد و عقیق یمانی مشهور است
و آن معدن را ناس میخوانند **فیروزه** معادنش بسیار است و بهترینش معدن نشابور بود نیکو جوهری و بر جست
و در جبال نشابور جاها کنده بوده اند فیروزه یافتند و از آنجا جوهر خوب بر می آید و هم از بیلمان دست از معادن
باشد معدن بطوس جوهرش کمتر از نشابور است معدن جبال ما بین بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه
فیروزه را رسید میدهد و بدین سبب زیاده قیمتی ندارد **لعل** در ابواب سابق لعل نبوده بدین سبب در کتب دیگر
کمتر آید در بین چند سال در بدخشان معدن خوب دارد و در سراوا در بایجان نیز معدنی است اما لعلش
نارسیده است و بیرونک و با کبودی زند لاجرم قیمتی ندارد **یاقوت** معدنش نزدیک خط استوا است

که اینجا یاقوت حرارت بیشتر است و یاقوت بقوت بیشتر است بیرون زمان تواند رسید **شب** در کوه
طالقان مغرب خوب میباشد **الاوسط** بسد و مرجان در صور الاقالیم گوید که در اندلس معدنی
دارد و غیر از آن در جهان معدنی نیست **بلور** در ولایت فرنک بسیار است و در معادن بلور بروز کار
نتوان کرد چرا که حرارت آفتاب او را سوزان دارد که گرمی آن مانع او می شود **جزع** در کوه ماچین
معدنی دارد و فادزهر و کهربا را معدنی معلوم نیست **الادنی** جواهر بسیار است و مشهورات آنرا
در اول کتاب یاد کردیم آنچه از آنجمله عزیز الوجود است ذکر معادنش اینجا ثبت افتاد **توتیا**
معدنش بسیار است درین ملک بکرمان بود و توتیا گران خاک از معدن بیرون می آرند و اغشته
شکل بکمیل بطول یک گز ساخته و خشک کرده در شاخوره می نهند قوت آتش توتیا را از وی شکل
خلاف بیرون می آورد **زاجات** معادنش فراوان است آنچه در ملک ایرانست معدن بکوه هرمز کوچک
چشمه ایست زاج بلوان میدهد معدنی بکوه دماوند معدنی بطارمین قزوین **زجاج** جوهرش
سنگ آتش زنه است و در همه ملکها می باشد و صفا و کدورتش تعلق بصنعت سازنده دارد
بهترین صانعان این جوهر در حلب اند و آبگینه حلبی شهرتی تمام دارد **شب** یمانی معروفست و
در آن ولایت کوهیست و بر آنجا چشمه ایست که از آن چشمه بیرون می آید و مانند سنگی منجمد می شود
کحل
سرمه را معدن بسیار است معدن بجبال اصفهان سرمه خوب میدهد معدن بکوه دماوند و در ولایت
اندلس معادن دارد خاصیتش آنکه چندانکه ماه زاید افزون بود آن معدن سرمه بیشتر دهد **مرداسنج**
معادنش بسیار بود و از معدن نقره بیشتر حاصل شود بکوه دماوند **مرقشیثا** بهترین معادنش بکوه
لر کوچک و مرقشیثا نیز بسی میدهد چنانکه بکار آتش سبیکه می شود **نوشادر** معدنش بسیار
است و در ایران بجبال نیمروز معدنیست بروز دود و شب آتش از آنجا مشاهده کنند و چون در
آنجا روند نمد تر کرده بپوشند والا بسوزند و این معدن در آن زمین بر چندگاه جوهرش بهتر دهد
معدنی بکرمان و ماوراء النهر **لاجورد** بهترین معادنش در بدخشانست و در ایران معدنی نیز دارد
بایجان و معدنی بکرمان **باب نهم** در ادهان و معادن آن از آنجمله **نفت** معدن بسیار دارد
و در صور الاقالیم گوید معدن آن ما بین بخارا و اسروشنه است و معدنی بولایت فرغانه **زیبق**
در صور الاقالیم آمده که بهترین معادن زیبق بکوه برانش بولایت اندلس و آن چشمه ایست که زیبق با
آب از و تراوش میکند و از و همه جهان می برند معدنی ما بین بخارا و اسروشنه بولایت فرغانه **عنبر**
در معدنش اختلافست و در اول کتاب شرحش دادیم اما بهم قولی در بحرست و در ایران نیست

تیر معدن بسیار دارد وانچه در ایرانست معدن عین القیاره بولایت موصل چشمه ایست که آن ده را بنا
باز میخوانند وحاصل بسیار دارد ومعدنی ما بین بخارا واسروشنه **کبریت** بالوان می باشد معادن
فراوان دارد وانچه در ایرانست بکوه دماوند برقله آن کوه هفتاد چاه است که کوگرد سپید دهد یکی که
بزرگتر است از کثرت بخار نزدیکش نمی توان رفت که بیهوشی آورد گویند که هاروت وماروت در آن
چاه محبوس اند واین کوگرد از اثر نفس ایشانست واین روایت اصلی ندارد ومعدن نامیا چشمه ایست از
آنجا آب چنان میجوشد که بمسافتی آوازش شنوده میشود وچون بیشتر رود منجمد گردد وکوگرد شود معدن
هرین بکوه لر کوچک بالوان کوگرد میدهد ودر دیگر ولایات بکوه برانش بولایت اندلس معدن کوگرد است
مومیایی مومیایی معادنش بسیار است بیسیار است انچه در ایرانست معدن بدره آبی از توابع شبانکاره کو
کارزو قطرات میچکد وچون موم منجمد میگردد انرا موم ای خوانند وموم یابی اماکن وعلم آن شد معدن
صابل از توابع ارجان فارس معدن بموصل **نفط** معادن بسیار دارد ودر ایران زمین بزرگترش
بباکو بوده است وآنجا زمینی است که بر آنجا چاهها حفر میکنند تا بر آب میرسد آبی که از آن چاهها بر می آید نفط
بر سر آن میباشد معدن بجرود موصل معدن درین بچین معدن مابین بخاری واسروشنه معدن
بکوه اسیره از توابع فرغانه

فصل چهارم

در شرح مخارج انهار وذکر عیون وابار در مقدمه کتاب گفته شد
که بخاری که از کره سفلی بقوت متصاعد می شود بعد از انکه رطوبت مائیت غالب شود تقاطر مائی آنرا ابر میکند
واگر هوا معتدل بود چون بزمین رسد باران بود واگر هوا سرد بود بعد از انکه آن اجزا باهم جمع شده باشند
وقطرات گشته منجمد شود ژاله بود واگر هوا سخت سرد بود مجال ندهد که روی با جهت قطرات آورد ومنجمد گردد هم
در خورد ریزه بغایت برف باشد وچون باران که بر زمین آید بعد از تریش فرو رود وطبع خشکی زمین مانع
بنوعی آب شود ودر اجواف زمین مجتمع گردد کثرت اجتماع آنرا صعود لازم گرداند هرجا که زمین سخت
تر باشد مدخل خروج نتواند مایل اطراف می شود وهرجا زمین سست یابد بیرون آید چشمه باشد که در
اطرافش قوت مداد قوی بود باعتدال روان شود واگر ضعیف بود چون هوا گرم شود واز اطراف مدد منقطع
گردد انچه بخشک شود وچون آن چشمها با هم بپیوندد روان شود رود شود وآب رود را مایه بزرگ از باد
وگدازش برف وتگرک که باجواف زمین فرو شود برظاهرش روان گردد وچون آب رود در گوی جمع شود
آنرا دریا خوانند واز آبهای روان وساکن هرچه آدمی بادست افکند آنرا هم دریا خوانند وهمچون دو دلایی لا
یزال انجا از بخار متصاعد می شود واز آن باران که حاصل می آید وبر روی زمین روان میگردد وانچه در جوف زمین
جمع شده مدد آبش از چشمها بیرون می آید ودر رودها روان گشته در بحار وبحیرات جمع میگردد واین صورت

مخفی ومحسوس است که مخارج انهار از عیون وجبال است ودر بحار وبحیرات وبطایح منتهی می شود فسبحان
الله من لا یطلع علی دقایق حکمته ومصنوعاته الا هو واز آن اجزا انچه قوت صعود نداشته باشد
خلق محتاج شود تا خاک از روی آن کنند تا او حرکت کند وآن کاریز وچاه است ودر عجایب المخلوقات
آمده که در ربع مسکون دویست وچهل وچند رود است که طول اکثر بیش پنجاه فرسنگ است وبزرگترش
هزار فرسنگ واین ضعیف بعضی از آن رودها ودیگر انهار وعیون که در ملک ایرانست وحوالی آن انچه
درین ملک شهرت دارد بر روایت کبار وصغار یاد کنیم **فاما الادریة الکبار** رودهای بزرگ که در
ایران وحوالی آنست انچه درین ملک شهرت دارد سی وپنج رود است واگرچه چندی از آن در ملک ایران
وحوالیش نیست وازین کتاب بیشتر غرض شرح احوال ایرانست اما چون بنقل عجایب المخلوقات لفظ در ربا
حضرت رسالت پناه صلعم بذکر بعضی از آنها تکلم شده وفرموده که سیحان وجیحان والفرات والنیل کل من انهار
الجنة واز جمله نیل ایران نمیرسد وبسی مشهور است وذکر او وسیر ودیگر رودهای مغرب کردن اولی بود بیمن
لفظ نبوی صلعم وتقدیم وتاخیرشان تحت عجب فرموده او یاد کنیم انشاء الله تعالی **سیحان وجیحان** دو رود اند
در ولایت روم ودر صور الاقالیم ودر مسالک الممالک آمده که سیحان از آنجا بر میخیزد وبرا ودیه ولایت کیل
در بحر روم میریزد وسیحان بولایت قسطنطنیه ودیگر بلاد روم گذشته در بحیره لسان میریزد وبوادی [illegible]
میکشد ودر بحر روم وفرات میریزد طولش هفتاد فرسنگ بود بعضی علما بر آنند که حدیث نبوی صلعم در شان
این دو رود است وبعضی بر آنکه در حق سیحان وجیحون آمده اما بجهت مناسبت لفظ سیحان وجیحون روایت
اقل درست تر می آید والعلم عند الله تعالی **فرات** شهرتی تمام دارد وفرس او را فو ملادرود خوانند واز
نیکویی وگوارندگی آبش با فرات گویند وهمچنین هر آبی که زلال وشیرین وگوارنده بود آنرا فرات
خوانند قوله تعالی هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج ودر غربی ایرانست واز شمال [illegible]
میرود ودر کوههای ارمن وقالیقلا وارزن الروم بر میخیزد ودر اولش بچشمه بزرگ است که دویست [illegible]
که عمق دارد وچندان تا آب از آن بیرون می آید که از آب بی شواری دهد ودیگر عیون واودیه با وپیوسته
آبی عظیم شده بولایت [illegible] میگذرد وبر [illegible] از نیحان میگذرد ودر ملطیه از روم بیرون می آید
بولایت شام وشمشاط میرود وآبهای سیحون وکیسوم ودیصان واشال آن برو ملحق می شود واز آنجا
برقه ورقه وغانه ومرحبه وهیت ودر ملک سواد کوه که اکنون اعمال قرانی میخوانند از و نهرهای بسیار
بر میدارند مثل نهر سوار ونهر ملک ونهر عیسی ونهر ناجه که شهر کوفه وضیاع شریعت ونهر [illegible]
ونهر هراه ونهر فرات عقیق ودر ملک واسط بانطایح می شید ودر زبیده مطاره از نطایح بیرون آید

با آب دجله ضم می شود و شط العرب میگوید و از بصره گذشته بدریای فارس میریزد و طول این
رود چهار صد فرسنگ میرسد و در حق فرات آیات و احادیث بسیار است منها بنقل معجم البلدان
ان الفرات من انهار الجنة ولولا ما یخالطه من الاذی ما تداوی به من المرضی الا ابرأه الله وان
علیه ملکا یذود عنه الادواء و در عجایب المخلوقات از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست یا اهل
الکوفه ان نهرکم هذا ینصب الیه میزابان من الجنة از امام جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که
از آن آب خورد و سه بار محنک کردانید و آنرا مدح و ثنا گفتند اما چون محبوس و مریض باشد که بخنج
فرات از ولایت روم است و در بحر فارس منتهی می شود و بنقل حدیث نبوی که ناطق است که فرات از
انهار بهشت است بهمان معنی والله اعلم دریای نیل آبش شیرین و گوارنده است بغایتی که فرما بالصق
انست که محلی کرده اند و در مسالک الممالک آمده که از جبال قمر بر میخیزد و از آنسوی خط استوا
از جنوب بشمال میرود و چون بدایه سوی خط استوی میرسد در دو بحیره جمع می شود و از آن
بحیرات بیرون آمده بر ساذات بلاد حبشه و زنگ و نوبه گذشته بممالک مصر میرسد زیاده از
شط العرب میباشد پس هفت بخش می شود یکی باسکندریه میرود دوم بدمیاط سیم بخف چهارم
بقطاس و زمین الفیوم که شهر معروفیست پنجم بفرنیش ششم بتروین هفتم بملهی و تمامت ملکها
در سه ماه تابستان کاغوغی آبست در صحراها میخشند و در سه ماه پاییز چندان آب کم می شود که بر
آن زمین زراعت میکنند و بآب دیگر محتاج نمی شود و کلام مجید از آن خبر میدهد اولم یروا انا نسوق
الماء الی اخر الایه و در صحراء و ولایات آن جهت نشان تمثال ساخته اند و مامون خلیفه در روی
نیل مسجدی از سنگ رخام بر آورده است و بر و علامات ذراع و اصابع بجهت زیادتی آب کرده
اگر چهارده گز از علامات آب فرو گیرد آن سال وسط زراعت باشد و اگر بیشتر فرو گیرد اکثر
زراعت و اگر کمتر فرو گیرد اقل زراعت و بیم قحط بود تا هفده گز بلند شود و بر و خراج سلطانی
باشد و بر هر زمین که بعد از هفده گز فشیند آن زمین را اخراج نبود آنرا فیض ربانی خوانند و
اگر بر بیست گز رسد نصف ولایت را بیم غرق بود و در شش ماه بهار و زمستان آب نیل در غایت
کمی بود و آب نیل در شیرینی چنانست که درختان ترش که از آن آب خورده باشد شیرین شود و لیکن
سیب در مصر انار شیرین مطلوب و محبوبست و در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده که در زمان
جاهلیت هر چند گاه آب نیل ناکاه بسته شدی تا دختری صاحب جمال را بحلی و حلل آراسته در رود
نیفکندی روان نشدی و در زمان خلافت عمر این حال واقع شد عمرو عاص که از قبل او حاکم بود

در مصر حقیقت بروایتها کرد جواب فرستاد که من عبد الله عمر بن الخطاب الی نیل مصر اما بعد یا نیل
فان کنت تجری من قبلک ولا تجری الی الحاجة لنا وان کان الواحد القهار هو الذی یجریک نسال
الله الواحد القهار ان یجریک و در آب انداختند در حال روان شد و این از محالاتست که بیخ
عمر آب نیل باستان روان شود و هر که قبول کند عقلش نباشد و طول رود نیل هزار فرسنگ
بود و در رود تمساح و سقنقور و انواع ماهی می باشد و مضرت تمساح تا یک فرسنگ از فراز و نشیب
مصر رسیده اند دریای آتل از کوههای آس و اوس و بلغار و دریا دقم و سلکان و کیمان بر میخیزد
و این ولایات شقی کرده بهم جمع می شود آبی بس بزرگ میگردد چنانکه گویند که بزرگتر از آن
رود نیست پس هفتاد و چند نهر از و بر سیل رند که هیچ یک بآسانی گذار اسب نمیدهد و ولایات
و صحرای بسیار از آن آب معمور است و هر از آبان نهرها بعضی در بحر الاطیفون که از آن
دریا و راتک نیز گویند و بعضی در بحر شرقی میریزد و عمودش به بحر خزر می آید و از غایت غلبه
و قوت آب زیاده از ده فرسنگ در دریا لون و حرکت آب پیداست و طول این رود ششصد
فرسنگ باشد آب ترک از کوههای فسا و باورد بر میخیزد بخراسان و بر خبوشان و حدود
دهستان گذشته به بحر خزر میریزد و طولش صد و بیست فرسنگ است و این آب سخت عمیق است و
قطعا مجال گذار نمیدهد و کنارش اغلب اوقات از حرامی خالی نباشد آب ارس از جنوب بشمال میرود
و از کوههای قالیقلا و ارزن الروم بر میخیزد و بولایات ارمن و آذربایجان و اران میگذرد و با آب
کر و قراسو ضم شده و در حدود ولایت کشتاسفی بدریای خزر میریزد و در ولایت که بر مجری این آبست
زراعت بسیار است طول این رود دویست و پنجاه فرسنگ است و در عجایب المخلوقات گوید که هر که بدان
آب گذشته باشد چنانکه تمام زیرین او در آب بوده باشد چون پای بر پشت زن عسیر الولاده زند وضع
حملش شود و در بعضی کتب دیگر آمده که صاحب علت چون بدان آب بگذرد چنانکه آب بپایش برسد از
آن علت خلاصی یابد بامر الله تعالی آب ایلاق بولایت ترکستان است در کوه شاسف نام گویند که تا چین میرسد
آب بوک در صور الاقالیم گوید که از کوههای صغد سمرقند و صغانیان بر میخیزد و ولایات بسیار برای آن
زراعت میکنند و هیچکدام از آنها گذار اسب بآسانی نمیدهد و مدار آبادانی این ولایت بر آنست و هر نه
آبش در ولایات بخارا بجیحون ضم شده بحر خزر میریزد طول صد فرسنگ باشد آب جیحون آنرا آب آمویه
نیز گویند شهرتی عظیم دارد و در شرقی ایرانست و از جنوب بشمال رود یک شعبه از کوههاست و یکی از جبال
بدخشان بر میخیزد و هر یکی را نامی است چند دیگر بدو میپیوندد و بلاد بلخ و صد بگذرد و چون باهم جمع شوند

واز دره که آنرا تنگ دهان شیر خوانند نزدیک ده بوقیه از توابع هرات است میگذرد و در زمین دیگر نهان می شود و فرسنگ نا ظاهر نیست و بر آن دیگر مجال امکان گذر نه و از جیحون نهرهای عظیم بر کنده اند و بران عمارات فراوان و زراعات بی پایان کرده در بحیره خوارزم منتهی می شود و عمود آن آب جیحون میبرد دو فرسنگ بلکه سه فرسنگ آوازش میرود بعد از آن بجر جرنی افتد و از خوارزم تا دریاش مرحله و این آب در زمستان چنان یخ می بندد که چند گاه قوافل بر سر آن میگذرند و بر آنجا چاه بچند گز فرو میبرند تا به آب روان میرسد **آب جرجان** از جبال مازندران بر میخیزد و بمیدان سلطان دوین گذشته بجرجان میرسد اندکی بزراعت نشیند باقی فاضل است طول این رود پنجاه فرسنگ باشد **آب دجله بغداد** از کوهها آمد و بالسلد از حدود حصین ذو القرنین بر میخیزد و بولایت روم و ارمن میگذرد و بزیر بغداد آب نهروان بر دمی پیوندد و در زیر واسط پنج نهر معتبر منشعب شده چنانکه در عبور شط دجله چندان آب نمیماند که کشتی تواند رفت آبهای که از خوزستان در میرسد با آن جمع گشته بدریای فارس میریزد و طول این رود سیصد فرسنگ باشد چنانکه فردوسی گفته **بیت** قریب وند جد بگذشت از وند رود همیدون بتخت شهی با روم **آب دجیل تستر** از کوه زرده و جبال لر بزرگ بر میخیزد بعد از سی و پنج فرسنگ به تستر میرسد و چون قریب النافست مردم آن دیار اعتماد بر هضم آن ماکولات غلیظ خورند و هضم شود و در تستر پیرامون آب شاپور ذو الاکتاف شادروانی ساخته و آب را تا لشکر دیگر و تستر بر آورده چهار دانگ دجیل اول غربی شهر روانست و دو دانگ در مسجد غربی شهر بدان جاری شده و در حدود تستر هر دو با هم پیوسته با آب دزفول و کرخه بشط العرب میریزد و طول این رود هشتاد و دو فرسنگست **آب دزفول** آنرا نهر جندی شاپور گفته اند از کوههای لر بزرگ بر میخیزد و بر جندی شاپور و دزفول و سرقان میگذرد و با آب تستر ضم شده داخل شط العرب می شود طول این رود شصت فرسنگ **آب رزیق** بخراسان آنرا مرغاب تر گویند بدانکه در د رزیق مقاسمه کنند یا بمعنی آب رزیق خوانند از کوههای مرغاب و بادغیس بر میخیزد و بر مرو رود و بعضی بلاد خراسان گذشته بمرو میرسد و مدار ولایت مرو بدان آبست و یزدجرد شهریار آسیائی که بران آبست آنجا کشته شده طول این رود سی فرسنگ باشد **آب زنده رود اصفهان** از کوه زرده و جبال لر بزرگ از حدود جوی سرد بر میخیزد و بر ولایت رود بار لرستان گذشته در ولایت فیروزان اصفهان ریزد و در ناحیه سیستان در زمین کاوخانی منتهی شود طولش هفتاد فرسنگ بود و این رود را خاصیتی است که چون در موضعی بازبندند از اصل نهاب رود باز چندان آب حاصل شود که رود بزرگ شود بدین سبب آنرا زنده رود گویند و سبب آنکه هنگام زراعت هیچ از او فاضل نمی شود و تمامت بزراعت بکار میبرد آنرا زرین رود

نیز گفته اند و در مسالک الممالک و عجائب المخلوقات آمده که از کاوخانی شصت فرسنگ گذشته این آب در ولایت کرمان پیدا می شود و بدریای شرقی میریزد و میگویند که نی پاره نشان کرده در زمان سابق در آب زنده رود کاوخانی در افکندند هم در کرمان پیدا شد و این روایت ضعیف مینماید زیرا که از کاوخانی تا کرمان زمینهای سخت و جبال محکم در میان است و از ممری که در زیر زمین چنان آب روان تواند شد متعذر بود و زمین کرمان بلندتر از همه زمین کاوخانی است و از کرمان تا دریای شرقی مسافتی عظیم است و ولایتی بسیار که چنان بودی آب در آن همه ولایت یا بیتی گذشت و در واقع ممری نیست و در خشک سالی که زمین کاوخانی خشک می شود چنین ممری دیدار نمی آید **آب سفید رود** ترکان هولان خوانند از جبال الپتاکش که ترکان بیش پارماق خوانند بولایت کردستان بر میخیزد و با آبهای زنجان رود و هشترود و سیاه رود و آبهای کوههای طالش و طارمین جمع شود و در ولایت از توابع طارمین با آب شاهرود می پیوندد و در گیلان کوتم بدریای خزر میریزد طولش صد فرسنگ باشد و از این آب بخلاف آنچه در دیگرها رود و دیگران اندکی زراعت کنند هیچ باکار نمی آید و فاضل **آب جیحون** بماوراء النهر و آن ولایت را بهمین سبب این نام میخوانند که بر جانب غربش آب جیحونست و بر طرف شرقش آب سیحون و از هر دو سو آن ولایت ماوراء النهر است و اهل آن ولایت سیحون را گل ریون خوانند و بر خجند میگذرد تا بحیره خوارزم میرسد و آن نیز چون جیحون در زمستان چنان یخ می بندد که مدتی قوافل بر سرش میگذرد و طولش هشتاد فرسنگ باشد **آب شاهرود** برود بار قزوین دو شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین بر میخیزد و دیگری از کوه شتر و بر ولایت الموت رود بار میگذرد و در ناحیه طارمین با سفید رود جمع شود و در گیلان کوتم به بحر خزر میریزد طول این رود تا سفید رود رسیدن پنج فرسنگ و تا دریا پنجاه فرسنگ بود و این آب نیز چون سفید رود اکثرش فاضل است و اندکی بزراعت میگیرند **آب کرخه** آنرا نهر السوس خوانند از کوه الوند همدان بر میخیزد و با آبهای دینور و کوه کلو و سیلاخور و خرم آباد جمع شود و بولایت حویزه میگذرد و با آبهای دزفول و تستر جمع شده بشط العرب میریزد و طول این رود تا شط العرب صد و بیست فرسنگ **آب کرجان** از کوهها قالیقلا بر میخیزد و در ولایت کرجستان در میان شهر تفلیس گذشته باران میرسد یک شعبه از آن در بحیره شمکور میریزد و اغلبا و بیکر شعبه در یورت باز ارابنار چی با آب ارس و قراسو جمع گشته در حدود ولایات گشتاسفی بدریای خزر میریزد و طول این رود دویست فرسنگ باشد **آب نهروان** بعراق عرب دو شعبه است یکی از جبال کردستان بر میخیزد و یکی شعبه از طرف شیروان و آنرا آنجا آب شیروان خوانند و چون بسامره رسد آب تامرا خوانند و چون بآن شعبه دیگر ضم شود آب نهروان خوانند شعبه دوم

از حدود کلاه و گیلان و کوه طاق گرای برمیخیزد و در اول از چشمه بزرگ بیرون می آید که پیش دو آسیا
گردانست بر حلوان و قصر شیرین و خانقین گذشته با شعبه دیگر ضم می شود و به یعقوبا و نهروان میرسد
و در زیر بغداد بدجله می پیوندد و طول این رود چهار فرسنگ در آنجا زراعت بسیارست **آب هریرود**
از جبال غور و غرجستان و رباط کروان برمیخیزد و آبهای بسیار بآن ضم شده نه نهر از آن برمیدارند اول نوجوی
دوم ادیجان سیم سکوکان چهارم کراغ پنجم موسیجان ششم کسل هفتم سقی هشتم جبر که بهرات می آید نهم [...]
و ولایات بسیار مثل فوشنج و غیره ببین رود منتفع می شود و آخرش بسرخس رود طول این رود هفتاد و دو
فرسنگ است **آب هیرمند** آنرا آب زره خوانند از جبال غور برمیخیزد و بر ولایات بست گذشته چندین نهر
که هریک از آنها کذا را سب بی شو بسیستان میرسد و ولایات بسیار بدان منتفع است و چون بسیستان
میرسد آن ولایت را سقی کرده فواصلش در بحیره زره میریزد طول این رود شصت فرسنگ باشد **لا ادویه الصغار**
و العیون الانهار منها بعراق عجم **آب جاجرود** از کوه دماوند برمیخیزد و بولایت ری میرسد و در حدود قوهه
ملیا و اشان مقاسمه میکنند و قریب چهل جوی از آن جدا می شود و اکثر ولایت ری را آب از آنجاست و در
بهار هرزابش در مغازه منتهی شود طولش سی فرسنگ است **آب کوهرود** از کوههای طالقان برمیخیزد و بولایت
شاورخ بلاغ چند نهر از آن برمیدارند و ولایت ری و شهریاران رود منفعت و در بهار فاضل آبش
در مغازه منتهی می شود **آب قمرود** از کوه خانسار و بولایت جرباذقان برمیخیزد و بر جرباذقان میریزد
و هرزابش در بهار بمغازه منتهی می شود طولش سی و پنج فرسنگ باشد **آب گاوماسارود** بعضی از کوه الوند
برمیخیزد و یکشعبه از طرف کریوه اسداباد و ماشا رود فرو ریزد همدان و یکشعبه از کوه راسمند و دیگری از جبال
کرج و ... بولایت همدان و ساوه گذشته چون بنزدیک ساوه و آوه رسد در پس سدی که
سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه در ماهین بر ساخته بحیره شده فاضل آبش بهار در
بولان ما بین ساوه و آوه کرانالک شرکی ساخته گذشته در مغازه منتهی شود و بنیاد آب تابستانی
ساوه و آوه بر آنست طول این رود چهل فرسنگ باشد و این رود غیر از ولایت سراه ماند زنده رود ناید است
آب ابهررود از حدود دانقا کبر سلطانیه و کوه سراهند برمیخیزد و در ولایت قزوین میگذرد و هرزا
بهارش با آب کوههای قزوین جمع شده در مغازه منتهی می شود طولش بیست فرسنگ میرسد و این
رود نیز در ولایت ابهر و قزوین چون زنده رود زاینده است **آب طارمین و توابع** هم از آن کوهها
برمیخیزد و در سفید رود میریزد و مزارعات طارمین بر این آبست و در تابستان اکثرش با زراعت
کس ندو ... بود و در بهار بیشتر بسفید رود رود **آب کاشان** از جبال شا... برمیخیزد و بکا

میرزد

میرسد و هرزاب بهارش در مغازه منتهی می شود و در آن ایام از سیل عظیم اگر باشد کاشانرا
از آن خوفی عظیم است اما در تابستان بکاشان نمیرسد و در دههای بالا بزراعت میگیرند
آب مزدقان از کوههای مزدقان و همدان برمیخیزد و بر مزدقان میرسد و بساوه و ولایت
او میرسد هرزابش در وقت جاهلیت در بحیره ساوه جمع می شد اکنون که بمعجزه رسول اکرم آن
بحیره خشک شده آنجا شهر ساوه ساختند آنرا کردانیده است و در مغازه منتهی می شود طولش
بیست و پنج فرسنگ باشد **آب برهرود** از کوههای حدود طالقان برمیخیزد و در ولایت قزوین
میریزد و هرزابش در مغازه منتهی می شود **آب کرمان رود** از کوههای حدود طالقان برمیخیزد
و در ولایت شاورخ بلاغ میریزد و موازی صد آسیا بر آن آب گردانست و در بهار در مغازه منتهی
می شود اما بتابستان از ولایت شاورخ بلاغ بگذرد **آب قزوین** چهار رودست در بهار جاری
باشد اگر بقوت بود باغات قزوین را کفاف بود الا بعضی باغات خشک بمانند و در تابستان
از ضیاع فوقانی بقزوین نتواند رسید و نادر بود که او را هرزابی باشد **آب سرارود** از کوه سهند
برمیخیزد و بر اوجان گذشته بسراه رود طولش بیست و هفت فرسنگ است **آب گرم رود**
از کوه سراه برمیخیزد و از ولایت گرم رود با آب میانج می آمیزد طولش ده فرسنگ باشد **آب**
مهرانرود از کوه مهران برمیخیزد و بر پاتستان میریزد و هرزابش با آب سراه رود پیوسته بدریای
شور طرح میریزد طولش هفت فرسنگ باشد **آب مرند** آنرا زولواخ خوانند و در بهار کذا د
نهرها از کوه مرند برمیخیزد و در عجایب المخلوقات آمده که محمد ذو الفقار مرندی حکایت کرد که
بمرند تا دستی بزمینی پنهان شود بمقدار چهار فرسنگ بعد از آن بیرون آمده بزمین میریزد هرزابی
بهارش با آب خوی رسیده در ارس میریزد طولش هشت فرسنگ باشد **آب میانج** از حدود کوهها
اوجان برمیخیزد و بر آن ولایت گذشته در صحرای میانج با آب هشترود ضم شده و بسفید رود و
بر بحر خزر میرود طولش بیست فرسنگ باشد **آب هشترود** از کوههای ولایت سراه و اوجان برمیخیزد
و در حدود میانج بسفید رود میریزد طولش بیست فرسنگ باشد و پل میانج را که خواجه
شمس الدین صاحب دیوان سی و دو چشمه ساخته است برین آبست **و منها بالفارس و شبانکاره و کرمان**
آب بردا از کوه برد برمیخیزد و بیشتر ولایت مرودشت را آب داده در رود کر افتد طولش هیجده
فرسنگ است **آب طاب** از کوههای شمیرم لرستان برمیخیزد و هم وقتی کذا را سب ... و با آب
مس پیوسته از قنطره تکان بگذرد و این آب از سرحد فارس و خوزستان است طولش بیست و هفت

فرسنگ است آب میرین از کوههای شمیرم بر میخیزد و آب بزرگیست و کنار آب بدشواری دهد
و در شهر طاب افتد طولش چهل فرسنگ است آب دینور شیرین از کوههای دینار بر میخیزد آبی تند است کنار
اسب بدشواری دهد و بر ولایت باریک گذشته چند ناحیت دیگر را آب دهد و در حدود خا
بحر یا دیزد طولش شانزده فرسنگ باشد آب دیو رود از حدود حرفت ریمان بر میخیزد
و سخت تیز رو است بدین سبب آنرا دیو رود خوانند مقدار بیست آسیا گردان باشد آب
شاور فیروزاباد را آب دهد منبعش از جبال جیغیان است شهر و نواحی فیروزاباد را آب داده با
ترکان پیوسته بدریا ریزد طولش تا آب ترکان دوازده فرسنگ است و منها بلاد دیگر آب از راس بلخ
العین بر میخیزد و آن چشمه ایست که مقدار ده آسیا آب از بیرون می آید و کما بیش سیصد چشمه
دیگر هم آنجا بآن ضم میشود و بر ولایات هرناس میگذرد بحدود قرقیسا میرسد و در فرات میریزد
طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب هرماس چشمه ایست بحدود نصیبین از طور عبدین بر میخیزد
و مقدار ده آسیا آب میدهد کنارا نرا بساوج بر آورده اند تا بقدر کفاف آب دهد متوکل خلیفه
آنرا شکافت آب غلبه کرد و خرابی بسیار کرد باز بهمان قرار اول بردند و بر نصیبین و ارزن
الروم و میافارقین گذشته بحدود دما جا و ضم شود و بفرات ریزد طولش ده فرسنگ
باشد آب صور بماردین که از کوههای آنجا بر میخیزد و ولایت ماردین را سقی کرده بدجله میریزد
طولش ده فرسنگ باشد و منها بخراسان و قهستان آب شیر بر نیشابور و میان نیشابور میگذرد
و آبهای جبال طرفین نیشابور در وی میپیوندد و مجموع ولایت نیشابور بدان مزروع معمور است
آب دزباد از کوه دزباد بر میخیزد و فضلات بهاریش در شوره زمینی افتد طولش پنج فرسنگ
باشد آب خیرو از جبال حدود خیرو نیشابور بر میخیزد و در آن ده دیگر از قرای آنحدود منتهی
میشود و فضلات بهاریش بشوره رود آب پشت فروش از کوه دزرود بر میخیزد و بپشت فروش
و اسفرایش و دیگر مواضع برسد و فاضلاب بهاریش بشوره رود و طولش پنج فرسنگ باشد آب
عطشاباد از حدود میدان سلطان بر میخیزد بوقت بهار مقدار بیست آسیا گردان باشد و
فاضلابش بشوره اما در موسم گرما خشک شود و بدین سبب آنرا عطشاباد طولش بیست فرسنگ
باشد آب جغان کوهیست در حدود جاجرم بر شکل دیواری از میان آن دیوار کوه سه چشمه در
پهلوی هم هر یک آسیا گردانی آب میدهد بر صفت ناودان قریب بکسیر تریش میریزد و زراعت جاجرم
و بعضی از ولایات آن و غیره بر آن است فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات در ما قبل ذکر کرده شد که

بکرد

بکرد ربع مسکونست قوم عرب آنرا بحر محیط و گروه عجم دریای بزرگ و اهل یونان بحر اقیانوس خوانند و
از آنجا هفت خلیج جهت بلندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است عبارت از آن هفت دریاست و هر یک
بحری عظیم است و در هر یک جزایر بسیار و در کتب هیأت آمده که در این هفت خلیج زیاده از ده
هزار جزیره مسکون و مزروع و منتفع به است و بخلاف آنچه خراب و غامر است و بر آن جزایر بحیرات و
جبال و حیوانات و اشجار و عجایب و غرایب حد و حصر آن بجز خدای تعالی نداند و در بحر محیط چون آب
سخت عمیق شده مجال ظهور جزایر نمانده است و آن خلیجها را در هر شبانه روزی جزر و مدیست و سبب
آن قرب و بعد ماه است و در طلوع ماه آغاز مدست که آب دریا بلند شود و بر رودها آید و در غروب
ماه آغاز جزر است که آب دریا رود و زیادتی و کمی آب دریا بنور ماه معلق است چندانکه ماه زاید النور
بود آب بیشتر باشد و بر عکس کمتر اما جزر و مد بحر محیط در هر سال یکنوبت بود چندانکه ارتفاع آفتاب بلند
شود آب بجانب شرق شود و چون بحضیض رود بجانب غرب روان گردد و بر وشنی نجما رسید چنا
بدان محسوس توان شد فسبحان الله احسن کل شیء خلقه و هو علی کل شیء قدیر و از احوال خلیجها آنچه در کتب
هیأت دیده ام و از روایت معتمد القول شنیده بر سبیل ایجاز و اجمال شمه یاد کنیم تا کتاب جامع الفواید بود
و از طرف شرق آغاز کرده براه جنوب خلیج اول دریای چین و ماچین است و آنرا خلیج هانرید گویند
و بطرف چین بحر بزرگ دارد و در این خلیج سه هزار و هفتصد جزیره مسطور است و از مشاهیر جزایر این
و قواق و لایتش بالای صد جزیره است و در آنجا درختانی چون با برهم زند ابرکش وانو قواق آید و آن جزیره
بهمین جهت بدین نام مشهور شد و پادشاه آنجا را کشمیر خوانند در مسالک الممالک آمده که در آنجا طلا بسیار است
که از قلاده سگان و حلقه در کلاهها از طلا بسازند و آهن چنان عزیز الوجود است که پیرایه و زیورها از آن
میکنند و این روایت بس ضعیف است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که همیشه از آنجا زر طلا بهمه آفاق بردندی
و ظاهر آنست که نافات زر طلا از آنجا بهندوستان می برند و گنجها می نهادند و اکنون سلطان محمد شاه دهلوی
رسم گنج نهادن برانداخت و آن زرها را صرف میکنند لاجرم دیگر از این ولایت زر بآنجا نمی برند بلکه از آنجا زر
تنکه با ایران می آید و منتفع ترین تجارت باشد جزایر خانه و زانج بحدود هندست و پادشاه آنجا را مهراج خوانند
و در مسالک الممالک گوید او را چندان جزایر آبادان در فرمانست که هر روزه دویست من طلا حاصل ملک دارد و جزیره
خانه کوهیست و بر آن کوه زمینی مقدار صد گز در صد گز در و آتشی فروزانست که شب بر بلندی ده فرسنگ و در روز بالا دیده
دهد و هر گز منقطع نشود هواش از همه جزایر خوشتر است و هر که از این ولایت آنجا افتد از خوشی آب و هوا و بسیاری
نعمت دلش ندهد که بیرون آید طویل و عریض است و بر و آبادانی بسیار و مردم وحشی خوب صورت تر هستند و از

خوب صورت‌اند مردم آنجا آن قوم را بگیرند و بعقد در آورند و از ایشان فرزند حاصل شود اما چون
فرصت یابند اکثر ایشان بفرزند ملتفت نشده بگریزند و جزیره دیگر در وی قوم مردم خوار باشند و قوی هیکل جزیره
دیگر در وی آبادانی بسیار و مردم تمیز الشکل نقد بر جهار شهر متعدد و از ایشان بر درختان روند چنانکه پای در
نهند و در رود درخت کافور بسیار باشد جزیره دیگر رو کسانند و دیگر جزیره که شرحش طولی دارد و از
انواع حیوانات در و عجایب بسیار است همچو عوک و گربه و موش مشک و بوزینه سفید و ثعبان عظیم
چنانکه فیل را در رباید و طوطی ناطق و مکس خوش صفیر و شاهین دگرگون و طاوس و دخ و گل از هر رنگ بجلا
الوانی که درین ولایت باشد و آنرا فایده بسیار داشتا فاتحش را از آن جزیره بر بطن بتنولیت
آورد که خشک می شود و فایده تمدد و درین بحر آبهاییست که آنرا فم الاسد خوانند و اگر کشتی در افتد خلاص
بما شاء الله خلاصی نباشد و در دریا و رزان آن مقام مهارت با شناسد و از آن لحتر اندفاعین **خلیج دویم**
بحر هند است و آنرا بحر خضر نیز خوانند و در آنجا دو هزار و سیصد جزیره مسطور است و در وی عجایب بسیار
و آن بحر را سه لجه است که هر یک دریای بزرگیست یکی را بحر عمان و فارس و بصره نیز خوانند دوم را بحر قلزم
گویند سیم را بحر حبش خوانند و در هر یک جزایر بسیار است بعضی را شرح خواهیم کرد و غرض ازین بحر
بحر محیط است تا بجانب مسودن پانصد فرسنگ گفته اند و از جزایر اصلی این خلیج آنچه مشهور است جزیره آن طولاً
هشتاد فرسنگ است و کوه سراندیب که مهبط آدم علیه السلام است در آن جزیره است و در آن کوه معادن یاقوت
بالوان و الماس و سنباذج و بلور است و چوب عود و دیگر عطریات و آهوی مشک گویند بسیار باشد
و در حوالی این جزیره غوص مروارید است جزایر کله و سریره و معادن قلعی بسیار است جزایر قلیات و در
فیلان قوی هیکل بسیار اند چنانکه به بلندی ده گز زیاده باشد جزیره بر طایل در عجایب المخلوقات آمده که
هر شب از آنجا آواز عنای و دف و رزان گویند که در آن جزیره مردمانند بر عکس ایشان نبیند و
بشب بیرون آیند و ساز نوازند و سر در کوی و در آن جزیره عقاقیر بسیار است چون تجار آنجا رسند هر
تاجری متاع خود جدا یکجا نهد در شب اهل جزیره بیایند و در برابر هر متاعی متاع جزیره بنهند اگر تاجر راضی شود
آنرا بردارد و الا بگذارد تا اضافه کنند و اگر کسی هر دو متاع را بردارد دریا را نگذارند جزیره رامی در
سیم غنست جزیره موذان و شکان هر یکی جزیره چون سگی و هر شبه چون کبجکی میباشد و مغرت عظیم میرساند
اما در آن جزیره هیچ حیوانی دیگر نیست جزیره سلاهط در و عمارت بسیار است و در وی چشمه است که آب
از وی بشکل فواره بر میجهد و رشاشات آن سنگ می شود یکروز سفید و روز دیگر سیاه میباشد جزیره النضر در
عجایب المخلوقات گوید که در آن جزیره کوهیست در آنجا سنگی سفید چون کوشکی و آن جزیره را بدان باز میخوانند

هر که بر سر آن سنگ رود خواب بر وی غلبه کند و اگر بخواب رود خفته باشد تا بمیرد و اگر عبرت کند
و بزیر آید تا چند روز زیست بود جزایر مالوث و سکساران چند جزیره است و در آنجا کوه بیا
که با هم پیوسته درخت باشد جزایر مختلفه سه جزیره است در یکی همیشه برف باشد
و در یکی دیگر مقیم باد جهد و هر که مبتلا نشود جزیره یقین طویل و عریض است
در در کوههای بلند و عمارات بسیار و در عهد اسکندر آنجا اژدهای عظیم بود و اهالی
آنجا را مشرح کرده بایستی و ایشان را هر روز چند گاو رای بسته اند بر کنار اژدها می افکندند
اندر تا طعمه ساخته بود این ضرر را اسکندر فرمود تا گاوان طعمه او را کشته در درون کاه
را بها از زرنیخ و آهک و کبریت کردند و تیغها بران ضم کرده چون اژدها آن طعمه که بسبب دفع
جوع وجود نامبارکش بود تناول کرد همان ساعت بعدم پیوست و آن جزیره بدان نام منسوبست
جزیره کشکاوش قومش عریانند خورش ایشان نارون جبل و ماهیت و عورت پوش از برگ
درخت جا یکدارند و عنبر بسیار میباشد و دیگر جزایر که بوضعش این کتاب وافی نشود از کتب
هیات معلوم کرده و درین بحر انواع مردم بشمارند و در بعضی جزایرش مورتهای سفید پوست
و ترک چهره صاحب حسن اند و مردان ایشان چون زنان پوشیده رو باشند تا که ریش بر آورند
و اجناس عطریات و ادویه و عقاقیر و معدن احجار ثمین و غوص لولو و کوه مقناطیس در وست
و بدین سبب در سفاین آنجا آهن بکار نبرند و اصناف کافور و صندل و بقم و آبنوس درین بحر
بسیار است **بحر عمان و فارس** لخته ایست از دریای هند طرف شرقیش بولایت فارس میکذرد
تا دیبل سند و طرف غربی تا دیار عرب و یمن و عمان و بادیه است و شمال و لایات عراق و عرب و
خوزستان و جنوبی بحر هند و عوض این لخته تا بحر هند رسیدن صد و هفتاد فرسنگ نهاده اند و بعضی
در مرکشتی هفتاد و هشتاد باع گفته اند و از اول رسیدن آفتاب به برج سنبله تا شمار مواج باشد و بعد
از آن ساکن گردد و جزر و مد آن در شط العرب بادیه مطاره که بیست فرسنگ است بجریان می آید و سقی
باغستان بصره بر آنست و درین بحر بوقت مد توان رفت که بالا آمده باشد و الا کشتی در زمین نشیند و
درین بحر جزایر بسیار است و آنچه مشهور است حساب ایران شمارند مردم نشینش هرمز و قیش و بحرین
و خارک و خاسک و کند و انابات و ابرکان و غیرانست و از هرموز تا بحرین غوص لولو است و درین
دریا لولو بزرگ می باشد که در غیر آن دریا نیست و غلبه غوص از آنجاست قیلست تا خارک و بهترین
عدن هم غوص لولو است و دیگر جزایرش که بولایت هند و یمن تعلق دارد در کتب هیات مسطور است

ودرین دریا ماه بجرین تا قلیش دو کوه خفته است که کشتی را از آن خوف بود اما در دریا
و رزان آن موضع را شناسند و از آن احتراز نمایند و درین بحر عنبر بسیار است ماهی آنرا میخورد
و بعد از آن هلاک می شود اما عنبر را که از شکم ماهی بیرون می آورند رنگ و بویش تغییر یافته
میباشد و معادن الوان یاقوت عقیق و سنبادج و زر و نقره و آهن و مس و مقناطیس است
و در دریا کوهیست که خلاص از وی بعون الله تعالی است **بحر قلزم** لجایست از دریای هند و
آنرا بحر احمر گفته اند طرف شرقیش دریای یمن و عرب و طرف غربی حبشه و شمال قلزم و یثرب و
تهامه و جنوب بحر هند طول این بحر بو رسید که طول و عرض ربع مسکونست از قلزم تا یمن چهار صد و
شصت فرسنگ باشد و عرضش بر صفت رودی یا بحر ایست چنانکه از قعر قلزم تا چند فرسنگ از وی
رودی از آن روی دیار دهد و آنرا لسان البحر خوانند و پهنای آنجا ادش شش فرسنگ است چنانکه بمیان آن
رود فراختر کردد تا آنجا که بدریای هند متصل شود که بیش شصت فرسنگ و در میان فاصله تا از این فراخ
تر باشد که بیش صد فرسنگ می شود و درین بحر [illegible] پنهان شده و در آب بسیار است و کشتی را از آن
خطر بود و درین بحر نزدیک جزیره دو کوه تا وان کوه باد دیست که کشتی را از و خلاص نمی شود
و در دو کوه نزدیک بهم که کشتی را ناچار کذار از آنجا بود هست که آنرا جبلات گویند پیوسته انجا باد
آید چنانکه کشتی را غرق کرداند مسافت آن مخاطره ده فرسنگ است و فرعون آنجا غرق شد و درین بحر جزایر
بسیار است مشاهیرش جزیره باران آنرا سوبه نیز خوانند و بحل و در آن جای غرق فرعون و جزیره حسا
بر و سنگ مقناطیس است و سایر جزایرش از کتب هیأت معلوم شود **بحر حبر** لجایست از دریای هند آنرا
بحر بربر خوانند طرف شرقش بحر هند است و غربش دیار حبر و شمالی ولایات بربر و جنوبش جبال قمر و این بحر از
آن دو لجه دیگر کمتر است و کوچکتر طولش که شمالیست صد و شصت فرسنگ گفته اند عرضش که شرقی و غربیست
و سه فرسنگ گفته اند و درین بحر جزایر بسیار است و در کتب هیأت مسطور **خلیج ششم دریای زنگبار است**
و آن تیره نیست چون بحر هند است ملوح و موجهست موجش سخت تر از بحر هند است و بدین سبب موج آنرا مجنون
خوانند آبش تیره رنگست و در عجایب المخلوقات گوید که در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی نتوان دید و آن بجانب جنوب خط استوا
تواند بود و در کتب هیأت آمده که در بعضی جزایر آنجا جزیره ایست که هر دو قطب مرئی اند و آن بر خط استوا تواند بود
و درین بحر هزار و سیصد و چند جزیره است مشهورش جزیره و طوطه و در عجایب المخلوقات آمده که در آن جزیره بر [illegible] سال
کوکبی طلوع کند اگر فوق التماثا شد هر چه در آن جزیره باشد همه بسوزد و مردم آنجا چون بر آن واقف شوند از آنجا [illegible]
تا آن قران بگذرد پس مراجعت کنند و [illegible] مشغول شوند جزیره صوصا در و بلاد بسیاست از جمله

شهری بوده از سنگ سفید چنانکه بشب روشنی میداده و جزیره را ایران باز میخوانند و بر آن شهرها [illegible]
مستولی شده اند و مردم آن شهر را باز گذاشته اکنون خرابست اما باب و هوا خوشترین آن ولایت بود و جزیره
طلق در روم مردمی اند قیصر القدیر کن بالا دارند جزیره سکسار چند جزیره است و در وی از سکسار خلقی بسیار و
مردم خوارند و درین بحر انواع عجایبات است و در میان آب عنبر پاره ها بزرگ می یابند چنانکه وزنش را الوف میکنند و بهای
در آب بجنبش آن عنبر پاره ها را بشکنند و بیرون آورند و در آن جزایر انجا آبنوس و صندل و ساج و قیا و باقی جزایر
در کتب هیأت معلوم کردد **خلیج چهارم بحر مغرب** ولایات مغرب و بلاد عبد المؤمن و طنجه و غیر آن داخل
است و از طرف شمالش بحر تر جزیره مجمع البحرین الجر حاصل شده که از خلیج رقاق خوانند و آنرا با بحر مغرب
چنان نزدیکست که عرض زمین خشک در میانشان سه فرسنگ است و در طول بیست و پنج
فرسنگ و بر آن زمین جزر و مد این هر دو دریا بهم میرسد و آب دریای مغرب سیاه و از خلیج رقاقا
کارفش تر است و بهر دو روز دو نوبت مد بود و در دریا و زران بدین سبب آنرا مجمع البحرین خوانند و
در بحر مغرب و خلیج رقاق قریب بهزار جزیره است و از مشهورش جزیره اندلس و طنطله طویل و عریض است
و مانند جزیرة العرب یکطرفش با خشک پیوسته است جزیره صقلیه دورش هفتاد و پنج فرسنگ جزایر قدس
دورش هشتاد و چند فرسنگ است جزیره ذهب بزرکست و خادم رومی از آنجا آرند و جزایر خالدات ماوراء
این جزایر است معمور و مسکون نیست و طول اقالیم آنجا شمارند و بعضی از مغرب کیرند و از جزایر خالدات
تا ساحل مغرب یکدرجه کمتر بود و درین بحر عجایب فراوانست و شرحش طولی دارد **خلیج پنجم** دریای
روم و فرنگست و در میان آبادانیست و آنرا بحر قسطنطنیه نیز خوانند و اهل یونان نیطوسی گویند و آن بحر
هیکل مرغی دراز کردن طولش از خلیج رقاق که متصل بحر مغربست و محیط تا فلجه اسکندریه یکهزار و
سیصد فرسنگ گفته اند و فراخترین عرضش از اسکندریه است تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ
نهاده اند و سر فلجه اسکندریه که زمین یونان بوده از بحر از طرف سرغ بریده اند تا آب این دریا
زمین یونان را دریا کرده است طول آن فلجه از بحر فرنگ تا حدود بحر خزر صد و ده فرسنگ و فراخ ترین
عرضش تا جوار بحر فرنگ که بیش دویست گز چنانکه بر طرفین آواز هم شنوند و بر آنجا جهت کذر مردم جسری
بسته اند و طول آن هشتاد فرسنگ است و بحر فرنگ را بحر محیط بحدود ولایات طنطله خلیج رقاق بعبر
پیوستگی است و در بحر فرنگ که بیش صد جزیره مشهورش جزیره منقش دور آن نود و پنج فرسنگ و در رود [illegible]
و دریای رومی مبارک از آفت و خوش ادیشان شیرها بود جزیره خالده در تاریخ مغرب گوید که در و کوهیست [illegible]
نیز باشد و مردم از ایشان بسیار صید کنند و این دریا را موج و آشوب کمتر از دیگر بحار او عجایبش بسیار **خلیج ششم بحر**

ما لا طیقون است



ظلمات
معدل النهار
المغرب
ختن
قندهار
کابل
روم
قسطنطنیه
یاجوج
ماجوج

خلیج ششم را دریای طالاطیقون گویند و بحر واتک نیز گویند بطرف شرقش ولایات بلند دیبیر و بعضی
از قوغز و انکت و در جنوب دشت خزر که آنرا دشت قبچاق نیز خوانند بر غرب ولایت فرنک و قلزم
و قسطنطنیه و غیران و شمال بحر محیطاست و در بن محیط قریب بر دو هزار جزیره است و بهنکام کوتاهی
روز بعضی از آن جزیره تاریک شود بدین سبب آنرا ظلمات نیز خوانند و شرح جزایرش در کتب هیات
معلوم شود و در وی عجایب بسیار است **خلیج هفتم بحر مشرقاست** در شرقی ولایات و صحاری یاجوج
و ماجوج است و در جنوب صحاری کنتال و قوغز و سکلاو و در غرب مواضع سور یره وایسو و ظلمات و
در شمال جزایر ظلمات و بحر محیط و خلیجها هفتکانه که ذکر رفت و بر کنار رود اتل است و برین موجب که در
دایره نهاده شده والله اعلم **بحر خزر** داخل این خلیجها نیست و داخل بحر محیط نیست و بقصبه خزر منسوب که
برکنار رود اتل است و بطلیموس آنرا دریای ارقانیا خوانند و در میان و درمیانی بادانی است و از اطراف می‌توان
کرد چنانکه از آن دریا کنر نیابد کرد الا از رودها که در وی میریزد بیابان کذشت و این بحر با هیچ دریا پیوسته نیست
و بعضی آنرا دریای جرجان و دریای جیلان نیز خوانند و در غلطند که شرح دریای قلزم داده شده بر طرف شرقی
این دریا خوارزم و سقین و بلغار است و بر شمال دشت خزر و بر غرب الان و کوه لزکی و اران و بر جنوب
جیلان و مازندران و زمین این کل است و بدین سبب آبش تیره مینماید بخلاف دیگر بحار که اکثر را زمین ریک
بود و آبش صافی نماید و قعر دریا دیدن ندهد و درین دریا مانند دیگر بحار جواهر و لولو نیست و در وی کما بیش
دویست جزیره است مشاهیر شرش آبسکون است که اکنون در آب پنهان شده است بجهة آنکه جیحون بیشتر از زمین بطرف
شرق میرفت که محاذی دیار یاجوج و ماجوج بر نزدیک خروج مغول راه بکردانید و با این دریا آمد و چون این
دریا با دیگر بحار پیوسته نیست ناچار زمین خشک را بدریا فرو برد تا دخل و خرج مساوی باشد و جزیره مازندران
نعرم و جزیره جن و جزیره سیاه کوه و جزیره روی و جزیره کو سفندان صحرایی از این جزایر در عهد سابق آبشکون
و سیاه کوه مسکون بوده است و آن بیتراز سکان خالی است و نزدیک جزیره سیاه کوه از غلبه قوت باد کشتی را خطر
بود و جزیره الله اکبر که محاذی باکویه است و اکنون معمور است و بندر آن دریا شده و دیگر جزایرش از کتب هیات
معلوم است و آبهای بزرک چون اتل و جیحون و کر و ارس و شاهرود و سفید رود و امثال آن بدین دریا
میریزد طول این دریا دویست و شصت فرسنک است و عرض دویست فرسنک و دورش تقریبا هزار فرسنک
باشد و این دریا را موجی عظیم بود از همه بحار سخت تر و جزر و مد ندارد و فلجه اسکندر بحر فرنک بطرف کوه لکزی
با این دریا چنین نزدیکی دارد که مسافت در میان این دو دریا همان کوه است بمقدار دو سه فرسنک باشد و این دریا
کودابی است عظیم چنانکه از مسافت بعید در آنجا کشتی را بقهر در خود کشد و غرق کرداند و در مسالک الممالک آمده و در وسط

مشهور است که آن موضع منفذ دریاست با بحر فرنک و این روایت ضعیف است چه فلجه اسکندر بحد ثلث
بیشتر زمین خشک بوده و باید دانی اگر این روایت درست بودی بایستی که آن زمین نیز پوشیده دریا بودی و
تدقیق کیفیت این بحار و جزایر از کتب هیات محقق کردد اینجا بسط سخن را انتقال رخصت افتاد و از این دریاها که
دریای فارس و بحر خزر و دریای فرنک محاذی ایرانست و اکنون ذکر بحیرات که در ایران و حوالی آنست و الحجر شاهی
دیگر ولایات یاد کنیم و بالله التوفیق **البحیرات بحیره بختکان** بولایت فارس و ولایات حیر و الماده نیز بر ساحل
آنست تا حد معاهد کرمان برسد آب کر در وی میریزد و در حوالی آن ملاحاست طول آن بحیره دوازده فرسنک
و عرض هفت فرسنک و دورش تقریبا سی و پنج فرسنک **بحیره دشت ارزن** بولایت فارس آب این بحیره شیرین است
بوقت بهار آبش بسیار بود و بتابستان کم شود و اکثر ماهی شیراز از آنجا باشد و دورش سه فرسنک است و در
صور الاقالیم گوید که دورش سی فرسنک است **بحیره سوره جو** بولایت فو با بحیره کوچک است و دورش
دو فرسنک باشد و رو صید بسیار است **بحیره ماهلویه** بولایت فارس میان شیراز و سروستانست و آب
بهاری در آنجا در برد دورش دوازده فرسنک است **بحیره ذرجویه** بحیره کوچک است نهری که از آنجای آید بروات
مشهور و معروف **بحیره ارجیش** بولایت ارمن طویل است و عرضش چندانکه اکثر طرف دیگرش مرئی بود
و در آنجا ماهی طریخ بغایت خوب می باشد و از آنجا بولایت دور برند دورش هفتاد فرسنک بود طعم آبش
بشوری و تلخی کمتر است **بحیره کوکجه تنکز** بولایت دربایجان و حدود ارمن آب خوش دارد چنانکه اهل آن
حدود از آن آب آشامند و نسبت به دیگر بحیرات شور و تلخ نیست **بحیره چشمه سبز** بولایت خراسان بحدود
طوس دورش یکفرسنک بود و از آن دو جوی بزرک به نیشابور میرود و هر یک زیاده از بیست آسیا کردان
بود و بهیچ علاجی آن بحیره نمی توان برید و بقعرش نمی توان رسید و حکایت ابی که از آنجا برآمد و یزدجرد
بکشت مشهور است **بحیره زره** بحدود سیستان طولش سی فرسنک و عرض سه فرسنک است آب هیرمند
و آب فره در وی میریزد **بحیره خوارزم** اگر چه از بحیرات ایران نیست و از این کتاب غرض شرح ایرانست اما
چون بعضی آب جیحون که محاذی ایرانست در وی میریزد شمه از آن نیز یاد کردن مناسب نمود دور آن بحیره
زیاده از صد فرسنک بود و بعضی از آب جیحون و آب شاش و سیحون و آب فرغانه و غیر آن در وی میریزد
و اگر چه آبهای شیرین در وی میریزد آبش شور است و از آن بحیره تا بحر خزر تقریبا صد فرسنک در میانست
معلوم کونید که آب این بحیره در شیب زمین با بحر خزر متصل است و این قول معتبر نیست **بحیره تنیر** بحدود مصر
اگر چه از ایران دور است اما چون از دیگر بحیرات ممتاز است شرحش دادن اولیست آب آن بحیره از رود نیل
است و هرگز شور و تلخ و متعفن نمی شود چندانکه هوا گرمتر بود آبش بیشتر بود و چون آبش بغراید در زمستان دیگر

کوهها اقتد غلت شود والعلم عند الله تم قسم سیم در ذکر بلاد باقی که اگرچه ایران نیست اما بعضی از حکام
ایران ساخته اند بحکم مثل المعمار معمارنا و بانیان الاشک نظر بیشتر بر باقی ذکر بوده باشد چنانکه در کلام
بلغا آمده که ان المبانی تحکی همة البانی ان اثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی اثارنا و نیز گفته اند
شرف الرجال بنا ءه و ابناءه و همة الحر داره و جاره خود را باید آن بزرگان مشرف کردانیم و شرح آثار
ایشان را چنانکه در کلام قدما یا اقدام بچهار طرف ایران درین کتاب ثبت میکردانیم باشد که روح روان آن
بزرگان و مؤلف و مکتب از ترحم خوانندگان و شنوندگان بهره مند کردد ان شاء الله وحده العزیز طرف
الشرقیه و آن هفت بقعه است بکرنو بلایت چاس اسکندر رومی ساخت و سکندر رومیان جز خرابی نکرد
از یسیم است و شهری عظیم نزدیک دآب و هوای خوش دارد مایل بسردی و مردم بسیار دروخاصلش مجموع
حبوبات و بغایت نیکو بود سد یاجوج و ماجوج باقلیم هفتم طولش از جزایر خالدات ملطل و عرض از خط استوا
محح ذوالقرنین اکبر ساخت و نص کلام شاهد این تقریر است و ذکر این از پیش گفته شد و بروایتی سازنده
آن ذوالقرنین اکبر بوده و هو ذوالقرنین بن ریعم بن لعظی بن یومان بن تارخ بن یافث بن نوح م و بقولی
اسکندر بن داراب بن اردشیر بن بهمن بن اسفندیار بوده است والعلم عند الله تعالی صفت سد در مسالک
الممالک آمده که واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد کشاده شده است سلام ترجمان را در شده تمام شروما لتین
با پنجاه مرد زاد و راحله داد و بتفحص آن احوال فرستاد و او از سامره پیش صاحب ارمنیه و ابخاز شد و از آنجا
پیش فیلان شاه صاحب شیروان و از آنجا نزد ملک الان و از آنجا پیش صاحب سریر یعنی ملک باب الابواب و
از آنجا پیش طرخان ملک که ملک خزر بود و طرخان با ایشان دلیلان فرستاد و بیست و شش روز برفتند
بزمینی رسیدند که در و بوی ناخوش می آمد ده روز دیگر برفتند بشهری و زمینی چند رسیدند که در اول
مقام یاجوج و ماجوج بوده و خراب گشته در آن دیار بیست و هفت روز دیگر برفتند بحصنی رسیدند نزد
کوهی که صد در شعب آن بود و مردم آن حصون زبان عبری و فارسی و دین اسلام داشتند اما از حال خلفا
غافل و بیخبر بودند و از بودن خلیفه تعجب نمودند ایشان سلام ترجمان را پیش سد بردند کوهی املس دیدند در
رودی منقطع کشته و بر آن کوه هیچ رستنی نبود و آن رود در اصل و پنجاه کز عرض بوده و بر باد و از خشت
آهنین و ملاط و قلعی در آن رود نهاده بودند طول هر یاره بیست و پنج کز و عرض بیست و پنج کز و آب در کر
چشمه آن رود روان بود و از آن یارها چشمها تا جلکه طاق قریب بده کز بیک بود و پیشتر از آن در آب بود
در سر یارها بشکل منطرم بعرض پنج کز در پیش دیوار سد بمری ساخته و دیوار سد را چنان بلند کردانیده که بر سرش
مردم رسیده چون کوهی پنج شش ساله می نمودند و طول بنیاد سد بر سر یارها قریب بر سیصد کز بوده و بر آنجا

که شرفا

که شرفاتش اضعاف آن مینمود و بالای شرفات طرفی کوهی چنان داشت و شاهین بر رفته که بر زمین
که بهیچ نوع مقدور کس نبود و عرض دیوار سد در پیش شرفات چنانکه پنج شش مرد در پهلوی
هم توانستی رفت و در میان دیوار سد دری دو مصراعی آهنین بعرض بیست و پنج کز و علو تقریبا
پنجاه کز و ضخم دو کز و بر آن در بسه جایگاه قفلی زده طول هر قفلی هفت کز و غلظ میان قفل
دو کز و کلیدی بیست و دو ذرع دندانه هر دندانه چون دسته هاون طول آن کلید چهار کز و آن حلقه
آن در پنجاه کزی در آویخته و آن سد را نیز همچو یارها از خشت آهنین و ملاط قلعی و مس
ساخته و یکپاره کردانیده و هر خشتی از آن یک کز و نیم در یک کز و نیم و ضخم شبری بود و بعضی از آن
خشتها در رویکی اینها برقرار بود حاکم آن دیار در هر جمعه یکنوبت با ده مرد هر یک با پتک بیست منی
نزد آن در رفتندی و هر یک سه ضرب بقوت تمام بر آن در زدندی تا قوم یاجوج و ماجوج
را معلوم شدی که نگهبانان سد بر قرارند و در جوار آن سد حصنی حصین بود مسکن محافظان
آن سد بود و زراعت و باغات داشت که معاش اهل آن دیار از آن حاصل شدی و بعد از اطلاع بر اینها
حاکم آن مقام سلام ترجمان را با دلیلان و زاد و راحله روان کردانید و او در کمابیش دو ماه بهفت
فرسنگی سمرقند رسید یا آبادانی و از راه خراسان بسامره رفت و از حال سد واثق خلیفه را خبر داد
و مدت غیبت سلام ترجمان درین سفر دو سال و چهار ماه بود سمرقند از اقلیم پنجم است طولش
از جزایر خالدات صدلد و عرض از خط استوا لرل در مسالک الممالک آمده که خوشترین و متنزه ترین
بلاد جهان است و آن را عرصه بوده که شهر و قلعه و بعضی دیهها در آنجا بوده و آن عرصه دیواری داشته
دورش پنجاه هزار کام و بعضی از آن دیوار هنوز برجاست و در ایام سالف بر زمین آن عرصه
قلعه عظیم ساخته بودند و خراب شده در آن وقت که جهان پهلوان کشتاسف بن آنجا رسید
اندک اندک بعضی اطلال آن قلعه بقیا دو کنجی پیدا شد کشتاسف بدان کنج آن قلعه را باد کرد
و بعد از مدتی خراب شد کشتاسف بن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصینی حصین
و خندقی عظیم عمیق ساخت و دیواری ما بین حدود آن دیار و ترکستان و میانجی ایران و توران بر آورد
طولش بیست فرسنگ و اسکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ بر آورده دورش دوازده هزار گام
بعد از و بعهد ملوک طوایف سمر نامی که از نسل تبع یمن بود بجهت خصومتی که او را با اهل آن دیار افتاد
آن شهر را خراب کرد و بکند چنانکه هیچ عمارتی در پای نکذاشت آن را سمرکند خواندندی عربی معرب
کردانید سمرقند گفتند بر آن رفت هوای آن دیار سرد است و آبش از رود بود و از نهر بس و باز منی

بجوی بزرگ در میان هر دو شهر روانست و بر آن باغستان فراوان ساخته اند و سمرقند که از مشاهیر جهانست
برین آبست و درین آب در بهار بکشتی گذر کنند فاضل آبش بسمرقند رود حاصلش غله و انگور و میوه بود و خربزه
و انگور رش در نهایت لطافت و مردمش اغلب شافعی و حنفی مذهب اند و از مزارات مزار ابو عبد الله محمد البخاری
صاحب الصحاح بسمرقندست و محمد بن الفضل البلخی بسمرقندست و در دشت سمرقند تربتی است که آنرا دشت قطوان
خوانند و چون آن زمین در عهد سابق که سلطان سنجر سلجوقی را آنجا با لشکر قراختای محاربه افتاد و جمعی کثیر آنجا از
مسلمانان شهید شدند و در زمان خروج مغول همچنین خلقی بسیار از اسلام هم آنجا بدرجه شهادت
رسیدند انعمتی بر مردم روشن شد سیاوخش کوه سیاوش بن کیکاوس کیانی ساخت بوقتی که از پیش
پدر بترکستان رفته بود و با افراسیاب وصلت کرده و او آن دیار را باقطاع سیاوش داده و او آنرا شهر
ساخت فرغانه ولایتیست از اقلیم پنجم انوشیروان عادل ساخت و در آن دیار از هر خانه مردی را بآنجا
برد آنرا از هر خانه خواندندی و بکثرت استعمال فرغانه شد دار الملکش اکنون اندکانست که قیدو بن قاشی
بن اوکتای قاآن و دوای بن براق بن میسو بن ماسکان بن جغتای خان آبادان کردند اما در زمان ما قبل
کاث و کاسان و اخسیکت بوده است و اثیر الدین اخسیکتی شاعر از آنجاست و دیگر بلادش اوکند و قبا
و خجند و ولایات بسیار و زراعت وافر دارد کنکور عمترقا از اقلیم ضحاک علوان ساخت منارهای سرحد
ایران و توران را بهرام گور ساخت طرف الغربیه و آن هفت موضع است اسکندریه از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات سال و عرض از خط استوا لک اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت
و بر ساحل بحر روم افتاده است و آن ثغرست میان اهل اسلام و فرنگ و در فضیلتش احادیث بسیار
وارد است و هوایش بگرمی مایلست و آبش از رود نیل و کاریز است و آن هوا با آن آب چنان موافقست که آب
را ذخیره کنند بدو سه سال بایستد و تغییر نکند و مساجد در آنجا بسیار است قیاس سکندرانی از آنجا بهر
اقلیم برند و مردم آنجا بمذهب شافعی باشند و در چهار فرسنگ بحوالی آن قلعه عظیم است بر روی کوهی نهاده که بر دریا
مشرفست و بسبب بلندی کوهش مناره اسکندریه مشهورست و از مشاهیر عمارات جهانست مساحتش چنانکه در
بعضی کتب آمده که بر آنجا از پانصد خانه بوده و در چندی قریب بهزار خانه رسانیده اند و بلندی دیوارش
از پایه تا فوق شصت گز بوده و بر آنجا میلی مربع کرده اند بعلو نود گز و بر سرش میلی مثمن بعلو نود گز و بر سرش
میلی مدور بعلو سی گز و بلیناس حکیم بفرمان اسکندر آئینه بقطر هفت گز ساخته بود و در آن میل مدور نشانده
که بلندترین عمارات آنجا بود و بطلسم چنان کرده که چون در آئینه نگریستندی هر چه در قسطنطنیه رفتی در وی پیدا
بودی و اسکندریه تا قسطنطنیه دریای روم و فرنگ در میانست تقریبا سیصد فرسنگ مسافت دارد و

جماعت

جماعت فرنگیان از آن رنجشی عظیم بود جمعی را بفرستادند تا اسکندریه تا بصورت رهبانان
بر آمدند و ایشان قبول تمام حاصل آمد پس در افواه افکندند که اسکندر در پس این میل که در
پس آئینه است گنجی عظیم نهاده است و آئینه نشان اوست مردم حاکم که حاکم آن ملک بود و با وفور
کیاست و فرط ذکا و فطانت بدین مکر فریفته شد و بطمع گنج آنرا بشکافت و معنی این ابیات
بتحقیق پیوست بیت عاقلی گفت در حد از گنج از نو گرد جاهلی را گنج تیر و بیشد و زمین
بشکافت چه بود کز رسید هیچ نیافت چون آئینه را از جای خود نشانیدند خاصیتش باطل
شده بود و آن جماعت را طلب داشتند گریخته بودند دانستند که مکر کرده اند و علمی چنین عظیم بشومی
حرص و طمع ناچیز شد و راست گفته اند قطعه طمع آبروی تو چون بریخت ز بهر دونان دامنی
در بر بخت و در تاریخ مغرب آمده که از اسکندریه بدین مناری راهی بشیب زمین در سنگ بریده
اند که بطول بیست گز و عرض هشت و در یکطرف این قلعه که منار میخوانند خارج قلعه عمارتی عظیم
بوده است از مسجد سلیمان ع گفتندی که پیش سفید ستون از سنگ خارا ساخته و بر دیگر چهار
ستون سنگین نهاده بودند و کوشکی بر فرازش ساخته اکنون از آن یک ستون قایم است و سه ستون
افتاده و شکسته و آن ستون قایم را کرسی مقرنس مربع در آورده و بر ضلعی شش گز در علو ده گز و بر
سرش ستون مدور قد دورش هشت گز در علو تقریبا سی گز دیگر بر فرازش سنگی یکپاره چون سقفی بر سر چهار
ستون نهاده پس بر سر آن سنگ کوشکی ساخته بودند چنانکه میان کوشک بر بلندی پنجاه گز بود و آن
عمارت را عمود صوار میخوانند و آن سنگ سنگ رخام بلون سرخ منقط بسواد و باقی عمارتش آن دیار
را عظمت قیاس توان کرد و آن شهر را اسکندر ساخت و شهری منقطع برابرست دمشق از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات ع مح و عرض از خط استوا لج ند در اول ارم بن سام بن نوح درین زمین
باغی ساخت و آنرا باغ ارم خوانند و ذکر او در جهان مشهورست و نخچیری عدیم المثل بود پس شداد عاد
آن موضع عمارات فراوان کرد بهشت و دوزخ ساخت که آنرا ارم ذات العماد گفتند و مصداق کلام مجید
است که ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و بس تاریخ و هو آذر که پدر ابراهیم خلیل بود
و در زیر عزو و در آن حدود شهر دمشق ساخت بعد از خرابی اسکندر بن داراب تجدید عمارتش
کرد بعد از آن بنی امیه بر آن عمارات فراوان افزودند و آن شهر هیجده فرسنگست هوایش معتدل
بگرمی مایل و انهار عفونتی دارد و آبش از رودی بود که از طرف بعلبک می آید و آن آبی نیز گشت
چنانکه در بهار کنار بی شواری دهد و از غارش تا دمشق هیجده فرسنگست و اکثر رسانیده درختان

می آید بدین سبب گوارنده است و باغستان غوطه مرغین آیت و از متنزهات جهانست و در صور الاقالیم گوید
که طول غوطه دو مرحله است و عرض یک مرحله و در نزهت دمشق گفته اند بناء هابیم و هو اول ها ثم ولصدف
آنجا و در جامع دمشق سر یحیی را بیاویخته است بر درگاهش که باب جیرون خوانند یحیی پیغمبر را بکشتند و سرش
دار کردند و در عهد یزید بن معاویه علیهما اللعنه سر امیر المؤمنین حسین ع را در وی چوب کردند بعد از آن ولید
عبد الملک مروان در آن مسجد عمارتی عالی کرد چنانکه پیش از آن عالیتر از آن عمارت مسجد نکرده بودند و در تاریخ
شام آمده که شش بار هزار هزار دینار زر سرخ بر آن عمارت خرج شده بود و ذکر نویسنده جلدی شرح وصف آن
یکماه نویسد که اهی تواند نوشت و ولید در زیر دروازه دمشق دار الشفائی و دار الضیافه ساخت که پیش از او
کسی نساخته بود و در صور الاقالیم آمده که محصول بیت المال شام بر آن عمارت صرف کرد و از نفایس دمشق
از غله و میوه الوان بغایت خوبست و بظاهر دمشق کوه قاسیون است و بر آن شهر مشرف و بر آن کوه مساکن انبیا
و اکابر و کهوف متبرکه بسیار است از جمله مغاره ایست که در وی گویند قابیل هابیل را کشت و اثر خون هابیل هنوز
بر آن دیوار است و آنرا مغارة الجوع نیز گویند و گویند چهل پیغمبر در بعد آن مغاره از گرسنگی مرده اند و قبر قالو
بر چهار فرسنگی دمشق است و از دمشق تا مصر مسافت بر نحو جنوب که از دمشق تا طبریه بیست و دو فرسنگ و از و
تا رمله مدینه فلسطین بیست فرسنگ و از وی تا غزه یازده تا مصر هفتاد و سه فرسنگ و قبر هاشم بن عبد مناف
بغاست و مولد شافعی آنجا اتفاق افتاده و از غزه تا مصر هفتاد و سه فرسنگ جمله باشد صد و بیست و شش
فرسنگ رحبه از اقلیم سیمست و از توابع شام در معجم البلدان آنرا قبالکوفه خوانند و در مسالک الممالک
آمده که بر شرقی فرات افتاده و از شهر تا آب دوازده هزار گام باشد و در وی شهر بحیره بغایت نیکو است و
باغستان فراوان دارد چنانکه چهار فرسنگ و یک فرسنگ عرض باغات است و از میوه هاش آبی و سیب و انگور
و امرود نیکوست گویند بعضی میوه های آنجا در هر سال دو بار ثمر دهد و بسیم تواند رسانید عکه از اقلیم سیم
است و از توابع شام عمر جبل الغزیر ساخت و هرون الرشید تجدید عمارتش کرد و آنرا بارو کشید هوایش
معتدل بگرمی مایل است و از نفایسش غله و میوه باشد عین زربه از اقلیم سیمست و از توابع شام [illegible]
ساخت الیا از اقلیم سیمست از توابع شام و شهر کوچک و در صور الاقالیم آمده که ... ساخت در
زمان معتصم خلیفه مصر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات سح و عرض از خط استوا لک در صور
الاقالیم آمده که آن دیار پیش از اسلام داخل مملکت روم بود و در عهد اسلام ملحق شد و در تاریخ مغرب آمده
که آن شهر در عهد ابراهیم خلیل ع تا زمان یوسف بر غربی آب نیل افتاده بود از شهر تا آب یک فرسنگ بود و عمارات
عالیه داشته که یوسف پیغمبر و عزیز مصر و دیگر حکام ساخته بوده اند آن مقام اکنون در ویرانه نهان شده و بعضی

عمارتش

عمارتش در ویرانه پیداست اکنون آنرا مصر کهنه خوانند و در زمان موسی ع با فرعون علیه اللعنه ولید بن
مصعب عمارات را بآب نیل آورد و آینه‌ها ساخت و باروی عمارت خود از آن در وی ساخت و بغایت
خوب بر آوردند و کوشکی عظیم جهت نشیب خود و چهار جوی آب نیل در تحت آن جاری کرد و صندوق عهد
موسی ع را کنیزکان آسیه زن فرعون در آنجا یافتند و عمارات فراعنه تا آخر عهد اسماعیلیان مصر بر قرار بود
و صاحب تاریخ مغرب گوید که در سنه اثنی عشر و خمسمائه آنجا رسیدم و در خانه دیدم از سنگ رخام تراشیده
و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم و حیوانات بر او نگاریده و چنان متحرک ساخته که عقل حیرت مینمود گوئی که
جان دارند و در عهد اسلام عمرو عاص در زمان حکومت خود بر شرقی نیل شهر فسطاط ساخت مثل نصف بغداد
فاما اکنون شهر دو دو بار زیاده از بغداد شده است چنانکه در مصر عمارت بر طبقات میسازند و بر هم طبقات
ساکن میباشند و عمرو عاص در فسطاط عمارات عالیه کرد و از جمله مسجد جامعی از سنگ رخام کرده است و مقصوره
از سنگ سفید بر آورده که تمام قرآن را بنقاری بر آن مقصوره نوشته اند و در آن جامع چهار هزار جا
قندیل در روشنی بوده و ولید بن عبد الملک مروان در فسطاط عمارات عالیه کرد و بر جامعهای آنجا
زیادتیها افزود و در سنه خمس سبعین و مائتین اکثر عمارات مصر سوخته شد و عماد الدین احمد طولون آنرا
مرمت کرد و عمارات بسیار بر آن افزود و آنرا قرافه خوانند و گور امام شافعی در قرافه است و از اسماعیلیان
المهدی بالله در سنه سبع و تسعین و مائتین شهر مهدیه بر آورد و نبیره اش المعز لدین الله معد بن
منصور بن قایم مهدی در سنه اثنی عشر و ثلثمائه در رجب آنشهر قاهره بساخت و معمار آن خادمش جوهر نام بود
و حاکم اسمعیلی که نبیره المعز لدین بود در وی عمارات فراوان کرد و در استحکامش کوشید و در پهلوی آن شهر
حصنی ساخت و بهم با هم پیوسته و در اول عهد مستنصر فاطمی در مصر هفت سال متواتر بسبب در آن وقت زیادت
آب نیل که قطعا یا کم نمی آمد و زراعت نمی شایست کرد سبب آن قحط و غلا و وبای عظیم دست داد چنانکه یک
رطل نان به پانزده دینار رسید پس بکلی معدوم شد متغلبان ضعیفانرا میخوردند پس از جهت اکثر مردم
هلاک شدند و عمارات خراب گشت تا بعد از آن بحال خود شد و امیر الجیوش در عمارت و زراعت سعی تمام
نمود و آن ملک را بحال عمارت آورد و در معجم البلدان گوید که عمارت مصر بمرتبه رسید که در وی زیادت از سی و شش هزار
مسجد و هزار و دویست حمام پیدا شد و معظم ترین بلاد گشت و هوای مصر بگرمی مایل است و آبش از
رود نیل و آن آب شیرین و گوارنده بود و بکثرت ایستادن تغییر نپذیرد و تا یک فرسنگ از بالا و شیب مصر
مضرت نهنگ را بافسون بسته اند و حاصلش نیشکر و غله و میوه و نیشکر بسیار بود و مقام سحره فرعون و
کشتن مردان و چهار یک فرسنگی مصر است بر غربی شهر و آنکه که حق سبحانه و تعالی مردم آنجا را مسخ کرده جوانان را بوزینه

و بعد از آنجوج کرد باید نیز به یک فرسنگی مصر است و کلام مجید از آن خبر میدهد وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ
حَاضِرَةَ الْبَحْرِ تا اینجا که كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ و از مصر تا مجمع الحرث مسافت بر نهج حیثیت تا اسکندریه شصت و
هشت فرسنگ و تا رقه دویست و چهل و پنج فرسنگ و تا طرابلس دویست و هشتاد و هشت و تا قیروان
صد و هشتاد و هشت فرسنگ **هرمس** از اقلیم چهارم است و توابع شام در صور الاقالیم گوید
که هرون الرشید ساخت و شهر وسط است **بیت** در صور الاقالیم گوید که حصنی کوچک است و میل الغرب
آنرا ساخت **طراحیقوبیه** و آن هشت موضع است **بازار اردشیر** بهمن اکنون تماشا خوانند از اقالیم
اول است بهمن بن اسفندیار ساخت **خط** جزیره ایست به بحر پارس سوی جزیرة الحسا و قطیف که
آنرا از حساب بحرین اند اردشیر بابکان در آن جزیره شهری بساخت و نیزهٔ خطی از آنجا آورند و از اقلیم دویم
است **رام فیروز** از اقلیم دویم است از توابع هند فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور ساخت **ذیبخرد** از
اقلیم دویم است و توابع هند انوشیروان عادل ساخت **هندوستان** از اقلیم دویم است و از توابع هند و
بر ساحل دریاست اسکندر بن داراب ساخت **صیمره** از اقلیم دویم است و از توابع هند انوشیروان و
اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت **نوشاد و وشروه** از اقلیم اول و توابع یمن است انوشیروان
عادل ساخت **طرف الشمالیه** و آن پنج موضع است **باب الابواب** عرب ابواب سریر و فرس خوانند و بقولی در بند
و بقولی فیلان و حاکم آنجا را فیلانشاه گویند و مغول تیمور تغابو خوانند از اقلیم پنجم است طولش از جزایر
خالدات **جرجان** و عرض از خط استوا **مجمع** لهراسف کیانی بنیاد کرد و نبیره اش اسفندیار بن گشتاسف
بن لهراسف باتمام رسانید ° در بیت بشل تفلیس بعهد قباد بن فیروز خراب شد و آن از خشت خام دیوار
ساخته بودند انوشیروان بعد بعمارتش کرده باروی عظیم از سنگ و ساروج برآورد و دیوار متصل بار و
و یکی به دریای خزر رسانید چنانکه کم ابش یک فرسنگ در میان آب در آورد و دیوار راست و یک طرف بر کوه قبق برده
چنانکه امکان گذر نمانده است بعضی مردم آنرا سد یاجوج و ماجوج خوانند و این روایت ضعیف است و عمارات
انوشیروانست و انوشیروان بر سر راه در برج شهرهای نگهبانان بسیار ساخته و نگهبانان موصلی و دیگر
در و نشانده بجهت دفع خزریان و انوشیروان عادل در آن کوه چهارده کوشک قلعه شکل ساخت و بعضی
از آن کوشکها هنوز برقرار است و آن نگاهبانان بزبان عرب ترکوی... و هوای باب الابواب گرم است و در و
از ارتفاعات غله نیکو باشد و علفزارهای خوب دارد و آب مواشی آن بسیار بود و اکثر محصول ایشان از بود
بیحر انوشیروان عادل ساخت **سمندر** از اقلیم پنجم است و بدست خزر در صحرایی واقع است که ما بین باب
الابواب و دروازه تل است انوشیروان عادل ساخت دار الخبا تا باب الابواب چهار مرحله است اکنون آن را ساری

بانو میخوانند و داخل باب الابواب شمارند **صغدبیل** در دشت خزر از اقلیم پنجم است انوشیروان عادل ساخت
قسطنطنیه سلیمان عبدالملک مروان ساخت و از آن هنوز بعضی بر جاست والله اعلم **قسم چهارم** در ذکر
بلاد و ولایات مشهوره که در ممالک ربع مسکون است که چون عمارات خارج ممالک ایرانست و حکام ایران نیز ساخته
اند و در این کتاب نیز غرض شرح دیار ایرانست اما چون معظم عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان هر زمان است بجز
مفهوم گشته از آنها نیز شمه باجمال و اینجا ذکر یاد کنیم تا کتاب جامع الفواید بود و مناسبتر است و از این دو نصف شرقی
و غربی یاد کنیم و فارق میان ایشان خطی تصور کرده که از قبة الارض حد جنوب و خط استوا در آید و بحر هند بر جنوب
ممالک ایران شرقی کرده بجزیرة العرب و بحر قلزم و ممالک حجاز را غربی بحر عمان و ممالک یمن را شرقی کرده باید
بر ایران بگذرد و الان و بحر کرز و خزران و فلجا اسکندریه را غربی دشت قبچاق و بحر خزر را شرقی کرده و دریای قالاطقون
ترکو بیند جزایر طلسمات غربی به دریای محیط پیوندد و این تردید خطی است بر سطح ربع مسکون و از هر مملکتی آنچه
معتبر و مشهور است ایراد کرده شرح دهیم **نصف الشرقیه** بیست و نه مملکت است ذکر شان بترتیب حروف یاد
کنیم انشاء الله تعالی **بحر بیرو و سنو بیر و بلند و ابیود و بیور** بلاد و صحرای بسیار است خلوت اقلیم هفتم
در میان بحر شرقی دریای قالاطیقون و بیشتر مردم آنجا صحرانشین اند و هوایی در غایت سردی دارد
و آنجا را ارتفاعات اندکست و اکثرش جاورس و حبوب ضعیف بود بنه و انگور و دیگر میوه ها اصلا
نباشد اما مواشی بسیار بود و بنیاد معاش ایشان بر نتایج و محصول آنجا معدنیات بود و بلور بیشتر از
معدنیات است **بلاد ساغون** مملکتی وسیع است از اقلیم ششم و هفتم هوایش بغایت سرد است و بیشتر
مردمش صحرانشین و مواشی و آب بسیار دارند و علفزارهای نیکو دارد و ارتفاعات غله اندکی دارد
تبت مملکتی وسیع است از اقلیم چهارم و پنجم و شهرهای بزرگ و هواهای خوش دارد و از ارتفاعات
غله و پنبه و میوه و حبوبات باشد و از بلاد مشهورش خوجانت **پریسا و انعور** و ولایات و مساکن
بسیار است از اقلیم پنجم و ششم و بلاد معتبرش قیالو و المالق و هشتالق و خلخ و چگل و ممالک فاریاب
که از مقام ابونصر فارابی و اسمعیل جوهری صاحب صحاح اللغة و کاشغر و تاتار و غیره است **تنکیب** مملکتی
وسیع است و از اقلیم پنجم مغول آنرا غاشین خوانند از بلاد مشهورست بری و قیاد ناس شهرهای معتبر
است و دو رود عمارات بسیار و زراعات و مردم صحرانشین بشمارند **حرجت** در مصنفات رشیدی
آمده که مملکتی عریض و طویل است و با ممالک ختای پیوسته **چین** مغول هری و عرب چین خوانند مملکتی
طویل و عریض است از اقالیم دویم و چهارم و دارالملکش بچین خوانند از اقلیم دویم است مردمش اغلب بت
پرست باشند و دین مانی و صورتگری و در میان ایشان مسلمان و ترسا و یهود نیست و دارالملک غانم

منعتها بود در جبر کمالات ختای مملکتی بسیار است از اقلیم چهارم و پنجم و دار الملک خان بالیق است و آن
شهری بزرگست و جوی آب روان در آن شهر است و تغار شکات و غیر آن بسیار است ختن مملکتی
بسیار است و فراخ و از اقلیم چهارم و پنجم و از مشاهیر بلادش کاشغر و صیرام است و ولایت بسیار و توابع
بیشمار دارد خوارزم و جرجانیه مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم و سرد سیر است و دار الملکش ارگنج است
و اکنون بخوارزم مشهور است و شهرکات را جرجانیه خوانده اند و دیگر بلادش هزار اسف و درغان
و خیوق که مقام شیخ نجم الدین کبری است و این قصبه کوچکست و ولایات بسیار و مواضع بیشمار
دارد و از ارتفاعات غلات و میوه های خوب دارد دشت قبچاق باقلیم سادس متعلق است صحاری
و مرغزارهای وسیع نیکوست بر شمال بحر خزر افتاده است و در صحاری آن بلاد اندکست و اکثر سکانش صحرا
نشینند و از بلاد مشهورش حرز کرکان صحرا و بیابان بازخوانند و دشت حرز گویند و برطاس و سولد
و اکثر معیشت ها موقت و ارتفاعاتش اندک غله و جاورس و دیگر حبوب صیفی بیشتر و بهتر بود و
انگور و پالیز و میوه درو نادر است و پنبه نباشد اما مرغزار خوب دارد و مواشی فراوان بود و
معاش اهل آنجا از ایشان کنند و هوایش سرد است دیار یاجوج و ماجوج از اقلیم هفتم است و بلادش
اتراک و صحاری و اماکن فراوان و ما بین بحر چین و دریای شرقست و از مشاهیر اماکنش حتی که
بخا قطان آن در بلاد اند و دین اسلام دارند سغنین و بلغار دو شهر کوچکست از اقلیم ششم و
صحاری و ولایات بسیار دیار آن متوسط است و اکثر موی نیز از آنجا آرند سند مملکتی بزرگست و از
اقلیم دوم و بلاد بزرگش منصوره و ملتان و مهرا و روهیا و در روئیات و نیشکر بسیار بود
و نارجیل و ... سرحد هند است و دیگر صحاری و بلادش بسیار است و اهالی آنجا را اکثر بتازی
و پارسی سخن کنند و هوایش گرمسیر است و انواع حبوبات در وی باشد مملکتی بزرگست و از
اقلیم سیم و چهارم و کلات بیشمار دارد و ارتفاع بانواع و بسیار و مردم آنجا اکثر دین اسلام دارند
صعانیان مملکتی وسیع است از اقلیم هفتم و از بلاد مشهورش مدینة الفیل که آن را قطانیه گفته
اند شهری عظیم بزرگست و توابع بسیار دارد و ارتفاعاتش اکثر غله بود و صیفی در وی نکوتر
آید مغولیه مملکتی است از اقلیم ششم و ولایات و توابع بسیار دارد و اهل آنجا در حسن خوب
صورتی در حد بلند دارند و در حق ایشان گفته اند بیت کنز فرخار و تا تو بنیز هم نیست یکوم
گر تو نتوانی شنیدن خدایا راست گویم فتنه از تست ولیکن کس نمی یارد چخیدن قال فی نسخة
چه بدی لب و دندان ترکان خطا را بدین خوبی نبایست آفریدن که از ذوق لب و دندان ایشان

بدندان

بدندان لب همی باید کنیدن افرنج و سلنکا مملکتی است از اقلیم ششم دار الملکش قراقوم و اوکتای قاآن
ساخته هوای سرد دارد آبش فراوان و غله اندک بود و حاصلش از حبوب صیفی باشد و علفزار
نیکو دارد تابستان و آن رسیدن که پور حضرت چنگیز خان بوده اوکتای قاآن در عمارات عالیه کوشک
از کوشک و سرای و امثال آن ایجاد از آنجمله اشکاه و بوده آن را قرشی خوانند قندهار مملکتی بزرگست
از اقلیم سیم و چهارم و از بلاد قراخانوت و دلی و سابوت دار الملک آنجاست ارتفاعش غله و اندکی میوه
باشد کابل مملکتی است از اقلیم سیم و بلاد و مواضع بسیار دارد ارتفاعش نیشکر و دیگر میوه های گرم
سیر است کشمیر شهریست بزرگ و از اقلیم سیم است با رود و خندق عظیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم
سیم و چهارم از توابع اوست و مردم آنجا چون با ترک امیخته اند حسن صورت دارند و بغلبه حسن و فرط
ملاحت مشهورند کشمیر کتال ولایات و صحاری بسیار دارد و از اقلیم ششم و در وی عمارات بلاد کمتر وقری ام
است و سرد سیر است و در وی معروفات و مزروعات نادر باشد اما دواب و مواشی بسیار بود ماچین
مغول بکتاش خوانند مملکتی عریض و طویلست و از اقلیم دوم دار الملکش شهر ضیا است و بعضی سیاحان
گفته اند که از آن بزرگتر شهری در ربع مسکون نیست و باتفاق در حد شرقی بزرگتر ازین بلاد نیست و آن را
بحیره در میان شهر است دورش شش فرسنگ باشد و هوای گرمسیر دارد و ارتفاعش اکثر برنج و نیشکر
بود ماوراء النهر مملکتی بزرگست و از اقلیم چهارم است و از بلاد مشهورش بخارا و سمرقند و خجند و
زربوق و نوره و کش و بدخشان و ترمذ و اشناس و دهکند و اروشنه و اوزجند و استروه و حاج
و سنجاب و نسف و نخشب و طراز و فاراب و سغناق و کث و در صور الاقالیم آمده که در زمان اقبل
دیواری داشته که قطرش دوازده فرسنگ بوده و سغد از مشهورات و متنزهات جهان بوده است و از
بخارا تا سمرقند هفت روزه راه است بر کنار آب و باغ بر باغست و اهل ماوراء النهر غریب دوست و با مروت
اند و در آن ملک قریب ده هزار ده و منبر بوده است و در اکثر مردم سپاهی و سلاح ورز بوده اند کمن
باقشهد دو شهر بزرگست باقلیم هفتم و صحاری و توابع بسیار دارد هند مملکتی بسیار است و در روی بحیره و
اکثر گرمسیر و در فسحت عرصه آن گفته اند که دانگی از معموره جهان باشد و درین کتاب چند ولایات و دو آکم
مشهورست یاد کنیم که کثرت مردم در آنجا بقیاس بود و بلاد بزرگش دهلی تختگاه سلطانست و دیوار از
اقلیم دوم است و سراندیپ از اقلیم اول است و سومنات و قنوج از اقلیم دوم است و کنبایت و گجرات و مغ
و ما از اقلیم دوم است تا بر حد چین و در نکان ارزیز است و بیزن بسیار زرین اقلیمی خوانند و گجرات
و کنبایت هر یک هفتاد هزار پاره ده از توابع ایشانست یمن مملکتی بزرگست و همه آن گرمسیر و از اقلیم

اول و دوم و دار الملکش اکنون شهر نجران است و در سابق صنعا بوده و صنعا از آب و هوا چنان موافق بوده
که چهار فصل را نمیتوانستند از هم تمیز کرد و قصر غمدان که از معظمات و منتزهات عمارات جهان بوده در صنعا
بوده است و حضر الموت شهری کوچک و هود پیغمبر در آنجا آسوده است و در قصبه یامه دیوان بجهت
سلیمان عم قصر تخت عالی ساختند از سنگهای عظیم و دار الملکش یامه بوده است و در تاریخ قضاعی آمده
که ملک قوم عاد در زمینی بوده که ما بین عمان و حضر الموت است و آنجا بین نصف الغربیه
و آن بیست و هفت مملکت ارمنیة الاصغر از اقلیم چهارم است مشاهیر بلادش سیس و طرسوس و دیگر
بلاد و ولایات بسیار و مملکت پیشمارات و هوای بعضی برودت مایل و بعضی معتدلست و انواع نباتات و
میوهای الوان و بسیارست آس و روس از اقلیم هفتم است بلاد بزرگش کوتا بروا و دیار دیگر بلادست
و صحرای بسیار و مرغزارهای خوب دارد و مردم آنجا را دواب و مواشی بسیار است و بنیاد معاش آنجا
بر آنست و ... روسی از آن ولایت بسیار ... آن افریقیه از اقلیم سیوم است و مملکتش طویل و
عریض است و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه و قسطنطینه و قموسه و دار الملکش قرطاجنه بوده است و
از غایت خوبی شهر تشبیه به بهشت داشته اما باروش از سنگ مرمر بوده است در زمان عثمان در دست
مسلمانان شد و از آن وقت باز خرابست و از جمله عمارات در و ستونی پیدا است از مرمر و طول آن بیست و پنج گز
در علو چهل گز و دیگر عماراتش ازین قیاس توان کرد و اکنون دار الملکش افریقیه است بلاد سودان از اقلیم پنجم
مملکتی وسیع و ولایتی طولیست و صحاری بسیار دارد و مردم آنجا بیشتر صحرانشین اند و دواب و مواشی بسیار
دارند و معاش ایشان از آن است اندلس از اقلیم سیم و چهارم است مملکتی طویل و عریض است و در صدر اسلام
کوییکه بزبان سابق اندلس را از ملک روم شمرده اند و در عهد اسلام مملکتی علیحده شده و دار الملکش قرطبه
بوده است و ولایتی در مغرب از آن بهتر و پر نفع تر نبوده و باروی شهرش از سنگ بوده و در روم مردم متمول
بوده اند و اکنون عماراتش و سطاست و دار الملکش اندلس است و عمر او که شهر بزرگ آن ولایت است چنانکه
مسجد جامع در وی بوده و قرطبه نیز شهری بزرگست و در و معادن سنگ مرمر است و از میوهاش فندق و پسته
بوده و در و قصبات و قری بسیار است و از میوهاش زیتون خوب می باشد و مدینة النحاس که از عجایب عمارات
جهانست در آن مملکت واقع است و دور باروش چهار فرسنگ و علو باروش زیاده از پنجاه گز و دروازه ندارد و
بعضی گفته اند که ذو القرنین آن را ساخته و اصح آنکه دیوان بفرمان سلیمان عم ساخته اند و مقرر در تفسیر آیه و لسلیمان
الریح ... و اسلنا له عین القطر و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه گفته اند از آن چشمه روی که گداخته بیرون آمده
و آن بارو ساخته شده و بنی آدم آنجا کمتر رسند و در عهد بنی امیه شخصی آنجا رسیده بود و خلیفه دار الدها

آن حصار خبر داد و خلیفه با او کسان فرستاد و از انتهای درون حصار را و از غلبه می شنودند اما از استحکام حصن
دخول در وی میسر نبود و هر کرا بحیله و تدبیر بر سر بارو کردند نعره می زد و در اندرون حصار افتادی پس
شخصی را بمال گران بفریفتند و نردبانی ساختند چنانکه بر فراز حصار توانستی دید و ریسمانی
محکم در میان بستند و بر آن دیوار بر رفت چون درون حصار نگریست و نیز قهقهه بزد و خواست که خود را
در اندرون حصار افکند ریسمان بکشیدند مرد بدو پاره شد نیمی در درون حصار افتاد و آن نیمی که بر ریسمان
بسته بود در بیرون بماند و قطعا از درون حصار چیزی معلوم نشد نوابان با خلیفه گفتند که ملک سلیمان
علیه السلام دیوان را در حصار در بند کرده است و این افعال ایشانست و نیز گفته اند که نزدیک مدینة النحاس بحیره
بسیار تولجست و در وقت بسیار ... از این تفحص هم در عهد بنی امیه موسی بن نصیر بر ملاحان از
دران بحیره فرستاده بودند از قعر آن قمقمه ها بر آورده بودند از مس و قلعی ساخته و مهر کرده چون او را بشکستند
شکلهای با سلاح سوار و پیاده پیدا شد فهم کردند که دیوان را سلیمان عم در آنجا محبوس کرده و هم نزدیک
مدینة النحاس دو لوح از سنگ ساخته اند و بر آنجا احوال انبیا و پیغمبران نیز نوشته و صفات بسیار رقم
آورده و در عجایب المخلوقات گوید که سبب خنده کردن مردم از دیدن مدینة النحاس آنکه در آنجا سنگ باهیتست
و خاصیت آن چنانست که هر آدمی نظر کرد بر آن افتد قهقهه خنده ناک شود و چندان بخندد که بمیرد و دیوان
از آن لذتی عظیم است بادیة العرب را جبال و صحاری بسیار است از اقلیم دوم و سیم است طولش از حدود
شام تا بحر فارس و عرض از مکه تا نجف و هر یک کاهش دویست فرسنگ مسافت دارد و مردمش صحرانشین
اند و قبایل بیشمار دارد اما اگر چه آن دیار کوسیر عظیمست و هم آبها و هوای در غایت خوشی دارد و در
آن مقام نخل و غرس اشجار نادر افتد و عمارات و موضعی چند معدودست و معاش ایشان بر نتایج
مواشی و لحوم و وحوش صحرایی مثل سوسمار و غیر آن باشد و بدین سبب بغایت توانا باشند بربر مملکتیست از
اقلیم اول و دوم و از بلاد مشهورش تاش شهری بزرگست در ساحل بحر است و آب بسیار دارد و در و مکان بیش
آسیاست و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک بسیار است جرکن مملکتیست از اقلیم ششم و صحاری و مرغزار بسیار
و سکانش را معاش از مواشی و دواب کنند حبشه مملکتیست از اقلیم اول و دوم و آن شهری بزرگست و قلا
و بقاع دارد حجاز مملکتیست از اقلیم دوم خلاصه آن مکه و مدینه است شرفهما الله تعالی و شرحش در قسم اول یاد
کرده شد و دیگر بلادش طایف و نجران که مقام اصحاب الاخدود بوده و حجر که مقام بنی ثمود است و دیگر بلاد و
صحاری بسیار دارد و مردم آنجا را معاش از تجارت و دواب بود حمیر مملکتیست طویل و عریض از اقلیم اول
سبا مملکتیست از اقلیم دوم و ذکرش در کلام مجید آمده که لقد کان لسبا فی مسکنهم آیه الخ شام از اقلیم

چهارم است دارالملکش شهر دمشق و شرحش کذشت و دیکر بلاد بزرکش حمص و حماة و حلب و عکه و انطاکیه

و احصا دو صنادو طرطوس و بعلبک و مرعش و در آن ملک کنیسه و انطاکیه بوده و در رسالة الممالک شاهی آمده

که در جامعش ستون یکپاره از چوب صنوبر به نیم بیلری چهل کز می و هر ضلعش ان کز ساخته بودند و در صور

الاقالیم کوید که بزمان سابق ملک شام داخل مملکت روم بوده است و در عهد اسلام باز داخل ایران بود تا در سنهٔ

احدی و سبعین و خمسمائه آل ایوب داخل مصر کرده اند و از آن وقت باز داخل مصر است و حصین حدوث سرحد

میان شام و تهامه و اصحاب الایکه آنجا بوده اند و شعیب پیغمبر با ایشان منزل بوده و مدین که مقام شعیب

پیغمبر است بر ساحل بحر است و انطاکیه بل آنجا منسوب اند و در مدین چاهیست که موسی پیغمبر جهت دختران

شعیب پیغمبر آب از آن چاه کشیده که بکوسفندان دادند و آن قصه مشهور است و در قرآن مذکور قوله تعالی

وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً تا آنجا که تَوَلَّىٰ إِلَى الظِّلِّ و صخرهٔ موسی ع بقولی و انطاکیه بوده است

و غار اصحاب الکهف در حدود کوه طرطوس **صعد و بلاد عبد المؤمن** مملکتی بزرکست از اقلیم دوم و سیم و دار

الملکش قصار و دیکر مواضع و قصبات بسیار دارد و اکثر آنها کرمسیر است و دین اسلام دارند و در زهد و تقوی

در حد عالی اند چنانکه هیچ کاری بخلاف شرع از ایشان صادر نکردد **طرابلس** مملکتی است از اقلیم دوم و سیم و بلاد

مشهورش فزان و دیکر ولایات است **طنطله** خوش شهریست بر سر کوهی و اکثر عماراتش از سنک است نزدیک

نهرها جید و آن در حدود زنکی بجلد بزرکست و از اقلیم پنجم است و در آن ملک حمو بسیار است **طنجه** مملکت

بزرکست از اقلیم دوم و سیم و دار الملکش شهر طنجه و قصبات بسیار از توابع دارد **فرنک** مملکت بزرکست از

اقلیم پنجم و ششم و هفتم و خلفا آن دار الملکش شهر بزنطیه که اکنون قسطنطنیه خوانند و قیصر روم که او

قسطنطین نام داشت ساخته است و استنبول نیز کفته اند و از اقلیم ششم است و در رسالهٔ الممالک آمده که آن

شهر بر جزیره افتاده که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر روم است و شمالش با خشکی پیوسته و از طرف

شرق تا غرب بطول آنجزیره شش فرسنک است و آن شهر را دو باره کشیده اند بلندی باروی درونی هفتاد و دو کز

است بعرض دوازده کز و یکصد بیست و شش برج دارد و بر هر برجی بانی ملازم و بلندی باروی بیرونی چهل و دو کز

است و بعرض هشت کز فاصلهٔ میان هر دو باره شصت کز است و در آن شهر کنیسه ساخته اند طولش سیصد کز

و بعرض دویست کز و بلندی دیوارش کاشی صد کز و سقف در دو دیوار ستون دیکر ساخته اند و در آن شهر

کنیسهٔ دیکر است که آن را بیت المقدس خوانند طولش یک میل و در و مطبخ قربان ایشانست و در میان آن مطبخ تختهٔ

سنکی سبز برمرده مانند طولش بیست و چهار کز و عرض شش کز و در دیوار آنخانه در صدر نقش نموده اند و بر و شکل

عیسی ع و مادرش مریم نکاشته و در جوار دیش دوازده تمثال بر اشکال حواریون از زر و طلا ساخته طول هر یک

دو کز و نیم و چشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان کرده و در ین کنیسه بیست و هشت در از طلا و قریب بکنار دیش

در روی نشانده و بیرون از آن از عاج و آبنوس و صندل و ساج و غیر آن کرده اند و در ین شهر کنایس

عمارتهاست چنانکه زیاده از چهار صد حمام داشته و کنیسهای فراوان **فلسطین** مملکت بزرکست

و با قلیم سیم منسوب و فلسطین بن ارم بن سام بن نوح ع ساخته و بقولی ابن فلسطین از نسل

حام ابن نوح است و بروایت دیکر از نسل یافث بن نوح است و در بعضی کتب فلسطین را از ملک

شام شمرده اند و در بعضی از ممالک علیحده کفته اند و دار الملکش شهر بیت المقدس است و شرحش

در قسم اول آمد و دیکر از بلاد مشهورش کنعان و رمله و رمله و عسقلان و یا دیر و سلیم

است و از آنجا که دار الملک جبابره بوده و بقولی دار الملک شهر بلقا بوده است و بلاد قوم لوط

باکثر روایات در فلسطین بوده در جنوب بیت المقدس مایل بشرق و لایق بغایت خوش و پرنفع

بقولی هفت پاره شهر بوده و بقولی پنج پاره و صغر و صعود عمورا و دماه و سدوم و ان معظم بین

بلاد بوده و در شهرها انبوهی تمام بوده و هر یک را قرای بسیار از توابع بوده و سبب خرابی آن کثرت

لواطه و نافرمانی حق تعالی بوده و آن مشهور است و در تواریخ و تفاسیر مسطور اکنون آن مؤتفکات

و زمین مغلوب میخوانند و در و هیچ رستنی نمی شود و تیرکی عظیمست و لاشک زمینی که محل

غضب خدای تعالی باشد چنین باشد و بعضی روایات این بلاد در مغارب بوده که ما بین کرمان و د هفتا

است این روایت ضعیفست و در فضیلت فلسطین در تفسیر کلبی آمده قوله تعالی يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ

الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ و قوله تعالی إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ در شان فلسطین

منزلست **قمنط** از اقلیم دویم است و مملکتی طویل و عریض دارد و فسحتی جز جز تمام تر **قراقرم** از اقلیم

هفتم ماورای آنست و طویل و عریض و بیشتر سکانش صحرانشین اند و بلاد و قری کمتر دارد و معاش

ایشان بر دواب و مواشی است **قیروان** شهری معظمست و با قلیم سیم منسوب و دار الملکش بنی اغلب

بوده و ایشان بنظاهرش شهر رواده ساخته اند و هر دو با هم پیوسته کشت و بلاد و ولایات از توابع

اوست **قلزم** شهری وسط است از توابع مصر و اقلیم دویم و بر ساحل شهر قلزم و آن دریا را بدان شهر

باز میخوانند **مغرب و شهر تاز** از اقلیم اول تا قبل اوست و مملکتی فراوان و بی اندازه دارد و بلاد

بزرکش مدینة الفیل است و آن را قطامید خوانند شهری بزرکست و در و کنایس و عجایب بسیار و در جامع

الحکایات آمده که بیک جانب آن شهر مغاره ایست با نصف فرسنک در با نصف فرسنک و از یکطرف آن مغاره

بیک روایتست که یک ماه پیش نیارد و آن راه در هفته بجز روز شنبه راه نرود و در میان آن دلیت شهر رست

چهارم است دار الملکش شهر دمشق و شرحش گذشت و دیگر بلاد بزرگش حمص و حماة و حلب و عکه و انطا[کیه]
و احقا و سمساط و طرطوس و بعلبک و مرعش و در آن ملک کنید و انطاکیه بوده و در رسالة الممالک آمده
که در جامعش ستونی یکپاره از چوب صنوبر [illegible] بلندی چهل گز [illegible] ساخته بودند و در صور
الاقالیم گوید که بزمان سابق ملک شام داخل مملکت روم بوده است و در عهد اسلام باز داخل ایران بود تا در سنه
احدی و سبعین و خمسمائة آل ایوب داخل مصر گردانیدند و از آن وقت باز داخل مصر است و حصین [illegible] سرحد است
میان شام و تهامه و اصحاب الایکه آنجا بوده اند و شعیب پیغمبر بایشان مبعوث بوده و مدین که مقام شعیب
پیغمبر است بر [illegible] و [illegible] و در مدین چاهیست که موسی پیغمبر جهة دختران
شعیب پیغمبر آب از آن چاه کشیده که بگوسفندان دادند و انقصه مشهور است و در قرآن مذکور قوله تعالی
وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً تا آنجا که تَوَلَّىٰ إِلَى الظِّلِّ و صخرهٔ موسی ع بقولی در انطاکیه بوده است
و غار اصحاب کهف در حدود کوه طرطوس صعد و بلاد عبد المؤمن مملکتی بزرگست از اقلیم دویم و سیم و دار
الملکش [illegible] و دیگر مواضع و قصبات بسیار دارد و اکثر اهالی آن [illegible] و دین اسلام دارند و در زهد و تقوی
درجهٔ عالی تمام تر که هیچ کاری بخلاف شرع از ایشان صادر نگردد طرابلس مملکتی است از اقلیم دویم و سیم و بلاد
مشهورش فزان و دیگر ولایاتست طنطله خوش شهریست بر سر کوهی و اکثر عمارتش از سنگ است نزدیک
[illegible] و آن [illegible] از اقلیم پنجم است و در آن ملک [illegible] بسیار است طنجه مملکت
بزرگست از اقلیم دویم و سیم و دار الملکش شهر طنجه و قصبات بسیار از توابع دارد فرنک مملکت بزرگست از
اقلیم پنجم و ششم و هفتم و خلفاء آن دار الملکش شهر [illegible] که اکنون قسطنطنیه خوانند و قیصر روم که او
قسطنطین نام داشت ساخته است و استنبول نیز گفته اند و از اقلیم ششم است و در مسالک الممالک آمده که آن
شهر بجزیره افتاده که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر روم است و شمالش با خشکی پیوسته و از طرف
شرق تا غرب بطول [illegible] فرسنگ است و آن شهر را دو بارو گفته اند بلندی باروی درونی هفتاد و دو گز
است بعرض دوازده گز و یک بارو [illegible] برج دارد و بر هر [illegible] ملازم و بلندی باروی [illegible] چهل و دو گز
است و بعرض هشت گز فاصله میان هر دو بارو شصت گز است و در آن شهر کنیسه ساخته اند طولش سیصد گز
و بعرض دویست گز و بلندی دیوارش [illegible] و سقف [illegible] ساخته اند و در آن شهر
کنیسهٔ دیگر است که آن را بیت المقدس خوانند طولش یک میل و در [illegible] مطبخ قربان [illegible] آن مطبخ تخته
سنگی سبز [illegible] مانند طولش بیست و چهار گز و عرض [illegible] در دیوار آن خانه [illegible] انبیا و صورت
عیسی ع و مادرش مریم نگاشته اند و در جوارش دوازده تمثال [illegible] ساخته طول هر یک

دو کرور نیم و چشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان کرده و در این کنیسه بیست و هشت در از طلا و نقره [illegible]
در روی نشانده و بیرون انواع از عاج و آبنوس و صندل و ساج و غیر آن کرده اند و در این شهر کثرت
عمارتست چنانکه زیاده از چهار صد حمام داشته و کنیسهای فراوان فلسطین مملکت بزرگست
و باقلیم سیم منسوب و فلسطین بن ارم بن سام بن نوح ع ساخته و بقولی این فلسطین از نسل
حام بن نوح است و بروایتی دیگر از نسل یافث بن نوح است و در بعضی کتب فلسطین را از ملک
شام شمرده اند و در بعضی آن را مملکت علیحده گفته اند و دار الملکش شهر بیت المقدس است و شرحش
در قسم اول آمد و دیگر از بلاد مشهورش کنعان و [illegible] و رمله و عسقلان و [illegible]
است و از آنجا که دار الملک جبابره بوده و بقولی دار الملک شهر بلغا بوده است و بلاد قوم لوط
باکثر روایات در فلسطین بوده در جنوب بیت المقدس مایل بشرق و ولایتی بغایت خوش و پر نفع
بقولی هفت پاره شهر بوده و بقولی پنج پاره و صغر و صعود و عمورا و دماه و سدوم و آن معظم ترین
بلاد بوده و در هر یک از آنها [illegible] تمام بوده و هر یک را قرای بسیار از توابع بوده و سبب خرابی آن کثرت
لواطه و نافرمانی حق تعالی بوده و آن مشهور است و در تواریخ و تفاسیر مسطور اکنون آن را مؤتفکات
و زمین مقلوب میخوانند و در و هیچ رستنی نمی شود و بحیره عظیمست و لاشک زمینی که محل
غضب خدای تعالی باشد چنین باشد و بعضی روایات این بلاد در مغاره بوده که ما بین کرمان و سند
است این روایت ضعیفست و در فضیلت فلسطین در تفسیر کلبی آمده قوله تعالی یَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ
الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ و قوله تعالی إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ در شان فلسطین
منزلست تمنط از اقلیم دویم است و مملکتی طویل و عریض دارد و [illegible] تمام تر قراقرم از اقلیم
هفتم ما ورای آنست و طویل و عریض و بیشتر سکانش صحرانشین اند و بلاد و قری کمتر دارد و معاش
ایشان بر دواب و مواشی است قیروان شهری معظمست و باقلیم سیم منسوب دار الملک بنی اغلب
بوده و ایشان بنظاهرش شهر [illegible] ساخته اند و هر دو باهم پیوسته گشت و بلاد و ولایات از توابع
اوست قلزم شهری وسطاست از توابع مصر و اقلیم دویم و بر ساحل شهر قلزم و آن دریا را بنام آن شهر
باز میخوانند مغرب و شهر [illegible] از اقلیم اول ما قبل اوست و مملکتی فراوان و بی اندازه دارد و بلاد
بزرگش مدینة الفیل است و [illegible] خوانند شهری بزرگست و در و کنایس و عجایب بسیار و در جامع
الحکایات آمده که بیک جانب آن شهر مغاره ایست بانصد فرسنگ [illegible] نصف فرسنگ و از یک طرف آن مغاره
[illegible] روایتیست که یکماه پیش [illegible] و آن راه در هفته بجز روز شنبه راه [illegible] و در میان آن [illegible]

ودروهمه زنانند واگر از قضا مردی بانجا رسد تا تاثیر آب وهوای آنجا از مردی بیفتد وآن زنان
بمیرد وتناسل ایشان از چشمه ایست که چون آن زنان درو نشینند حامله شوند ودختر آورند واگر احیانا
در پسری آورند هم در طفلی بمیرد وچون آن زنان از حیض پاک شوند اگر درون آن چشمه نشینند
دوم روز با حیض مراجعت کند وچندان خون برود که بیم هلاک شان باشد وبقدر برخیزدان آن
زنان طالب شهوت نیستند تا بمرتبه که اگر زنی از آنها بدین ولایت افتد ومردی با او دخول کند عظیم
برنجد اما چون مدتها درین ولایات باشد وباین آب وهوا خوی گیرد تا بتاثیر این آب وهوا آرزوی
شهوتش پیدا آید وایشان دین اسلام دارند ودر عبادت وطاعت درجه عالی دارند وامور دنیوی هرچه
مردانرا باید کرد از فلاحت وصناعت وغیر آن آنجا تمام در عهده زنانست واز زراعت وصناعت ایشان
هرکدام هرچه حاصل شود همه باهم درو شریک باشند وبزرگی وکوچکی ونزاع بجهت سود وزیان
درمیان ایشان نیست وزیاده جویی وتنعم طلبی وزینت خواهی وزلف بندی بمعتقد ایشان حرامست
والحق خوش مذهبی دارند وچنین زنانرا بسیاری از مردان ترجیح وتفضیل دهند ودیگر آن مغاره
شهری دیگر است ودر آنجا بعضی از سبط بنی اسرائیل ساکنند وایشان بعد از غرق شدن قبطیان از خدای
تعالی درخواستند که الهی از دیگر مردمان ما را ببر وبدیشان مشغول مگردان وبجایی فرست که فارغ از
شیطان ترا پرستش کنیم پس لطف یزدانی ایشانرا از وساوس شیطان رهانید وبدان زمین رسانید
وآن ریگ واسترداه ایشان گردانید چنانکه در هر سالی یکروز بیشتر راه بدین ولایت ندهد وآن نیز از بهر
آنکه مردم گاه گاه از حال ایشان واقف گردند ودر طاعت حق سبحانه وتعالی با ایشان موافقت کنند ودر
قرآن در حق ایشان آمده که وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ ودر کتب معراج آمده
که رسول علیه السلام بدان شهر رسید آن قوم را دیده است وایشانرا باسلام درآورده ومیان ایشان سوالها وجوابها
رفته اول حضرت پرسید که خانهای شمارا همه یکسان بالا وپست ویک رسم وشکل وبی تکلف می بینم اصلا تفرقه
بیکدیگر ندارد سبب چه تواند بود گفتند سبب آنکه همه از یک نژادیم وجز از بهر پرستش حق از والدین
نزادیم ودر پرستش بر هیچ فضیلت برهم نداریم وراه کنز ریو وسفر بر دل بر مرحله نهادن وآنرا آئین
دادن از جهل بود گفت بر در خانها گورها می بینم گفتند بجهت آنست که از مرگ فراموش نکنیم ودر عمل صالح
کوشیم گفت طاعت بخورش وپوشش حلال نبود گفتند خدای تعالی مارا رزق میدهد وما تخم غله وپنبه ودیگر
حبوب زرع میکنیم وحق تعالی آبش از هوا میفرستد وآنرا میورزیم وبرداریم ودر یکجا نهیم تا هرکس بقدر احتیاج
خود ازو برمیدارد وصرف میکند وخدای تعالی درو برکتی چنان میدهد تا بسال دیگر همه را کفاف است گفت

گوشت

گوشت خوردن از چه سازید گفتند گوسفندان در صحرا داریم که آن نیز چون دیگر حاصل همراست اما اکثر
قوم ما حیوانی کمتر خورند در آنجا پیشه وران باشد گفتند همه پیشه ور باشند اما متاعشان فروختنی نیست
بلکه بجهت یکدیگر بقدر ضرورت کار کنند گفتا اگر از کسی جرمی صادر شود حکمش چگونه کنند گفتند که تا این غایت
که شرف دین اسلام نیافته بودیم لطف یزدانی از وساوس شیطانی بما رسیده دور گردانیده بود وپیوسته
شیطان از آدمی عصیان صادر شود واکنون که بشرف اسلام مستسعد گشتیم امید داریم که درجه طاعت ما
عالیتر از زمان سابق گردد وهیچ معصیتی لاحق نگردد گفت درین زمان آواز گریه بگوشم رسید وآواز
جای دیگر آواز خنده سبب آن چیست گفتند خنده بر آن بود که شخصی با ایمان رحلت کرده جهت آنکه فرزندی متولد
شده ونمیدانیم که با ایمان خواهد بود یا نه حضرت رسول چون ایشانرا در جمیع امور نیکوکار ونیک اعتقاد یافت
درحق ایشان دعای خیر کرده وروا شد اما اللهم اغفر لنا بحرمت حسن اعمالهم واشغلنا بطاعتك امثالهم من بجهة
وملائکتك وانبیائك واولیائك المعصومین **هرمان** بجد ودر مصر است تا اقلیم سیم در تاریخ مغرب
گویند که بعضی گفته اند که ادریس پیغمبر ساخته وبرون دران هرمها آثار نجوم اکثر صنعتها منقوش
گردانیده که چون جهان از واقعه مثل طوفان وغیر آن خرابی پذیرد ونسل منقطع شود وضایع پوشیده
ماند چون باز قومی پیدا شود آن اشکال ونقوش ایشانرا دستور آن صنعتها گردد وبعضی گفته اند که از
عمارات قوم عاد است وخوابگاه ایشان واز چندان استحکام غرض آنکه از استداد زمان آن عمارات ناچیز
نگردانی واشخاص آن موتی ظاهر شود وپوشیده نماند وجمعی گفته اند بسبب قدمت بانیش معلوم نیست
زیرا که کتابتی که در آنجا منقول است که درین عهد کسی نمیتواند خواند وبدین سبب حقیقت آن سخن نامعلوم
میگردد ودر تاریخ بنای آن در افواه مشهور است که بنی هذا الهرمان نسر الطایر فی السرطان یعنی در دلیل
چون اکنون نسر طایر در آخر جدیست وهر برجی را کم از دو هزار سال نمیتوان برید اگر هیچ دوری تمام نکرده باشد
از تاریخ عمارتش تا اکنون زیاده از دوازده هزار سال بود والعلم عند الله وآن هفت گنبد است وبزرگ
ترین آن اهرام مبعدون خوانند **یونان** ولایتی طویل وعریض بوده واز اقلیم پنجم وششم ودرو خلقی انبوه
بوده وحکمای بسیار از آنجا برخاسته اند وعلم بسیار خوانده ودانسته مثل ریاضی والهی ومنطق وحکمت وصنعت
وفلسفه ورمل وتاریخ وکهانت ونجوم واقلیدس وطب وغیر آن وشهر ترک آنرا ماقدونیه گویند
خاصیت هوای آنرا صفای ذهن وتیزی فهم وقوت حفظ وزیادتی عقل وحکمت بوده است واسکندر
بوقت فتح بلاد بجهت کثرت حکمت اهل آنجا از فتح آنجا عاجز شد وچون آن زمین را در کوه یافت از دریا
روم وفرنگ ممر عبور بمالک دیار غرق شد وبعضا اسکندر مشهور است نقل است که چون کشتی بزمین

مانند ونیه رسد از خاصیت هوای آنجا ساکنان یکشنبه را جمیع احوال و اعمال گذشته بخاطر رسد والله تعالی اعلم خاتمة
الکتاب در وصف عجایبی که در بر و بحر و ربع مسکونست و اگر چه بعضی ازین روایات را عقل بدشواری
پذیرد اما باعتقاد مقبول باید داشت و آن مشتملست بر مخلص و مقطعی و تتمتی ملخص در ذکر عجایبی که در
ایران زمینست و هر مملکتی را علیحده یاد باید کرد بعون الله تعالی و حسن توفیقه خراسان و قومس و
مازندران و قهستان به پنج فرسنگی دامغان چشمه ایست که آنرا بادخانی گویند اگر نجاسات چیزی در آن افکنند
باد و سرما و باران کی پیدا شود و چون بردارند فرو نشیند و این معنی در آن ولایت مشهور است دیگر در عجایب
المخلوقات آمده که چشمه ایست در میان غزنین و جبال و همین خاصیت دارد دیگر هم در آنجا آمده که در ده
سیانک بولایت رودبار از توابع مازندران در مرآب کرمانی باشد که چون از آن آب باو دهند اگر از آن کرمان
چیزی بر آن ببرد چه بهر آب سبوی او و هر که در عقب او باشد کشته شود و هر که در پیش او باشد آبش خوش باشد
دیگر هم در آنجا آمده که در ولایات مازندران هر چند که بیرون و بیرون نشسته تا زمین هامون شود و بر آن
زراعت کنند در سال اول دانه که تخم افشانند از آن زمین سوخته هندوانه شیرین حاصل شود دیگر هم در عجایب
المخلوقات آمده که در ولایت بلخ در سنه ثمان و عشرین و خمسمائه زنی بچه آورد مثل این نیمه آدمی چنانکه
از فرق تا بقدم بدو نیمه کنند و در سال دیگر بچه آورد یکتن و دو سر و چهار دست و دو پای داشت دیگر
در قبلی دامغان بسه فرسنگی چشمه ایست کوکو آب که هر که یکنوبت در وی نشیند از مرض جرب خلاص شود و
صاحب تواریخ را نیز معتقد است دیگر هم در آنجا و هم در مختصر الغرایب آمده که در ده [illegible] مابین جرجان و
استراباد غاریست که از و کیل آب بیرون می آید و در هر چند روز یک بار بسته شود و چند گاه در بند باشد
تا اهل آن دیار بجمع شوند و لباسهای خوب پوشند و با ساز ملاهی شادی کنان بر در غار روند و نوبتی چند تماشا
دارند همان روز آب روان شود دیگر در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که در [illegible] چشمه ایست هر چند
نجاسات در وی افکنند قبول نکند و بر خشکی افکند و اگر خواهند که [illegible] در میانش افکنند که مگر بکنار نتوانند
افکند پای در لغزد و در وافتد و غرق شود دیگر در حد و دهرات در پشته ایست در پهلوی هم یکی را ایران
خوانند و دیگری را توران و در هر سال که لشکری از توران بایران آید سنگی از پشته توران بغلطد و غلطان
شود در پشته ایران افتد چنانکه آواز ش اکثر مردم [illegible] دیگر صاحب اعظم خواجه جلال الدین
خافی حکایت کرد که نزدیک هرات در کوهی چاهیست که بادی عظیم از آن بیرون می آید و اگر چند من سنگ
در و افکنند قوت باد آنرا بالا افکند و بهیچ کس قعر آن ندانسته دیگر در عجایب المخلوقات آمده که بر کوه دماوند
چاهیست عمیق چنانکه قعر آن کس ندانسته است و دود از آنجا و دی بر آید و بشب آتش و اگر چیزی در و افکنند

قوت

قوت بخار آنرا بالا افکند دیگر چشمه ایست در سیستان فی بسیار [illegible] روی آنجا از آن نی کعب
بسته شده و آنچه بیرون رفت فی الحال [illegible] دیگر در بسطام در مزار شیخ ابو عبدالله بسطامی درختیست چون از
فرزندان شیخ یکی را در آن سال وفات رسد از آن درخت شاخی بشکند ایشان هم بوصیت مشغول شوند
گویند که آن درخت در اول عصای حضرت محمد مصطفی صلعم بوده و نسل بنسل بعترت امام جعفر رسید و حضرت
امام بهاوین وصیت کرد که بعد از وی به سال اندوستان درویشی خیزد آن عصا را به و دهند و چون
شیخ وستانی بظهور پیوست آن عصا به وی رسید و بوقت وفاتش بوصیت او بعد فن او در پیش سرش
فرو بردند بیدی درختی شد و شاخها کشید و درخت خود شاخی از وی بیرون آید درخت خشک شد
و آن کسان که آنرا بریده بودند اکثر هم در آن روز هلاک شدند و از آن وقت باز آن درخت را بر جا
موجود است ذکر عجایبی که در عراق عجم و کردستان و لرستان و جبال است در عجایب المخلوقات آمده
که در ده بولایت همدان بحدود نهاوند چشمه ایست که همان خاصیت چشمه کوه سیانک دارد و همان کرمان در
راه گذر آن چشمه اند دیگر در شهر [illegible] توابع لرستان چشمه ایست که چون در ولایت دیگر ملخ آید و بهر دکرین
ایشان ثمره زنان [illegible] باشد بروند و از آن چشمه آب بردارند و بولایت ملخ رسید بیرون چنانکه بر زمین ننهند [illegible]
سار دیگر آن بروند و ملخ را دفع کنند و این در مملکتها شهرت دارد و گویند که سلیمان پیغمبر ملخ شرط کرده که
دیگر خرابی نکنند و آن چشمه را گواه گرفت و سار را بر آن مقرر کرد که اگر ملخ خرابی کند دفع آن از لوازم ثمره [illegible]
این خاصیت از آنست دیگر چشمه ایست بولایت خسنجان و طول و آبش چون منافی بر ود [illegible] کرد د
دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در کوه نهاوند همدان شکافیست که هرگاه مردم آنجا را بآب محتاج
شوند بجهت زراعت یا آسیا بر آن شکاف روند و ببانگ بلند آب طلبند آب از آن شکاف بیرون آید
و چون مقصود حاصل کنند هم با آنجا روند و گویند که آب کافیست باز ایستد دیگر هم در آنجا آمده که همچنین
چشمه ایست مابین ری و دستمدار دیگر چشمه [illegible] در قزوین بوقت خریف بجا روند و آب خورند
اسهال آورد و در عجایب المخلوقات آمده که اگر از آن آب بجای دیگر برند این خاصیت ندهد دیگر در صور
الاقالیم آمده که در ولایت قزوین دهی است که این جامه و غیره [illegible] و در دارست آهن چون [illegible]
گنجان شبنم نمی افتد و این همه در یک فرسنگ زمین است دیگر دهی است بولایت قولنجان که در عهد
اولجایتو سلطان دختری را بوقت بلوغ زهار درد کرد و بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از و
بیرون آمد و مردی شد و همچنین در جامع الحکایات آمده که در بغداد مخدوم زاده ام مردی را دختری بود
در حالت زفاف از قوت دخول شوهر ازو آلت رجولیت پیدا شد و پسر شد و زن خواست و او فرزند [illegible]

آمد نیل و دیگر در ده سغاد بولایت قزوین مردابیست دورش هزار گز باشد و در میانش نیستان شد و
وجه پنهان درهم نقد و خاک درمیان آن پنهان شده و از زمین مرداب قلع کشته بجا آمد کشتی بر آب
میکردند و مردمان برسر آن دوتن و تماشا کنند و هر سال از حاصل فی آنجا پنج شش هزار دینار بمالک
ده میرسانند دیگر در کوه الوند همدان ماران بسیار میبوند و بجهت دم ایشان امیر رسانند و در زمان
سابق بر آنجا چاهی عمیق و فراخ کنده اند و ماران را با فسون در آن محبوس کرده اند اکنون نیز بر مار را
و هر ماری دیگر که در آن ولایت باشد بی اختیار برود و در آنجا افتد و از زیر نتوانند آمد دیگر در زبدة
التاریخ آمده که در میان دو رود لوکو چیلت نوعی از مارست که بر طرف دم نیز سری دارد و تیز دوک هر
سری دو دست دارد دیگر امسال در ولایت قزوین زنی دختری آورد و نیمه زیرین در شکل دیگر
دختران و نیمه بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت و دو سر همه متحرک و یکسر کاشش بکاه پیش
از سر دیگر برد و قریب پنج شش ماه آن بچه در حیات بود دیگر مؤلف تاریخ مغرب گوید در سنه اثنی و
عشرین و خمسمائه با بهر رسیدم قاضی ابوالبدر بن مطای بن مهبان الاسدی بجهت من حکایت کرد
که در حدود ابهر بر سر کوه غاریست که در وسواخی کرده سنه چو ملی یارمرد بر یکجا درهم
بسته از وی فرو می افتاد اگر دسته فرو گیرند دیگر فراپیش آید و الا بر قرار ایستاده بود دیگر امسال
در قزوین مرد غریبی دید با زار در وقت وفات یافت سگی داشت بر بالای وی خود را بر زمین میزد و چون
او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه بود پس باز آمد و بر جای وفات او چندان خود را بر زمین
زد که هلاک شد و اینحال اهل بازار را مشاهده افتاد و بر همکنان وفاداری سگ محقق شد دیگر بر سه
فرسنگی قزوین در کوه دو دیه اند چشمه ایستانرا انکول خوانند و در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه
یخ بندد و اگر روز خنک بود یخ کمتر بود و چون یخ در شهر نماند از آنجا یخ بشهر آرند دیگر در زمان سلطان
ابوسعید در سلطانیه مردی بی ریش و کوتاه بالا دیدم که بر همه اندامش چون خرس موی داشت اما بر روش
بجز ریش نبود و بختش معلوم نمی شد و در یوزه میکرد فارس و کرمان و شبانکاره در عجایب المخلوقات
آمده که در هندیان از توابع فارس چاهیست در میان دو کوه و از آنجا دودی بر می آید که هر پرنده که
بر بالای آن چاه بگذرد از عفونت آن بمیرد دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که چشمه دودخواره بشبانکاره
است دوسه آسیا آب از وی بر می آید چون سی سال جاری باشد از سی سال دیگر در بند بود و هیچ آب ندهد
تا سی سال بگذرد و بعد از آن روان شود تا سی سال دیگر جاری باشد و لا یزال احوالش چنین بود دیگر
چاه صیانک بارجان فارس بعقرش نمی توان رسید و چندان آب که دهند که ایشانرا کفایتست دیگر در صود

الاقالیم

الاقالیم گوید کرباروشیر خوره چشمه ایست که هر که از آن آب خورد اسهال آورد و هر که را هوس دارو خوردن
بود از آن آب بخورد دیگر هم آنجا آمده که نزدیک ده مورخان غاریست از سقف آن غار آبی می بر آید و اگر
کسی واحد در بعد دبقدر کفاف او آب دهد و اگر بیشتر روند چندانکه در رو گنجد بقدر کفاف ایشان آب
دهد و گویند که آن چشمه از ظلمات است دیگر هم در آنجا آمده که بدشت ما دین در آن کوه چشمه ایست که آنرا
چشمه نوح گویند آبش مداوی علل و عفونات میکند و از آن آب بولایت دور برند عراق عرب و خوزستان
در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در میان بصره و اهواز رودیست که در بعضی اوقات چیزی
بشکل مناره از آن رود پیدا شود و از و آواز طبل و بوق بر آید دیگر هم در آنجا آمده از نقل ایمان بن ثابت
خزاعی زنی را دید که هر دو دست نداشت و هر کاری که بدست توان کرد او بپا کردی و من نیز در حله چنین
مردی دیدم که بپا خیاطت کردی و در عهد قزان خان در تبریز همچنین مردی موجود بوده که در رسیلا
هنگامه میگرفته دیگر در بغداد زیر دار شاطیه بر شاطی دجله زمینیست که پیش صد گز باشد ثمانی که آنجا تخم
طراوت خوب داشته باشد و بهر زمینی دیگر که از شاطی دجله شوند آن طراوت نداشته باشد دیار بکر و
ارمن در عجایب المخلوقات آمده که در ارمینیه چشمه ایست که آنرا زاو نه خوانند هر که در آن نشیند هر دملی و
قرحه که بر بدن او باشد صحت یابد و اگر از آن بخورد هر ماده فاسدی که در درونش باشد اخراج کند و از
اطراف مردم معلول بدانجا روند صحت یابند دیگر هم در آنجا آمده که در مرغزار تاشی چمن بولایت ارمن چشمه ایست
آب و چنان بقوت از زمین می جهد که از مسافتی آواز او می توان شنید و هر جانوری که در وی افتد در حال بمیرد و خود
او اسهال آورد دیگر در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده که صاحب تاریخ دیالمه گوید که از ارمن تحفه بخدمت ناصر
الدوله آوردند دو مرد در میان بودند پشت بهم چسبیده و عمرشان قریب به بیست سال رسیده و احوال اکل
و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم و حکایت هاشم و عبد الشمس پسران عبد مناف جد رسول صلعم هم
برین صورت بوده و بهم چسبیده بودند و پدر ایشان بشمشیر ایشانرا جدا کرد و مقوی این تقریرست روم و
گرجستان در عجایب المخلوقات آمده که در ملاطیه روم چشمه ایست که چون آبش مسافتی برود سنگ گردد و خود
نرمستان منعزلیست دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در میان آقشهر و انطاکیه چشمه ایست که چون خشک گردد
شهر بسوزد و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی آزمون کرد چنین بود آذربایجان و موغان و اران و شروان
در عجایب المخلوقات که در ده تیمرکیران بولایت مراغه دو چشمه است در پهلوی هم از یکی آب در رفاست سردی
بر عکس می آید و از دیگری در رفاست گرمی چنانکه در دست نتوان داشت دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در
چشمه ایست که انرا اشلک گویند هر که از آن آب خورد هر چند در درونش غذا بود در حال اسهال پدید آید دیگر و هم در آنجا

آمده که در صحرای وه خندق از توابع مراغه چاهیست در وی کبوتران بسیار و مدام بر سر چاه افکنند و کبوتران
صید کنند عمق آن چاه زیاده از پانصد گز و میرود و بروشنی میرسد و در آن حدود چاهها است که کمتر از
پنجاه گز آب میرسد و همچنین در اسکندریه غاریست که کبوتران از و صید کنند و هم در آنجا آمده که در حد
خوی چشمه ایست آنرا قوتور خوانند آب آنرا با عسل آمیخته خورند تب ببرد و عجب آنکه عسل تب انگیز است و به
بجا دریت آن آب منزل تب می شود دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید که در پای کوه سبلان درختیست و در حوالی
گیاه بسیار است اما هیچ جانور را قدرت آن نیست که از گیاه و ثمر آن درخت خورد چه خوردن و مردن یکیست
و گفته اند همانا که آنجا مقام جن است دیگر هم در آنجا آمده که بولایت اکوبر زمینیست که از او آتش فرود آ
چنانکه بدان آتش نان و آش میتوان پخت و در هنگام باران بیشتر فروزان باشد و من ام غزار
وادیه ام انک حفره ایست که آتش از آن حفره بیرون آید دیگر هم در آنجا آمده که در مقابل این زمین
ده کوه شکافتیست عاز و آب بیرون می آید و در آن آب سنگپارها بودند دانکی و دو دانک بسیار شد و از
آن با فاق میبرند دیگر در اقلیم ابو سعید گوید الله دیدم که چهار چشم داشت و دو پا مانند گاو دیگر
در حوالی دهها از توابع تبریز چشمه ایست که هر که از آن خورد اسهال آید و بوقت حاجت بکار برند

مقطع در ذکر عجایبی که در دیگر ولایات ربع مسکون در بر و بحر است اما **فی البر** آغیزه درختیست
بهر ولایتی در حکایتش یاد کنیم در صور الاقالیم و عجایب المخلوقات آمده که در کوه سمرقند چشمه ایست که هم
تابستان آبش یخ می بندد و زمستان بجوشد و بیضه می پزد دیگر هم در آنجا آمده که در کوه اشتر بولایت مراغه
سنگیست که چون انگشت میسوزد و از آن بیل [illegible] باشد دیگر در عجایب
المخلوقات آمده که در ترکستان کوهیست که از اجبل التنار خوانند و در آن کوه غاریست که هر که در و رود فی
الحال بمیرد و هم در آنجا غاری دیگر است که هر جانور پیش در او بگذرد از جریده و در بیرون در حال بمیرد
دیگر در تحفة الغرایب آمده که در زمین مکران رودیست در آن قنطره ساخته اند هر که بر آن قنطره بگذرد
شکمش از جمیع غریر پاک شود و ایشان چون وقت سهل خوردن بود بر آنجا بگذرند دیگر هم در آنجا آمده
که بزمین سمرقند کوهیست و در آنجا غاری و در آن غار قطرات آب می چکد هنگام گرما چنان سردی باشد که
یخ می بندد و بوقت سرما چنان گرم که بیضه می پزد دیگر در آنجا آمده که در ولایت تبت سنگیست خوش رنگ
فیما فی هر غریبی که آنرا ببیند بی اختیار چندان بخندد که هلاک شود و در مقیمان آن ولایت تاثیری ندارد دیگر
در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد طلسم مناره از مس ساخته اند و بر آنجا سواری از مس کرده چون
ماههای حرام آید از آنجا آب زاید شود و اهل آن موضع از آن آب چندان ذخیره کنند که تا آن موسم که رسیدن

ایشان را کفایت باشد دیگر هم در مسالک الممالک آمده که در سرای ملک روم خانه بقفل بود و هیچ حاکم آن را نگشودی
بلکه هر یک قفلی دیگر بر آن افزودی تا بیست و چهار قفل بر وی جمع شد پس هر قفلی که آخر حکام آنجا بود در گشودن آن قفلها
و دانستن احوال آن خانه مبالغه نمود هر چند ارکان و کشیشان منع کردند فایده نداد در بگشود تمثال جمعی بر
عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزه ها اتفاق در همان سال مسلمانان از ملک عرب بآن ولایت رفتند
و فتح آن دیار کردند دیگر در عجایب المخلوقات گوید که در حمص شام کوهیست که از البیان گویند از هر نوع در آنجا
میوه هاست خود روی و بی آنکه کسی و را تیمار دارد و ثمر نیکو دهد اما بوی و طعمش بدهها نیکو بود چون
از آنجا بیرون برند و در شهر بلخ بکارند از اصل بوی و طعم خوش پیدا کند دیگر هم در آنجا آمده است که در نواحی از نواع
مصر چشمه ایست آبی از و بیرون می آید که قطرات آن که بزمین می افتد آتش میشود دیگر هم در آنجا آمده که بزمین مصر کوهیست
که آنرا کوه طاهر میخوانند از آنجا آب شیرین بیرون می آید و در حوضی جمع می شود و بهر جانب روان میگردد
و اگر جنب و حایض بسر آن حوض رسد آن آب باز ایستد و تا آن کس دور نشود آن آب که در حوض بود بیرون
نرود و روان نشود دیگر در مسالک الممالک آمده که در قبله بیت المقدس دو سنگ سفید در برابر هم نهاده
و بر یکی از آنجا دست بشر رسد منقور شده که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم و غزوه
بر سنگ دیگر منقور شده علیا ولی الله عز نصره دیگر در تاریخ مغرب و بناکتی آمده که در مجمع البحرین میلی از
سنگ سفید صلب ساخته اند ببلندی صد گز و بیشتر فروزان بسیار باشد و بر سر آن میل صورت آدمیست و بر و دا
و کنده در بغایت عظمت و بر جبهه آن ساخته اند و قبه بزرگی در حوالی آن پیوسته و غرابی بر سر آن قبه نشسته
سبب آنرا کنیسة الغراب خوانند هر چند مقرر همان که بیل الحجا خواهد رسید بعدد هر یک از ایشان غرابی بانگی کند و اهل
کنیسه چندان مهمانان ترتیب برکت کنند و کسی را حقیقت آن سر معلوم نیست فسبحان الله العظیم ما اکثر عجایبه
دیگر هم در آنجا آمده که در عسقلان شهریست که آنرا شهد خاطر خوانند و در همیشه خون تازه در روی
زمین پیدا بود گویند قابیل هابیل را در آنجا کشته است و اثر خون او سنگ پیداست دیگر در جامع الحکایات
گوید که در تفسیر آمده که حکمای نمرود در هفت شهر هفت طلسم ساختند که بیک شهر [illegible] عقل بپذیرد شود در یکی صورت
بتی بود که چون غریبی در آن شهر آمدی آن بت آواز کردی از حال وی واقف شده تفحص احوال او کردندی و در
دوم طبلی که هر کو را چیزی گم شدی دست بدان طبل زدی آواز آمدی و دزد را نشان دادی در سیم آینه هر کرا
غریبی به سفر بودی از حال و خبر نداشتی در هر سال یکروز معین در وی نگریستی آن عزیز را در هر جا که حال
کر بودی بدیدی چهارم حوضی که هر سال یکروز معین بر کنارش نمرود طلب العمده جشنی ساختی و هر کسی در رواز
شروبات چیزی افکندی مثل سرکه و گلاب و خمر و جلاب و امثال اینها اگر آن همه بهم بر آمیختی ساقی هر کرا از آن دادی

خوردی که آورده بودی بچم غدیری پر آب که در وادیها که حاکم بر کنارش نشستی و مدعی و مدعی علیه را بر آن
آب گذر فرمودی صادق گذر یافتی و کاذب غرق شدی ششم غدیری و بر اطرافش صورت بلادی که در حکم
نمرود بود نگاشته چون اهل یک شهر با نمرود مخالفت کردندی نمرود جوئی از آن غدیر بصوب آن شهر روان
کردی و در آن سال آن شهر غرق شدی هفتم درختی بزرگ در بارگاه نمرود ساخته بودند که از بیش و کم هر چند
خلق در سایه آن ایستادندی آن قدر مردم را سایه دادی با وجود چنین نعمتها چون حق آنها ندانست و
بشکر آن قیام ننمود و دعوی الوهیت کرد و تکذیب ابرهیم نمود و او را آتش انداخت پس از ملک خود
براند حق تعالی غیرت آورد و آن نعمتها از و باز ستاند و او را بزخم پشه هلاک کرد تمام شرح بیان شود
دیگر هم در آنجا آورده که در ارمنیه الاصغر آتشخانه ایست که بامش بسیار دود اندوده اند و در زیر آن و
حوضی ساخته آب باران از آن بام که در آن حوض جمع شود خوردنی ایشان باشد و چون آب اندک شود بلا
آب بام آتشخانه را بشویند باران آید و حوض پر شود دیگر در مسالک الممالک گوید که در زمین روم در
ولایت فرنگ درختیست و بر آنجا چند مرغی را از مس ساخته اند چون هنگام زیتون شود آن مرغان
در صحرا آیند سازان صحرائی بجستور ایشان مجتمع شده هر یک سه دانه زیتون دو در پای و یکی در منقار
پیش ایشان آورند و بریزند بامید آنکه آن سبب خلاص ایشان گردد چندان زیتون جمع شود که مردمان
آن درخت را تا سال دیگر خرج و مؤنت کفاف باشد و در آن حدود تا بیست فرسنگ درخت زیتون نیست دیگر
در عجایب المخلوقات که صاحب سقالیه آورده که در آن ملک کوهی عظیم بلندست و قلل آن هرگز از برف خالی
نیست و بر آن قله کبریتیست و در روز از آنجا دودی مشاهده کنند و شب آتش و این برف و آتش هرگز از آن قله خالی
نبود دیگر در تاریخ مغرب آمده که در سقالیه کوهیست که آن را جبل النار خوانند و بروز دودی و شب آتش
عظیم از آن کوه فروزانست چنانکه تا ده فرسنگ روشنی دهد و اهل آن دیار در آن روشنی در شب همه
کارها توانند کرد و از آن کوه احیانا سنگپارهای فروزان در هوا رود و بر هر جانوری که آید اثر آن بسوزاند
و اگر به آب فرو رود آتش آن منطفی نگردد و سوختگی از آن آب تیز کم نکند اما اشجار و نبات و ثیاب را
ضرری نرساند و جز حیوان نسوزد دیگر هم در آنجا آمده که در بحر خزر جزیره ایست و در و ماران جناح
بیشمار که زمین از آنها پوشیده شده و ایشان بر سر هم فتاده اند و مرغان بر سر ایشان بیضه نهند و بچه
می آورند و ماران را توانائی آن نیست که هیچ آسیب بر بچه و بیضه آن مرغان رسانند و هر آدمی را که از آن
مرغان و بیضه آن مرغان چیزی همراه بود هیچ ماری او را زخم نتواند زد دیگر هم در آنجا آمده که از آن سوی
دربند در میان دو درخت چشمه ایست که آن را عین الصلوب خوانند و هر شب آدینه مردم آنجا روند و در

بعضی از شب در آن چشمه روشنائی پیدا شود که بنور ماه تابنده خورشید بود و هم در آنجا گوید که در زمین بلغار نخلی
قوم عاد دیدم کله سر چنین قبه و دندانها بعرض شبری و طول شبری و آن استخوانها از عاج سخت تر بود دیگر هم آنجا
گوید که در بلغار مردی دیدم از نسل عاد بالایش زیاده از هفت گز و اعضاء در خور آن و صاحب بلغار او را پیشوای
بعضی از لشکر کرده بود و فراخور او سلاحها کرده و او تنها زیاده از هزار مرد بود دیگر در مسالک الممالک آمده
که در حد بحر خزر ولایتیست مستطیل در و دایم باران بارد چنانکه مردم غلات آن را خشک کردن دشوار
بود و بدین سبب با خوشه بنهند تا وقت فرصت خورد کنند و همانا که آن دیار جیلانست دیگر هم در آنجا
آمده که بحدود صنعای یمن زمینیست که از و آتش عظیم بر می آید دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت
اسفار جوئیست که در یک سال روان باشد و هشت سال در بند و لا یزال اینچنین باشد دیگر در عجایب
المخلوقات آمده و تحفة الغرایب آمده که در ملک هند صورت دو شیر ساخته اند و آب از دهان شیران
بیرون می آید و بر آن آبها ده معمور بود یکی از آن دهقانان بجهت آنکه آب زیاده شود دهان شیرها را
بشکست آب باز ایستاد و اهل دهها رفتند و دهان آن شیران ساختند که شاید آب باز آید نیامد و آن
هر دو ده خراب شد دیگر هم در آنجا آمده که بزمین هند چشمه ایست که آن را عین العقاب خوانند بجهت آنکه چون
عقاب پیر شود در آنجا غوطه زند پرهای کهن بیفکند و پر نو بر آرد و قوت جوان پیدا کند دیگر و هم در آنجا آمده
که کوه سکران یمن تا بانداس است و بر بلند قله آن بادی هایل وزد چنانکه مجال بیرون نگذاشتن نهد و در روز
صورت طاوس مشاهده نماید و در شب روشنی آتش و حقیقت آن کسی را معلوم نبود دیگر هم در آنجا
آمده که در صنعای یمن و آن حدود در ماههای خزیران تموز و آب و بعضی ایلول که غایت گرما باشد همه
روزه یک نیمروز باران بارد و قطعا هیچ روز بی باران نگذرد چنانکه مردم با هم گویند که زود باش در آمی
باستعجال پیش از آنکه باران آید فی البحر عجایبی که در بحر است از حد و حصر متجاوز است علم کسی بر آن
محیط نشود و از آنچه گفته اند حدث عن البحر از آنچه مشهور است و در کتب علمای صادق القول دیده ام
یا از روات معتمد الروایه شنیده یا دیده و العهدة علی الراوی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند
حیوانیست که از دریا بیرون می آید و بر صحرا چرا میکند از دهانش آتش بیرون می آید که حوالی چراگاهش
می سوزد دیگر هم در آنجا آمده است که در بحر خزر جزیره ایست هنگام حکومت واثق صاحب سریر بعضی
سلام ترجمان که بجهت تفحص احوال سد یاجوج و ماجوج رفته بود شکار دریا رفته ماهی بزرگ را
صید کردند در اندرون او کنیزکی صاحب جمال یافتند پیراهن و شلواری از پوست آدمی تا زانوی او
دو دست بر روی میزد و موی میکند و بعد از زمانی بمرد و صاحب تاریخ مغرب تحقیق این کرده است دیگر

هم در آنجا آمده که در جزیره قیصور هند جاییست که در آنجا ماهیانند چون ایشان از آنجا بیرون ایند
سنگ خارا شوند و در ایشان حیوانیت نماند دیگر در رسالة الممالک آمده که در بحر هند ماهی باشد طولش بیست
گز و در اندرونش ماهی دیگر و همچنین تا چهار ماهی در شکم هم می باشد دیگر هم در آنجا آمده که در همان بحر سنگ
پشت سیاه شده و ریش زیاده از بیست گز و شیر میدهد و از پوست آن آلات حرب میسازند و در اندرون او
کا پیش کمتر اینجا یه باشد دیگر هم در آنجا آمده که ماهی است در بحر قلزم بر هیأت شتر و شب اندر روشنی دهد
چنانکه بروشنی او راه توان دید و اگر از آن بر کنند آن خاصیت ندهد و این دلیلست بر آنکه چون کثرت قوت
دارد روشنی میتواند داد چون ضعیف شود خاصیت بظهور نتواند رسانید دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره
ایرساد در بحر فرنگ چشمه ایست هر چه در وی نهند ظاهرش یک هفته سنگ شود دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره
کله هم بحر فرنگ درختانند که مرغ بار می آورند و نوبت شکوفه تا آنچه بار می آورند مرغی در اندرون آن
ابا بچه سقارش یا آنچه تعلق چون برسد آنچه شکافته شود و مرغ بیرون آید و اکثر گوشت خورش اهل
آن ولایت از آن مرغانست دیگر هم در آن بحر کوهیست که آتشی از آن کوه مشتعل می شود چنانکه دو سه نیزه بالا
میگیرد و بوقت اجتماع و استقبال نیرین مشتعل باشد والعلم عند الله تعالی انجام کتاب در تمهید معذرت
مؤلفست بر رای روشن ضمیر چون کلش ارباب فطنت و اصحاب غیرت اعنی منشیان کلام نظم و نثر و
مهنیان ایام جدید هزل اعلی الله تعالی مکانهم وصانهم عن الحدث و الهاث فی شانهم که این کتاب بنظر ساکنان مرتین
و شرف کرد پوشیده نماند که در ترکیب اجتماع این عرایس و ترتیب اختراع این نفایس با وجود کثرت وقوع
حوادث و انقلابات متنوعه و تشویشات و زحمات متفرقه که از تواتر نکبات و تکاثر بلیات جهان عموما
و خصوصا از سعایت خویشان بیگانه روی و درکات دوستان دشمن خوی فوج فوج کرة بعد اخری
و ثانیة بعد اولی بر بودن ستمدیده و رنج کشیده وارد می شد و اصناف اعراض و توابع امراض نازل میگشت
چنانکه اسباب حصرش نامعین و ابواب علاجش نامبین بود و خاطر خسته و طبیعت شکسته مرد جمل پیشه
چه اندیشه توانکرد از قوس قسی ضمیر بی نفع تشکر تواییچند تیر صوایب را بر بر تاب رسانید و از صبا بن
روح قدسی چاهای احبا و دوستان اجزای نابیچانده و درین تنگی امن و امان و فراخی وقوع حدثان
دلواهوای تالیف وجانرا پروای تصنیف چگونه بود اما چنانکه آید چنانکه با این سلطان نفس ناطقه را بحر بلت
داده تا شهسوار عقل را بر رخش بخشان خوشخرام و براق تراق تیز گام فکر نشانیده در تحصیل کم و لقا
پسندیده و اطراف معا کرده و در فراز و نشیب دیار بلاغت و کشور فصاحت تا انتهای مرحله آورد
و طریق مردی و مردانگی سپرده تا عروس مراد در کنار امید آورده و با آنکه تمکن و استقرار نداشتچی

توفیق رفیق دید فرصت غنیمت شمرد و از کرم باری یاری خواست و در شرح اعراض اسباب علامات و حل
غناوی مشکلات رموز و اشارات معانی و بیان کتابهای این فنون مساعی جمیله مبذول داشته و نقش و صورت
و معنی آنرا در رو و ابواب حسن کلام و رفا لطف مقام بر آیینه ضمیر نگاشت و از قوت بفعل آورده از حیز بیان
بعضد لسان رسانیده و بنیادی بدین محکمی که رشک هرمان و بروج مشیده و اساسی بدین معظمی که غیرت
سد یاجوج و خورنق و بنای بدین دلکشی که طعنه بر قصر غمدان و عمود صوامع است بل ایوانی بدین رفیعی که طاق
کسری بخشش ترید و میدانی بدین وسعتی که میدان موسی از رشک تشکیبد ظاهر کرده و کتابی بدین کاملی که جامع
اصول توجهات منفردات قوانین این علوم است بلطایف نکته و غرایب تالیف وضع کرده و محرر که دانید به هدایت
حق مجمل و مفصل آن الکفایت کرده بی در غش عیبی بر روزی رسانده و زنگین مستشهد آثار و اخبار و امثال و اشعار توضیح
و تزیین نموده هر چند معنی قطعه دلم چه ماند جگر خورد تا بدانستم که آدمی زچه پیدا شد و پری زچه زاد صورت
حال اینست اما غرض بنده از تمهیدات اظهار دهرورری و افشای سخن گستری نیست بلکه مقصود کلی و غرض اصلی
آنست که بعد زمانی از دین یاصحاب طلاب معرفت این اقسام رسد چه در تصحیح این روایات و تنقیح
این مقالات بقدر وسع کوشیده است و هیچ دقیقه از دقایق تفتیش و تحقیق نامرعی نگذاشته و هر آنچه
شایبه خلاف و کذافت داشته و اگذاشته و هر چه در معقول مقبول و در فترت معقول بود و چند کتب
مسطور درین صحیفه نگاشته قطعه مگر صاحب دلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعایی
بحکم آنکه گفته اند من صنف کتابا فقد استهدف فان احسن فقد استعطف و ان اسا
فقد استقذف و اتهم و ملتمس که ناظران این منظور و طالبان این مطلوب چون در چهره نازپرورد
این دوشیزگان پرده خیال نگرند اگر چه از حلل و حلی عبارت مستعار که بحقیقت افسون فریب خریدار
استخالیست و از تکلفت تکلف معرا و از شایبه ریب مبراست و خردمندان بر بودن و روپوشش مکرد
ملتفت نباشند بحمد الله تعالی که حسن صورت ما در کمال دارد و لطف معنی حسن و جمال انتظار حرمت و شفقت
دو وری نکرند بملامت پرده عفتش ندرند و اگر معانی و الفاظ این سهوی مشاهده افتد بعقل زرهن
و دکا قلم عفو و اصلاح در و بر بند بیت چو گل تازه خطاهاش بر انگشت مگیر مجمرآسا ش فرو گیر و دامان بر حسن
و غرضا اگر خطا در نموده نیز باشد بدین امثال واضح و مواقع لایح که از تراکم وقوع حدثان مشاهده و معاینت
استعمد و در دارند بل مقتضی انما نخلو الیسان عن النسیان و علم عن الطغیان ذیل عفو و اغماض بر هفوات
و عثرات تقریر و تحریرش پوشانیده در اصلاح واجب کوشند تا عند الله و عند الناس محمود و مشکور باشند
ایام همیون و روزگار میمون ایشان امداد فرماید و بدلیل آنکه گفته اند هیچ فرزندی ناتربیتی باقی نماند از آثار

هنربیت و این نتایج خاطر کزادکان جان و دلند لاشک نامی تر و باقی تر از فرزندان آب و گل
اند و بد و صفت از بن سه کانه که متصف حقیقت است بر حسب فرموده حق سبحانه و تعالی که
سبقت رحمتی غضبی حق تعالی مرحمت فرموده که از اقوال و افعال و اعمال این بیچاره آمده است بحکم
حدیث ان الله دفع عن امتی الخطاء و النسیان و مایوس به صد و دهم بدان بزرگان بخشد و او را
در زمره سعدا آرد انشاء الله تعالی وحده العزیز زیرا در فیض فضل یزدانی و سعت رحمت
رحمانی انتخابی نه بادشا از انکه از رقم عفو بر جرایم بر جمیع عاصیان کشیدن تفاوتی پذیرد **قطعه**
الهی بحمتت دریای عامست؛ و زانجا قطره ما را تمامست؛ اگر آلایش شتی کنه کار؛ در آن دریا فرو
شوئی بیکبار؛ نگردد تیره آن دریا زمانی؛ ولی دو شرفه شود کار جهانی؛ و فحوای لا تقنطوا من
رحمة الله عین بشارتست و در آنحضرت شتی خاک چه نواختن و چه انداختن الهی انت ذو من
و فضل؛ و انی ذو خطایا فاعف عنی؛ تظنی فیک یا رب جمیل؛ فحقق یا الهی حسن ظنی؛ تقبل
دعوتی و ارحم علی دعائی استجب یا ربی منی؛ و خود جز از آنحضرت این آرزو از که توان خواست
یا رب این آرزو که دانی سلخت و از حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین ع منقولست
الهی عبدک العاصی اتاکا مقرا بالذنوب قد دعاکا فان ترحم فانت لذاک اهل فان
تطرد فمن یرحم سواکا **قطعه** کناه خورد بنزد بزرگ خورد عفو بزرگ؛ بخورد ما بر کن بیش عفو بزرگ
از آن بر بیش تو می آوردم کناه بزرگ؛ که تا بزرگی عفوت بخلق بنمایم؛ **مثنوی** چه سنجد بیش عفوت بوی
کناهی؛ چه حاجت نزد عفوت عذر خواهی؛ مرا بر درگهت راه طلب نیست؛ که امر و نهی بر بروان ادب نیست؛
نیارم خواستن حاجت نیارم؛ در آنحضرت من این قدرت ندارم؛ ز بنده که چه ناید جز تباهی؛ خداوندا
تو بر حالم گواهی؛ که گر چه دور بودم از رضایت؛ نجستم دوری از حکم قضایت؛ نه زدی انکه حکم از تست
بر من؛ نمی بودم توان فرق کردن؛ که آن فرمان رضای جز بر قضا چیست؛ چه میگویم سخن خود جز ما
نیست؛ کجا دانیم ما مشت پریشان؛ که تا بر چیست رای پاک یزدان؛ چنان حیران الای الجلالم که هر کز نیست
در کجایم؛ چنان گم گشته ام در خدمت وی؛ که جز سوی در نظر می نایدم شی؛ غلط گفتم مرا با این چه کارست
منم فانی و باقی کردگارست؛ یا علة العلل و یا معبود کل الملل یا من اذا شاء فعل ارزقنا راحة القلوب
و صفاء العیش ما دمنا فی عالم الترکیب و اختم خاتمتنا علی الایمان و الاسلام و احشرنا تحت
لواء خیر الانام و ادخلنا دار السلام و ارزقنا لقائک یا ذا الجلال و الاکرام بمحمد و آله
علیهم الصلوة و السلام قد فرغ من تحریر هذا الکتاب المسمی نزهة القلوب من مصنفات

افضل الفضلاء المتقدمین و اجود الحکماء و المتاخرین مولانا حمدالله المستوفی القزوینی
نور الله مرقده و سقی بالماء الرضوان مشهده علی ید
العبد الضعیف المذنب المحتاج الی رحمة الله الملک
المنان ابن محمد فصیح مبین الخوانساری
غفر الله ذنوبهما و ستر عیوبهما نم فی
غره شهر ذی الحجة الحرام من شهور
خمس عشر و مائة بعد الالف ۱۱۲۵
من الهجرة النبویة علیه
التحیة و الثناء
و آله الطاهرین
۲۰۲

شهر ذی الحجه ۱۱۵۵